

# رشد

کتاب پنجم  
از مجموعه تحقیقات در باب دمکراسی

ابوالحسن بنی صدر

جلد اول

تاریخ انتشار فروردین ۱۳۹۴

انتشارات انقلاب اسلامی

رشد

کتاب پنجم  
از مجموعه تحقیقات در باب دمکراسی

جلد اول

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار فروردین ۱۳۹۴  
انتشارات انقلاب اسلامی

## فهرست مطالب

۱۲	..... سرآغاز
۱۸	..... فصل اول
۱۸	..... در از خود بیگانه شدن نظریه رشد در اسطوره رشد
۱۸	..... تاریخ باوری که اسطوره شد:
۲۲	..... دید ارسطویی و یونان باستان:
۲۶	..... رشد پایان ناپذیر است:
۲۹	..... ظفرمندی تحول‌گرائی اجتماعی:
۳۵	..... جهانی شدن و استعمار:
۳۸	..... استعمار و مارکس:
۴۱	..... برداشت‌ها از رشد از جنگ دوم بدین‌سو:
۴۴	..... ۱. پیدایش ابرقدرت‌ها و سلطه‌طلبی بنام رشد:
۴۶	..... ۲. آئین‌های رشد و سازمان‌های بین‌المللی که یافتند!
۴۷	..... ۳. کنفرانس باندونگ (Bandoeng) (۱۸ تا ۲۴ آوریل ۱۹۵۵) .....
۴۸	..... ● خواست‌های سیاسی در ۱۰ اصل اظهار شدند:
۴۹	..... ● خواست رشد در ۱۲ اصل بیان شده‌است:
۵۳	..... ۴. نظریه‌ها به استناد جریان تاریخ و آینده‌سنجی:
۵۸	..... ۵. ضد کمونیسم یا مارکسیسم بدون مارکس:
۶۲	..... ۶. نظریه پویائی رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه:
۶۴	..... ۷. الگوی اقتصاد سلطه‌گر را نمی‌توان بکار برد:

۸. رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه و رشد؟: ..... ۶۵
۹. نئومارکسیسم در ایالات متحده آمریکا: ..... ۶۷
۱۰. نظریه وابستگی که روشنفکران آمریکای لاتین و غیر آن‌ها ساختند: ۶۹
۱۱. دست آوردهای نظریه‌ها: ..... ۷۰
- با وجود این، انتقادهای زیر بر این نظریه‌ها وارد شده‌اند: ..... ۷۰
- خودگردانی اجتماعی: گذشته مشترک الگوی بنای آینده: ..... ۷۴
- اصول راهنمای بازگشت به خود و تکیه بر خود: ..... ۸۱
- الف- صفات سلیبه استقلال در معنای بازگشت به خود و خودتکافوئی:  
..... ۸۱
- ب- صفات ثبوتیه بازگشت به و تکیه بر خود: ..... ۸۱
- ج- اثرات زیانبار بازگشت به و تکیه بر خود: ..... ۸۳
- حاصل کار: ..... ۸۴
- سال‌های امید برای «دنیای سوم» و نظریه‌هایی که در این سال‌ها پیشنهاد شدند: ..... ۸۶
- باید از «تأمین نیازهای واقعی» شروع کرد: ..... ۹۵
- دهه ۸۰، دوران سرگردانی: ..... ۱۰۱
۱. سیاست تعدیل ساخت اقتصاد: ..... ۱۰۱
۲. «رشد پایدار» یا توسعه جاودانی؟ ..... ۱۰۷
۳. کنفرانس سران درباره زمین: ..... ۱۱۴
- کنفرانس نیمه رسمی نیز چند پیمان و بیانیه به تصویب رساند: ..... ۱۱۶
- این کنفرانس، کنفرانسهای دیگر در پی آورد: ..... ۱۱۷
۴. آمیختن واقعی بینی با احساسات نیک: ..... ۱۱۸

۵. برنامه سازمان ملل متحد برای رشد و «رشد انسانی»: ..... ۱۲۲
- پایان رشد بمعنای مدرنیته و آغاز «پُست مدرنیته»!?: ..... ۱۲۷
۱. باور به واقعیت مجازی: ..... ۱۳۶
۲. در ورای رشد: ..... ۱۴۰
- نسبت رشد به قدرت و باور و علم و خشونت: ..... ۱۴۱
۱. شاخص‌های استقلال و آزادی و خشونت: ..... ۱۴۲
۲. سه پرسش و پاسخ هایشان: ..... ۱۴۶
- پیشنهادها و نظریه‌های رشد در واپسین سال‌های قرن بیستم: ..... ۱۵۹

## فصل دوم ..... ۱۶۴

- نظریه‌های رشد در واپسین دهه قرن بیستم ..... ۱۶۴
- مردم‌سالاری و رشد: (۱۵۳) ..... ۱۶۵
۱. نوگردانی یا رشد?: ..... ۱۶۵
۲. اقتدارگرایی دولت یا خردگرایی اقتصادی?: ..... ۱۶۸
۳. رشد درون‌گرا: ..... ۱۷۲
۴. بحران و باور به قدرت تقدیرساز: ..... ۱۷۳
۵. رابطه نو با کهنه: ..... ۱۷۶
۶. حافظه تاریخی و طرح: ..... ۱۷۹
۷. دین و مردم‌سالاری: ..... ۱۸۱
۸. انقلابی‌ها و مردم‌سالارها: ..... ۱۸۴
- رشد از دید پسالیبرال (Poste-Libérale): (۱۵۵) ..... ۱۸۵
۱. آینده: مردم‌سالاری پسالیبرال: ..... ۱۸۵

۲. نقد لیبرالیسم جهانی و نئوهابسی از منظر رشد: ..... ۱۹۱
۳. پویایی مردم‌سالاری: ..... ۱۹۴
۴. پیشنهاد‌های پسالیبرال: ..... ۱۹۷
۵. مردم‌سالاری، توانائی عمل و تاریخ: ..... ۲۰۲
- سه جریان: ..... ۲۰۶
- ۱ - جریان پسا مارکسیست: ..... ۲۰۶
- نئومارکسیسم: (۱۷۲) ..... ۲۰۹
- نظریه وابستگی: (۱۷۳) ..... ۲۱۰
- نظریه شیوه‌های تولید: (۱۷۴) ..... ۲۱۲
- نظریه سامانه‌های جهانی: (۱۷۵) ..... ۲۱۳
۲. بن‌بست، علل آن و پسا بن‌بست: (۱۷۷) ..... ۲۱۵
- ادامه بحث بر سر بن‌بست: ..... ۲۱۸
- نظریه‌های رشد پسا بن‌بست: ..... ۲۲۰
- نظریه بازیگر جهت یافته: ..... ۲۲۱
- پسا امپریالیسم: ..... ۲۲۲
- نظریه‌های جنسی: (۱۸۳) ..... ۲۲۴
- نظریه رشد قابل پشتیبانی: ..... ۲۲۵
۳. پساتجدد (post modernité) (۱۸۶) ..... ۲۲۶
- سه جریان پسامدرن: ..... ۲۲۷
- پساتجدد را فرانسویها ابداع کردند: (۱۸۹) ..... ۲۲۸
- انتقاد پساتجدد و پسامارکسیسم: ..... ۲۲۹
- تجدد، پساتجدد و جنبش‌های اجتماعی جدید: ..... ۲۳۲

- فصل سوم..... ۲۳۹
- در رشد بر پایه استقلال و آزادی..... ۲۳۹
- نظریه تسهیم و مشارکت بر پایه استقلال..... ۲۳۹
۱. اصول راهنما و یا پایه‌ها:..... ۲۳۹
- ۱/۱. نظریه تسهیم و مشارکت از دیدگاه رشد پایدار:..... ۲۳۹
- ۱/۲. یک نظریه هم برای کشوری غنی و هم برای کشورهای در حال رشد:..... ۲۴۰
۳. ۱ یک نظریه که امکان می‌دهد هر کشور بگونه‌ای دموکراتیک الگوی رشد پایدار، بنابراین، مسیر خویش را برگزیند:..... ۲۴۲
- ۱/۴. نظریه‌ای متمرکز بر قابلیت (امکانی که خود داریم) همگان بر برآوردن نیازهای اساسی، با رعایت سلامت محیط زیست:..... ۲۴۵
- ۱/۵. نظریه‌ای که برای حمایت اجتماعی کارکرد ایجاد می‌کند:..... ۲۴۷
- ۱/۶. نظریه‌ای که، در عین رعایت سلامت محیط زیست، میان ساکنان هریک از مناطق کشور با یکدیگر و با ساکنان مناطق دیگر رابطه برقرار می‌کند:..... ۲۴۸
- ۱/۷. نظریه تسهیم و مشارکت در طول زمان و نه رقابت فوری، به ویژه، در بکاربردن دست‌آوردهای باروری در اشتغال:..... ۲۴۹
- ۱/۸. نظریه‌ای که روی به تحقیق درباره کالاها و خدماتی با کیفیت دارد و نه به رقابت بزرگ برسر قیمت:..... ۲۵۱
- ۱/۹. نظریه تسهیم و مشارکت و نه رقابت در بکاربردن پیشرفتهای فنی و فن‌شناسی:..... ۲۵۲
- ۱/۱۰. نظریه‌ای قرار گرفته بر پایه آزادی‌های فردی:..... ۲۵۴
- ۱/۱۱. نظریه‌ای که بنا می‌گیرد بر احصائیه منابع انسانی و منابع طبیعی خواه قابل تجدید و خواه نه:..... ۲۵۵

۲. اصول راهنما و مفاهیم نظریه تسهیم بر پایه استقلال: ..... ۲۵۸
- ۲/۱. موقعیت و متن: بن‌بست جهانی شدن کنونی اقتصاد: ..... ۲۵۸
- ۲/۲. نظریه‌های مسلط و انعطاف‌های اخیر: ..... ۲۶۲
- ۲/۳. چرخش بزرگ بطرف پیشنهاد مدرنیته جدید: ..... ۲۶۵
- ۲/۴. اصول راهنمای نظریه جدید: ..... ۲۶۸
- ۲/۵. توضیح اصول راهنمای نظریه جدید تسهیم و مشارکت بر پایه استقلال: ..... ۲۶۹
- ۲/۵/۱. رشدی که همگان از آن برخوردار و همگان در آن شرکت یابند، تسهیم و مشارکت را ایجاد می‌کند زیرا منابع طبیعی موجود در زمین پایان پذیر هستند: ..... ۲۶۹
- ۲/۵/۲. پایه استقلال، ترازوی تسهیم و مشارکت متعادل است: ... ۲۷۰
- ۲/۵/۳. رشدی بر محور بهزیستی بیشترین ساکنان یک قلمرو محدود نه بر محور به حداکثر رساندن مصرف که اندازه تولید ناخالص داخلی نماد آن است: ..... ۲۷۳
- ۲/۵/۴. رشد بر محور همسازی سرزمین‌ها، پایدارتر و مردم سالارانه‌تر است تا انطباق دائمی با یک مرکز جهانی که برآستی کسی بر آن مهار ندارد و خوره دموکراسی است: ..... ۲۷۴
- ۲/۵/۵. هزینه‌های همه کشورها برای انطباق با یک مرکز جهانی بسیار سنگین‌تر از هزینه‌های آنها بابت انطباق با مراکز منطقه‌ای هستند: ۲۷۵
- ۲/۵/۶. مبادله‌ای که به همگان سود برساند، وقتی بنابر تسهیم و مشارکت بگردد، شدنی است. شدنی است اگر کالاها و خدمات‌ها بنابر ارزشهای مصرفی که دارند مبادله شوند و نه بنابر ارزش مبادله. تولیدی که در محل مصرف ندارد و صادرکردنش وابستگی‌های زیانمند به خارج ایجاد می‌کند، روا نیست: ..... ۲۷۶



۲/۵/۷. آری گفتن به ایجاد امکان برای مشارکت همگان در رشد علمی و ترقی فنی و برخورداری همگان از رشد علمی و ترقی فنی و نه گفتن به رقابت و خصوصی سازی که به انحصار خود درآوردن پیشرفت علمی و ترقی فنی می انجامد: ..... ۲۷۸

۲/۵/۸. همکاری در سطح جهان بکار می آید هرگاه امکان به مشارکت گذاشتن دانش و فن فراهم آورد و حدود فعالیت های اقتصادی هرکشور را از لحاظ اثر آنها بر آلودگی محیط زیست تعیین کند. اما نباید یک الگوی رشد اقتصادی و اجتماعی را به کشورهای دنیا تحمیل کند: ..... ۲۷۹

۲/۵/۶. بهره برداری درازمدت از منابع طبیعی (کارمایه، گوناگونی های زیستی، مواد اولیه تجدید ناپذیر) کشور به کشور، رجحان دارد بر بهره برداری کوتاه مدت، در تابعیت از نیازهای بازار و بر بهره برداری از منابع کشورها، در روابط مسلط - زیرسلطه، با پوشش جهانی شدن: ..... ۲۸۰

۲/۵/۱۰. برپایه استقلال از ترقی فنی در تولیدی که بیشترین رعایت سلامت محیط زیست را می کند و در بکاربردن منابع طبیعی، بیشترین قناعت را رویه می کند، باید سود جوید: ..... ۲۸۲

۲/۵/۱۱. پایه استقلال امکان می دهد به زمان، زمان بدهیم و درازمدت را به حساب آوریم: ..... ۲۸۵

۲/۶. مفاهیم اصلی که در این نظریه بکارگرفته شده اند: تسهیم و مشارکت، پایه استقلال، حاکمیت اشتراکی، ترقی فنی به اشتراک گذاشته شده، جمعیت شناسی سبز، باروری سرمایه طبیعی، اقتصاد بهینه (شیوه های تولید و مصرف پایدار)، اقتصاد محلی (مدار کوتاه کشوری و در هر کشور، منطقه ای) و قابلیت ها: ..... ۲۸۶

۲/۶/۱. تسهیم و مشارکت: ..... ۲۸۶

۲/۶/۲. پایه استقلال: ..... ۲۸۷

- دایره اول یا پایه استقلال: ..... ۲۸۸
- دایره دوم یا دایره دارائی‌های مشترک دارای ارزش استعمال: ..... ۲۸۹
- دایره سوم یا دایره دارائی‌های برخوردار از ارزش مبادله: ..... ۲۸۹
- ۲/۶/۳. تسهیم حاکمیت و اشتراک در آن: ..... ۲۹۰
- ۲/۶/۴. اشتراک در ترقی فنی و کاربرد فنون جدید: ..... ۲۹۰
- ۲/۶/۵. جمعیت شناسی سبز: ..... ۲۹۱
- ۲/۶/۶. باروری سرمایه طبیعی: ..... ۲۹۲
- ۲/۶/۷. اقتصادی که در آن، بنابر تولید با کیفیت است: شیوه‌های تولید و مصرف و پخش پایدار: ..... ۲۹۲
- ۲/۶/۸. اقتصاد محلی: مدارهای کوتاه و لحاظ کردن منطقه‌های یک کشور: ..... ۲۹۳
- ۲/۶/۹. توانمندی‌ها: ..... ۲۹۳
۳. ره‌آوردهای مورد انتظار نظریه جدید رشد: ..... ۲۹۵
- ۳/۱. ترجیح بخشیدن به اقتصاد سیاسی، تقدم از آن انسان است: ..... ۲۹۵
- ۳/۲. زیر سؤال بردن قانون امتیازهای قابل مقایسه و تقدم بازار جهانی و مبادله نابرابر: ..... ۲۹۸
- ۳/۳. برقرار کردن حق تولید برای زیستن و حق کار به یمن برقرار کردن پایه حاکمیت اقتصادی و اجتماعی برای همه: ..... ۳۰۴
- ۳/۴. پذیرفتن گوناگونی الگوهای رشد پایدار، بنابر موقعیت‌ها و وضعیت‌های مخصوص هر کشور: ..... ۳۰۷
- ۳/۵. لحاظ کردن پایان‌پذیری منابع طبیعی، بخصوص آنها که تجدید ناپذیرند: ..... ۳۱۵

- ۳/۶. جهانی شدنی دیگر: به اشتراک گذاشتن حاکمیت در آنچه به محیط زیست مربوط می‌شود: ..... ۳۱۸
- ۳/۷. متمرکز کردن و به اشتراک گذاشتن منافع حاصل از ترقی فنی، بر وفق اصل استقلال: ..... ۳۲۲
- ۳/۸. به اشتراک گذاشتن دسترسی به اطلاعات و دانش‌ها و ترقی‌های فنی: ..... ۳۲۶
- ۳/۹. مساعدکردن مبادله اندیشه‌ها، سازمان دادن سفر انسانها، اما محدودکردن نقل و انتقال کالاها به فاصله‌های دور: ..... ۳۲۸
- ۳/۱۰. تأمین آزادیهای همگانی و آزادیهای شخصی، در سطح هر ملت: ..... ۳۳۰
- ۳/۱۱. مساعد کردن زمینه و شرایط برای استقرار دموکراسی در مطلوب ترین محدوده که محدوده ملت است: ..... ۳۳۲
- ۳/۱۲. به دموکراسی سبز روی باید آورد: ..... ۳۳۵
- ۳/۱۳. تعاون بین‌المللی را فرصتی برای به اشتراک گذاشتن بدانیم و نه وسیله‌ای برای تحمیل نظر و الگو و نفوذ خویش: ..... ۳۳۹
- حاصل سخن ..... ۳۴۳
۱. رشد چیست؟ از دید مخالفان رشد واقعاً موجود: ..... ۳۴۴
۲. دو کار که باید کرد: نمودارهای و محل‌گرائی: ..... ۳۵۲
- ۲/۱. نمودارهای بیمن همبستگی و روابط دوستانه: ..... ۳۵۲
- ۲/۲. محل‌گرائی: ..... ۳۵۷
۳. مشترکات (۲۴۲): ..... ۳۶۱
- مأخذها و توضیح‌ها: ..... ۳۸۲
- فهرست اعلام ..... ۴۱۲

# رشد

## سراغاز

نیمی از تحقیقی که حاصل آن، اینک، در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، حدود ۲۰ سال پیش به انجام رسید. آن زمان انتشار نیافت و تحقیق ادامه یافت تا نظرهایی را که، در دو دهه اخیر، از ۱۳۷۳ تا دی‌ماه ۱۳۹۳، بعمل آمده‌اند، در بر بگیرد. بدین‌قرار، مطالعه، هم تاریخ سیر تحول کلمه رشد *développement* را و هم تاریخ سیر تحول نظریه‌های در باب رشد و هم تبدیل شدن رشد به اسطوره را، از یونان دوران ارسطو تا پایان دی‌ماه ۱۳۹۳ در بر می‌گیرد. محل این سیر و صیر، غرب بوده اما دیگر نقاط جهان را نیز محل خویش گردانده‌است. بدین‌قرار:

فصل اول کتاب به سیر تحول معانی ای که کلمه رشد بخود گرفته و سیر تحول نظریه‌ها از دوران ارسطو تا سال‌های اول بعد از جنگ جهانی دوم می‌پردازد. در این فصل، تاریخ باوری که در اسطوره رشد از خود بیگانه شد و چرایی و چگونگی از خود بیگانه شدن رشد انسان و رشد جامعه در رشد قدرت که سرمایه‌شکلی از اشکال آن‌است، به زبان وصف و تحلیل، بازگفته می‌شود. به تدریج که اروپا موقعیت و وضعیت مسلط را می‌یابد و خویشتن را محور می‌کند، رشد صفت پایان ناپذیر می‌جوید و راه رشد، یکی و آن نیز، راهی است که غرب در آن‌است: منابع روی زمین پایان ناپذیر هستند و به یمن دانش و فن‌شناسی، می‌توان به دوران وفور رسید. چون قانون تحول اجتماعی

یکی است، پس همه جامعه‌های جهان، از این قانون جهان شمول پیروی خواهند کرد و به فرهنگی در می‌آیند که باز جهان شمول و از آن غرب است. برای این که جامعه‌های غیراروپائی تحول پذیر شوند و جریان تحول آن جامعه‌ها شتاب بگیرد، اروپا مسئولیت و مأموریت دارد که آنها را استعمار کند. از راست‌گرا ترین مرام‌ها تا چپ‌گرا ترین‌ها، از جمله مارکس، جانبدار استعمار شدند. الا این که استعمار، مدار بسته مسلط - زیر سلطه را پدید آورد با پویائی های سامانه سلطه. در این سامانه، نه انسان، چه غربی و خواه غیر غربی، که قدرت رشد کرد. بهای این رشد را انسان و طبیعت پرداختند. بهائی بس سنگین که جنگ‌ها بخشی از آن بودند. پویائی نابرابری و پویائی خشونت، عنان به عنان، نابرابری بر نابرابری و خشونت بر خشونت افزودند. تولید فرآورده‌های ویران‌گر، در شتاب، از تولید فرآورده‌های برآورنده نیازهای انسان پیشی گرفت و جامعه‌ها آغاز کردند به پیشخور کردن و از پیش آینده را متعین کردن. جنگ جهانی دوم، جنگ بر سر «فضای حیاتی» و منابعی بود که تبلیغ می‌شد پایان‌ناپذیر هستند. این بار، نظریه هگل در میان راست‌گرایان رواج گرفت. بنابراین، غیر اروپائی لایق رشد نیست و غرب نه تنها نباید غم واپس ماندن آنها را بخورد، بلکه حق دارد با آنها رفتاری را بکند که لایقش هستند. منابع موجود در کشورهای غیر اروپائی از آن برترها است و غرب حق دارد از آنها بهره‌برداری کند. گرچه رشد رکنی از ارکان دموکراسی است و هدف دموکراسی سازماندهی رشد است، اما غیر اروپائی‌ها توانا به استقرار دموکراسی نیستند.

با پایان پذیرفتن جنگ جهانی دوم، به دنبال تصویب منشور سازمان ملل متحد، رشد نقش محور روابط بین‌المللی را پیدا کرد. دو اردوگاه، هریک مدعی شدند که راه رشد همان است که او در پیش گرفته است. یک چند بنیاد بین‌المللی نیز پدید آمدند که رشد کشورهای رشد نیافته موضوع کارشان شد. در غرب، غیر از مارکسیسم، که بر آن، لنینیسم و استالینیسم نیز افزوده شده بود، دیگر نظریه‌های رشد، ساخته و ارائه شدند:

- نظریه ۵ مرحله‌ای رشد که روستو ارائه کرد.
- نظریه سلطه و پویائی‌های آن که فرانسوا پرو پیشنهاد کرد.

- نظریه غیرقابل بکاربردن الگوی اقتصادی غرب توسط بقیه جهان،
  - نظریه نئومارکسیسم،
  - نظریه وابستگی‌گریزی که روشنفکران امریکای لاتین اندیشیدند،
  - نظریه خودگردانی اجتماعی یا رشد خود محور،
  - نظریه بازگشت به خود و تکیه به خود و
  - نظریه باید از تأمین نیازهای واقعی شروع کند.
- اما، در عمل، این نظریه‌ها راه به جایی نبردند. این شد که دهه ۱۹۸۰ میلادی، دهه سرگردانی گشت. با وجود این، در این دهه، نظریه‌های:
- سیاست تعدیل اقتصادی،
  - نظریه رشد پایدار،
  - سیاست تعدیل اقتصادی با چهره انسانی،
  - اعلان شکست مدرنیته از سوی ارائه‌کنندگان نظریه پسا مدرنیته و
  - پسا رشد
- ارائه شدند. این بار، رشد بمثابة مجازی که زبان فریب به مردم جهان واقعیت می‌نماید و رابطه رشد با قدرت و نیز رابطه علم با خشونت و جای استقلال و آزادی در رشد پایدار مورد توجه قرار گرفتند:
- در فصل دوم، تغییرها در نظریه‌های رشد، در واپسین سالهای قرن بیستم مسیحی، مطالعه می‌شوند: «دموکراسی و رشد»، «نوگردانی یا رشد»، «اقتدارگرایی و رشد» و «خردگرایی اقتصادی»، موضوع‌های نظریه‌های جدید هستند. شکست «دیکتاتوری برای رشد»، هم دیکتاتوری از نوع مارکسیستی - لنینیستی و هم از نوع سرمایه‌داری لیبرال، در این و آن قاره، انتقاد اندیشه‌های راهنمای «دیکتاتوری برای رشد» را اجتناب‌ناپذیر کردند. این انتقاد همراه شد با پیشنهاد نظرهای جدید:
- رشد درون‌گرا که نیاز به استقرار دموکراسی و دمسازی دین با دموکراسی و رشد دارد،
  - رشد از دیدگاه پسالیبرال،

- انقلاب، هم در جامعه‌ها و هم در نظریه رشد بقصد سازگارکردن نظام اجتماعی و طرز فکرها با رشدی غیر از رشد واقعاً موجود،
- نظریه رشد ره‌آورد نقد لیبرالیسم جهانی و نئوهابسی،
- سه جریان، یکی، پسامارکسیسم و دیگری، پسا بن‌بست و سومی، پسامدرنیته،
- پسا امپریالیسم،
- نظریه جنسی رشد و
- نظریه رشد قابل پشتیبانی.

رشدپایدار و رشد زدائی و رشد سبز و... در این دوره، پرورنده شدند. ویژگی این دوره، شکست ایدئولوژیهای چپ و یکه‌تازی لیبرالیسم است. از این رو، جهانی کردن و شدن، بمثابة «تنها راه رشد» تبلیغ می‌شود. دو مؤسسه، یکی بانک جهانی و دیگری صندوق بین المللی پول مربی رشد کشورها می‌شوند و برنامه رشد را، برابر اصول راهنمای لیبرالیسم و برپایه «ضرورت جهانی کردن و شدن»، تدوین و کشورهای مختلف، نزدیک به همه کشورهای زیرسلطه، را به اجرای آن ناگزیر می‌کنند. این برنامه جز شکست بیارنیمی (نمی) آورد. هم زمان، سازمان ملل متحد، برای رشد، معیارهای جدید مقرر می‌کند. رشد واقعاً موجود نقد می‌شود و نظریه رشد پایدار با سیمای انسانی تدوین می‌شود.

در فصل سوم، نظریه‌های جدید درباره رشد، از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۵ مطالعه می‌شوند. انتشار کتاب پیکتی، زیر عنوان «سرمایه در قرن بیست و یکم»، که غرب را از نابرابریهای فزاینده و هرچه تهدید کننده‌تر آگاه می‌کند و کارهای دیگری که در این فصل مطالعه می‌شوند، حاصل آگاه شدن از این واقعیت است که جهانی کردن و شدن به تصرف ماوراءملیها درآوردن اقتصاد جهان شده‌است. این بار، استقلال و آزادی و دموکراسی براین دو اصل، ضرورت رشد پایدار می‌شود. بر اصول استقلال و آزادی، همان سیاست جهانی پذیرفته و مطرح می‌شود که بنی‌صدر، از دوران انقلاب ایران بدین سو، مرتب از آن سخن می‌گوید و درباره آن می‌نویسد: مدیریت جهانی بر پایه استقلال و آزادی هر جامعه ملی برای تصدی حقوقی که به جهانیان تعلق دارند و جریان

دادن نیروهای محرکه به رشد در سراسر جهان و جانشین کردن آلودن طبیعت با عمران طبیعت. این نظر، در نظرهای رشد جدید لحاظ می‌شود:

- مدرنیته جدید بمعنای رشد پایدار بر پایه استقلال و آزادی، با ویژه‌گی‌هایی که مانع از آن می‌شوند رشد واقعاً موجود در پوشش رشد پایدار ادامه پیدا کند،
- رشد زدائی، یا رشدی از نوع دیگر با این ویژه‌گی که به رشد واقعاً موجود پایان قطعی بدهد و انسان‌ها آزادی خویش و محیط زیست سلامت خود را بازیابند،

- تغییر سازماندهی سرمایه داری و رابطه سرمایه با کار ،

- اقتصاد سبز و

- میثاق اکولوژیک،

این نظریه‌ها تنها نظریه‌های ارائه شده در این دوره نیستند و نخست نظریه هائی پرشمارترند که رشد واقعاً موجود را نفی می‌کنند. سپس نظریه‌های رشدی پرشمارتر می‌شوند که همه بنا را بر پایان بخشیدن به رشدی می‌گذارند که مرام سرمایه‌سالاری لیبرال به جهانیان تحمیل کرده‌است. از این‌رو، رشد پایداری که سرمایه‌سالاران نیز موافقش هستند، از دید مخالفان رشد واقعاً موجود، فریفتاری و کشنده‌ترین فریفتاری‌ها توصیف می‌شود.

باوجوداین، رشد واقعاً (واقعاً) موجود به راه خود ادامه می‌دهد. در رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه، نابرابریها و خشونت‌ها بر هم می‌افزایند. از این‌رو، ابعاد ویران‌گری‌ها بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند: آلودگی محیط زیست، ته کشیدن منابع موجود در کره زمین، بزرگ‌تر شدن نسبت فرآورده‌ها و خدمت‌های ویرانگر به فرآورده‌ها و خدمت‌های برآورنده نیازهای واقعی انسان.

در همان حال، نسل‌های جوان در کشورهای مختلف، بی‌آرمان می‌شوند. صاحب نظران نگران سرنوشت طبیعت و انسان و دیگر جانداران چاره را آرمان مند گشتن جوانان می‌بینند. اما آرمان مند شدن، نیاز به بیان استقلال و آزادی، بمثابه اندیشه راهنما دارد. بدین بیان است که مدار اندیشه و عمل باز می‌شود و جوان صاحب آرمان و نقشی می‌شود که او را است: باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی از راه بیرون رفتن از روابط مسلط - زیرسلطه.



این امر که از راه قیاس صوری رشد جامعه با رشد انسان، رشد از واقعیت به اسطوره بدل گشته است، خود می گوید که رشد واقعیت دارد. واقعیت دارد زیرا انسان استعدادها و فضلهایی دارد و حیات او حقوقمند است. بنابراین، رشد پذیر است. هرگاه بنابراین نباشد که رابطه ها، رابطه های قوا باشند و بنابراین باشد که رابطه های حق با حق باشند، جامعه نیز رشد می کند و رشد آن قابل مقایسه با رشد انسان می گردد. بنابراین، اگر رشد اسطوره گشته است، بدین خاطر است که انسانها از استعدادها و فضلها و حقوق ذاتی حیات خود غافل و رابطه ها با یکدیگر و با محیط زیست را رابطه های قوا کرده اند. تنظیم رابطه با حق جای خویش را به تنظیم رابطه با قدرت سپرده است و قدرت رابطه قوا، بنابراین، فرآورده ویرانگری است و ویرانگری بر ویرانگری می افزاید. جامعه ها نیروهای محرکه تولید کرده اند و می کنند و، بطور روزافزون، بخش بزرگتری از آنها، در ویرانگری بکار رفته است و می رود.

بدین خاطر، جهان امروز نیازمند نظریه جامعی در باب رشد است. این نظر را، یک بار زیر عنوان «اقتصاد توحیدی» پیشنهاد کرده ام. بار دوم، نظریه رشد انسان و عمران طبیعت را پیشنهاد کرده ام. به مطالعه ادامه داده ام و حاصل آن را، در جلد دوم کتاب رشد، ارائه می کنم.

ابوالحسن بنی صدر

۲۵ بهمن ۱۳۹۳

## فصل اول

### در از خود بیگانه شدن نظریه رشد در اسطوره رشد

#### تاریخ باوری که اسطوره شد:

در غرب امروز، رشد یک اسطوره است. برای بسیاری از جامعه‌های روی زمین، باور عمومی به رشد، پدید نیامد. از غرب بسان اسطوره اخذ شد. تاریخ این باور را در غرب که جریان بدل شدن یک واقعیت به یک باور و یک باور به یک اسطوره است، مبنی می‌کنم برای یک مطالعه تطبیقی میان «عهد قدیم و عهد جدید» با قرآن به قصد یافتن پاسخ یک پرسش: چرا با آن که قرآن راه رشد در استقلال و آزادی است، جامعه‌های مسلمان از این راه بدر رفتند؟ و وقتی نیز به «اخذ تمدن فرنگی» روی آوردند، بجای آن که غرب را الگو کنند، اسطوره کردند و اسطوره رشد در جامعه‌های اسلامی و نیز عموم جامعه‌های زیر سلطه، خود از موانع بزرگ رشد، گشت؟

چرا در غرب، کلمه‌های «تمدن» (Civilisation) و «غربی کردن» (Occidentalisation) و نوگرایی (Modernisation) و «آزاد شدن» (Libération)، و ... بیانگر جریانی که رشد خوانده می‌شود، نشدند؟ چرا به باوری که عمومی‌شد، رشد (Développement) گفتند و این کلمه رایج گشت؟ زیرا کلمه «Développement» امتیاز چندگانه‌ای داشت: به زبان علمی تعلق داشت و به این اعتبار، ارزشمند بود و احترام بر می‌انگیخت. در واقع، کلمه از فلسفه به دین و از آن به دو علم، علم طبیعت و علم اجتماع

راهی دراز طی کرده‌است و معنائی را دارد که پنداری، در همه تاریخ، در فلسفه و دین و علم، همان را حفظ کرده و بنابراین در حقانیت آن، تردید جایز نیست. رشد خود بیان یک جریان مطلوب است. بنابراین، کلمه بیانگر تمیز راست راه از کج راه است و نیز، از دوران اساطیری تا امروز، کلمه بسط دادن و بالاندن «Développement» بیانگر سنت اندیشه ورزی است.

**افزون بر این، در علم اجتماعی، بیانگر تغییرهای گوناگون سخت دشوار است (فاعل مشخص نیست). تشخیص تغییرها و تعیین هویت آن‌ها، بتدریج که در وجود می‌آیند با زهم مشکل‌تر است. از این رو، از قانون تشابه سود می‌جویند و، از راه مقایسه، ناشناخته با شناخته، آن را می‌شناسند. روش قیاس، در زبان عامه پسند و عامه فریب، به قصد فریب، بسیار بکار می‌رود. بکار بردن «قانون تشابه»، به شرط آن‌که، در قیاس صوری ناچیز نشود و جای شناخت موضوع تحقیق را نگیرد و بکار آن آید که تجربه را آسان بگرداند، می‌تواند بی‌فایده نباشد. اما اگر تشابه برای این باشد که دلیل در خارج حکم قرار بگیرد، فریب است.**

برای مثال، رشد کلمه‌ای است که با نمو یک کودک، با شکفتن و بسط استعدادهای او، مشابهت دارد. بنابراین، هر چند گزارش دقیق تمامی تغییرهای اجتماعی که ره‌آورد نوگرایی جامعه هستند، مشکل است، اما هر کس می‌داند رشد یک کودک چیست؟ با تشبیه رشد جامعه به رشد کودک، یک امر اجتماعی با یک امر طبیعی مقایسه می‌شود. حال اگر بگوییم رشد اجتماعی همانند رشد یک کودک است، کار ما نه استفاده از الگو که استفاده از اسطوره است. زیرا بر پایه رشد کودک، زبان فریب از رشد یک اسطوره می‌سازد و بنام اسطوره رشد، قدرت است که در اشکال گوناگون، بزرگ می‌شود. این قیاس بود که رشد را که روش بود، سرانجام به اسطوره بدل ساخت. پیش از آن‌که تاریخ اسطوره شدن رشد را پی بگیریم، بجاست خاطر نشان کنیم که هر بار که مقایسه صوری انجام می‌گیرد، قصد گریز از آزمایش است. زیرا حاصل مقایسه تجربه‌پذیر نمی‌شود و شناخته‌ای که ناشناخته را از راه مقایسه با آن، می‌خواهیم بشناسیم، اسطوره شده و نقش اسطوره را پیدا کرده‌است. برای مثال، رشد غرب، برای جامعه‌های دیگر،

اسطوره شد وقتی که، تشبه جوئی با غرب، رشد معنی پیدا کرد. و در خود غرب، رشد وقتی اسطوره شد که با رشد کودک تشبیه شد و رشد کودک پی آمد نمو اعضای بدن گمان رفت. بنابراین، رشد، به تدریج، در بزرگ شدن ابعاد تولید ملی، خلاصه شد. دورتر، در بحث از الگو و اسطوره، از نو، به قانون تشابه باز می گردم. چراکه، با غفلتی، رشد اسطوره می شود و جامعه گرفتار پرستش این اسطوره، از راه رشد، در بیراهه ویران سازی می افتد. پیش از آن به سراغ دانشمندان غرب برویم و از آن ها بیسیم خاصهائی که موجب تمیز رشد از غیر آن، می شوند، کدام ها هستند؟ (۱)

### **الف- جهت و هدف داری:**

نمو، یک جهت و یک هدف و مراحل مشخصی دارد. حتی وقتی تغییرهای پرشمار و بزرگ هستند، مرحله نهائی از آغاز معلوم است: برای مثال، دانه گندم را که می کاری، از آغاز می دانی که خوشه گندم خواهد شد. حال اگر رشد را مشابه نمو بشماریم، صفت کمال را علاوه دارد. نمو در کمال خویش رشد خوانده می شود. با آن که «کمال» به نمو ارزش می دهد و بیانگر آن است که رشد را ارزشمند می دانیم، اما رشد را کمال نمو خواندن، زبان فریب را جانشین زبان تجربه می کند. زیرا نمو بیانگر به کمال رسیدن اندام است و ممکن است با کیفیت کامل همراه نباشد. آیا سه خاصه دیگر، مانع از آن خواهند شد که زبان فریب جای زبان تجربه را بگیرد؟

### **ب- استمرار:**

طبیعت جهش نمی کند. آهسته و پیوسته تحول می کند. حتی وقتی جوانه می شکفتد و یا هنگامی که کرم پروانه می شود، تغییر طبیعت نمی دهند، بلکه تغییر شکل و اندام می دهند. استمرار تغییر یکی از شرایط زندگی است و پایان نمی پذیرد مگر با مرگ.

### **ج- برخوردافزائی و دامن گستری و شکوفائی مداوم استعدادها:**

هر مرحله جدید بستگی دارد به مرحله پیشین، بدان‌سان که مرحله جدید مرحله‌های پیشین را در بر دارد و نسبت به آن‌ها، تکاملی به حساب است که دانه، جوانه و درخت می‌شود. درخت گل می‌دهد و گل میوه می‌دهد. از یک دانه، هر سال دانه‌های بی‌شمار پدید می‌آیند. یا جنین کودک، نوجوان و سپس جوان می‌شود. قوای عقلانی او در جوانی فعلیت پیدا می‌کنند و ... بدین‌سان، جریان رشد، جریان تکامل کمی و کیفی است.

## **د- برگشت ناپذیری:**

وقتی مرحله‌ای طی شد دیگر بازگشت به عقب، میسر نیست. برای مثال، بالغ را نمی‌توان کودک گرداند و کودک را نمی‌توان جنین کرد ... اما با این چهار خاصه نمی‌توان جریان زندگی را از جریان مرگ و ساختن را از ویران کردن جدا کرد. زیرا مرگ و ویران‌سازی نیز همین خاصه‌ها را می‌توانند داشته باشند. بر فرض که جهت و هدف را رسیدن به کمال زندگی و یا ساختن بشماریم، هنوز رشد را از نمو نمی‌توان تمیز داد. چراکه هر نموی در مرحله‌ای به پایان می‌رسد و جریان مرگ از نقطه پایان نمو نیست که آغاز می‌شود. در حقیقت، دو جریان نمو و مرگ همراه هستند. وقتی جریان نمو به جایی می‌رسد که فزونی ساختن بر ویران کردن، روی به کاهش می‌نهد، جریان مرگ قوت روزافزون می‌گیرد. حال آن‌که در جریان رشد، به تدریج، از میزان تخریب برای ساختن کاسته می‌شود. در حقیقت رشد زمانی از نمو قابل تمیز می‌شود که میزان تخریب به صفر می‌رسد. رشد جریان مداوم بر خود افزون، دامن گستردن و نو به نو شدن و استعدادها در صیر به کمال، می‌گردد. رشد خودجوش است و دو خاصه از خاصه‌های از یاد رفته آن، مستقل و آزاد و بنابراین خودانگیخته است. تاریخ رشد در غرب را پی‌بگیریم و ببینیم آیا این غفلت‌ها اسطوره کردن رشد را در پی آورده‌اند یا خیر؟

## دید ارسطویی و یونان باستان:

در یونان قدیم، معرفت دو سرچشمه داشت: یکی اسطوره‌ها و دیگری نظرها که فیلسوفان می‌ساختند. از جمله امرها و مهم‌ترینشان، تغییر بود. پرسشی که به میان می‌آمد، این بود: چگونه می‌توان جور این‌همانی پایدار را با ظهور نو، جور کرد؟

بنابر اسطوره پرستی، عمرها تغییرشکل‌های جهان را که از پی یکدیگر روی می‌دهند، توضیح می‌دهند. فلزها تجسم عمرها هستند و هر فلز مظهر یک عمر است. بدین‌سان، بر جریان تکامل، می‌توان از کمال یک فلز (نقره، روی، آهن و ...) نسبت به فلز دیگر، معرفت جست. هر عمر یک دوره، مرکب از نمو از آغاز تا اوج و از اوج به سرایشی انحطاط است. انسان و هر گیاهی همین مراحل را طی می‌کند. بدین‌قرار، اسطوره‌ها به تجربه مستند بودند اما تجربه را نه روش رشد که روش توجیه احکام کلی تجربه ناپذیر می‌ساختند که بعنوان علم یقینی بر عقول حاکم می‌شدند. برای مثال، بنابر اسطوره پرستی، دمتر *Déméter*، الهه زمین، از ربوده شدن دخترش *Perséphone* توسط *Hadés*، خدای جهنم، ناراضی شد. پس مانع رویدن گیاهان گشت و گفت: تا وقتی دخترم در بند خدای جهنم‌ها، در زیر زمین‌ها است، هیچ گیاهی نخواهد روید. زندگی بر انسان‌ها ناممکن گشت. به *ژئوس* *Zeus* شکایت بردند و *ژئوس* دمتر را با *هادس* صلح داد. قرار شد مدتی از سال را با عاشق خویش بگذرانند و باقی سال را در دنیای انسان‌ها بزیبند. بنابراین، دانه گندم، بسان پرسفون، به زیر زمین می‌رود، می‌روید و از زمین بیرون می‌آید تا دانه شود و دوباره به زمین بازگردد. دوری که دانه گندم طی می‌کند تا از زمین بیرون آید، (در شکل جوانه و ساقه و خوشه شدن) و از آن تا به زمین بازگشتن (بذر)، را روابط قوا میان اسطوره‌ها، توجیه می‌کند!

(۲)

ارسطو کوشید برای پرستش، پاسخی علمی بجوید: نخست اموری که قابل تشخیص هستند را از اموری که به تشخیص در نمی‌آیند جدا کرد. از این‌جا، حساب علم را که می‌کوشد سلسله علت‌ها را بیابد و مشخص کند،

یعنی چند و چون ضرورت و تعیین را بجوید، از حساب تاریخ که هنر شمرده می‌شد، هنری که موضوع آن ممکن و تصادف است، جدا کرد.

قلمرو دانش، از دید ارسطو، طبیعت و ماوراء طبیعت شد. طبیعت معنائی داشت اندکی متفاوت با معنائی که امروز دارد. در واقع، طبیعت در یونانی (Physis/φύσις) از فعل (Phuo /φύω) به معنای نمو کردن، رشد کردن می‌آید. بنابراین، طبیعت که برای اندیشه عادی، چیزی است که تغییر نمی‌کند، از دید ارسطو، در معنای اول، تولید مثل چیزهایی است که «رشد می‌کنند».

سخن او را، این است که طبیعت هر چیز، جوهر آن چیز است. جوهری که آن چیز نمو و رشد خود را از آن می‌گیرد. در اشیاء متحرک و متحول، حرکت سبب می‌شود، استعدادهاى هر شیء از قوه به فعل آیند. حرکت همین فعلیت، پذیرفتن قوه است (۳) و طبیعت همین فراگرد و جریان تولید مثل و نمو است. زیرا حرکت نمو از این طبیعت است. بنابراین، علم را می‌توان «طبیعت‌شناسی»، یعنی علم رشد تعریف کرد. پس مطالعه اشیاء به شیوه علمی، یعنی «شناختن طبیعت و یا رشد هر شیء». بنابراین، دانشمند کسی نیست که با مراجعه به تاریخ اساطیر و روابط آنها، برای نمو دانه گندم، چونی و چرائی می‌سازد، بلکه کسی است که می‌کوشد از خلال رشد «طبیعی» دانه، طبیعت آن را دریابد.

از دیده او، طبیعت غیر از ماده است. ماده، شیوه وجودی است ره آورد تصادف که از اصل و قاعده‌ای پیروی نمی‌کند. حال آن که طبیعت نظم دارد و از قانون پیروی می‌کند. (۴)

بدین قرار، هر موجودی طبیعت خویش را دارد. به سخن دیگر نمو و رشد خاص خود را دارد. وقتی همه آنچه در قوه است به فعل درآمد، جریان رشد موجود پایان می‌پذیرد. بنابراین، آنچه، در غایت، از قوه به فعل می‌آید، مقدم بر همه فعلیت یافته‌های پیش از خویش است. برای مثال، درخت، بالقوه در دانه وجود دارد. مراحل پیشین حرکت از قوه به فعل، به ضرورت، انجام می‌گیرند تا درخت فعلیت بپذیرد. دولت نیز بر هر یک از اعضای جامعه، بر واحد خانواده، واحدهای دیگر بر جامعه تقدم دارد و غایت

حرکتی است که حرکت‌های پیشین، به ضرورت به آن می‌انجامند. بگمان ارسطو، اگر انسان «حیوان سیاسی» نبود، یعنی اگر خودتکافو بود و یا نمی‌توانست در جامعه بزید، به سخن دیگر، اگر خدا و یا غول بود، جریان حرکت انسان‌ها به دولت نمی‌انجامید. (۵)

از «معلم اول» پرسیم: آیا هر جامعه، دولت خاص خویش را پیدا می‌کند که طبیعی او است و حاصل ضرورت و جبر حرکت از قوه به فعل است و یا انسان‌ها یک جامعه می‌شوند و یک دولت پیدا می‌کنند و پس از آن نیز، حرکت ادامه دارد؟ اگر این حرکت جبری است، پس باید بتوان هم دولت‌ها - بر فرض که هر جامعه دولت خاص خویش را می‌یابد - و دولت جهانی را - بر فرض که انسان‌ها یک جامعه می‌شوند و یک دولت می‌یابند - پیشاپیش شناخت. آیا او آن را شناخته است؟

از او، در این جا، پاسخ نخواهیم. از تاریخ پرسیم چگونه نظر او به دین های یهودی و مسیحی و اسلام راه برد؟

در دید او، رشد پایان‌پذیر است. بدیهی است حرکت هر موجود یک هدف غائی دارد که در آن حالت نهایی، شکل کامل خویش را پیدا می‌کند. حرکت رشد بی‌پایان نیست. زیرا از دید ارسطو هر آنچه پایان ندارد، ناتمام و ناقص است. افزون بر این، هر موجودی تولید می‌شود و رشد می‌کند و می‌میرد. بنابراین، رشد یک دور دارد. بدین سان است که طبیعت همواره همان که هست می‌ماند. تغییر دائمی است و هر پدیده‌ای، با هر دوری، از راه تکثیر مثل همان می‌شود که بود. دانه دانه می‌شود، انسان انسان می‌زاید و ... نظر ارسطو نظر حاکم شد. اما چرا مسیحیت مغلوب این نظر گشت و در پی آن شد که به این نظر لباس دین بپوشاند و، بدان، از خود بیگانه شود؟ پاسخ را در تحقیق دیگری، یافته‌ام: کلیسا داشت جانشین امپراطوری رُم در حال متلاشی شدن می‌گشت. قدرت محور می‌شد و استبدادفراگیر برقرار می‌کرد. پس می‌باید هدف غائی می‌گشت و تجسم خدا. (۶) پاسخی را که ارسطو باید می‌داد، کلیسا داد: کلیسا «دولت جهانی» گشت. (۷) و چگونه نظر ارسطو، کلام دین شد؟ این سان:



سن اگوستن کوشید فلسفه ارسطو را با آموزش دین سازگار کند. راست بخواهی، کوشید نظر ارسطو را جانشین کند به ترتیبی که تغییر جا و موقع کلیسا را از «جامعه مؤمنان»، به «تجسم خدا» میسر بگرداند. او می باید سه اشکال را رفع می کرد:

۱- نقش خدا در تاریخ: نقش خدا در تاریخ، دردو کتاب تورات و انجیل، با نظر ارسطو درباره حرکت رشد، ناسازگار بود. دخالت خدا در ایجاد این یا آن حادثه، «تصادفها» بشمارند. لحظه های تاریخی در تورات (ماجرای ابراهیم و نوح و طوفانش و موسی و ده فرمانش ...) و تجسم خداوند در عیسی، بر فرض وقوع، از دید ارسطو، حادثه هستند. کار علم یافتن و بیان ضرورت «طبیعی» است. بنابراین، مسیحیت، اتفاقها و تصادفها از دید ارسطو را علامت های مشیت خداوندی می گرداند.

۲- اختلاف دوم جبر گذار از قوه به فعل. دید ارسطو با نظر کلیسا مخالف بود: کلیسا از سوئی بر «طبیعت»، «فوق طبیعت» را می افزاید و از سوی دیگر، اصل خود جوش بودن رشد را با قدرت مطلق خدا جانشین می کند. بدین بیان که نه تنها خداوند فوق طبیعت عمل می کند و عمل او از جبر حرکت طبیعی اطاعت نمی کند، بلکه خالق هستی است و همه روز آن را نگاه دار و هادی است.

۳- اختلاف سوم در این بود که بنا بر نظر ارسطو، تغییر و بازگشت همان که بود، همزمانند. اما برای مسیحیت «بازگشت دائمی» قابل تصور نیست. چرا که تاریخ همه ملت های روی زمین آغاز و پایانی دارد. در این تاریخ، عیسی مسیح، تجسم خدا و تنها نجات دهنده است. اراده خدائی یکی است و یک بار برای همیشه تحقق پذیرفته است.

اگوستن نظر ارسطو را به تمامت تاریخ جهان هستی بسط داد. سه اختلاف را بدین سان از میان برداشت که: تمامی پدیده های «طبیعی» و رویدادهای اجتماعی - تاریخی، بیان نقشه عمومی خدا برای انسانیت هستند. او دوره های فراوان و متوالی را در یک دور خلاصه کرد: دور عمومی تولد و رشد و مرگ. این دور بازگشت دارد: بازگشت به بهشت که آدم و حوا از آن رانده شدند. (۸)

کار سن اگوستن سه تأثیر بر تاریخ رشد گذاشت:

۱. فلسفه تاریخ - که اگوستن آن را تاریخ رستگاری خواند - به تمامی بنی نوع بشر راجع است. بخلاف تاریخ‌ها که تا آن زمان، تاریخ‌های محلی یا ملی یا امپراطوری بودند، اگوستن تاریخ بشریت را یکی دانست. زیرا همه انسان‌ها تحت مشیت الهی هستند. از دید ارسطو، هر قومی رشد طبیعی و بنابراین تاریخ خاص خود را می‌یابد. از این رو دولت‌ها یکسان نمی‌شوند. (۹) اما از دیدگاه اگوستن حرکت عمومی تاریخ یکی و همان تاریخ رستگاری است.

۲. رویدادهای تاریخی خاص، اهمیت نمی‌جویند مگر در رابطه با نقشه خدا. بدین‌سان او، همانند ارسطو، از رویدادهای مشخص و تاریخ‌هاشان، غفلت نمی‌کند. بلکه به آن‌ها در برخورد میان دولت آدمیان و دولت خدائی، جا و معنی می‌دهد. به سخن دیگر، تاریخ جای مهمی پیدا می‌کند اما در رابطه با فلسفه تاریخ، اهمیتش درجه دوم می‌شود.

۳. برخلاف ظواهر پیچاپیچی‌ها، تاریخ از ضرورت اطاعت می‌کند. سلسله رویدادها را از آفرینش تا پایان زمان‌ها، اراده انسان‌ها و اتفاق‌ها و حادثه‌ها، نمی‌توانند از جهت عمومی خویش منحرف کنند.

بدین‌سان، اگوستن از نظر ارسطو، دور (رشد ← انحطاط) و ضرورت را ستاند و با آن، یک تاریخ جهان شمول ساخت که «بازگشت همان» از آن بیرون است. اگوستن بر این است که رویدادها را آدمیان از آن‌رو به اتفاق نسبت می‌دهند که علت وقوع آن‌ها را اندر نمی‌یابند. بنابراین، اتفاق‌ها و تاریخ را که ارسطو از علم بیرون می‌نهاد، با استفاده از نظر ارسطو، در علم جای داد. این‌سان، کلیسا صاحب نظریه‌ای شد که راهش را بسوی قدرت جهانی و فراگیر شدن، باز می‌کرد.

## **رشد پایان ناپذیر است:**

دانش در یونان باستان به کمال خود رسیده‌است و از آنجا که جریان تاریخ از کمال به انحطاط است، همواره، «قول فیلسوفان یونان حجت است»، بر عقول حاکم بود. هر چند ابن‌خلدون نظر دور تولد ← مرگ را از

ارسطو اخذ کرده و پذیرفته بود، اما نپذیرفته بود که علم نیز دوره رشد و انحطاط دارد. (۱۰) در قلمرو اسلامی، رشد علم پایان ناپذیر باور می‌شد اما این باور نیز گرفتار نظریهٔ دور شد: ۱- هر ملتی دور رشد و انحطاط فرهنگی خود را دارد و ۲- پیدایش و مرگ قدرت‌های استبدادی، بتدریج همان باور را که پیشینیان علم را در کمال خویش درک کرده‌اند و به بیان آورده‌اند حاکم کرد (۱۱) و ۳- تغییر فساد و انحطاط می‌آورد که همان نظر افلاطون بود. (۱۲)

در غرب، تا دکارت، باور عمومی بر این بود که حق با ارسطو و سن اگوستن است وقتی می‌گویند جهان روی به انحطاط دارد. بنابراین، مرجع علم و دین، همان الگوی قدیمی هستند. رنسانس نیز، در آغاز، حرکتی به گذشته، برای یافتن الگویی بود که علم را در کمال خویش، درک کرده و به نوشته در آورده‌اند. (۱۳)

دکارت بود که در درستی باور شک پدید آورد: (۱۴) قدیمی‌ترها، ما هستیم. زیرا از عهد یونان باستان بدین‌سو، جهان پیرتر می‌شود. بنابراین، تجربه و دانش‌ها بیشتر شده‌اند. بدین‌سان، نزاع طرفداران قدیم و جانبداران جدید پدید آمد و شدت گرفت. سرانجام، پیروزی با متجددان شد، یعنی آن‌ها که رشد علمی را با دوام می‌دانستند و تاریخ بشریت را با تاریخ زندگی یک انسان، همسان نمی‌دانستند: (۱۵) «معرفت معاصران همواره بر معارف پیشینیان افزوده می‌شود. معرفت انحطاط نمی‌پذیرد.»

این نظر، با نظر ارسطویی که پایان ناپذیری را نقص می‌دانست و دید سن اگوستن که پایان دنیا را اجتناب ناپذیر می‌دانست، مخالف بود. متجددانی چون فونتونل Fontenelle و شارل پرولت Charles Perrault نیک یافتند و یافته خویش را گفتند و نوشتند: تنها چیزهایی که می‌توانند مانع رشد معرفت بگردند- همان چیزها که در قرون وسطی مانع شدند- خرافات، استبداد و جنگ هستند. (۱۶)

بدین‌سان، در پایان قرن هفدهم و آغاز «قرن روشنائی»، آنچه تا آن زمان نیاستی به فکر راه داده می‌شد، سخن حق شد و مقبول افتاد. از این زمان است که ایدئولوژی ترقی بر عقول حاکم شد. تا آن زمان، نمو و رشد امور

طبیعی شمرده می‌شدند که وقتی به حد مطلوب رسیدند، پایان می‌پذیرند و دور رشد جای خود را به دور انحطاط می‌سپرد. وقتی این باور از اعتبار افتاد، لایبنیتز Leibnitz آن امکان را یافت که «رشد را پایان ناپذیر» بخواند: (۱۷)

«می‌توان از راه تردید و ناباوری پرسید: کو رشد؟ بی‌نظمی که مشاهده می‌شود معرفت را نیز واپس می‌برد. اما این ظاهری بیش نیست. نه تنها همه چیز، به نظم، در پیشرفت هستند، بلکه روح‌های خردمند ما نیز بتدریج که ترقی می‌کنند، دائمی بودن رشد را اندر می‌یابند.»

بدیهی است، اغراق‌آمیز است این ادعا که در قرن ۱۸، همه پذیرفته بودند که رشد علم جریانی پایان‌ناپذیر است. مخالفت‌های قابل ملاحظه با این فکر بعمل می‌آمدند. برای مثال، روسو در اقتراح آکادمی شهرداریون شرکت کرد و در پاسخ این پرسش که: «آیا پیشرفت علوم و هنرها عُرْف و عادت‌ها را پالایش داده‌است و یا بعکس به فساد آلوده‌تر کرده‌است؟» نوشت: (۱۸)

«بی‌رحمانه‌تر آن که تمامی ترقی‌های نوع انسان، او را بر دوام از حالت اولیه اش، دورتر می‌کنند. هر اندازه ما بیشتر معلومات جدید بر هم می‌افزاییم و وسائل جدید ایجاد می‌کنیم برای آن است که آنچه را که از همه مهمتر است از خود بستانیم. از زیادت مطالعه، انسانی که ما هستیم بجائی می‌رسیم که دیگر خویشتن خویش را نمی‌شناسیم.»

داوید هوم و آدام فرگوسن Ferguson همین بدبینی را اظهار کرده‌اند. فرگوسن در کتاب خود فصلی را به «انحطاط ملت‌ها» اختصاص داد. (۱۹) اما در اروپا، خوش‌بین‌ها پیش افتادند.

اما خوش‌بین‌ها، نظری را اظهار کردند که با سلطه اروپا بر جهان سازگار بود: برای مثال بوفون Buffon کتابی با عنوان «تاریخ طبیعی» نوشت و در آن، نوع انسان را یک نوع شمرد، اما مدعی شد که در محیط زیست معتدل است که انسان کمال خویش را بدست می‌آورد. «سفید، رنگ ابتدائی طبیعت است. بنابراین، اروپائیان کامل‌ترند و بانی تمدن شده‌اند.» دنیای

سیاهان، دنیای توحش است. بنابراین، متمدن‌ها مسئول دنیای در صیوررتند.  
(۲۰)

کندورسه، در «گروه تابلو تاریخی ترقی‌های روح خردمند انسان»، مراحل رشد نوع انسان را ده مرحله دانست و برآن شد که در مرحله دهم، «نابرابری میان ملت‌ها از میان می‌رود و در هر ملت برابری برقرار می‌شود و انسان کمال رشد خود را می‌یابد. او پیش‌بینی کرد اروپا، روزی، استقلال مستعمره‌های خود را محترم خواهد شمرد. در عصر روشنائی‌ها، «تعاون و رشد» از اصول اندیشه راهنما بشمار بودند. (۲۱)

بدین‌سان، «این فکر که یک تاریخ طبیعی انسانیت وجود دارد، به سخن دیگر، «رشد جامعه‌ها، معارف و ثروت‌هاشان، خود پویا (Auto-Dynamique) است»، وجود داشت. (۲۲) این‌سان شد که «تحول‌گرایی اجتماعی» (evolutionisme social) پیروزی بدست‌آورد.

### ظفرمندی تحول‌گرایی اجتماعی:

در قرن نوزدهم، سیر اندیشه پیرامون رشد به تحول‌گرایی اجتماعی راه بُرد و در کله اروپائیان، تفوق غرب را بر بقیت جهان. بمثابه یک حقیقت مسلم کاشت. اگر بر سر مراحل که جامعه‌ها، باید طی کنند، اختلاف نظر وجود داشت، در اندیشه محوری میان اندیشمندان اتفاق نظر بود: تاریخ گزارش جریان رشد است. رشد را نمی‌توان از تاریخ جدا کرد و تمامی ملت‌ها جریان رشد را طی می‌کنند. الا اینکه همه آن‌ها، با آهنگی که غریبان رشد کرده‌اند، رشد نمی‌کنند.

ژان باتیست سی Jean-Baptiste Say بر این نظر شد که بشریت جریان رشد را از وحشی‌گری آغاز کرده‌است. در دوره توحش، از حقوق مالکیت و غیر آن آگاه نیست و جز به برآوردن نیازهای اولیه خویش، توانا نیست. آنگاه به مرحله تمدن‌های مادون می‌رسند، مثل هند و مصر و سرانجام به دوره تمدن عالی وارد می‌شوند. مشخصه آن تولید صنعتی است که امکان

می‌دهد، انواع نیازها برآورده شوند. جامعه‌هائی که در حاشیه جریان رشد قرار گرفته‌اند، «یا متمدن می‌شوند و یا از میان می‌روند» (۲۳).  
اگوست کنت، به شرحی که در کتاب عدالت دیدیم، بر آن بود که جامعه، از مرحله دین‌های ابتدائی به دین‌هائی که به ماوراءالطبیعه قائلند و از آن، به «حالت مثبت» می‌رسد. در این مرحله، معارف غیر علمی، که منفی هستند، جای خود را به معرفت علمی می‌سپارند. در این مرحله، هر معرفتی، ره‌آورد تجربه است. بدین خاطر است که این نظر را، فلسفه تحققی و تحصلی (Positivisme) خوانده‌اند.

کارل مارکس Karl Marx، تاریخ را جریانی تابع قانون و محکوم به طی مراحل می‌دانست. از جامعه کمونیستی اولیه، طی مراحل می‌کند و به نظام فئودالی می‌رسد. از آن نیز به نظام سرمایه‌داری گذر می‌کند. از این نظام نیز به جامعه کمونیستی متعالی ره خواهد سپرد. به نظر او، «رشد شکل بندی اقتصادی جامعه همانند مشی طبیعت و تاریخ آن است» (۲۴).

لوئیس مورگان Lewis Morgan که یکی از بنیان مردم شناسی (anthropologie) امریکائی است، مدعی شد که بر یک توضیح علمی از تاریخ دست یافته‌است: «همه جامعه‌ها از مرحله توحش، به مرحله بربریت و از آن به مرحله تمدن گذر می‌کنند» (۲۵).

می‌گویند تحول‌گرایی اجتماعی را نباید با تحول‌گرایی زیست‌شناسانه داروین، یکی دانست، چراکه او از «انتخاب طبیعی» سخن می‌گوید و نه از «تحول» و هنوز او نظر خویش را تدوین نکرده بود که هربرت اسپنسر Herbert Spencer «قانون پیچیدگی روزافزون» را پیشنهاد کرده بود. (۲۶) بنابراین قانون، هراندام‌واره زنده، همانند اندام‌واره‌های اجتماعی، از حالت همگونی یا حالت (indefiniton) به حالت ناهمگونی، از مادونی به مافوقی و از سادگی به پیچیدگی و بغرنجی گذر می‌کند.

از آن‌جا که نظر اسپنسر، فلسفه‌ای از تاریخ است که بر فرضی تجربه‌ناپذیر بنا شده‌است و نظر داروین، بر بررسی‌های متعدد بنا شده‌است، داروینیسیم، «تضمین علمی» تحول‌گرایی اجتماعی شد. با بهره‌جوئی از داروینیسیم، تحول‌گرایی اجتماعی به پرسش پاسخ می‌گفت:

۱. در زمینه نظری، گوناگونی جامعه‌ها و پس و پیشی آن‌ها در تحول، با یگانه بودن نوع انسان، آشتی می‌جست. بدیهی است، اما نمی‌پذیرفت که فرهنگ‌ها گوناگون هستند. بلکه می‌پذیرفت که جامعه‌ها در مراحل پس یا پیش تحول هستند. بقول مارکس: همه جامعه‌ها فرهنگ غرب را خواهند یافت. «جامعه ای که بیشترین رشد صنعتی را می‌کند، به دیگران آینده‌ای را می‌نمایاند که روزی خواهند یافت» (۲۷).

۲. از لحاظ سیاسی، تحول‌گرائی اجتماعی، استعمار را توجیه و مشروع می‌گرداند. غرب مدعی بود پیشگام تاریخی است که تاریخ همه بنی نوع انسان است. بنابراین، استعمارکمال بخشندگی است. زیرا بدان، استعمارگر جامعه‌های عقب مانده را به تمدن، راه می‌برد! مارکس نیز بر این باور شده بود که جامعه‌های عقب مانده نیازمند استعمار هستند تا تحول پذیر بگردند. (۲۸)

حال اگر پرسیم آیا فلسفه غرب، از عصر ارسطو تا قرن بیستم و، در طول قرن بیستم، یک نظر را درباره رشد اظهار کرده‌است یا خیر؟ پاسخ این است که در برداشت از «رشد»، بمثابه یک جریان طبیعی و ضرور و در نگرش به تحول جامعه و تاریخ آن را با طبیعت و تحول آن مقایسه کردن و بر باور دوران اساطیری لباس یک باور علمی پوشاندن، یک نظر را اظهار کرده است. الا اینکه، متجددها رشد را پیوسته می‌دانند و به مرحله انحطاط قائل نیستند. بنابراین، نظری که حرکت رشد را دوری می‌شمرد از تولد تا مرگ، جای خود را به نظری می‌سپرد که تاریخ را یک خط مداوم رشد می‌شناخت. و بدین خاطر که اروپا، خویشتن را مرکز جهان می‌شمرد و تاریخ خویش را در گذشته و آینده، تاریخ عمومی بشریت گمان می‌برد، به خویشتن، مأموریت پیامبری رشد را می‌بخشید. همان امر است که سلطه آتن بر دیگر یونانیان را پدید آورده بود. متفکران آتنی نیز جامعه آتنی را متمدن و جامعه‌های دیگر را نیمه متمدن (بربر) و یا وحشی می‌خواندند. سلطه‌گری به نظری نیاز داشت که آن را توجیه کند. از زمانی رشد یک اسطوره شد که غرب آن را یک جریان جبری خواند و به خود مأموریت داد جامعه‌های دیگر را که در نیمه راه مانده بودند، در این جریان، به پیش براند و به «جهان‌شمولی خاص»

قائل شد که بنابراین، یک جامعه ارزش‌های خود را، که در جریان تاریخ پدید آمده‌اند، به جامعه‌های دیگر القاء می‌کند (صدور ارزشها!). (۲۹)

و چون رشد اسطوره شد و غرب مأموریت خویش را آن خواند که دیگران را به راه رشد آورد، به تناقض‌های بسیار، بی‌اعتناء ماند. از جمله این دو تناقض ۱ - اگر رشد یک جریان طبیعی و جبری است چه حاجت به پیامبری غرب است ۲ - رشد چیست که پایان ناپذیر است؟ «رشد» غرب، از آغاز تا پایانی که ناپیدا است، ساختن است و یا ساختن با ویران کردن همراه است؟ اگر ساختن با ویران کردن همراه است، برای هر ساختن، چه میزان ویرانی بار می‌آید؟ و آیا اگر این رشد طبیعی و ضرور است و همه انسانیت باید بدان نائل آیند، پس منابع طبیعت باید پایان ناپذیر باشند. حال آن‌که می‌دانیم، هم امروز، ممکن نیست تمامی بشریت همان‌سان مصرف کنند که ۲۰ درصد آن مصرف می‌کنند. زیرا منابع طبیعت کفایت نمی‌کنند و آلودگی محیط زیست بدان‌حد افزایش پیدا می‌کند که زندگی غیرممکن می‌شود.

و مهم‌تر از همه، واقعیتی است که از نظرها مخفی می‌کنند: میزان تخریب از میزان تولید پیشی می‌گیرد. از زمانی که میزان تخریب از میزان تولید بیشتر می‌شود، ادامه یافتن جریان رشد تخریب و انحطاط را جانشین رشد می‌کند. آیا این بدان معنی است که جریان رشد، یک دور از تولد تا مرگ است؟ نه، بمعنای آن‌است که وقتی به جای انسان، قدرت (سرمایه) رشد می‌کند، در مرحله انبساط، سرانجام به جایی می‌رسد که پیشخور کردن و از پیش متعین کردن فعالیتها و، در عرصه زمان، سیطره سرمایه‌سالاری بر قلمرو آینده، ناگزیر می‌شود. و نابرابریهای روزافزون و فزونی تخریب بر ساختن، نیز، ناگزیر می‌شوند. توضیح این‌که، در جریان رشد، بر اثر بزرگ شدن نیروهای محرکه، تغییر نظام اجتماعی و باز شدن مدار اندیشه و عمل انسان، ناگزیر می‌شود. باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی، موازنه وجودی (روابط قوا) را با موازنه عدمی (روابط بدون قوا) جانشین می‌کند. بنابراین، رشد انسان جانشین رشد قدرت (سرمایه سالاری) می‌گردد. از این رو، قدرت مداران، چاره را در خنثی کردن نیروهای محرکه و تخریب آن‌ها می‌بینند. از این رو



است که، نه تنها در نظام تولید در خدمت قدرت، مصرف بر تولید فزونی می گیرد، بلکه قدرت خود نیز به تخریب نیروهای محرکه می پردازد. در نتیجه، منابع طبیعت که قابل تجدید نیستند، به پایان می رسند و با آلودن هوا و آب و اثر گلخانه ای و ... محیط زیست را محیط مرگ می گردانند.

زبان فریب انسان ها را متقاعد می کند که حاصل رشد در آینده تحقق پیدا می کند. بنابراین، می توان در انتظار آینده ای که هنوز نیامده است، وضعیت موجود را قابل تحمل گرداند و حتی دلپذیر ساخت! اما اگر رشد، رشد انسان باشد، حاصل کار هر روز را، همان روز، می دهد. زمان رشد، زمان پیوسته و زمان ببار آمدن میوه های رشد می شود. اما وقتی، به جای انسان، قدرت رشد می کند، زبان فریب آینده از پیش متعین و پیشخور شده را، به دروغ، آینده ای می باوراند که در آن، وعده ها تحقق پیدا می کنند. با وجود این، پرسیدنی است: با آن که در آینده ها که آمده و گذشته شده اند، کمبودها فزونی جسته اند، نابرابری ها بیشتر شده اند و تولید و مصرف قهر، زمان به زمان زیادت یافته است. چرا انسان ها، همچنان فریب وعده ها را می خورند؟ پاسخ این پرسش را به تدریج که با تاریخ پیش می آیم، می یابیم.

باری، تناقض میان طبیعی و جبری خواندن رشد و پس و پیشی جامعه ها را در رشد و پیامبری غرب، یادآور شدیم. در واقع، اگر رشد یک جریان طبیعی و جبری است و همه جامعه ها رشد می کنند، پس پسی و پیشی ها از چه رو هستند؟ بخصوص، چرا از زمانی که اروپا نقش پیامبری را بخود داده است، فاصله میان رشد کرده ها و «در حال رندها» و «رشد نکرده ها» زمان به زمان بیشتر شده است؟ بیشتر از آن، وقتی نمو (به مثابه بنیاد رشد) رشد یافته ها را، جامعه هائی رشد نیافته نمی توانند بیابند، جبری که در کار می آید، جبر بزرگ تر شدن فاصله ها می شود و نه بعکس. در واقع نیز چنین شده است: در سال های ۱۷۰۰، فاصله پیش رفته از پیش نرفته، ۲ به ۱ بوده است. در پایان قرن ۱۹، ۵ به ۱ شده است. در سال ۱۹۶۰، ۱۵ به ۱ و در سال ۱۹۸۰، ۴۵ به ۱ گشته است. (۳۰) و در ۱۹۸۹، ۶۰ به ۱ و در سال ۱۹۹۹، ۸۲ به ۱ شده است. (۳۱) «دهه های رشد» مقرر شدند و گفتند با سرمایه گذاری های وسیع در کشورهای رشد نیافته، فاصله پر می شود. اما دهه

ها سپری شدند و فاصله نیز بیشتر گشت. گفته‌اند: اگر نمو اقتصادی موتور رشد است، موتور نمو اقتصادی نیز باوراست. این باور را همه، تا حد یقین، باید پیدا کنند تا جریان رشد، جریانی همگانی شود. (۳۲) اما حقیقت این است که نه تنها باید رشد انسان جانشین رشد قدرت بگردد، بلکه مدار اندیشه و عمل انسان، باید مدار باز مادی ↔ معنوی بگردد.

و از آنجا که رشد اسطوره گشته‌است، وقتی برداشت‌ها از رشد که مرام‌های مختلف ارائه می‌دهند حاصل موعود را بیار نمی‌آورند، صاحبان مرام‌ها، غلط را نه در برداشت خود از رشد که در برنامه‌گذاری آن، وانمود می‌کنند. دوران «سوسیالیسم واقعی» در شکست به سر آمد، اما ناکامی‌ها را زیر سر برنامه‌گذاران و معایب موجود در برنامه‌ها می‌نمایانند. دیکتاتوری‌هایی که بنام رشد بر جامعه‌ها حاکم شدند (دیکتاتورهای امریکای وابسته امریکای لاتین و دیکتاتوری پهلوی‌ها و دیکتاتوری‌های افریقائی)، شکست خوردند و ملتها برضد آن‌ها قیام کردند. اما کدام قدرت پرست است که بپذیرد رشد با دیکتاتوری ناسازگار است، و عصیان مردم، به تحریک «عناصر اخلا لگر» و یا «عوامل بیگانه» نیست؟

بهررو، اندیشه راهنمای رشد، غرب را در راهی به پیش برده‌است که اینک، رشد مشکل‌گشا، خود مشکل شده‌است. با وجود این، خدمت‌گزاران اسطوره رشد، همانند کیمیاگران دیروز شده‌اند که بیهوده می‌کوشیدند، مس را طلا کنند. کیمیاگران از میان رفتند زیرا انسان‌ها دانستند که ثروت واقعی را انسان‌ها با تولید و تجارت، ایجاد می‌کنند. چه وقت انسان‌ها پی خواهند برد که نمو اقتصادی بازهم بیشتر، خوشبختی نمی‌آورد؟

این پرسش را اروپا در اوائل قرن نوزده باید از خود می‌کرد. اما آن زمان، باوراندند که منابع طبیعت پایان ناپذیر هستند و استعمار اسباب بهره برداری از آن منابع و در همان حال، رشد جامعه‌های دیگر را فراهم می‌آورد.

## جهانی شدن و استعمار:

برای آن که یک کشور بتواند نیروهای محرکه خویش را به قوه قهریه بدل کند و در بیرون از مرزهای خویش بکار اندازد، باید موقعیت مسلط یافته باشد. یک کشور وقتی موقعیت مسلط پیدا می‌کند که بتواند نیروهای محرکه خویش را در نظام اجتماعی تحول پذیر بکار اندازد. اما اگر در جریان بکار افتادن نیروهای محرکه و تحول نظام اجتماعی، رشد قدرت از رشد انسان پیشی گرفت و رشد قدرت مدار شد، سازماندهی بکاربردن نیروهای محرکه، بیشتر تابع توقعات قدرت می‌شود.

در جامعه‌ای که شرایط مسلط شدن را در خود ندارد، توقع قدرت این است که بخشی از نیروهای محرکه به زور بدل شود و در حفظ نظام اجتماعی بکارافتد و بخش دیگری صادر شود. بدین‌سان، **همواره اندازه نیروهای محرکه از میزان استفاده نظام اجتماعی از این نیروها بیشتر است.** چند و چون بکار بردن این نیروها است که جهان کنونی را پدید آورده است. اگر در همه جامعه‌ها، نظام‌های اجتماعی هم‌زمان و هم‌آهنگ با بکار افتادن نیروهای محرکه، تحول می‌کردند، میزان رشد به حداکثر و میزان تخریب، به حداقل، به صفر، میل می‌کرد. رشد دائمی میسر می‌گشت. اما اگر، سرعت رشد نیروهای محرکه از سرعت تحول نظام‌های اجتماعی بیشتر شود، **مازاد نیروهای محرکه را قدرت در عرصه مکان و زمان بکار می‌اندازد.** چراکه بخش روزافزونی از این نیروها را صرف خود، یعنی تخریب می‌کند. و از آنجا که قدرت در مدار بسته مادی ↔ مادی پدید می‌آید، زمان به زمان، میزان تخریب بزرگ‌تر می‌شود. اینک ببینیم، اندیشمندان و سیاستمداران غرب با این واقعیت چگونه برخورد کرده‌اند.

۱. ابداع یک طرز فکر توجیه‌کننده مداخله در جامعه‌های دیگر:

آیین لیبرالیسم در آغاز، با استعمار مخالف بود. می‌گفت: حمایت دولت‌های استعمارگر نابجا و هزینه‌های جنگ‌ها و اداره سرزمین‌های استعمار شده سنگین هستند اما وقتی نیروهای محرکه از جامعه‌های استعمارشده به

کشورهای استعمارگر، سرازیر شدند، لیبرالیسم و کلیسا و همه ایدئولوژی‌های دیگر با آن موافق شدند و هر یک توجیهی برای آن ساختند:

کلیسا، بنام مخالفت با برده‌داری و موافقت با انسان دوستی، جانبدار استعمار شد، چراکه استعمار آن امکان را فراهم می‌آورد تا انسان‌هایی که چون کالا خرید و فروش می‌شدند، نیروی کار بگردند و به خدمت عمران درآیند.

ژول فری، لیبرال و فراماسون که بانی تعلیم و تربیت لائیک شد، در توجیه استعمار، آن را انسان دوستانه و عامل بسط تمدن در جهان و ارتقاء استعمارزده به مقام متمدن و همانند و هم‌شان شدن با استعمارگران خواند و در ۲۸ ژوئیه ۱۸۸۵، آئین استعمار را به مجلس نمایندگان تقدیم کرد. او برنامه متمدن کردن مستعمره‌ها را بر سه اصل، بنا نهاده بود: (۳۳)

توسعه قلمروهای مستعمره، یک هدف اقتصادی را پی می‌گیرد: «سیاست استعماری، فرزند سیاست صنعتی است». نمو مداوم تولید و انباشت سرمایه، نیاز به بازارهای جدید پیدا می‌کند. رقابت بین‌المللی این نیاز را بیشتر و ضرورت را قطعی‌تر می‌گرداند. پس هر قدرت صنعتی باید فضای اقتصادی خود را توسعه دهد.

«نسل‌های مافوق» نسبت به «نسل‌های مادون» هم حقوق و هم تکالیف دارند و باید ره‌آوردهای دانش و ترقی را با آن‌ها تسهیم کنند. بعلاوه، مدیریت استعماری «روشنائی بیشتر، نظم افزون‌تر و تقوای فراوان‌تر در قلمروهای خصوصی و عمومی پدید می‌آورد.» و بخصوص، «تجارت شوم انسان را ممنوع می‌کند»!

استعمار فرانسه را ضرور است. زیرا به فرانسه امکان می‌دهد در جمع ملل، موقعیت خویش را حفظ کند و در سرایش انحطاط نیفتد. بعلاوه، اگر فرانسه از استعمار کردن باز ایستد، کشورهای دیگر، بجای او، استعمار خواهند کرد اما بنام ارزش‌های نه‌آنقدر عالی و نه با همان نبوغ!

لیبرالیسم در موافقت با استعمار باز هم جلوتر رفت: پُل لوروا بولیو Paul Leroy Beoulieu در ۱۸۷۴، کتابی با عنوان «la colonisation chez les peuples modernes» (استعمار نزد مردمان متجدد) نوشت: کتاب با استقبال روبرو شد. بدان‌حد که تا ۱۹۰۸، شش بار تجدید چاپ شد. او در

این کتاب، توضیح می‌دهد که گرچه هزینه استعمار زیاد است، اما در درازمدت، سودآور است و بهر حال، استعمار یک وظیفه است: «استعمار، یکی از عالی‌ترین وظایف جامعه‌هائی است که به مراحل پیشرفته تمدن رسیده اند ... یک جامعه وقتی استعمار می‌کند که خود به مرحله عالی پختگی و نیرومندی رسیده باشد. در این مرحله، تولید مثل می‌کند، از آن حمایت می‌کند، آن را در صراط مستقیم رشد قرار می‌دهد، به بلوغش می‌رساند و بدین سان جامعه جدید را پدید می‌آورد. شایستگی جامعه‌ای که استعمار می‌کند در این است که برای جامعه جوانی که می‌زاید و بزرگ می‌کند، بهترین شرایط رشد را فراهم آورد تا که جامعه جوان، استعدادهای طبیعی خویش را پیرورد. بدون آن که به قوه ابتکار او صدمه بزند، راه را برایش هموار کند و ابزار و وسائل لازم را در اختیارش بگذارد».

بدین سان، لیبرالیسم در طبیعی جلوه دادن استعمار، تا یکی خواندنش با به دنیا آوردن فرزند، پیش می‌رود! و بر آن می‌شود که استعمار نه سودجویی که عمل به وظیفه است. باید استعمار کرد زیر ملتها همانند افراد، باید قوا و امتیازهای را که، به مشیت الهی یافته‌اند، در صلاح عمومی بشریت بکار اندازند. باید استعمار کرد زیرا استعمار از آن وظایفی است که بر عهده ملت های بزرگ است و آن‌ها بدون آن که تن به تدنی اخلاقی بدهند، نمی‌توانند، از این وظیفه، تن بزنند.» (۳۴)

از این زمان به بعد، «بدگویی» از استعمار کار شهروند منحن و یا خودپرستی تلقی شد که نسبت به سرنوشت بشریت لاقید است. تا جایی که نویسنده‌ای چون ویکتور هوگو می‌نوشت: «سرنوشت انسان‌ها در شمال رقم زده می‌شود ... زمان آن رسیده است که به اروپا خاطر نشان شود که آفریقا در کنارش قرار گرفته است ... در قرن نوزده، سفید از سیاه، یک انسان ساخت. در قرن بیستم، اروپا از آفریقا یک دنیا خواهد ساخت. باز ساختن یک آفریقای جدید، آفریقای پیر را قابل پذیرش تمدن کردن، این است مسئله زمان ما و اروپا این مسئله را حل خواهد کرد».

بروید! ملت‌ها! این زمین را تصرف کنید! آن را بگیرید! از چه کسی؟ از هیچکس. این زمین را از خدا بگیرید! خدا زمین را به انسان‌ها می‌دهد. خدا

آفریقا را به اروپا اهدا می‌کند. آن را بگیرید! به سرزمینی که شاهان جنگ می‌بردند، شما امداد ببرید! به جای توپ، گاوآهن، به جای شمشیر، تجارت ببرید. به جای جنگ، صنعت ببرید. بجای فتح و سلطه‌گری، برادری ببرید!

...

۲. چون وظیفه اخلاقی بود، اروپا در قاره‌های دیگر مستعمره بر مستعمره افزود. و پس از آن که مستعمره‌ها بوجود آمدند، مسئولیت اداره آن‌ها بر وظیفه اخلاقی تصرف آن‌ها، افزوده شد: چون به عقب بازگشتن دیگر ممکن نیست، پس باید به مسئولیت خویش در اداره مستعمره‌ها، عمل کرد. و بدیهی است که باید گرفتن و نگاهداشتن مستعمره‌ها را، در سود بشریت باوراند. زمان می‌گذشت و، فرجام، پدید آوردن بهشت موعود باز هم دورتر و دورتر می‌شد. از این‌جا به بعد، باید برای استعمارگر و استعمارزده توجیه جدیدی یافت:

## استعمار و مارکس:

مارکس این توجیه را یافت که استعمار موجب می‌شود در جامعه‌های زیرسلطه، مالکیت خصوصی پیدا شود. و بدان، جامعه‌های دارای نظام ایستا، به جامعه‌های دارای نظام پویا بدل و تحول پذیر گردند (۳۵). این واقعیت که طرز فکرهای متضاد ستایشگر استعمار شدند، نه تنها می‌گوید که رشد اسطوره شده بود، بلکه با وجود آن که استعمار همان «سلطه قدیمی» و با همان روش‌های پیشین بود، حتی نظرسازان نیز بر این گمان شدند که سیاست‌ها نو هستند و به قصد متمدن کردن جامعه‌های غیرمتمدن بکار می‌روند.

بدیهی است که «رشد دهندگان» زبان فریب بکار می‌بردند و سیاست خویش را تدابیر نو می‌باوراندند. اما در عصری که «تجربه تنها روش علمی» می‌گشت، جانبداران «اندیشه علمی»، چرا سیاست‌های تجربه ناپذیر را می‌پذیرفتند؟ ۱- سیاست سرمایه‌گذاری و ۲- سیاست اداری و تعلیم و تربیت کادرهای اداری و ۳- سیاست آموزش و ۴- سیاست بهداشتی و ۵-

سیاست فرهنگی و ۶- سیاست دینی استعمارگران، همه برای سلطه قدرت استعماری بر جامعه‌های زیرسلطه و جهت دادن به نیروهای محرکه بودند. پیش از عصر استعمار، «بنام رشد» نیز، سلطه‌گران همین هدف را تعقیب می‌کردند. پس فریب خوردن عموم - و اندیشمندان نیز- از چه رو بود؟ فریب از این رو بود که باور عمومی رشد را یک جریان جبری می‌شمرد که زود یا دیر همه جامعه‌ها در این جریان می‌شوند. بسیاری گمان می‌بردند که بحکم جبر رشد است که سلطه‌گر زیر سلطه را استعمار می‌کند و با رشدپذیر کردن زیر سلطه، در واقع سلطه‌گری و موقعیت سلطه‌گر است که به خطر می‌افتد. سرانجام، سلطه‌گر، بدست خود، عامل برچیده شدن نظام سلطه‌گری می‌شود. (۳۶) اما دلیل عمومی، همان فریب آدم، یعنی خوردن میوه ممنوعه بود: ممکن جلوه دادن «رفاه هم اکنون و همین جا» و در واقع برآوردن نیازهای سرمایه‌داری با حفظ نظام اجتماعی.

و همان کار که سلطه‌گران پیشین، در جنگ‌هایی که با یکدیگر می‌کردند و از پا در می‌آمدند، اروپائیان نیز با یکدیگر کردند. اروپا گرفتار یک رشته جنگ در قاره خود و دیگر نقاط جهان شد و بر اثر این جنگ‌ها، دو مرکز جدید قدرت جهانی پدیدار شدند: روسیه و آمریکا. (۳۷) وقتی جنگ اول جهانی پایان پذیرفت، دولت‌های اروپائی بر آن شدند با تشکیل «جامعه ملل متفق» موقعیت خویش را بمثابة مرکز قدرت جهانی، حفظ کنند. جامعه‌های زیرسلطه، به تجربه، دریافتند که هدف استعمار، استثمار آن‌ها است. با وجود این، در همان حال که با استعمار مخالف می‌شدند، الگوی غرب را، بمثابة تنها الگوی رشد، می‌پذیرفتند. اندیشمندانی که هشدار می‌دادند «از قاره خود، از کشور خود، اروپای دیگری نسازیم» (۳۸) کم شمار بودند.

بدین‌سان بود که استعمارگران، با استفاده از «جامعه ملل متفق»، به استعمار شکل قانونی بخشیدند و، بدان، مشروعیت بین‌المللی دادند. آنان در «کمیسیون دائمی قیمومت» گرد آمدند و تکلیف مستعمره‌ها را معین کردند: (۳۹)

کمیسیون متنی را بر اساس «درجه رشد» آماده کرد. میزان مقایسه، «ملت‌های رشدیافته» بودند. از آنجا که بحکم قانون تحول، ملت‌های دیگر

نیز روزی رشد یافته خواهند شد، پس آن‌ها که «در شرایط سخت دنیای جدید هنوز نمی‌توانند خود را اداره کنند» تا زمانی که رشد کنند و به بلوغ برسند، تحت قیمومت ملت‌های رشد یافته قرار می‌گیرند. نیک که بنگری، قدیمی‌ترین نظر را همچنان فکر راهنمای قدرت‌های استعماری می‌یابی: هر جامعه مسلطی، جامعه‌های زیرسلطه را از توانائی اداره خویش، بی‌بهره می‌خواند و برای خود، مسئولیت و وظیفه اداره ناتوان‌ها را قائل می‌شد. این فکر راهنمای قدرت مسلط، هم اکنون نیز فکر راهنما است: برژنف، دبیر اول حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سابق، ملت‌های تحت سلطه «ابرقدرت» را که «اتحاد جماهیر شوروی» بود، از حق حاکمیت کامل برخوردار نمی‌دانست. دو ابرقدرت روس و آمریکا، از «مسئولیت جهانی» خویش فراوان گفتند. با آن‌که امپراطوری روسیه از پا در آمد و معلوم شد، نابالغ آن «ابرقدرت» بوده است، همچنان از «مسئولیت جهانی تنها ابرقدرت» یعنی ایالات متحده آمریکا، سخن به میان است. اگر وقتی ابرقدرت آمریکا نیز در انحطاط شتاب می‌گیرد، نظام سلطه‌گر - زیرسلطه، برجا بماند، این نظر همچنان اندیشه راهنمای مسلط‌ها باقی خواهد ماند. با آن‌که قرآن سلطه‌گری را نفی می‌کند و قیمومت ملتی بر ملت دیگر را موجب انحطاط مسلط و زیرسلطه می‌داند، (۴۰) در دورانی که جامعه‌های اسلامی مرکز قدرت جهانی و سلطه‌گر بودند، قیمومت سلطه‌گر بر زیر سلطه، به قصد درآوردن زیر سلطه از ظلمت کُفر به نور اسلام، نزد دو مذهب بزرگ شیعه و سنی پذیرفته شد. (۴۱) پس از آن‌که ملت‌های مسلمان به زیر سلطه درآمدند، نظریه قیمومت نه تنها از اعتبار نیفتاد که شامل جامعه‌های مسلمان نیز شد. این ملت‌ها در حکم صغیر شدند و دولت‌ها قیم آن‌ها گشتند! (۴۲)

بهررو، در متن، «مأموریت مقدسی که تمدن بر عهدهٔ متمدن می‌نهد»، «ارزش‌های جهان شمول که باید جامعه‌های در راه تمدن، بپذیرند» «رفاه مادی و معنوی» و «ترقی اجتماعی»، مجوزهای قیمومت مسلط، بر زیرسلطه‌ها، گشتند. بنابراین مجوزها، «متمدن‌ها» «وظیفه» پیدا می‌کردند در زندگی جامعه‌های دیگر، مداخله کنند. بدین‌سان، «مداخله بنام حقوق



بشر» که امروز، در غرب، شعار شده‌است، همان مداخله بنام «ارزش‌های جهان شمول» و ... دیروز است.

اما وقتی از قیم‌ها می‌پرسیدند: بهره برداری از منابع طبیعی مستعمره‌ها و به مزدوری در آوردن مردم آن‌ها از چه رو هستند؟ پاسخ می‌شنیدند: کارگر شدن مردم مستعمره شرط رشد کردن آن جامعه‌ها است و بهره برداری از منابعی که جامعه‌های مستعمره بدان توانا نیستند، کاری است بسود تمامی بشریت، اگر سلطه سرمایه‌گذاری‌های جامعه‌های رشد یافته نبود، جامعه‌های مستعمره از آن‌ها بهره نمی‌بردند. افزون براین، به یمن آن جامعه‌ها است که این جامعه‌ها سرانجام صاحب سرمایه و صنعت می‌شوند و در عداد رشد یافته‌ها در می‌آیند. (۴۳)

قرار بود جامعه ملل بر قیومت قیم‌ها نظارت کند. اما غیر از این که نظارت‌کنندگان همان قیم‌ها بودند، جامعه ملل از جنگ استعماری ژاپن با چین از حمله ایتالیا به حبشه و تجاوزهای قدرتهای سلطه‌گر، به جامعه‌های تحت قیومت و حتی کشورهایی که تحت قیومت نبودند، نتوانست جلوگیری کند. حتی نتوانست از فرو رفتن غرب در جنگ دوم جهانی نیز پیشگیری کند.

## برداشت‌ها از رشد از جنگ دوم بدین‌سو:

وقتی جنگ دوم به پایان رسید و مردم دنیا از چندی و چونی جنایاتی آگاهی یافتند که بنام «برتری نژادی» انجام گرفته بودند، نژادپرستی، بظاهر، در جامعه‌های سلطه‌گر، ضد ارزش شد و اعلامیه جهانی حقوق بشر تدوین و تصویب و انتشار یافت. (۴۴) دو اسطوره، یکی برتری نژادی و دیگر برتری و تقدم ملت، جای به دو اسطوره جدید سپردند: رشد و مبارزه طبقاتی، این دو اسطوره، چه در کشورهای «شمال» و خواه در کشورهای «جنوب»، همراه و یکی در برابر دیگری بکار می‌رفتند. توضیح اینکه، بنام جلوگیری از بسط مرام کمونیسم در اروپای غربی، امریکا برنامه مارشال را تهیه و به اجرا

گذاشت. رژیم استالین کشورهای اروپای شرقی را یکی پس از دیگری به رژیم‌هایی از نوع خود می‌سپرد و «جنگ سرد» به منتهای شدت می‌رسید. اتحادیه ناتو بر برنامه مارشال افزوده می‌شد تا «کمونیسم را سد کند».

اما «خطر کمونیسم» تنها اروپا را تهدید نمی‌کرد. در کشورهای از رشد مانده «خطر» شدیدتر بود. این شد که آمریکا کمک به رشد کشورهای «جنوب» را نیز بر عهده گرفت. در حقیقت، سرمایه بمتابۀ قدرت، نیاز به بسط دامنه سلطه خویش بر مکان و زمان می‌داشت. در برنامه‌های رشد که بنگری، می‌بینی اندازه کمک‌ها و تقدم و تأخر آن‌ها نسبت مستقیم دارد با نیازهای نظام سلطه‌گر در مرحله جدید خویش.

اصل چهارمی بر سه اصل راهنمای سیاست آمریکا افزوده شد: سه اصل عبارت بودند از: ۱- ایجاد و حمایت از سازمان ملل متحد و ۲- کمک به بازسازی اروپا و ۳- اتحادیه ناتو. اصل چهارمی که بر آن افزوده شد، پیشنهاد یک کارمند آمریکائی بود که پذیرفته شد. او پیشنهاد کرد کمک فنی به کشورهای از رشد مانده داده شود. ترومن، رئیس جمهوری آمریکا در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۹، اصل چهارم را اعلان کرد: بنابراین اصل، بر ما است که برنامه جدید گستاخانه‌هایی را طرح و به اجرا بگذاریم تا که پیشرفت علمی و ترقی صنعتی ما در خدمت رشد کشورهای که رشد نکرده‌اند، قرار بگیرد. نیمی از مردم روی زمین در فقر سیاه بسر می‌برند و ما باید آن‌ها را از فقر نجات دهیم و ... (۴۵)

بدین‌سان، اصطلاح «رشد نیافته»، برای نخستین بار، در یک متن رسمی آمد و اصطلاح‌های رشد یافته‌ها و رشد نیافته‌ها، ترجمان ثنویت جدیدی شدند که بیانگر اسطوره رشد و یک و یکدانه بودن راه رشد، راهی شد که غرب رفته بود. رقابتی که اردوگاه کمونیسم می‌کرد، از راه مخالفت با الگوی رشد غرب بود و نه مخالفت با ثنویت بیانگر رابطه رشد یافته‌ها با رشد نیافته‌ها، از راه شتاب بخشیدن به همان رشد و عادلانه کردن شیوه آن بود. علت نیز آن بود که نه تنها مارکس و انگلس و لنین نظر خویش را بر همین شیوه رشد بنا نهاده بودند، بلکه وقتی رشد را «حال گردان» و عامل تحول از مرحله به مرحله دیگر تاریخی گردانند، از سازندگان این اسطوره

شدند. چنان‌که، بخصوص در قلمرو اقتصاد، تمامی اهل نظر، طرز فکرشان هر چه بود، کارشان پرداختن به «مسئله رشد» و «مسئله از رشد ماندگی» گشت.

در دسامبر ۱۹۴۸، سازمان ملل متحد، دو قطعنامه با عنوان‌های «رشد اقتصادی کشورهای که بقدر کافی رشد نکرده‌اند» و «امداد فنی بقصد کمک به رشد اقتصادی» تصویب کرد (III-۱۹۸، III-۲۰۰). جبری که اسطوره رشد بدون آن ساخته نمی‌شد، از سوی صاحب نظران که مارکسیست نبودند، نیز، پذیرفته شد. چراکه رشد را امری جبری می‌باوراند که خود پدید می‌آید بدون این‌که بتوان چند و چون و جهت آن را تغییر داد. بدین قرار، اگر اقتصاددان‌های لیبرال این جبر را پذیرفتند و زبان فریب همگانی شد، از آن‌رو بود که راه رشد سرمایه‌داری راه رشدی پذیرفته می‌شد که همه جهانیان باید طی کنند و فرهنگ غرب، فرهنگ رشد باور می‌شد و همه می‌باید به آن، در آیند.

با وجود این، تناقضی پدید می‌آمد: اگر رشد خود شدنی است، چرا رشد نیافته‌ها رشد نمی‌کنند؟ و رشد یافته‌ها چگونه می‌توانند، از بیرون، رشد نیافته را رشد بدهند؟ پاسخ‌هایی که برای پرسش اول یافته‌اند، متفاوتند اما خواه مارکس و چه صاحب نظران لیبرال تناقض را این‌طور حل می‌کردند: چون راه رشد یکی است، (۴۶) پس رشد یافته می‌تواند به رشد نیافته کمک کند مانع‌ها را از سرراه بردارد و تحول‌پذیر شود و به راه رشد افتد. «ایدئولوژی رشد» (۴۷) این‌سان ساخته شد و «دیکتاتوری‌های مدرنیست» از این ایدئولوژی‌ها مشروعیت ستانندند. ثنویت تک محوری استعمارگر - استعمارزده جای خود را به ثنویت تک محوری رشد یافته - رشد نیافته داد. رشد نیافته باید کارپذیرانه می‌گذاشت رشد یافته او را رشد دهد!

بدین‌قرار، غرب سلطه می‌جست. در قرن ۱۶، به هر جا در می‌آمد، اقوام بومی را، به کشتار، از میان بر می‌داشت. بعد بهره‌کشی و برده‌گردانی را روش می‌کرد. در قرن ۱۹، استعمارگر شد و به خود مأموریت داد جهان را آبادان بگرداند و به تمدن غرب در آورد. و از نیمه دوم قرن بیستم بدین‌سو، از رشد برخوردار کردن دیگران را مأموریت خویش گرداند. (۴۸)

## ۱. پیدایش ابرقدرت‌ها و سلطه‌طلبی بنام رشد:

یک رشد با دو راه و روش، مبنای رقابت در مقیاس جهان میان دو اردوگاه شد. با آن‌که اردوگاه سرمایه‌داری خود را «جهان آزاد» می‌خواند، اما در همه جا، رشد مقیاس مادی پیدا کرد. در واقع، ثنویت جدید رشد یافته، رشد نیافته، و «جهان آزاد» و «کشورهای پشت پرده آهنین» و یا «اردوگاه سوسیالیسم» و «دنیای سرمایه‌داری» با توقعات دو مرکز جدید قدرت سازگاری کامل داشت. هر دو یک سخن را می‌گفتند: رشد یکی اما شیوه تولید و راه رشد دو تا است. در حقیقت لنینیسم به عامل اراده نقش بخشیده بود. بنابراین، ضرور نبود همان راه طی شود که غرب طی کرده بود. (۴۹) پس از آن‌که، بدون طی مراحل غرب، رشدی به شیوه‌ای دیگر، میسر گمان رفت، «اردوگاه سوسیالیسم» دیگر نه تنها نیاز نداشت به کشورهای «رشد نیافته» بگوید از راه رشد سرمایه‌داری به این اردوگاه ملحق شوید، بلکه، با قاطعیت تمام به آن‌ها می‌گفت: شیوه تولید و راه رشد «غیرسرمایه داری» را در پیش بگیرید. (۵۰)

هر دو کانون قدرت جهانی، بنام رشد، نظام استعماری را نظامی ضد رشد - برغم آن‌که مارکس استعمار را عامل پویا شدن نظام اجتماعی مستعمره می‌دانست - می‌خواندند. از این رو، استعمارگر پیر، اروپا، توان حفظ مستعمره‌ها را از دست می‌داد. دو قدرت جدید حامی مستعمره‌ها در برابر استعمارگرها می‌شدند. یکی «بنام رشد» و دیگر «بنام سوسیالیسم» (رشد در عدالت اجتماعی) «به خود حق دخالت می‌دادند و دخالت نیز می‌کردند. چرا که در برابر فقر سیاه و نظام استعماری ظالمانه، نباید دست روی دست می‌گذاشتند و نظاره‌گر می‌شدند.

از توقعات اصلی قدرت برای جهانی شدن، یکی وحدت در اندیشه فلسفی راهنما بود: توضیح اینکه، «اردوگاه کمونیسم» مادی‌گرا (ماتریالیست)، اما «اردوگاه سرمایه‌داری» نیز، در قلمرو رشد، مادی‌گرا شد. جز این نیز راهی برای آن‌که بنام اسطوره رشد، سلطه جوید وجود نداشت. در حقیقت، اگر رشد، در رشد اقتصادی و رشد اقتصادی در بزرگ

تر شدن ارقام تولید ملی خلاصه نمی‌شدند، دخالت بنام رشد و نسخه رشد نوشتن برای ملت‌های از رشد مانده، مجوزی پیدا نمی‌کرد. این شد که آمریکائیان گفتند: آنچه موجب خوشبختی یک ملت می‌شود، بحث‌های بی حاصل دربارهٔ سازمان اجتماعی، مالکیت وسائل تولید و ... نیست، بلکه رشد اقتصادی است. برای این که در دام بحث در پیشی این تمدن و پسی آن تمدن نیفتیم و به دوران استعمار باز نگردیم، لازم است مقیاسی پیدا کنیم که محل بحث نباشد و رشد را اندازه پذیر بگرداند. این مقیاس تولید ناخالص ملی است. اما این مقیاس، غیر از این که، به ظاهر، قابل تجربه است، در واقع زبان فریب است و اندازه‌گیری رشد یک ملت، حتی رشد اقتصادی آن را غیرممکن می‌گرداند. چنان که، رشد از رشدماندگی اقتصاد ایران را در دوره شاه، دو دسته، اقتصاددان‌های لیبرال و مارکسیست، رشد دیدند و مطالعه دیگری بود که توانست زبان فریب را لو دهد. (۵۱) از بداقبالی، روش پیشنهادی را هر دو اردوگاه پذیرفتند و آن را تنها مقیاس اندازه‌گیری ممکن نیز باوراندند.

یک باور، در دو بیان، یکی مارکسیسم و دیگری لیبرالیسم اظهار می‌شدند. لیبرالیسم با مسیحیت آشتی می‌کرد و متکی بدان اظهار می‌شد. هر دو بیان بر عصر خوشبختی بنا می‌شدند که مذاهب و نیز مارکسیسم وعده می‌دادند. (۵۲) با استفاده از باور به آینده‌ای همه وفور و خوشبختی، «نظریه‌های علمی» ساخته شدند و رسیدن به این آینده را نه تنها ممکن که مسلم جلوه دادند. با استفاده از این آینده که یا جبر تاریخ آن جامعه‌ها را بدان راه می‌برد و یا جبر پیشرفت علمی و فنی، جهانیان را به پرستش اسطورهٔ رشد پایبند کردند. چنان که بحث دربارهٔ رشد، غیرعاقلانه و غیرممکن گشت و تنها ممکن بود دربارهٔ روش، آن هم روش انطباق جستن، با این یا آن راه رشد، بحث کرد. همان‌طور که می‌دانیم در استبدادهای وابسته، همین بحث نیز ممکن نبود.

«عصر رشد»ی که در آن، دو ابرقدرت مدعی رهبری شدند، بدین‌سان آغاز شد. بدیهی است در زبان فریبی که بکار می‌بردند، واقعیت را، آنچه بود، تغییر نمی‌دادند بلکه به آن لباس دروغ می‌پوشاندند تا مگر آینده‌ای آرمانی را

رؤیایی دست یافتنی بگردانند. بشرط آن که جامعه‌ها همان راه را در پیش بگیرند که رشد یافته‌ها یا پیش‌آهنگ‌ها، پیش پای آن‌ها می‌گذارند. زبان فریب، با قطع کردن رابطهٔ مصلحت با حقیقت (۵۳)، ناسازگاری راه رشد پیشنهادی را که در واقع بیراهه رفتن به زیرسلطه بود، با واقعیت‌ها، دلیل ضرورت تن‌دادن به مصلحت یعنی راه رشد پیشنهادی می‌کرد. بهر رو، تا زمانی که راه‌های رشد به بن‌بست بیانجامند، فرصت طولانی در اختیار دو ابرقدرت قرارداشت و، در آن، «رشد» برنامه‌ای باور شد که، به‌یمن اجرا شدنش، تمامی انسانیت به دوران وفور و صلح ... می‌رسیدند. تا بدانجا، که به جامعه‌های از رشدمانده ابلاغ شد، میان رشد در وابستگی و ترک هویت و یا ماندن در هویت در استقلال و از رشدماندگی باید یکی را انتخاب کنند! دنیای استعمار، یک فضای سیاسی تلقی می‌شد که باید دائم گسترش می‌یافت. اینک دنیای رشد، فضای اقتصادی تبلیغ می‌شد که می‌باید دائم وسعت بیابد. بنا بر اقتصادگرایی، (مارکسیست و غیر آن) ندرت نه یک امر اجتماعی که یک امر طبیعی تلقی می‌گشت (۵۴) که می‌باید با آن مبارزه می‌شد. رشد اقتصادی تنها شیوه مبارزه گمان می‌رفت، با وجود این، تناقض راه حل نمی‌یافت: اگر ندرت امر طبیعی است و نیازهای انسان دائم در افزایش هستند، رشد اقتصادی چگونه می‌تواند ندرت را از میان بردارد؟ سلطهٔ اسطوره رشد بر عقول، اجازه به ذهن راه دادن این پرسش را نیز نمی‌داد. صدای آن‌ها که به این تناقض پی برده و آن را با افکار عمومی در میان می‌گذاشتند، شنیده نیز نمی‌شد!

## ۲. آئین‌های رشد و سازمان‌های بین‌المللی که یافتند!

رویدادهای سال‌های اول بعد از جنگ دوم جهانی، مسلم کردن (مسلم کرد) «کمک به رشد» دو ابرقدرت جهانی، بخشی از جنگ سرد میان آن‌ها است. جنگ‌ها از سوئی و کوشش‌های ملت‌های زیرسلطه برای رها شدن از سلطه در منطقه خاورمیانه، جنگی که با ایجاد آن اسرائیل پدید آمد و تا

پایان قرن ادامه یافت و ملی‌کردن‌های صنعت نفت و کانال سوئز، از گویاترین نمونه‌ها هستند. بر جهانیان مسلم کرد دو ابرقدرت از اوامر قدرت توسعه‌طلب و زیادت‌خواه پیروی می‌کنند و گرنه نگران رشد ملت‌ها نیستند.

چهار نوع جنگ (جنگ سرد، جنگ گرم، جنگ‌های چریکی و جنگ ایدئولوژیک) از جمله سه حاصل‌بیار آوردند: ۱- ایجاد «دنیای سوم».

(۵۵) جنگ‌ها به این دنیا منتقل شدند و قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها، نقشی مغایر نقشی را پیدا کردند که گویا در روند رشد جهانیان باید ایفاء می‌کردند ۲- تولید و مصرف فرآورده‌های قهرآمیز ابعادی چنان بزرگ یافتند که بشریت هرگز بخود ندیده بود. بتدریج تولید فرآورده‌های مخرب بر فرآورده‌های ضرور برای زندگی و رشد، فزونی گرفت. قدرت سرمایه اینک در مقیاس زمان توسعه می‌یافت: پیش‌خور کردن و از پیش متعین کردن ۳- از نظر سیاست جهانی، سازمان ملل متحد را وسیله کار دو ابرقدرت کرد. این دو، با داشتن حق وتو در شورای امنیت، آن را وسیله مقاصد خویش گرداندند و روز به روز از اعتبارش کاستند و از عمل به وظایف خویش، بازش داشتند. از آنجا که کشورهای نو ایجاد می‌شدند و به عضویت سازمان ملل متحد در می‌آمدند، قلمروئی که در آن اجماع ممکن می‌شد، قلمرو رشد بود. این شد که سازمان ملل متحد در این قلمرو، تصمیم‌هایی می‌گرفت و دهه‌های رشد را اعلام می‌کرد:

### ۳. کنفرانس باندونگ (۱۸ تا ۲۴ آوریل ۱۹۵۵)

کنگره باکو را لنین در سال ۱۹۲۰ بپا کرد تا خلق‌های تحت استعمار، مبارزه ضد استعماری کنند. در پی آن، دو کنگره برای ترقی خلق‌های مستعصف در همان سال، در پاریس، و در سال ۱۹۲۳ در لندن تشکیل شدند. «جامعه ضد امپریالیسم» نخستین کنگره خلق‌های تحت ستم را، در سال ۱۹۲۴، در مسکو و سپس، در سال ۱۹۲۷، در بروکسل، تشکیل داد و سوکارنو و نهرو در آن شرکت کردند. کنفرانس روابط آسیائی که ۲۵ کشور در

آن شرکت کردند، چند ماه پیش از استقلال هند، از ۲۳ مارس تا ۲ آوریل ۱۹۴۷، در دهلی تشکیل شد.

بر مبنای این سابقه‌ها، به قصد اتخاذ سیاست مشترکی مساعد رشد کشورهای آسیائی - افریقائی، کشورهای بیرمانی و سیلان و هند و آندونزی و پاکستان، دعوت به تشکیل کنفرانس بین‌المللی در باندونگ، در آندونزی، کردند. جنبش «عدم تعهد» بدین‌سان پدید آمد. با وجود نامش، کشورهای که به این یا آن اردوگاه تعلق داشتند نیز، در آن، عضویت یافتند. کنفرانس، استعمار از جمله استعمار روسیه شوروی را سخت انتقاد کرد. خواهان استقلال مستعمره‌های هنوز آزاد نشده شد. چین کمونیست به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته نمی‌شد، کنفرانس می‌خواست که چین به عضویت آن پذیرفته شود. و بخصوص، می‌خواست موقعیت دنیای سوم را در قلمروهای سیاسی و اقتصادی مشخص گرداند و اعلام کرد: در قلمرو سیاسی، خواستار استقلال همه ملت‌ها است و در قلمرو اقتصادی، حق ملت‌ها را به رشد طلب می‌کند. در تصمیم‌های سازمان ملل متحد، این خواست‌ها، بتدریج پذیرفته می‌شدند.

### ● خواست‌های سیاسی در ۱۰ اصل اظهار شدند:

۱ - احترام به حقوق بشر، ۲ - احترام به حاکمیت ملت‌ها و تمامیت ارضی کشورها، ۳ - برابری ملت‌ها و نژادها، ۴ - عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر، ۵ - حق دفاع ملی و مشترک، ۶ - خودداری از اعمال زور و یا تهدید به اعمال زور در روابط میان ملت‌ها، ۷ - حل و فصل مسالمت آمیز اختلاف‌ها، ۸ - رعایت عدالت و تعهدات بین‌المللی، ۹ - خودداری از شرکت در دسته‌بندی‌های نظامی که در خدمت منافع قدرت‌های بزرگ هستند و ۱۰ - همکاری بین‌المللی مبتنی بر منافع مشترک به قصد جهانی کردن رشد.



## ● خواست رشد در ۱۲ اصل بیان شده است:

- ۱- ضرورت و فوریت رشد کشورهای آسیائی و افریقائی. این رشد باید بر پایه استقلال کشورها و منافع مشترک آنها، سیاست گذاری شود.
- ۲- امداد فنی به یکدیگر و استمداد فنی از یکدیگر.
- ۳- تشکیل صندوق سازمان ملل متحد برای رشد. تخصیص بخش بزرگی از منابع مالی بانک جهانی عمران و توسعه به برنامه‌های رشد کشورهای آسیائی و افریقائی. ایجاد سریع یک بنیاد مالی بین‌المللی برای سرمایه‌گذاری. تشویق تهیه و اجرای طرحهای مشترک از سوی کشورهای آسیائی و افریقائی بر وفق منافع مشترک آنها.
- ۴ و ۵- تثبیت نسبت مبادله در بازرگانی فرآورده‌ها با آسیا و افریقا و توسعه بازرگانی میان این کشورها
- ۶- متنوع کردن صادرات کشورهای آسیائی و افریقائی از راه ایجاد صنایع برای تبدیل مواد خام به کالاها و صادر کردن آنها
- ۷- تثبیت هزینه حمل و نقل کالاها، بخصوص از راه دریا، چراکه شرکت های کشتی رانی، فراوان نرخ‌های خود را به زیان کشورهای آسیا و افریقا، بالا می‌برند.
- ۸- تشویق ایجاد بانک‌های ملی و منطقه‌ای و شرکت‌های بیمه
- ۹- مبادله اطلاعات، بخصوص در قلمرو نفت به قصد اتخاذ یک سیاست مشترک.
- ۱۰- استفاده صلح‌آمیز اتمی در تولید برق. ایجاد هر چه سریع‌تر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی
- ۱۱- مبادله اطلاعات در قلمروهای منافع مشترک
- ۱۲- حمایت از منافع اقتصادی کشورهای عضو و اقدام به مشورت‌های بین‌المللی به قصد مؤثرگرداندن این حمایت.

این‌سان، «رشد» ضرور و جهانی شد و اقتصاد را چشم انداز قرار داد که جهانی است و از ادغام اقتصادهای ملی پدید خواهد آمد. و نیز پذیرفته شد که

رشد اساساً، رشد اقتصادی است که از راه تولید کالا و خدمات و انباشت سرمایه، تحقق پیدا می‌کند. از این زمینه سازی در افکار عمومی ملت‌ها، نه این ملت‌ها که ماوراء‌ملی‌ها، در قبضه کردن اقتصاد جهان، سود جستند. برخی بنیادها بر وفق اصول بالا، تشکیل شدند: «برنامه سازمان ملل متحد برای رشد» که در پی ایجاد صندوق مخصوص سازمان ملل در ۱۹۵۸ و ادغام «برنامه کمک فنی» (که در ۱۹۴۹ بوجود آمده بود) در آن، بوجود آمد. بانک جهانی، بطور روزافزون، منابع خویش را وقف دنیای سوم کرد و «شرکت مالی بین‌المللی برای مساعدت به سرمایه‌گذاری‌های خصوصی» را در ۱۹۵۶ ایجاد کرد. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در سال ۱۹۵۷ ایجاد شد. بانک‌های منطقه‌ای رشد، برای افریقا، در ۱۹۶۴ و برای آسیا در ۱۹۶۶ تشکیل شدند. خواست تثبیت قیمت‌ها، به مذاکرات بازرگانی و توافق‌گات سر باز کرد.

همکاری جنوب با جنوب به قصد رها شدن از سلطه اقتصادی به‌جائی نرسید. زیرا همکاری و مبادله اقتصادی خود نیازمند رشد اقتصادی است. چون این رشد نبود، جریان نیروهای محرکه از جنوب به شمال وسعت و شدت به تمام گرفت. در قلمرو نفت، اوپک تشکیل شد اما جز بهنگام وارد کردن ضربه نفتی که انقلاب ایران آن‌را ممکن کرد، نه در قیمت نفت - به رغم افزایش قیمت در سال ۱۹۷۳ - و نه در مبادله نفت در ازاء گرفتن اسباب رشد، توفیقی بدست آورد. (۵۶)

هر چند در قلمرو فرهنگ، از «سرکوب فرهنگی» سخن بمیان آمد و با استعمار بشدت مخالفت شد، اما بلحاظ عدم توجه به جدائی ناپذیر بودن بُعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی از یکدیگر و جدائی ناپذیری این چهار بُعد از رابطه انسان با طبیعت، درک درستی از رشد نبود و اظهار نشد.

بهر رو، کشورهای غیرمتعهد، بیشتر شدند و کنفرانس بلگراد که در سال ۱۹۶۱ تشکیل شد و تحت نفوذ نهر و ناصر و تیتو بود، «عدم تعهد» تعریف شد و در کنفرانس اقتصادی قاهره، در سال ۱۹۶۲، «گروه ۷۷» پدید آمد. کنفرانس آسیائی - افریقائی، بخصوص در پی پیروزی جنبشی که

فیدل کاسترو رهبری می‌کرد، در کوبا، کنفرانس سه قاره شد. اما بتدریج از اهمیت افتاد.

در دهه ۵۰، پایان دادن به استعمار و متقاعد کردن افکار عمومی جهانی به این که رشد نیازمند همکاری جهانیان و «کوششی جهانی» است که هر کشور باید بسهم خود در آن شرکت کند، ممکن نشد. چراکه این دو کار، ابزار جنگ سرد و بسط قلمرو سلطه‌گری دو ابرقدرت شدند. در این دهه، سه حق، حقوق بشر و حق استقلال و حق رشد، موضوع کار روزانه سازمان ملل متحد شدند.

در ۱۹۶۲، اوتانت که با مرگ داگ هامر شلد Dag Hammerskjöld ، دبیر کل سازمان ملل متحد، در کنگو، از این مقام کفالت می‌کرد، «دهه سازمان ملل متحد برای رشد» را اعلام کرد. سازمان ملل متحد با صدور قطعنامه‌ای (قطعنامه ۱۷۱۰ / XCVI) دهه رشد را تصویب کرد.

در مقدمه‌ای که اوتانت تهیه کرده، اصولی پیشنهاد شدند که مهمترین آن‌ها، از این قرارند: (۵۷)

الف- رشد در رشد اقتصادی خلاصه نمی‌شود هر چند «هسته سخت» رشد را رشد اقتصادی تشکیل می‌دهد. ۳۰ سال پس از آن، در «برنامه سازمان ملل برای رشد» خاطر نشان می‌شود: (۵۸) «همان‌طور که رشد اقتصادی برای رشد انسان ضرور است، رشد انسان نیز برای رشد اقتصادی ضرور است.»

ب- از ده سال به این طرف، ما نه تنها فراگرد رشد و توقعات آن را بهتر درک می‌کنیم، بلکه به نتایج مهمی نیز دست یافته‌ایم. از جمله به این نتیجه که نباید دلسرد شد واز کوشش‌ها باز ایستاد. با آن که فاصله سطح درآمد میان مردم کشورهای رشد یافته و در حال رشد بیشتر شده‌است، اما نباید امید را از دست داد. «برنامه سازمان ملل برای رشد» تأکید می‌کند: (۵۹) «نخستین گزارش جهانی درباره رشد اصرار می‌ورزد که رشد انسان، ممکن است. همان‌طور که ترقی‌های حاصل طی سه دهه گذشته، ثابت می‌کنند.»

باوجود ابراز امیدواری اوتانت، از آن پس تا پایان سال ۲۰۱۴ ، نابرابری‌ها همچنان بیشتر می‌شوند.

ج- اصل متناقضی که تناقض موجود در آن بنحو صحیح رفع نشد، این اصل بود که کمک به کشورهای در راه رشد و ابراز همبستگی جهانی، سازگار با منافع کشورهای کمک کننده است. قصد این بود که ابراز همبستگی بین المللی سازگار با پایداری به منافع ملی شود. اما وقتی نه حقوق ملی که منافع ملی ملاک می‌شوند، چگونه ممکن است ابراز همبستگی خالی از ملاحظه نفع خود باشد؟ چگونه ممکن است همبستگی با کشورهای در راه رشد، بدون لحاظ کردن منافع ملی باشد؟ در واقع کشورهای مسلط کمک به رشد را، به تصور خود، تابع منافع ملی کردند. نتیجه این شد که در پایان قرن بیستم و آغاز هزاره سوم، «بحران تمدن» پدید آمد. اگر تناقض این‌طور حل می‌شد که رشد تعریفی می‌طلبید که فعالیت‌های مخرب را از آن بیرون‌گذارد و رشد مستقل کشورهای جهان، بسود همگان است، ابراز همبستگی بی‌غرضانه با حقوق ملی سازگار می‌شد. زیرا تحقق رابطه ملتها بر وفق حقوق ملی هر کشور، میسر می‌گشت و رشد هر کشور ایجاب می‌کرد که کشورهای دیگر نیز رشد کنند.

د- تحول بازرگانی جهانی جهتی را در پیش نگرفت که کشورهای در راه رشد انتظار داشتند. علت نیز آن بود که اقتصادهای مسلط یک طرفه خواستار آزادی بازرگانی میان ملتها بودند. اما خود، با مقررات گمرکی مانع از ورود فرآورده‌های کشورهای در راه رشد می‌شدند. (۶۰) با وجود این، همچنان تبلیغ می‌شود که بازرگانی نیروی محرکه رشد است. بدون آن که میان وضعیت‌های گوناگون، تمیز قائل شوند.

در مقدمه بر اهمیت «عامل انسانی» تأکید شده و از کشورهای جهان دعوت شده‌است خلع سلاح شوند و سرمایه‌های عظیمی را که بدین‌سان آزاد می‌شوند، در رشد عمومی انسانیت بکار اندازند. قرار شد کشورهای ثروتمند ۱ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به کمک به رشد کشورهای در راه رشد، اختصاص دهند. اما در عمل، ۰/۷ درصد به این کمک اختصاص یافت و آن‌را هم بسیاری از کشورها نمی‌پرداختند و نمی‌پردازند.

## ۴. نظریه‌ها به استناد جریان تاریخ و آینده سنجی:

۱. نظریه روستو: در دوران بعد از جنگ، نظر والت روستو امریکائی، در مورد رشد، همان نقش را یافت که نظر لورو بولیو Leroy Beaulieu درباره استعمار یافته بود. هر دو اقتصاددان بودند. یکی در آغاز استعمار و یکی در پایان آن، نظریه‌های خود را در کتابی انتشار داده‌اند. هر دو پاسخ‌های روشنی برای پرسش‌ها یافته بوده‌اند که به سیاست‌گزاران امکان می‌دادند، تدابیر سیاسی را اتخاذ کنند. بدیهی است بحث نه از درستی یا نادرستی نظر آن‌ها، که از نفوذشان است.

روستو نخست کتاب جریان رشد اقتصادی و سپس کتاب مراحل رشد اقتصادی را تألیف کرد. (۶۱) در این کتاب او می‌خواست نظریه‌ای برای رشد بخشی از جهان غیرکمونیسست بسازد که هنوز رشد اقتصادی آن‌ها به مرحله خیز برداشتن، نرسیده و خیز بر نداشته بود. او برای این پرسش پاسخ می‌جست: راه و روش رشد اقتصادی روزافزون و دموکراتیک کدام است؟ بنابراین، دو مسئله را باید حل می‌کرد: از سوئی، برای کشورهایی - بطور عمده به استناد تاریخ اقتصادی اروپا- بتازگی از استعمار رهایی جسته‌اند، راه‌کاری می‌جست برای آن‌که موتور اقتصاد خویش را بکار اندازند و از رهگذر رشد اقتصادی، به رشد همه جانبه دست یابند. و از سوی دیگر باید می‌گفت چرا کمونیسسم نمی‌تواند وسائل رسیدن به این مقصود را در اختیار این کشورها بگذارد؟ و چرا نه تنها بدین کار توانا نیست، بلکه خود نوعی بیماری است که ممکن است دامگیر کشورها، در مرحله انتقالی رشد، بگردد؟ و آن‌گاه، راه‌کاری را پیشنهاد می‌گرد تا که این کشورها بتوانند بنحو مؤثری عواملی را سازمان بدهند که می‌باید در نوسازی اقتصاد بکار گرفت. «منشور غیرکمونیسست رشد اقتصادی» او راه‌حل این دو مسئله است.

وی نظریه خود را این‌سان خلاصه می‌کند: (۶۲)

« با ملاحظه میزان رشد اقتصادی، می‌توان معین کرد جامعه‌ها در کدامیک از ۵ مرحله رشد هستند: ۱. جامعه سنتی، ۲. جامعه‌ای که پیش شرط‌های خیزش اقتصادی را فراهم آورده است. ۳. جامعه‌ای که در مرحله خیز برداشتن

است. ۴. جامعه‌ای که به پختگی اقتصادی راه یافته‌است. ۵. جامعه‌ای که به عصر مصرف انبوه رسیده‌است.»

به گمان او، رشد اقتصادی شباهت بسیاری با رشد بیولوژیک دارد! گرچه استفاده او از «مشابهت‌ها» و از اصطلاح‌ها (بخصوص خیز برداشتن که در هواپیمائی بکار می‌رود) از اسباب رواج نظریه او شد، اما در واقع مشابهت دوره سازی او با دوره‌سازی تاریخ نزد مارکسیست‌ها، دو اردوگاه را، از لحاظ مراحل رشد نیز، با یکدیگر، همسان می‌گرداند. مرحله خیز برداشتن که در آن یک جامعه کارمایه عظیمی را بکار می‌گیرد و از بند سنت‌های مانع رشد می‌رهد و، در مرحله پس از آن، در فضای بدون مانع رشد رها می‌شود، با مرحله استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و مراحل پس از آن، قابل مقایسه است. با توجه به این که، در جنگ سرد، نظریه رشد یک سلاح مهیب بود و «جهان آزاد» از این نظریه محروم و اردوگاه سوسیالیسم به آن مجهز بود، روستو، با ساختن نظریه مراحل رشد، این سلاح را در اختیار امریکا و غرب گذاشت.

او در توضیح رشد اقتصادی، از نرخ بهره مرکب استفاده می‌کرد: رشد اقتصادی همان‌سان افزایش و شتاب می‌گیرد که بهره مرکب. این موتور است که سبب می‌شود رشد اقتصادی جهان را فرا بگیرد و همه جهانیان به عصر مصرف انبوه برسند. (۶۳)

وی تحول‌های جامعه‌های صنعتی اروپا و امریکای شمالی و هند و چین و ژاپن را با یکدیگر مقایسه می‌کند. گذرا، به تحول‌های امریکای لاتین و استرالیا نیز می‌پردازد (۶۴) :

الف- جامعه سنتی، میزان رشد صفر را دارد. این حالت، «حالت طبیعی از رشد ماندگی است». این جامعه، از آنجا که فنون جدید را نمی‌شناسند، باروری ناچیزی دارد. از این رو، میزان ترقی از نسلی به نسل دیگر، بسیار ناچیز است. با آن که جامعه‌های «ابتدائی» را دارای نظام ایستا نمی‌داند، اما آن‌ها در بند مبارزه بر ضد قدرت هستند. از این رو، باید فنون جدید را در اختیار این جامعه‌ها قرارداد تا بتوانند بیشتر تولید کنند. نباید پنداشت جامعه‌هایی که تولیدشان ناچیز است، میل شدیدی به افزایش تولید دارند. مطالعات

مردم شناسی معلوم می‌کنند بسیاری از جامعه‌ها بخاطر کمی میزان باروری نیست که کم تولید می‌کنند، بلکه بخاطر امتناع از انباشت سرمایه است که کم تولید می‌کنند. (۶۵) رستو با پذیرفتن این نظر، حکم پیشین خویش را که رشد به «بهره مرکب» می‌ماند نقض می‌کند. زیرا اگر عمل بر خود افزا است که هست، رشد یک جریان خودجوش است و «امتناع از انباشت سرمایه» علت یا علت‌ها می‌خواهد. و اگر در بسیاری از جامعه‌ها، امتناع از انباشت سرمایه مانع از رشد اقتصادی و موجب ماندن در مرحله ابتدائی می‌شود، مراحل تاریخی رشد چگونه تصور کردنی می‌شوند، چه رسد به روی دادن؟ حتی با وجود در اختیار گذاشتن فنون جدید، چگونه می‌توان این جامعه‌ها را در مسیر رشد اقتصادی انداخت؟ نظر رستو را پی بگیریم و بنگریم آیا این تناقض را حل می‌کند یا خیر؟

ب- در مرحله‌ای که «پیش شرط‌های خیز برداشتن» تدارک می‌شوند، این فکر رواج می‌گیرد که رشد اقتصادی نه تنها ممکن است، بلکه یکی از شرائط ضرور رسیدن به مقاصد مطلوب دیگر است: جامعه‌های پیشرفته که الگوی وقار ملی، منافع خصوصی، مصالح عمومی، تدارک بهترین شرائط زندگی برای نسل آینده هستند، بمثابه الگو، بر جامعه‌های سنتی اثر می‌گذارند، نظام سنتی آن‌را متلاشی می‌کنند و جامعه‌هایی با نظام اجتماعی نو را جانشین می‌کنند. کار اساسی گذار از سنت به تجدّد است. هر چند جامعه نو رشته‌های پیوند خویش را با تمدن پیشین نگه می‌دارد. بنابراین، روستو بر این نظر است که در جامعه‌های معاصر، عامل این تغییر، داخلی نیست، بلکه اوضاع و احوال خارجی اسباب تغییر می‌شوند. بدین‌سان او نیز استعمار را توجیه می‌کند: «مستعمره‌ها را بوجود می‌آورند، نه برای آن‌که به یک هدف سیاست داخلی دست یابند و نه بخاطر آن‌که یک قدرت اقتصادی را طرد کنند، بلکه برای پُر کردن یک خلاء، به سخن دیگر، برای سازمان دادن رشد یک جامعه سنتی که یا ناتوان از این سازماندهی است و یا از آن امتناع می‌ورزد (۶۶)

بدین‌قرار، روستو، تناقض‌ها را حل نمی‌کند. رشد نیازمند دخالت عامل خارجی است، تنها به این پرسش که چگونه می‌توان جامعه‌های سنتی را در

راه رشد انداخت پاسخ می‌دهد. با وجود این معلوم نیست عامل تحول، الگو (جامعه پیشرفته) یا زور (استعمار) است؟

نظر او را پی بگیریم:

ج- مرحله خیزگرفتن، مرحله‌ای است که در آن، جامعه موانع و سدهای پیشاروی رشد منظم را از میان برداشته است. نمو گنش طبیعت اقتصاد شده است. بهره مرکب در عادات و حتی ساخت بنیادهای جامعه جا افتاده است. روستو، در واقع رشد اقتصادی را به شکستن تخم و بیرون آمدن جوجه و دیگر پدیده‌های طبیعی از این نوع، همانند می‌کند.

بهر رو، به نظر او، در این مرحله، سنت جدید جانشین سنت قدیم می‌شود که با یک تغییر همگانی همراه و ره‌آورد این تغییر است. در این مرحله، میزان سرمایه‌گذاری از ۵ به ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش پیدا می‌کند. تولید کشاورزی به بازار راه پیدا می‌کند. صنایع جدید مجهز به فنون نو پدید می‌آیند و زمینه ساز اختراع فنون جدیدتر می‌شوند. در این مرحله، طبقه جدیدی بر جامعه مسلط می‌شود که خواستار نوسازی بمثابه برنهاد (آنتی تز) سنت است.

د- بعد، حرکت بسوی پختگی شروع می‌شود. حدود ۶۰ سال بعد از مرحله خیزش، بهره‌وری جامعه به حداکثر می‌رسد. اینک دیگر روستو نظر داروین را درباره توانائی انطباق موجود زنده، بکار می‌گیرد. زیر و رو شدن‌های ساخت اجتماعی حاصل تغییر اجتماعی است و امکان «غلبه» بر جامعه سنتی، ارزش‌ها و بنیادهایش را به مدد فنون جدید و روحیه کارفرمائی و سرمایه‌گذاری‌های مهم، فراهم می‌کند. در این مرحله، میزان سرمایه‌گذاری‌ها از ۱۰ به ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش پیدا می‌کند.

ه- دوران پنجم، دوران مصرف انبوه است. در اینجا، روستو همان نظر را بکار می‌برد که به (Fordisme) فوردیسم شهرت یافت. در واقع بنابراین نظر، باید حاصل باروری را میان کارگران و کارکنان توزیع کرد تا مصرف افزایش پیدا کند. بدیهی است نیاز به «دولت صاحب مشیت» پیدا می‌شود تا همگان را «از دست آورده‌های غیرقابل ایراد» رشد برخوردار کند.

سه اشکال بر نظر روستو وارد دانسته‌اند:



الف- روستو بر مبنای یک دوران که خود آن را متجدد (مدرن) می‌خواند، در گذشته نظر می‌کند و ارزش‌ها یا رفتارهایی را شناسایی می‌کند که پیش شرط‌های نوسازی هستند. بدین‌سان علت و نتیجه را با یکدیگر خلط می‌کند. برای مثال، فردگرایی مقدم بر جستجوی حداکثر سود است و یا ضرورت انباشت سرمایه است که رفتارهای خودخواهانه را در پی می‌آورد؟ روحیه کارفرمائی مقدم بر صنعتی کردن است و یا امکان سود بردن از راه صنعت است که کارفرمایان را پدید می‌آورد؟ از آنجا که علت و نتیجه سخت بهم بسته‌اند، تشخیص آن‌ها از یکدیگر، بعنوان علت و نتیجه، به قرعه کشی می‌ماند!

ب- نوسازی را چندگونه شدن انتخاب‌هایی خواندن که به یک جامعه عرضه می‌شوند، این خطر را در بردارد که جز آنچه را امروز ارزشمند است، به نظر نیاوری و آنچه در فراگرد گم شده‌است را فراموش کنی. مسلم است که فنون جدید تولید، عرضه فرآورده‌ها و خدمات‌ها را بیشتر می‌کند. اما مهارت‌های پیشین را نیز به دست فراموشی می‌سپارد. از رهگذر انباشت سرمایه، ثروت ملی افزایش پیدا می‌کند اما نابرابری‌ها نیز بیشتر می‌شوند. صنعتی کردن شغل‌های جدید ایجاد می‌کند اما امکان کار کردن به شیوه‌ای اخلاقمند و تحصیل هویت اجتماعی را نیز از میان می‌برد. مصرف‌کننده «آزاد» است از انواع خودروها، یکی را انتخاب کند، اما آلودگی محیط زیست نیز او را از راه رفتن در کوچه، بیزار می‌کند و ... و در یک کلام، «دست آوردهای ترقی» قربانیان و ویرانی‌هایی نیز پدید می‌آورند. بیش از اندازه ساده کردن کار است وقتی آن‌ها که از میان می‌روند را به حساب نیاوری.

ج- روستو نیز، مثل همه «تحول‌گرایان» ناگزیر شده‌است «مرحله نهائی» را مشخص و توصیف کند. اما اگر رشد پایان ناپذیر است، چگونه بتوان مرحله نهائی آن را مشخص و توصیف کرد؟ او، خود، از «ماوراء عصر مصرف انبوه» می‌پرسد و احتمال می‌دهد عصر مصرف انبوه، «رکود معنوی» در پی‌آورد همان‌طور که در زمان او، در آمریکا، این رکود پدیدآمده بود. و یا در دوران ماورای عصر مصرف انبوه، زاد و ولد فزونی‌گیرد و سبب جریان جدید رشد بگردد. او نمی‌گوید جریان رشد چه سمت را در پیش می

گیرد. تنها به دادن این و آن احتمال بسنده می‌کند. بنا بر شهادت زمان، نه مراحل رشد او با دخالت از خارج طی شدند و نه از احتمال‌هایی که می‌داد یکی تحقیق پیدا کرد. تنها یک احتمال او، آن‌هم وارونه، تحقیق پیدا کرد. او گفته بود با رسیدن روسیه به عصر مصرف انبوه، کمونیسم از میان می‌رود. روسیه به عصر مصرف انبوه نرسید و سامانه کمونیست از میان رفت.

انتقاد عمومی وارد بر نظر او این است: چرا طی قرن‌های اخیر، با وجود آن که استعمار نیز، از بیرون، دخالت کرد، جامعه‌ها همان مراحل را طی نکردند؟ چرا باید وضعیت موجود را مبنا قرار داد و بر اساس آن، گذشته و آینده را ساخت؟

و انتقادکنندگان انتقادی را که مهمتر انتقادها است، از قلم انداخته‌اند: روستو مشاور نیکسون رئیس جمهوری آمریکا، در دوره سازی که می‌کرد، از یاد برده بود رشد را تعریف کند و آن‌گاه بنگرد تاریخ جامعه‌ها چسان جریان یافته است. جهت‌هایی که جامعه‌ها در پیش گرفته‌اند، چرا پیدا شده‌اند؟ میزان رشد و میزان ویران‌گری هر جامعه چه بوده‌اند؟ از نیروهای محرکه چه اندازه در رشد بکار افتاده‌اند و چه میزان در تخریب؟ سلطه، جامعه‌های مسلط و جامعه‌های زیر سلطه را در چه رابطه‌ای قرار می‌دهد و در این رابطه، نیروهای محرکه کدام سمت را پیدا می‌کنند؟ در یک کلام، او دوره سازی‌ها را بر اصل ثنویت، ثنویت تک محوری، بعمل آورده‌است و در اصل راهنما، با مارکسیسم، یکی است:

## ۵. ضد کمونیسم یا مارکسیسم بدون مارکس:

روستو نیمه دوم کتاب خویش را به مطالعه جریان تحول در روسیه تحت رژیم کمونیست اختصاص داده‌است. اقتصاد روسیه را در قالب از پیش ساخته خویش، ریخته و حکم کرده‌است اقتصاد روسیه به مرحله پختگی رسیده‌است. بنابراین باید به دوران مصرف انبوه گذر کند. اما از آنجا که رژیم می‌خواهد کمونیسم را تحمیل کند، ناگزیر ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی

روسیه را در تسلیحات سرمایه‌گذاری می‌کند. یک دولت پلیسی ایجاد کرده است و مردم روسیه را به ریاضت مجبور گردانده‌است. همان دستگاه فقیر سازی شده است که مارکس برای جامعه‌های سرمایه‌داری می‌پنداشت. عامل بنای روسیه جدید، ناسیونالیسم متجاوز است. بنابراین، «کمونیسم مارکسیسم نیست». (۶۷) دولت‌های غرب می‌باید راه را بر کمونیسم می‌بستند. نه تنها با تهدید به جنگ اتمی، بلکه با قانع کردن این قدرت به منصرف شدن از سلطه‌طلبی و سود خود را در همداستان شدن با کشورهای شمال، که به مرحله پختگی اقتصادی رسیده‌اند، دیدن. و باز، همداستان شدن در رساندن کشورهای جنوب و چین به دوران پختگی اقتصادی. ما باید بدانیم رشد این کشورها موجب ویرانی دنیا نمی‌شود. تا وقتی دولت روسیه بر سر عقل آید، کشورهای شمال باید همچنان بکوشند سطح زندگی مردم خود و مردم کشورهای را بالا ببرند که «بقدر کافی رشد نکرده‌اند».

امروز، رژیم‌های کمونیست در روسیه و کشورهای اروپائی از میان برخاسته‌اند اما نه به ترتیبی که روستو تصور می‌کرد. روستو خود همان دوره سازی را بکار می‌برد که کمونیست‌ها بکار می‌بردند و غافل بود همان قالب سازی کمونیست‌ها را او نیز می‌کند و تاریخ را در قالب‌های خود ساخته‌اش می‌ریزد.

نخست این که، «ضد مارکسیسم» روستو بر این اعتقاد بنا می‌شود که «نیروها و انگیزه‌های اقتصادی، تنها عناصری نیستند که جریان تاریخ را پدید می‌آورند». (۶۸) چند نوبت تکرار می‌کند که عواملی که در آدیان انگیزه پدید می‌آورند، فراوان و رابطه‌شان پیچیده‌اند. غافل از این که، بخلاف جانشینانش، مارکس بر این نبود که «در آخرین مرحله، زندگی اجتماعی را اقتصاد متعین می‌کند». با وجود این، روستو خود می‌پذیرفت شباهت‌هایی میان نظریه او و نظریه مارکس وجود دارند چرا که هر دو نظریه به تغییرات اجتماعی ای پرداخته‌اند که بستگی به تغییرات اقتصادی داشته‌اند. بنابراین، هر دو نظریه، محور فعال یا متغیر را «تغییرهای اقتصادی» و محور فعل پذیر یا تابع را تغییرهای اجتماعی قرار داده‌اند. هر دو نیز این تغییرها را هدف‌دار گمان برده‌اند و سرانجام را «دوران وفور» دانسته‌اند. او مارکس را

انتقاد می‌کند که چرا سیر تحول اقتصاد و جامعه انگلیسی را مسیر تحول همه جامعه‌های روی زمین تصور می‌کند و بر این گمان است که جامعه‌های دیگر نیز همین جریان را با همین سمت‌یابی طی خواهند کرد و سرانجام، همه جامعه‌ها به دوران کمونیسم خواهند رسید. در همان حال، خود دوره سازی ای که برای جامعه‌های شمال ساخته‌است و جهتی را که از آن‌ها تشخیص داده‌است، پیشاپیش، جهت و مسیر کشورهای جنوب می‌گرداند! او نیز، همانند مارکس، قائل به «پایان تاریخ» می‌شود. او نیز به دورانی قائل می‌شود که، در آن، انسان از بند ندرت آزاد می‌شود. (۶۹). او نیز به همان جبری قائل است که مارکس قائل بود: «این دوره‌ها به حکم یک منطق دورنی، بطور مداوم در پی یکدیگر می‌آیند. تحلیل نظام مند دوره‌ها، به مدد نظریه پویائی تولید میسر می‌شود. (۷۰)

بدین قرار، نظریه تجدد و نوگرایی که روستو پیشنهاد می‌کند، «مارکسیسم بدون مارکس» از آب در می‌آید. این نظر نیز بر همان دید تحول‌گرا از تاریخ شالوده می‌جوید و بر محور همان اسطوره رشد غرب بنا می‌شود. هر دو، قانون تحول را یکی می‌دانند. هر دو نیز وقتی با مسئله جامعه‌هایی روبرو می‌شوند که تحول مورد نظر آن‌ها را نجسته‌اند، دخالت عامل خارجی (استعمار) را لازم می‌بینند. بدون این که بخود زحمت حل تناقضی را بدهند که این راه حل با «قانون عمومی» و سیر جبری آن‌ها پیدا می‌کند. تجدد و نوگرایی سرانجام غربی شدن، می‌شود. بقول کلود لوی اشتراوس: (۷۱) «روستو کشورهای صنعتی را سرزنش نمی‌کند که چرا این کشورها را غربی کرده‌اند و می‌کنند، بلکه سرزنش می‌کند که چرا ابزار لازم را زود در اختیارشان نگذاشته‌اند تا که، در اولین فرصت، غربی بگردند». واقعیت این است که جامعه‌های سنتی، زیر فشار عظیم الگوی غرب هستند و زیر این فشار تحول می‌کنند. و این تحول، در محدوده روابط مسلط - زیرسلطه، و از راه تخریب بخش مهمی از نیروهای محرکه بعمل می‌آید.

روستو، بر همان اصل راهنما و با همان روش که مارکس بکار برده‌است، نظر خویش را ساخته‌است و این نظر امروز دیگر اعتبار ندارد. باوجود این، بکار رژیم چین آمده‌است. در واقع قطعنامه مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۶ کمیته

مرکزی حزب کمونیست چین ترجمان نظریه روستو است. در این قطعنامه آمده است که، «برای بنای تمدن معنوی سوسیالیست»، از چهار نوگردانی چاره نیست:

۱. از حالا تا پایان قرن، اقتصاد را باید چنان نوکرد که چینی‌ها به رفاه نسبی و در نیمه اول قرن آینده به سطح کشورهای رشد یافته برسند.  
(الا این‌که در سال ۲۰۱۴، اقتصاد چین اقتصاد اول جهان گشته است اما قطعنامه کمیته مرکزی واقعیت نجسته است. زیرا مردم چین به رفاه منتظر نرسیده‌اند). و

۲. در دنیای کنونی، دانش یک نیروی انقلابی است که به پیشرفت تاریخ مدد می‌رساند و ضابطه‌ای مهم برای سنجش درجه تمدن یک ملت است. و  
۳. حفظ مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو تسه تونگ، بمثابة سامانه ایدئولوژیک، هم بلحاظ کار سوسیالیستی نوگردانی و هم بخاطر بنای تمدن معنوی سوسیالیست، اساسی است... **کوششهای ما برای ارتقای سطح ایدئولوژیک و تصحیح رسوم و سنن و رشد فرهنگ و نهادینه کردن دموکراسی و قانونمداری، به نتیجه نمی‌رسند هرگاه مارکسیسم آنها را هدایت نکند و از یاری دست‌آوردهای نظری فرآورده تحقیقهای مارکسیستی برخوردار نگردند.**

۴. در وضعیت جدید، به انجام رساندن بنای تمدن، هم از جنبه مادی و هم از جنبه معنوی، تمامی حزب را با مسئله جدیدی روبرو می‌کند. از این‌رو، سازمانهای حزب، از رأس، کمیته مرکزی، تا قاعده، می‌باید بر رهبری و مدیریت بنای تمدن معنوی، بیش از پیش، اهتمام بورزند. قوانین درونی آن را بجویند و سیاستی که باید درپیش گرفت را مطالعه کنند و در تمامی بخش‌ها همگان را بسیج کنند و کوشش‌ها را هم‌آهنگ سازند، تا مگر با پرهیز از صورت‌سازی و ظاهرارائی، این کار را نیک انجام دهند (۷۲).

بدین‌قرار، «بنای تمدن معنوی» جای «بنای جامعه بی‌طبقه» را می‌گیرد. هرچند مارکسیسم دانش است و مدیریت رشد علمی با او است، اما خود نیز می‌باید از نوگشتن معاف نباشد.

بهررو، بنابر برآورد روستو، هربار، ۶۰ سال باید صبر کرد. به سخن دیگر، گذشت عمر سه نسل باید تا که طرزفکرها تغییر کنند. برخی می گویند پس باید تا سال ۲۰۲۰ صبر کرد تا طرح رشد او پذیرفته شود و ماجرای اجرای آن، تاریخ جمهور مردم روی زمین، بگردد. اما حق این است که نظریه او بر اصل ثنویت تک محوری ساخته شده است و بکار سلطه گر در سلطه گری می آید و نه رشد زیر سلطه. زمان روشن شهادت می دهد که نظریه «مارکسیسم بدون مارکس» بکار تنظیم رابطه سلطه گر- زیرسلطه و برداشتن مانع از سر راه ماوراء ملی ها، در جهانگیر گشتن آمده است.

## ۶. نظریه پویائی رابطه سلطه گر - زیر سلطه:

فرانسوا پرو، استاد کلژ دو فرانس و بانی مؤسسه «علوم اقتصادی عملی» فراوان به تدوین نظریه رشد اقتصادی پرداخته است. در «اقتصاد قرن بیستم» (۷۳) و کارهای دیگر خود، نظریه ای پیرامون سلطه ساخته است که، آن را، در کارهای دیگر انتقاد کرده ام. (۷۴) پرو اقتصادهای کلاسیک و نئوکلاسیک را انتقاد می کند چرا که مکانیست هستند و نابرابری عاملان اقتصادی را در نظر نمی گیرند. او در شناخت رشد، عوامل «غیراقتصادی» را دخالت می دهد و به این تعریف می رسد. (۷۵)

«رشد تألیف و جور شدن تغییرهای فکری و اجتماعی یک جامعه با یکدیگر هستند که آن جامعه را به افزایش واقعی و مداوم تولید توانا می گرداند و این تولید برخود افزا می شود.»

بدین قرار او جانبدار آن سیاست رشد اقتصادی است که تمامی منابع مادی و انسانی، موجود و بالقوه را بکار گیرد. البته بشرط آن که از بند سلطه رها باشد و بطور هم آهنگ «رشد تمامی انسان ها را در هر انسان» میسر بگرداند. چنان جامعه ای پدید آورد که در آن، شهروند، در استعدادهای خویش، تمام و کمال بشکفد.

ابتکار او این است که بجای اعتماد به الگوهای ذهنی و قالب های پیش ساخته، و سنجیدن واقعیت با آن و یا ریختن واقعیت در آن، مطالعه اقتصاد

واقعی را مبنای پیشنهاد نظریه خویش می‌گرداند. از این‌رو است که به مطالعه «اثرات سلطه» یا نقش انحصارها و سلطه ملت‌های قوی بر ضعیف، راه می‌جوید. به وجود «استعمار نو» یا ادامه مناسبات استعماری میان استعمارگر و استعمارزده، بعد از استقلال، پی می‌برد و آن را بشدت محکوم می‌کند: (۷۶)

« از اوایل پیدایش صنعت جدید، جامعه‌های غربی ساخت‌هایی را که پیدا کرده‌اند که ساخت سلطه‌گر هستند. تا توانسته‌اند مجال اعتراض را به کارگران و خلق‌های استعمارزده نداده‌اند. جامعه‌های سلطه‌گر، نقش «طبقه‌های خطرناک» و جامعه‌های زیرسلطه، نقش «خلق‌های کودک» را بازی می‌کنند. هر بار هم که اولی‌ها به آخری‌ها اجازه سخن داده‌اند، برای گفتگو از همه چیز، جز از آن چیز که اساسی است، بوده‌است. مجالسی که به خلق‌های استعمارزده اعطا شده‌اند، نه برای جستن تدابیر برای رها شدن از سلطه، که برای قانونی کردن رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه و حفظ سلطه‌ها و نابرابری‌ها بوده‌است.»

او به‌استناد امرهای اقتصادی و با توجه به تاریخ، اقتصادهای «ملت‌های جوان» را دارای این خاصه‌ها می‌یابد: (۷۷) «بند از بند گسسته، زیر سلطه و ناتوان از تأمین «هزینه‌های انسان». بدتر، فضاهای اقتصادی بسیار وسیع‌تر از فضاهای سیاسی است. چنان‌که در اقتصادهای زیرسلطه، این نه جامعه از استعمار آزاد شده که اقتصاد مسلط است که صاحب اختیار است. بنابراین، او با مفهوم «ملت» که نظریه راهنمای اقتصادی مسلط است، موافق نیست. چرا که ملت بمثابة مجموعه هم‌ساز و هم‌آهنگ، وجود ندارد و رابطه «ملت‌ها» رابطه مجموعه‌هائی از این‌گونه نیست. پس، بجای قالب ساختن و الگو پرداختن، باید مشکل را شناسایی کرد و برای آن راه‌حل جست:

## ۷. الگوی اقتصاد سلطه‌گر را نمی‌توان بکار برد:

دادلی سیرس Dudley Seers که رئیس مؤسسه مطالعات رشد در ساسکس Sussex بود، مقاله‌ای نوشت و نظری را ابراز کرد که گرفتار سانسور سکوت شد و هنوز نیز گرفتار آن است: در ۱۹۶۳، مقاله‌ای با عنوان «محدودیت‌های مورد خاص» منتشر کرد و، در آن، علم اقتصاد و بخصوص تمامی اقتصادهای جهان را ناگزیر به گنجیدن در قالب اقتصاد غرب کردن و پذیرفتن محتوی و شکل این اقتصاد را، غیر علمی و کاری محکوم به شکست دانست: (۷۸)

«اقتصاد مسلط که در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود، با امرهائی ساخته شده اند که در کشورهای مطالعه شده‌اند که امروزه، «رشدیافته» خوانده می‌شوند. حال آن‌که این کشورها «مورد خاص» هستند و نمی‌توان قواعد و روشهای کارآ در آنها را در مورد عام که کشورهای «از رشد مانده» هستند، به اجرا گذاشت.»

سیرس این روش را بر نمی‌تابد که بر پایه امرهای تاریخی و تجربی یک مورد خاص بتوان قواعد و روش‌های جهان شمول ساخت، همانطور که نمی‌توان بر پایه مطالعه زمین، علم ستاره‌شناسی ساخت، با مطالعه اقتصادهای «رشد یافته» نیز نمی‌توان علم اقتصادی ساخت که روش‌ها و قاعده‌ها و الگوها و قالب‌هایش جهان شمول باشند.

سیرس تفاوت‌های بنیادی را بر می‌شمرد که کشورهای صنعتی را از کشورهای دیگر جدا می‌کنند: عوامل تولید، ساخت اقتصاد، مالیه عمومی، نقش بازرگانی خارجی، هزینه‌های خانوارها، ساخت پس‌انداز و ظرفیت‌های سرمایه‌گذاری، رشد جمعیت، همه و همه، این گروه از کشورها را از گروه‌های دیگر جدا می‌کنند. بنابراین، باید علم اقتصاد را بازساخت. آن‌هم بر این اساس که اقتصاد بیشتر مطالعه اقتصادها است تا ساختن الگوهای اقتصادی.

سیرس پیشنهاد می‌کند رشته‌ای با نام «اقتصاد رشد» بوجود آید اما کارش مطالعه اقتصادهای غیرصنعتی یا زیرسلطه باشد. این رشته باید با



مردم شناسی اقتصادی پیوندهای گوناگون داشته باشد. نه برای آن که این کشورها در فقر بمانند بلکه برای اینکه مسائل خاص آنها را مطالعه کند و راه‌حل‌ها را از مسئله‌ها بجوید. اگر چنین شود، راه‌حل‌ها، روش‌ها و قاعده‌های دیگری می‌شوند. سنگینی ایجابات نظری این پیشنهاد، بیشتر از تحمل‌شانه‌های اقتصاددان‌ها بود. با توقعات قدرت سرمایه نیز سازگار نمی‌شد. قدرتی که می‌خواهد به اقتصادهای جهان ساختی را بدهد که با زیادت طلبی‌اش سازگار است. در واقع، بنا بر این نظر، اقتصاد رشته‌ای می‌شد خاص مطالعات «محلی» و نه علمی با ادعای یافتن روش‌ها، قاعده‌ها و الگوهای جهان شمول.

و از آنجا که انتقاد سیرس بسیار چیزها را به زیر علامت سؤال می‌برد، صنف اقتصاددانان برای حفظ اعتبار خویش، بر آن شد که نظر او را در گورستان سکوت دفن کنند. همان‌سان که بسیاری از مطالعه‌ها پیرامون استقلال اقتصادی یا از راه خریدن و بلاانتشار کردن و یا از راه دفن کردن آن در گورستان سکوت، هرگز انتشار نیافته‌اند و بسیار اندیشه‌ها یی که بکار آن می‌آیند که انسانها خودانگیختگی خویش را بازیابند و هرگز جریان نیافته‌اند. با وجود این، اینک که قرن بیستم و دومین هزاره تولد مسیح و دهه دوم هزاره سوم دارد به نیمه می‌رسد و برنامه‌های رشد، یکی پس از دیگری، شکست خورده‌اند و درستی راهی که غرب رفته‌است نیز مورد تردید جدی قرار گرفته‌است، (۷۹) این از اندیشه‌های سپرده به گورستان سکوت است که صداها بلند می‌شوند و این اقتصاددان‌ها، جامعه شناس‌ها، فیلسوف‌ها و روحانیان و ... که نقش ساحران را بازی می‌کردند، هستند که از صدا می‌افتند:

## ۸. رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه و رشد؟:

در قرن بیستم، در غرب، نوگرایی و نوسازی موضوع این نظریه شد: جامعه‌های شمال، در راهی هستند که باید بود و باید به راه خود ادامه دهند. به نمو داخلی باید ادامه بدهند و به کشورهای هنوز رشد نیافته باید کمک

کنند تا در این راه شوند و به کام کمونیسم نیفتند. کشورهای جنوب باید سرنوشت خویش را بدست طبقه جدیدی بسپارند که در جریان ثروتمند شدن، جامعه‌های خویش را به راه غرب می‌کشانند و غربی می‌گردانند.

دو دسته نظریه‌سازان که نظریه بالا را انتقاد کردند، یکی مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌های آمریکایی و دیگری روشنفکران امریکای لاتین، بودند. اینان، در همان حال که راه رشد را همان راه تصور می‌کردند که غرب در پیش گرفته‌است، هشدار می‌دادند که طرز کار نظام جهانی نه تنها موجبات رشد کشورهای جنوب را فراهم نمی‌آورد، بلکه آن‌ها را گرفتار اثرات سلطه می‌گرداند و در بند وابستگی نگاه می‌دارد.

پیش از پرداختن به استدلال‌ها، این نظریه‌ها را بشناسیم: (۸۰)

الف - «نحله وابستگی» را کسانی بنا نهادند که یک مشرب نداشتند. در آمریکا، پل باران و پل سویزی Sweezy و، در شیلی، بانیان «کمسیون اقتصادی برای آمریکای لاتین»، رائل پربیش Prebisch و سالدو سانکل Sunkel، در برزیل، فرناندو کاردوسو Cardoso و انزو فالتوه Enzo Faletto، سلسو فورتادو Selso Furtado و، در کلمبیا، اورلاندو فالس بوردا Orlando Falsborda و، در مکزیک، رودلفو استاونهاگن Rodolfo Stavenhagen. در قاره‌های دیگر نیز، این نظر جانبداران پیدا کرد: سمیرامین در آفریقا و آندره - گوندر فرانک André - Guder و Frank و پیر ژاله Pièrre Jalé و دیتر سنگاوس Dieter Senghaus و خوان گالتونگ Johan Galtung، در اروپا.

ب- در همان حال که نظریه روستو، نظریه نظام حاکم در آمریکا و توجیه‌گر نظام جهانی بود، نظریه وابستگی، نظریه عمومی جنبش مخالفت با سیاست آمریکا و جانبداری از «جهان سوم» می‌گشت. بنابراین، جنبش‌هایی که بر ضد سلطه آمریکا روی می‌دادند (انقلاب کوبا به رهبری کاسترو و چگوارا و جنبش کمونیستی ویتنام و جنبش شیلی به رهبری سالوادور آلنده و ...)، ستایش می‌شدند.

ج- نظریه وابستگی خط به خط، ضد نظریه روستو است. نظریه روستو بر فلسفه تاریخ بنا می‌شود و نظریه وابستگی بر مطالعه تاریخ. تاریخی که ساخته انسان‌ها، در اوضاع و احوال اجتماعی معینی(؟؟؟) است. اولی دولت را مجموعه بالنسبه مستقل می‌پندارد، حال آن‌که دومی آن را حاصل روابط بین المللی می‌شمارد. اولی استعمار را مساعد رشد گمان می‌برد و دومی آن را تخریب نظام یافته استعمار زده می‌شمارد. از دید روستو، نابرابری‌های داخلی نقش مثبتی بازی می‌کنند چراکه نخست موجب برانگیختن فعالان اقتصادی به رقابت می‌شوند و سپس، بر اثر همین رقابت، تعدیل می‌پذیرند. اما از نظر «نحله وابستگی»، نابرابری‌های درونی ریشه مشکل‌ها هستند و دخالت دولت بایسته‌است تا این ریشه برکنده شود. به پندار اولی، رشد در گرو جذب شدن اقتصادهای «جوان» در بازار جهانی است. حال آن‌که به باور دومی‌ها، رشد در گرو، بیرون رفتن قمرها از مدار مرکز است. در این مطالعه تطبیقی، ژیلبر ریست از دو واقعیت غفلت کرده‌است: الف. هر دو نظریه بر اصل ثنویت تک محوری بنا شده‌اند، بنابراین تنها نیمی از واقعیت را توانسته‌اند ببینند و ب. نه تنها راه رشد را یکی دانسته‌اند، بلکه راه و روش رشدی را پیشنهاد کرده‌اند که ترجمان ثنویت تک محوری است.

## ۹. نئومارکسیسم در ایالات متحده آمریکا:

مارکس بر این بود که استعمار، نظام‌های ایستا را پویا می‌گرداند و سبب می‌شود مالکیت خصوصی باب شود و نظام‌های اجتماعی مستعمره‌ها تحول پذیر بگردند. پس از او، نظریه‌های لنین و روزا لوکزامبورگ پیرامون امپریالیسم، مبنای کار مارکسیست‌های جدید قرار گرفتند. پیدایش انحصارها که امروز ماوراء ملیت‌ها خوانده می‌شوند، موضوع مطالعه مارکسیست‌های جدید شدند.

از مهم‌ترین کارها، یکی کار پل سوزی و پل باران است که در ۱۹۶۶ با عنوان «سرمایه‌داری انحصارگر» منتشر شد. در این کتاب، تحول اقتصادی آمریکا از ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۰ مطالعه شده‌است. به نظر این دو همکار، قرن

بیستم قرن سلطه اقتصاد آمریکا است که به تدریج جانشین امپراطوری‌های استعماری اروپائی گشته‌است: در سایه قدرت آمریکا، سرمایه‌داری رقابتی جای خویش را به سرمایه‌داری انحصارطلب داد و به ترتیبی که لنین پیشگوئی کرده بود، شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری صنعتی را با سرمایه مالی جمع کردند. از رهگذر تمرکزها، این شرکت‌ها بازار و در نتیجه قیمت‌ها را به مهار خود آورده‌اند. نتیجه آن‌است که برغم بالا رفتن میزان باروری، قیمت‌ها پایین نمی‌آیند و مازاد عظیمی عاید این شرکت‌ها می‌شود. بدین قرار، مسئله اصلی، این مازاد است. زیرا سرمایه‌داری انحصارگر از ایجاد تقاضای واقعی و کافی که بتواند اشتغال کامل کار و سرمایه را تأمین کند، ناتوان است چون رقابت نیست. این نظام سرمایه‌داری در رکود، بگونه‌ای تولید می‌کند که همواره پرهزینه‌تر و پرسودتر است. از آنجا که نه مصرف و نه سرمایه‌گذاری برای برانگیختن تقاضا کفایت نمی‌کنند، باید وسائل دیگری بکار برد تا مصرف‌کنندگان به مصرف بیشتر روی آورند. این وسائل، تبلیغات و یارانه دولت به مصرف‌کالاها و ایجاد تسهیلات برای مصرف بیشتر (برای مثال، پرداخت قسمتی از بهای خودرو توسط دولت و ساختن بزرگ راه‌ها) هستند. اما این وسائل هنوز کافی برای برانگیختن میل به مصرف بیشتر نیستند. از این‌رو، نظام را تناقض‌های خاص خود، از پای در می‌آورند. از این‌رو، برای به تأخیر انداختن مرگ نظام، دولت‌ها عامل توسعه بخش نظامی - صنعتی می‌شوند. در واقع، میان بیکاری وسیع و یأس که خاصه بحران بزرگی هستند و امنیت نسبی شغل و رفاه نسبی، دولت‌ها دومی را بر می‌گزینند و بودجه‌های عظیم نظامی را تصویب و اجرا می‌کنند. هزینه‌های نظامی که وجود جنگ سرد آن را موجه می‌گرداند، در همان حال که به نظام سرمایه‌داری امکان رشد می‌دهند، مبارزه بر ضد همه آن‌ها که می‌خواهند سوسیالیسم برقرار شود را نیز میسر می‌گردانند. اما دولت‌ها نمی‌دانند که در درازمدت، این نظام محکوم به مرگ است: «در حقیقت، آنچه امپراطوری [آمریکا] را تهدید می‌کند، جنبش‌های انقلابی هستند. میل شدید به استقلال ملی و نیاز بیش از پیش فوری به رشد اقتصادی که تا - انقلاب ملی، انقلاب سوسیالیستی نیز نباشد، تحقق پیدا نمی‌کند. ملت‌ها را به جنبش در می‌آورد.»

بدین قرار، دو محقق همکار تحقیق خویش را به این امید می‌رسانند که «انقلاب جهانی، حماسه عصر ما» نظام سرمایه‌داری انحصاری را از میان بر می‌دارد. عالی‌ترین روش، جنگ انقلابی بقصد بیرون بردن کشور از نظام سرمایه‌داری انحصارگر و بنای اقتصاد بر پایه سوسیالیسم است. (۸۱)

## ۱۰. نظریه وابستگی که روشنفکران آمریکای لاتین و غیر آن‌ها ساختند:

آغازگر، کمیسیون اقتصادی برای آمریکای لاتین بود. مطالعات این کمیسیون، فاصله‌ای را اندازه گرفت که برخلاف آنچه نظریه مبادله آزاد می‌باوراند، روزافزون است. در این مبادله، بجای آن‌که فاصله پیشرفته‌ها از عقب مانده‌ها کاهش پذیرد، دائم در افزایش است. چراکه مبادله نابرابر و بسود کشورهای صنعتی است. علت این نابرابری روزافزون نیز این است که ساخت‌های اقتصادهای صنعتی و غیرصنعتی یکی نیستند. در واقع، کشورهای غیرصنعتی تنها در صادر کردن مواد اولیه تخصص پیدا می‌کنند. برای آن‌که این ساخت تغییر کند، باید صنایعی تشویق شوند که تولید داخلی را جانشین واردات می‌کنند. باید مجموعه‌های اقتصادی پدید آورند. باید دولت از راه تغییر ساخت و پایان بخشیدن به صدور مواد اولیه و وارد کردن فرآورده‌های صنعتی از نابرابری‌ها بکاهد. باید اصلاحات ارضی بعمل آیند و سرمایه‌گذاری‌ها چنان بعمل آیند که اقتصاد هر کشور یک مجموعه رشد یابی بگردد.

این نظر، از جانب دو تمایل راست و چپ انتقاد شد. تمایل راست می‌گفت: این نظر اقتصاد را سیاسی می‌کند زیرا به دولت در اقتصاد نقش اول را می‌دهد و مبادله آزاد را نفی می‌کند. بنابراین سوسیالیسم نقابداری است! تمایل چپ انتقاد می‌کرد که چرا به انباشت سرمایه نظر دارد و نه به شرائط آن که عبارتند از روابط طبقاتی.

«ایدئولوژی رشد» بدست بخش پیشرفته و سازمان یافته جامعه‌ها، ارتش، (۸۲) می‌توانست با بکار بردن زبان فریب، اصلاحات ارضی و صنعتی شدن شتاب‌گیر را مایه مشروعیت خویش بگرداند. بر اصل ثنویت

تک محوری، نیمی از واقعیت دیده می‌شد و گمان می‌رفت بخش نو اقتصاد پویا می‌شود و بتدریج بخش سنتی را در خود جذب می‌کند. در عمل، بخش نو اقتصاد پیشروی اقتصاد مسلط در اقتصاد زیر سلطه شد و اقتصاد زیر سلطه را متلاشی کرد. این واقعیت از نظر برخی از صاحب‌نظران مخفی نماند. (۸۳)

## ۱۱. دست‌آوردهای نظریه‌ها:

از دست‌آوردهای مهم نظریه‌های مارکسیست‌های جدید و مرکز-قمر، یکی این شد که نظریه تجدد و نوگرایی از اعتبار افتاد. با آن‌که در یگانه بودن راه رشد تردید جدی نشد اما اسطوره شکست. در اندیشه مارکس که ملت‌ها واحدهای چیده در کنار هم شمرده می‌شدند که هر یک بنا بر دینامیک درونی خویش تحول می‌کنند، تجدید نظر شد و رشد از رشدماندگی در ساخت جهانی، ملاحظه و مطالعه شد. چرا که دیدند فراگرد انباشت سرمایه در جامعه‌های صنعتی، در جامعه‌های وابسته پدید نمی‌آید. هر چند روستو می‌گفت این کشورها می‌توانند صنعتی بگردند و مواد اولیه را پیش از صدور، به مواد ساخته بدل کنند، اما تجربه معلوم کرد که حاصل به اقتصاد مرکز می‌رود. این شد که جانبداران نظریه وابستگی، اقتصاد را دیگر نه یک متغیر مستقل که بلکه جزئی از نظم اجتماعی - سیاسی بحساب آوردند و این دست‌آورد دوم آن‌ها بود.

### **با وجود این، انتقادهای زیر بر این نظریه‌ها وارد شده‌اند:**

الف- استفاده به افراط از کلمه وابستگی سبب ساده‌اندیشی شد. چرا که گمان بر این شد که رشد مرکز نیز به «از رشد ماندگی» قمر وابسته است. چنان‌که پنداری خون از قمر خارج و در مرکز وارد می‌شود. در واقع، رابطه سلطه‌گر-زیر سلطه، جریان رشد جامعه‌های در رابطه را منحرف می‌کند. بدون این رابطه، هر جامعه‌ای رشد می‌کند. با این رابطه، در جامعه‌ها، بجای انسان، قدرت رشد می‌کند و میزان تخریب را افزایش می‌دهد.

ب- کشورهای مسلط نیز وابسته هستند. وابستگی‌ها یک جانبه نیستند. بر اصل ثنویت تک محوری، یک نوبت مرکز خون حیات اقتصادی قمرها را می‌مکد و یک نوبت قمر انقلاب می‌کند و جهان را دیگر می‌سازد. در واقع، مسلطها و زیرسلطه‌ها، زیر سلطه قدرتی می‌شوند که بزرگ می‌شود و انسان را برده خویش می‌سازد.

ج- سازندگان نظریه وابستگی، مسئله را طرح می‌کنند اما به قول کاردوزو راه حل آن را پیشنهاد نمی‌کنند. منتظر «انقلاب منتظر» هستند که جهان را دیگر کند.

د- همان نوع رشد را بسود قمرها پیشنهاد می‌کنند که غرب کرده‌است. به نظر جانبداران این نظرها، از رشد کشورهای قمر جلوگیری شده‌است. عامل بازدارنده را که از کار بیاندازی، همان راه رشد را در پیش می‌گیرند که غرب رفته است.

علت را نیز این دانسته‌اند که پابندی به آراء مارکس مانع از آن می‌شد که بتوانند غلط را در رشد ببینند. **مارکس درون نظام غرب را انتقاد می‌کرد اما خود نظام غرب را انتقاد نمی‌کرد و راه رشد را یکی و منحصر به راهی گمان می‌برد که غرب رفته است.**

بدین قرار، راه رشدی است که غرب در پیش گرفته، بیراهه است. «انقلاب جهانی» برای آن که جهانیان در این راه شوند و شیوه زندگی غرب را بیابند، محال است. زیرا نه منابع طبیعت این امکان را می‌دهند و نه طبیعت می‌تواند آلودگی‌های ناشی از آن را تحمل کند و نه انسان می‌تواند خود را به جریان رشدی بسپارد که رشد قدرت است و انسان را می‌فرساید. مارکسیست‌های قدیم، بر اصل ثنویت تک محوری، از دیدن واقعیت غافل شدند: رشد قدرت در غرب، رشد انسان نیست. همین غفلت، غفلت‌های دیگر را از پی آورد:

گرچه مارکسیست‌های جدید قدمی پیش نهادند و به کشورهای وابسته، نقش دادند، اما همانند لنین، بر اصل ثنویت تک محوری، از امور بسیاری غافل شدند: (۸۴)

● وابسته‌ها را تابع فعل‌پذیری گمان بردند و از این امر غافل شدند که نظام های زیرسلطه، به صادر کردن نیروهای محرکه به نظام سلطه‌گر، بیشتر از این نظام‌ها به جذب آن‌ها، اصرار دارند.

● پویائی، بنا بر موقع، درونی یا بیرونی می‌شود و در نتیجه از واقعیت غفلت می‌شود: در این نظریه‌ها، در دوران رقابت، تضاد شرکت‌ها با یکدیگر موجب بزرگ شدن آن‌ها نمی‌شود. اما در دوران انحصارگری، چون رقابت نیست، سرمایه‌داری انحصارگر گرفتار رکود می‌شود. حال آن‌که هر موجود زنده‌ای فعال و بنابراین در رشد است. انحصارگری رقابت را از میان بر می‌دارد که به نمو شرکت‌ها جهت می‌دهد. با از میان برخاستن آن، نیروهای محرکه بر جا هستند و سرمایه‌داری انحصارگر را بزرگ می‌گردانند. به سخن دیگر، رقابت و انحصار به نیروهای محرکه این یا آن جهت را می‌دهند اما جانشین این نیروها نمی‌شوند.

● واقعیت سومی که از آن غفلت شده‌است این واقعیت است که سرمایه‌داری انحصارگر، بمثابة قدرت، بخلاف تصور لنین، (۸۵) تا وقتی جریان نیروهای محرکه بسوی این سرمایه‌داری ادامه دارند و تا وقتی می‌تواند مازاد نیروهای محرکه را مهار کند، بر جا می‌ماند. چنان‌که با پیشروی در قلمرو آینده (پیشخور کردن و از پیش متعین کردن) و با انتقال بخش عظیمی از سرمایه به انواع سوداگری‌ها (در بورس‌ها) این سرمایه‌داری توانسته است به حیات خویش ادامه دهد. مهم‌تر،

● ماوراء ملی‌ها از رهگذر جریان نیروهای محرکه در سطح جهان و در قلمرو زمان، بوجود آمده‌اند. بخشی از این نیروهای محرکه (مواد اولیه، انرژی) پایان پذیر هستند و چگونگی بکار بردن آن‌ها برای بزرگ کردن سرمایه به مثابه قدرت، موجب آلودگی محیط زیست از سوئی و فقر انسان و طبیعت از سوی دیگر گشته‌است.

● نابرابری مبادله میان اقتصاد مسلط (مرکز) و اقتصادهای وابسته (قمرها، در نابرابری سطح مرزها در مرکز و قمر خلاصه نمی‌شود. قمر باید همواره گران تر بخرد زیرا در مرکز، مرزها مرتب افزایش می‌یابند - هرچند در طول زمان، سهم کار از تولید از ۵۰ درصد به ۳۳ درصد و کمتر کاهش یافته‌است -



و مواد اولیه را ارزان تر بفروشد. زیرا سطح مزدها، بالنسبه، ثابت می ماند. چراکه میزان باروری، از رهگذر فن جدید، افزایش می یابد اما حاصل آن عاید مرکز می شود. (۸۶)

اما از چند واقعیت، از جمله این دو واقعیت غفلت می شود: الف، اقتصادهای قمر با انتقال نیروهای محرکه خود، عرصه های کار را از دست می دهند. و ب، این نیروها، در مرکز، عرصه های جدید کار ایجاد می کنند. اقتصاد قمر، با از دست دادن نیروهای محرکه خود، گرفتار پویائی تلاشی می شود و، در عوض، اقتصاد مرکز پویائی جذب و ادغام پیدا می کند. پویائی های نابرابری و قهر، پی آمدهای این دو پویائی می شوند.

● تا وقتی که سرمایه داری به دوران انحصار می رسد، پویائی درونی آن عامل است. اما وقتی به این مرحله می رسد، بعلت نبود رقابت، در رکود می افتد و این بار، در نظام جهانی، ملت های وابسته، مأموریت پیدا می کنند، انقلاب جهانی برپا کنند. پس تضادهای خاص سرمایه داری انحصارگر، چه می کنند؟ تجربه، راست را از غلط باز می شناساند: این تضادها درونی نیستند. درونی – بیرونی هستند. زیرا فرآورده رابطه ها هستند. لذا، جامعه های زیرسلطه باید ابتکار عمل را در دست بگیرند چراکه نیروهای محرکه از این جامعه ها به مراکز مسلط جریان می یابند. اما بیرون رفتن از نظام سلطه گر – زیرسلطه، در پیش گرفتن راه رشد انسان، به یمن ایجاد نظام اجتماعی باز و تحول پذیر است. نظامی که در آن، نیروهای محرکه نه دفع و نه حذف شوند و نه در تخریب بکار افتند. بلکه در رشد انسان بکار افتند. بدین قرار، نیاز است به شناسائی نظام سلطه گر – زیرسلطه آن سان که هست. به این امور باز خواهیم گشت.

همانطور که یکی از برجسته ترین این دسته از صاحب نظران می گوید، نظریه های وابستگی، در پی بحران نظام سرمایه داری، اعتبار خود را از دست دادند: (۸۷) «ضعف این نظریه ها، بطور ضمنی یا به تصریح، بیانگر این فکر بودند که برای دنیای سوم، راه حل مستقلی وجود دارد. حال آن که این راه حل هرگز وجود نداشت. بنا بر تجربه، این راه حل نمی توانست نه یک راه رشد غیر سرمایه داری باشد و نشد و نه می توانست پی آمد انقلاب های

سوسیالیستی باشد و نه شد. بحران جدید سرمایه‌داری که اینک گرفتارش هستیم، نظریه‌های وابستگی را بعمل در نیاوردنی و بی‌اعتبار می‌کنند. چرا که این نظریه‌ها یا وابستگی یک جانبه را افشا می‌کنند و یا رشد جزئی را پیشنهاد می‌کنند».

حاصل اینکه، در دو دههٔ پایان قرن بیستم، هم نوگرائی و هم نظریه‌های وابستگی، همانند دیگر نظریه‌ها که ترجمان اصل ثنویت تک محوری بودند، از اعتبار افتادند. تحول‌ها را آن‌طور که روی دادند، ندیدند و زمان بر نادرستی این نظریه‌ها شهادت داد. بنگریم آن هسته عقلانی که بن مایه نظریه‌های بعدی شد، کدام است؟:

### خودگردانی اجتماعی: گذشته مشترک الگوی بنای آینده:

اندیشه استقلال و آزادی که راهنمای رشد در استقلال و آزادی، و ترجمان موازنه عدمی است، به دیرپائی اندیشه توحیدی است. در دوران معاصر، پس از آن که «استقلال» مستعمره‌ها موجب رشد کشورهای استعمارزده نشد و افریقائیان شروع کردند به پرسیدن که «استقلال چه وقت می‌رود؟!» (۸۸) بعضی از رهبران افریقا، اندیشه «رشد خود مرکز یا خودمحور» را پی گرفتند. رئیس جمهوری تانزانیا، جولوس نیرر Julius Nyerere بر آن شد که مشکل «از رشد ماندگی» را حل کند. پس از هموطنان خویش خواست نخست نفس خویش را مکلف بدانند. بیانیه آروشا «Arusha در ۵ فوریه ۱۹۶۷، از سوی تانگانیا افریکن ناسیونال یونیون Tanganiya African National Union پذیرفته شد. از این زمان «رشد خودمحور یا خودمرکز» وارد ادبیات علم اجتماعی و اقتصادی شد.

سرچشمه این اندیشه را در دوران معاصر، غنا و کوبا دانسته‌اند. اما همه می‌دانند این دو کشور به حمایت اقتصادی روسیه «شوروی» سابق متکی بودند.

نظر مطمئن تری سرچشمه اندیشه را در آرای گاندی سراغ می‌کند. (۸۹) گاندی خودتکافوئی روستائی بر دو اصل راهنما، یکی Swadeshi (درون گرائی) و دیگری Sarvodaya (بهبود شرائط اجتماعی همگان) را راه رشد می‌شمرد. اندیشه او بر «اقتصاد اخلاقمند» بنا می‌گرفت. در این اقتصاد، هر کس برای خیر عموم کار می‌کند و نه برای تحصیل مال بیشتر از اندازه بایسته. از فرد تا ملت، در سطح‌های فرد، خانواده، روستا، شهر، منطقه و کشور، هر واحد باید بکوشد، به خودگرائی، آنچه را ضرور او است، تولید کند. تنها برای تولید آنچه را خود نمی‌تواند تولید کند، می‌تواند با واحد بزرگ‌تر همباز گردد. صنعت به اندازه‌ای که بیکاری پدید نیابد و در مالکیت عمومی باشد، حق وجود دارد. دیوان‌سالاری باید به حداقل برسد. و بازرگانی بین‌المللی نباید بخاطر گردآوردن ثروت که برای مبادله هر آنچه جامعه‌ها بدان نیاز دارند، بعمل آید. بنابراین، در این نظر باید به کم درآمدها بیشترین توانائی را داد که به زیر سلطه نروند.

هستند کسانی که سرچشمه «اقتصاد خود محور یا مرکز» را آراء مائوتسه تونگ می‌دانند. او در ۱۹۴۵، اصطلاح Tzuli Keng Shang را بکار برد که بمعنای «نوزائی (رنسانس) با توان‌های خاص خویش» است. مائو بر آن شد که هر ملتی، به یمن خلاقیت فرهنگی و اجتماعی خویش راه تاریخ را می‌گشاید. (۹۰) اما اگر نویسندگان تاریخ «اندیشه رشد» به آرای مدرس و مصدق و اصل موازنه عدمی و منفی مراجعه می‌کردند، فضل تقدم را از آن این دو می‌دانستند. (۹۱) با این تفاوت، اصل راهنمائی که موازنه عدمی است، در واقع اصل راهنمای رشد بدون تخریب است. به این مهم باز می‌گردیم.

همان‌طور که محققان منصف انصاف داده‌اند، خودتکافوئی قدیمی‌ترین اندیشه انسانی است و با پیدایش انسان در روی زمین، هم زمان است. راه رشدی که غرب در پیش گرفت، راه تخریب شد و تاریخ رشد غرب، تاریخ تخریب مبانی خودتکافوئی گشت. در عمل، نه کسی به فکر آن شد که در سود عموم کار کند و نه تاجری بر آن شد که آنچه برای همه ضرور است

مبادله کند. تجارت به خدمت صاحبان ثروت در آمد و برای بدست آوردن سود شد.

به مواد بیانیه آروشا و تجربه‌های کشورهای نو استقلال بازگردیم:

۱. حقوق بنیادی باید برای همه تأمین شوند. با وجود این، دولت باید مراقبت کند آزادی‌های فردی به افزایش نابرابری و استثمار راه نبرد. منزلت فرد باید به استقلال کشور راه برد. استقلال کشور باید به آزادی و وحدت افریقا راه برد چنان که کشورها و افریقا، دایره‌های هم مرکزی بگردند. افریقا نیز، بنوبه خود، در چهارچوب سازمان ملل متحد، باید به امنیت و صلح جهانی خدمت کند.

۲. سوسیالیسم ایجاب می‌کند که «دولتی داشته باشیم که، در آن، همه کار کنند» و در آن هیچ کس دیگری را استثمار نکند. از این رو کارگران و دهقانان باید مالک و صاحب اختیار وسائل تولید باشند.

۳. کشورتانزانیایا به جنگ بر ضد فقر برخاسته‌است. اما سلاحی که تا این زمان بکار برده‌ایم، پول بوده‌است که بکار این جنگ نمی‌آید. برای بیرون رفتن از ضعف‌های اقتصادی، قوی‌ترین اسلحه اقتصادی را بکار می‌بریم. توجه کنیم که پول برای خرید سلاح اقتصادی را نیز نداریم. برای بدست آوردن آن باید مالیات وضع کنیم که نمی‌توانیم. چون مردم ما فقیر هستند.

۴. یک منبع دیگر پول برای سرمایه‌گذاری، کمک خارجی است. اما ابلهانه است اگر گمان کنیم، با کمک خارجی که درباره‌اش فراوان سر و صدا می‌شود، می‌توانیم بر فقر پیروز شویم. البته کشورهایی هستند که می‌توانند و می‌خواهند به ما کمک کنند اما هیچ کشوری را نمی‌توان یافت که حاضر باشد رایگان به ما پول و یا قرض بدهد، برای ما صنعت بسازد چنان‌که ما به همه هدف‌های خود برسیم. باید بر توان‌های خود تکیه کنیم.

۵. کمک خارجی استقلال کشور را به خطر می‌اندازد. حتی اگر ممکن بود از خارج به قدر کفایت پول بدست‌آوریم، آیا این آن چیزی است که می‌خواستیم؟ مستقل بودن یعنی برخورد و توان خود تکیه کردن. پس آن کمک‌هایی مفید هستند که سبب بهره ور شدن استعدادهای ما بشوند. کمک‌هایی که جانشین استعدادهای ما شوند، زیانبخش هستند. بنابراین مخالفت با سرمایه‌گذاری

های خارجی نیست که اگر می‌آیند، خوش می‌آیند. بنا بر تن ندادن به از دست دادن استقلال است.

۶. در این شرایط، نباید اهمیت بیش از اندازه‌ای به صنعتی کردن کشور داد. این کار، دست کم در آغاز فراگرد رشد، نیاز به منابع مالی و فنی و انسانی دارد که تانزانیا ندارد.

۷. منابع مالی دولت، خواه از مالیات و چه از خارج بدست آمده باشند، باید صرف روستاها و نه شهرها بگردند. بخصوص که قرضه‌ها مأخوذ از خارج، باید با صدور فرآورده‌های کشاورزی، پرداخت شوند. بنابراین، عادلانه نیست که روستاها بهای رشد شهرها را بپردازند و روستاها توسط شهر استثمار شوند.

۸. بدون آن که درآمد حاصل از کشت برای صادر کردن را از یاد ببریم، تقدم را باید به تولید فرآورده‌هایی بدهیم که نیاز غذایی و غیرغذائی جامعه را بر می‌آورند. زیرا هدف رسیدن به خودکفائی است.

۹. «شوق کار ریشه رشد است». بنابراین، در حالی که در روستاها، تنها زنان سخت کار می‌کنند، بجا نیست که کارکنان، برسم کشورهای ثروتمند، ۴۵ ساعت در هفته کار کنند. نیروی کار میلیونها مرد و هزاران زن در شهرها، در وراجی، رقص و شرب خمر بهدر می‌رود. بیشتر از همه امکاناتی که ما می‌توانیم از کشورهای غنی بگیریم، می‌تواند بکار رشد کشور آید.

۱۰. شوق کار آمیخته با هوش، به دهقانان امکان داده‌است طرح‌های متعدد رشد را اجرا کنند. این راه است که باید ادامه داد. بهتر است وقت خود را صرف آموختن شیوه رشد کردن به مردم روستاها کنیم تا سفرهای طولانی و پرخارج از این کشور به آن کشور، که آیا پولی برای سرمایه‌گذاری بدست آید یا نه.

۱۱. بخاطر حفظ استقلال خود و آزادی مردم خود، ما باید به خود تکیه کنیم و تا می‌توانیم از وابسته شدن به کشورهای دیگر پرهیز کنیم. اگر هر کس به خود متکی شود، واحد پایه، خانواده، متکی به خود می‌شود. اگر خانواده متکی به خود شد، محله متکی به خود می‌شود. محله‌های متکی به خود، بخش‌ها را و بخش‌ها روستاها و شهرها را متکی به خود می‌کنند.

بیانیه برای مردم قابل فهم بود. با وجود این، مارکس شناسان بر آن انتقادی را وارد دانستند:

«سوسیالیسم آفریقایی» که نیرر می‌کوشد به گرسی قبول بنشانند، مبهم است. اصطلاح Ujanna (ارزش‌های خانوادگی، احساس خانوادگی، دارائی خانوادگی) مبهم است. سوسیالیسم مالکیت جمعی بر وسائل تولید هست اما صنعتی کردن و متمرکز کردن مهار اقتصاد و تحلیل طبقاتی نیز هست. می‌توان گفت که این سوسیالیسم، نوعی «سوسیالیسم انسان‌گرا» است. چراکه در سوسیالیسم، انسان هدف هر فعالیت اجتماعی است. این سوسیالیسم اصالت فرد غرب را رد می‌کند و اخلاق اجتماعی خاص خانواده آفریقائی سنتی را به جای آن می‌نهد. زیرا بنظر نیرر، آفریقائی‌ها از سرمایه دار واقعی شدن، ناتوانند.

دقت را که بیشتر کنی، می‌بینی، نویسندگان بیانیه مفهومی از آزادی را در سر داشته‌اند که لیبرالیسم بدست داده‌است. بیشتر از رابطه انسان با وسائل تولید (مالکیت) به انسان و مالکیت تصمیم تکیه شده‌است. مراحل تاریخی مارکس و انگلس را نپذیرفته و روش استالین در تحمیل هزینه رشد به روستاها (۹۲) را وانهاده‌اند. درک روشنی از (رشد چیست؟) را نداشته و از خودانگیخته بودن رشد انسان غافل مانده‌اند. نتیجه آن شده‌است که به رغم آن‌که تحول مهمی در «اندیشه رشد» بشمار بوده، نتایج منتظر را بیار نیاورده‌است. تأمل در اصول راهنمای بیانیه، قوت‌ها و ضعف‌های بیانیه را بهتر بر ما معلوم می‌کند:

۱. اصل استقلال در معنای تکیه بر نیروهای خاص خویش: بنابر این اصل، رشد ادغام شدن در نظام سرمایه‌داری جهانی نیست، در بیرون رفتن از آن است. در تحریر این اصل، از نظر باران و اسویزی و بخصوص سمیرامین پیروی شده است. بدیهی است که از جدائی ناپذیری استقلال از آزادی، بنابراین، از خودانگیختگی انسان غفلت شده‌است.

۲. استقلال خود محصور گرداندن نیست. کمک گرفتن و سرمایه‌گذاری خصوصی مردود نیستند. اما باید که انسان‌ها را بکار برانگیزند و نه تنبل‌شان بگردانند.

۳. ستیز کردن با دشمنی بسیار قوی‌تر، با همان سلاح که او را است، بخردانه نیست. همان‌سان که گاندی، بجای جنگ مسلحانه با انگلستانی که قوی‌ترین اسلحه را داشت، با عدم خشونت، امپراطوری را به ترک هند ناگزیر کرد. بنابراین، پول بمثابة وسیله اساسی رشد اقتصادی، پذیرفته نیست. استقلال پیش از هر چیز یافتن اعتماد به نفس است. تغییر طرز فکری است که رابطه انسان را با اقتصاد دیگر می‌کند.

۴. بنابراین، بجای آن‌که بر پول تکیه کنیم، بهتر است بر انسان‌ها و کارشان تکیه کنیم. تا مگر جامعه را بسوی رشد انسان و نه ثروت مادی هدایت کنیم. به سخن روشن‌تر، از استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر (سرمایه دار / کارگر و شهرنشین/ روستائین) پیش‌گیریم و برابری نسبی شرائط را فراهم آوریم.

۵. به عمل درآوردن سوسیالیسم آفریقائی در گرو آن‌است که از الگوهای خارجی، خواه الگوی سرمایه‌داری و چه الگوی سوسیالیستی، در قلمرو اقتصادی و در قلمرو سیاسی پیروی نکنیم. اگر گمان بریم مسائل تانزانیا را دیگران شناخته و راه‌حل‌های آن‌ها را یافته‌اند و ما تنها باید آن‌ها را به اجرا بگذاریم، سخت به خطا رفته‌ایم.

«بدون اجازه غرب» اندیشیدن شجاعت می‌خواست و نیر این شجاعت را داشت اما، در اصل راهنما، نتوانست خود را از سلطه الگوهای دوگانه (سرمایه‌داری و سوسیالیسم روسی) برهد. اندیشه او بر اصل ثنویت تک محوری است: انسان‌ها در رهبری شرکت نمی‌کنند، رهبری می‌شوند. اما رابطه رهبری کنندگان با رهبری شونده‌گان رابطه قدرت است و، در این رابطه، آن‌ها که باید جامعه را بسوی «رشد انسان و نه ثروت مادی هدایت کنند» با قدرت این همانی می‌جویند و بدیهی است به سهم بیشتر بردن از ثروت‌های بادآورده، اقبال می‌کنند. (۹۳) تجربه دیروز آفریقا، در ایران بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ تکرار شد.

با توجه به وابستگی‌ها که تانزانیا داشت و با توجه به این امر که بانک‌ها و بازرگانی خارجی در دست انگلیسی‌ها بودند، نیرر، برای گردآوردن روستائیان که پراکنده از یکدیگر می‌زیستند، در روستائی که به روستائیان

امکان می‌داد، با یکدیگر، از زیربناهایی استفاده کنند که در اختیارشان قرار می‌گرفت، به سه ارزش سنتی تکیه کرد: ۱- احترام به دیگری ۲- مالکیت جمعی ۳- مکلف شدن هر کس به کار. در آغاز، بنا بر برانگیختن روستائیان به گردآمدن در روستاها بود اما بتدریج اجباری شد:

در سال ۱۹۶۷، تنها ۲۰ روستا به رسم Ujamaa، وجود پیدا کردند. در سال ۱۹۷۳، دو میلیون نفر در این روستاها زندگی می‌کردند. اما نیرر آهنگ را کُند یافت و گردآمدن روستائیان را در این روستاها، اجباری کرد. در سال ۱۹۷۵، ۹ میلیون تن در این روستاها زندگی می‌کردند. و در سال ۱۹۷۷، حدود ۷۶۸۴ روستا با جمعیت ۱۳ میلیون تن بوجود آمدند. نیرر نخست به خود بالید که ظرف ۳ سال این نتیجه بیار آمد. از نظر بهداشت و تعلیم و تربیت و برابرتر شدن شرائط، کارش تا حدودی، موفقیت آمیز شد. اما همان طور که خود او شرافتمندانه اعتراف کرد، در قلمرو تولید کشاورزی، کارش قرین شکست شد. دهقانان شوقی به استفاده از فنون جدید نشان نمی‌دادند: زور نتیجه‌ای وارونه دلخواه نیرر ببار آورد. او می‌خواست «انسان طراز نو» را به زور بسازد، زور نه این انسان که انسان در بند زور را ساخت. ده سال بعد از صدور بیانیه آروشا و اجرایش، تانزانیا نه سوسیالیست شد و نه خودتکافو. استثمار تغییر شکل داد اما برجا ماند. وابستگی‌ها برجا ماندند و نیرر ناگزیر شد اعتراف کند: «به هدف خود نرسیدیم، هدف در دیدرس نیز نیست».

آن ایام، آن‌ها که حرفه خود را ساختن نظریه و الگو و برنامه رشد کرده بودند، تانزانیا را آزمایشگاه دستور (فرمول) جدید و بدیع رشد می‌خواندند. و بر آن بودند که باید از این دستور حمایت کرد. نتیجه این شد که در سال ۱۹۷۷، سرمایه ۶۰ درصد برنامه رشد تانزانیا از محل کمک تأمین شد. در نتیجه، اصلی که می‌گفت تکیه را نباید بر کمک گذاشت، نقض شد و تانزانیا را به زیرسلطه از راه کمک برد.

با وجود این، تجربه نقد شد و جای به دستور جدید رشد، با اصول زیر

داد:



## اصول راهنمای بازگشت به خود و تکیه بر خود:

### الف- صفات سلبيه استقلال در معنای بازگشت به خود و خودتکافوئی:

۱. بازگشت و تکیه بر خود، یک الگوی مجرد نیست، بلکه جریان تاریخی مبارزه بر ضد ساختی است که نمی‌خواهیم بدان تن دهیم.
۲. بازگشت و تکیه بر خود را نمی‌توان با صدور امری از بالا، مقرر کرد.
۳. بازگشت به و تکیه بر خود تغییر شکل دادن به مواد اولیه در محل تولید آن، از راه تأسیس صنعت، نیست. این کار را می‌توان شرط بازگشت به و تکیه بر خود دانست اما با توسعه بازار سرمایه‌داری نیز سازگار است.
۴. بازگشت به و تکیه بر خود در این خلاصه نمی‌شود که نخست فرآورده‌های لازم برای محروم‌ترها تولید شوند. زیرا در محدوده مدیریت دیوان سالاری نیز، این سیاست می‌تواند به اجرا درآید.
۵. بازگشت به و تکیه بر خود، نه با خودتکافوئی، و نه با بی‌نیازی از بیگانه یکی است. هر چند دست یافتن به خودتکافوئی در قلمرو تولید مواد غذایی، از هدف‌های آن است.

### ب- صفات ثبوتیه بازگشت به و تکیه بر خود:

۱. بازگشت به و تکیه بر خود، واقعیت پیدا می‌کند وقتی، رجحان‌های اقتصادی از نو تعریف و مشخص شوند بدان‌سان که بجای تکیه بر بازرگانی بین‌المللی و وارد کردن فرآورده‌های مورد نیاز همگان، این فرآورده‌ها را خود تولید کنیم.
۲. مهار جمعیت و تولیدکردن از شرائط بنیادی تحقق بازگشت به و تکیه بر خود است.

۳. بازگشت به و تکیه بر خود ایجاب می‌کند که نخست عوامل تولیدی را بکار گیریم که خود داریم و عواملی را که خود نداریم، بسازیم، نه آن‌که بجای تحقیق و یافتن، این عوامل را وارد کنیم.
۴. بازگشت به و تکیه بر خود، برانگیختن خلاقیت و اعتماد به ارزش‌های خاص خود است.
- بازگشت به و تکیه بر خود، شیوه زندگی را با محیط زیست دمساز کردن و بدین کار، محیط زیست را سالم گرداندن است.
۵. بازگشت به و تکیه بر خود، «رشد»های گوناگونی را پدید می‌آورد و این به یمن، امتناع از الگوهای رشد تحمیلی است.
۶. بازگشت به و تکیه بر خود، سبب کاهش آن از خودبیگانگی می‌شود که فرآورده در اختیار انسان نبودن فعالیت‌های اقتصادی است و وسیله شدن او است. این بازگشت و تکیه سبب همبستگی‌های افقی اعضای جامعه می‌شود. بجای وابستگی‌های عمومی (از پایین به بالا) که گروه بندی‌های قدرت مدار را بوجود می‌آورند.
۷. بازگشت به و تکیه بر خود، سبب برقرار شدن بهترین تعادل‌های محیط زیستی می‌شود. زیرا مانع از آن می‌شود که یک گروه، از منابع متعلق به دیگری بهره برداری کند. و یا ضایعات آلوده کننده محیط زیست یک کشور به کشور دیگر صادر شوند.
۸. بازگشت به و تکیه بر خود، ابداع را جانشین تقلید از دیگران می‌کند و آموزش و پرورش را دائمی می‌گرداند.
۹. بازگشت به و تکیه بر خود، خواه در سطح یک کشور و چه در سطح جهان، همبستگی با کسانی را بر میانگیزد که با ما هم‌سطح نیستند.
۱۰. بازگشت به و تکیه بر خود، سبب مقاومت در برابر وابستگی می‌شود که تجارت بین‌المللی بیار می‌آورد. بدین مقصود، می‌شود در تولید منابع استراتژیک، بخصوص فرآورده‌های غذایی، به خودتکافوئی رسید.
۱۱. بازگشت به و تکیه بر خود، ظرفیت دفاعی یک کشور را افزایش می‌دهد زیرا به کشور امکان می‌دهد در برابر فشارهای خارجی، مقاومت کند. اقتصاد را غیرمتمرکز می‌گرداند و دیگر اقتصاد کشور بستگی به تأسیساتی متمرکز در

منطقه‌ای را پیدا نمی‌کند که دشمن بتواند با از کار انداختن آن، کشور را از اقتصاد محروم کند.

۱۲. بازگشت به و تکیه بر خود، به ثنویت مرکز / قمر پایان می‌بخشد. زیرا قمرهای تابع مراکز مسلط، به مراکز مستقلی بدل می‌شوند که به هیچ کجا وابسته نیستند.

### **ج- اثرات زیانبار بازگشت به و تکیه بر خود:**

۱. بازگشت به و تکیه بر خود، نابرابری‌هایی را که از مبادله ناشی می‌شوند، کاهش می‌دهند. اما، در برابر، نابرابری کشورها از لحاظ داشتن منابع، برجا می‌ماند. برخی کشورها منابع عظیم دارند و برخی دیگر منابع قابل توجهی ندارند.

۲. بازگشت به و تکیه بر خود، می‌تواند استعمار را در سطح یک محل یا یک منطقه، بیشتر کند. اگر نظام مردم‌سالار خوب عمل نکند و اقلیتی مهار اقتصاد را بدست آورد.

۳. بازگشت به و تکیه بر خود، تقسیم جهان را به مرکز «رشد یافته» و حاشیه «از رشد مانده» قطعی‌تر می‌کند. مگر اینکه پس از بریدن از بازار بین‌المللی، مشارکت‌هایی را بر پایه برابری، پی بریزد.

۴. بازگشت به و تکیه بر خود، می‌تواند از جابجا شدن از این واحد به آن واحد، بکاهد. بنا نیست انسان‌ها را به زمینی که در آن به دنیا آمده‌اند، بچسبانیم، بلکه باید به جابجا شدن و مبادله میان کسانی کمک کنیم که موقعیت‌های مشابهی در محل‌های مختلف دارند.

۵. بازگشت و تکیه بر خود، می‌تواند میان آن‌ها که می‌توانند اجرایش کنند و آن‌ها که نمی‌توانند، جدائی پدید آورد. سزا این است که از سوئی میان کشورهای بزرگ (از نظر بازرگانی مستقل) مجموعه‌ای پدید آوریم که بر خود متکی باشند. و از سوی دیگر، کشورهای کوچک با همسایه‌های خود شریک شوند و منطقه‌ای متکی بر خود پدید بیاورند.

## حاصل کار:

بنا بر واقعیت، هر چند مبادلات افزایش می‌یابند و سازمان جهانی بازرگانی جدید بر آن است که بر آن‌ها همچنان بیفزاید، اما مناطق بسیاری از حوزه بازرگانی جهانی بیرون گذاشته شده و مناطقی که از مدار بیرون نهاده شده‌اند، دائم بیشتر گشته‌اند. کشورهایی که این‌سان از مدار بازرگانی بیرون نهاده شده‌اند، ناگزیر گرفتار نوعی بازگشت به و تکیه بر خود قلابی شده‌اند که هیچ جز فرو رفتن در کام فقر نیست. راستی این است که این بازرگانی دستگاه‌کننده ثروت زیرسلطه‌ها است. هر جا را مکید، از مدار خود به بیرون می‌اندازد.

بنا بر واقعیت، رشد فراگیر نشد. در همان حال که سلطه‌گر می‌گفت تنها یک الگوی رشد وجود دارد و می‌کوشید آن را تحمیل کند، در عمل «رشد» های گوناگون پدید آمدند. بجای مراحل نوسازی و تجدید که الگوی رشد سلطه‌گر پیش بینی می‌کرد، رویه‌های گوناگونی پدید آمدند. اما نه این برنامه های رشد راه به موفقیت بردند و نه الگوی رشد «یگانه» سلطه‌گر، قابلیت جهان شمولی را دارد.

واقعیت این است که برنامه‌های رشدی که در اروپای شرقی و آسیا و آفریقا و آمریکا لاتین آزمایش شدند، آزمایش‌های نیمه تمامی گشتند زیرا قالب‌های تنگ ایدئولوژی (مارکسیسم روسی و چینی، لیبرالیسم، الگوی روستو و الگوهای دیگر، سوسیالیسم آفریقائی و ...) این برنامه‌ها، امکان تصحیح مداوم تجربه و به موفقیت رساندن آن‌ها را نمی‌دادند. افزون بر این، این برنامه‌های رشد را یا دیکتاتوری‌هایی اجرا می‌کردند که حزب‌های واحد به جامعه‌ها تحمیل می‌کردند و یا دیکتاتوری‌های نظامی بعمل در می‌آوردند که به قدرت مسلط وابسته بودند. غافل بودند که خود ضد رشد هستند.

واقعیت این است که در پی شکست‌ها، این پرسش مطرح شده است: وقتی در جهان، نظام اقتصادی بر تقسیم بین‌المللی کار بنا شده است و مبادلات دائم بر هم افزوده می‌شوند، اقبال پیروزی خود مختاری اقتصادی چه اندازه است؟ آیا برآستی ممکن است از نظام جهانی بدرآمد و در تنهایی

برنامه رشد را به اجرا گذاشت و به موفقیت رساند؟ به این پرسش، پاسخ داده اند؟ احتمالاً نه. بدیهی است اگر بازگشت به و تکیه بر خود همان قدر همگانی می‌گشت که بازرگانی در جهان پیدا کرده‌است، وضع دیگر می‌شد. یعنی اگر خودگردانی اجتماعی تنها خاص کشورهای جنوب نمی‌شد، بلکه نظامی جهانی می‌گشت، که در آن، هر کشور می‌کوشید، در درون خود، از نابرابری‌های اجتماعی بکاهد و منابع خویش را در بهتر کردن زندگی بکار برد، بازگشت به و تکیه بر خود می‌توانست موفق بگردد. بنابراین فرض، بجای گسترش بازرگانی جهانی، از آن کاسته می‌شد، بجای آن که سرمایه‌ها در انواع سوداگری‌ها و بورس بازی‌ها بُرد و باخت شوند، در بهره برداری از منابع کشور، بکار می‌رفتند و بجای آن که محیط زیست قربانی رساندن سود به حداکثر گردد، عمران می‌جست.

واقعیت این است که همه مرامهائی که وعده مدینه فاضله (آرمان شهر) را در این جهان داده‌اند، از فلسفه افلاطون تا جامعه بی‌طبقه مارکس، توتالیتیر بوده‌اند. آزادی از هر استبدادی، به این است که جامعه آرمانی را از این جهان به آن جهان ببریم. مسیحیت زمانی توتالیتیر شد که معاد را از آن جهان به این جهان آورد و ایجاد جامعه جهانی مسیحی را هدف گرداند. بدین قرار، این قدرت (= زور) است که باید بعنوان روش رها کرد و کوشش انسان است وقتی به حقوق خویش عمل می‌کند و آرمان‌ها را از پی هم متحقق و بر میزان عدل، رشد و زیست در واپسین جامعه آرمانی را تدارک می‌کند (۹۴)

واقعیت این است که بازگشت به و تکیه بر خود به مرزهای جغرافیائی محدود می‌شد حال آن که اقتصاد جهانی می‌گشت. با اقبال به خودگردانی، رشد اقتصادی ناچیز می‌گشت. و همچنان از این واقعیت غفلت می‌شد که جهانی شدن اقتصاد ناشی از بازرگانی جهانی نیست، بلکه این بازرگانی خود نیز از رابطه نیروهای محرکه با نظام‌های اجتماعی مایه گرفته‌است. این خودداری نظام‌های اجتماعی از تن دادن به تحول متناسب با فعال شدن نیروهای محرکه در جریان رشد و صادر کردن یا تخریب نیروهای محرکه است که جریان جهانی نیروهای محرکه را پدید آورده‌است. از آنجا که یک

سیاست جهانی قادر به هدایت نیروهای محرکه در مقیاس جهان وجود ندارد، ماوراء ملی‌ها پدید آمده‌اند. به این مهم باز می‌گردم. بهر رو، این واقعیت‌ها سبب شدند که «دنیای سوم» به حرکت آید:

## سال‌های امید برای «دنیای سوم» و نظریه‌هایی که در این سال‌ها پیشنهاد شدند:

سال‌های ۱۹۷۰، سال‌های امید شدند. در این سال‌ها، «دنیای سوم»، هیجانی و امیدی یافت و با قوت وارد عرصه سیاست جهانی شد و در روابط بین‌المللی صاحب نقش گشت. هر چند کشورهای جنوب به رشد نرسیده بودند، اما گمان می‌رفت با توزیع ثروت و قدرت در سطح جهان، رشد در دسترس آن‌ها است. گمان می‌بردند کشورهای صنعتی، از نظر سیاسی باید با نظر آن‌ها عمل کنند و از نظر اقتصادی، ثروت‌ها را با آن‌ها توزیع نمایند. علامت‌هایی که این امید بر آن‌ها بنا می‌شد، مثل انقلاب فرهنگی چین و جنبش ماه مه ۶۸ در فرانسه و دیگر کشورهای غرب در اعتراض به «جامعه مصرف‌انبوه»، اندیشه‌های اجتماعی که نگرش جدیدی در احوال جهان بودند، سراب بودند. نه «انقلاب فرهنگی چین» الگوی جدید از رشد بود و نه جنبش‌های اعتراضی در غرب، جنبش‌های همگانی با هدف روشن بودند. و نه اندیشه‌های اجتماعی توانسته بودند از پایداری به ثنویت بره‌ند و راه‌حل روشنی به کشورهای شمال و جنوب پیشنهاد کنند.

با وجود این، بیدار شدن و برخاستن مردم جنوب و جنبش اعتراضی نسل جوان کشورهای شمال، به یک رشته فعالیت‌ها و این فعالیت‌ها به اتخاذ تدابیری انجامیدند:

● سازمان ملل متحد در ۵ تا ۱۶ ژوئن ۱۹۷۲، کنفرانس بزرگی در استکهلم برپا کرد. در این کنفرانس «محیط زیست انسان» مطالعه شد. این اول بار بود که سازمان جهانیان را از خطر آلودگی محیط زیست، از به پایان رسیدن منابع طبیعت، از تبدیل شدن زمین مزروعی و جنگل‌ها به بیابان و ... آگاه می‌کرد.

در همین سال، گروهی از محققان MIT برای باشگاه رُم گزارشی تهیه کردند و در آن «محدودیت‌های رشد اقتصادی» را بر مردم غرب آشکار گرداندند. (۹۵) در این گزارش نشان داده می‌شد که چسان منابع طبیعی، از راه اسراف و تبذیر، ته می‌کشند. در این سال‌ها، جنبش هواداری از سلامت محیط زیست، در غرب، همراه شد با بدر آمدن غریبان از یک وهم. وهم رسیدن به اقتصاد وفور. برغم ثروتی که زیادت می‌گرفت، فاصله مصرف از نیاز بیشتر می‌شد و علامت‌های بحران سخت که در دهه ۸۰، نقاب از قیافه مهیب خویش برگرفت، یکی پس از دیگری، بروز می‌کردند. در سال‌های اول دهه ۷۰، پس از آن‌که اروپائیان صاحب ذخایر عظیم دلار شدند (ارو دلار)، جدا کردن دلار از پشتوانه طلا و شناور شدنش در ۱۸ اوت ۱۹۷۱، ارزان شدن دلار و وارد شدن ضربه نفتی، سبب شدند که ارود دلار، تبدیل به پترود دلار شود و کشاکش بر سر دستیابی به دلارهای کشورهای نفت‌خیز، اروپا و آمریکا را رویارو کند و توفیق با آمریکا گردد. (۹۶)

هم‌زمان، ماوراء ملی‌ها زنجیره جهانی تولید و توزیع را پدید آوردند: با استفاده از کار ارزان در کشورهای زیرسلطه، قسمت‌هایی از تولید را به این کشورها بردند. رشد فنی شتابگیر در کشورهای شمال و انتقال بخشی از مراحل تولید به کشورهای جنوب، موجب پیدا شدن مسئله بیکاری در کشورهای شمال شد. بدین‌سان بود که در غرب، اطمینان جای خود را به شک سپرد. شک درباره چندی و چونی رشد و سرانجام آن.

جنگ خاورمیانه، در اکتبر ۱۹۷۳، در این شرائط روی داد. این جنگ، ضربه نفتی را در پی آورد. ظرف دو ماه، اوپک بهای نفت را چهار برابر کرد. آن زمان، بیشترین وابستگی را به نفت کشورهای عضو اوپک، اروپا داشت. پس ارود دلارها بابت بهای نفت پرداخت شدند. اروپا نتوانست بخش قابل توجهی از پترو دلار را بخود منتقل کند. این شد که موقعیت دلار، بمثابه پول مسلط، مستحکم گشت. (۹۷)

این زمان، جنبش‌های مسلحانه، در سه قاره، جریان داشتند. روش مسلحانه، روش غالب بود. شکست پرتقال در گینه، انقلاب در پرتقال را در پی آورد. نظامیان به رهبری ژنرال اسپینولا Spinola رژیم استبداد را

برانداختند. این براندازی، «انقلاب گل میخک» نام گرفت. در آوریل ۱۹۷۵، قوای ویتنام شمالی وارد سایگون شدند. شکست آمریکا در ویتنام، شکست اسلحه از فرهنگ نام جست و روحیه شرمساری از سلطه‌گری و میل به انزوا را جانشین روحیه سلطه‌گری کرد. بدین‌سان، جنوب تغییر می‌کرد و با تغییر خود، شمال را نیز تغییر می‌داد.

● نظم اقتصادی جهانی جدید: در ۱۹۶۱ بود که جنبش عدم تعهد، در بلگراد، بوجود آمد. کنفرانس کشورهای غیرمتعهد در ۱۹۶۴ زاده شد. در ۱۹۶۷، کنفرانس، در الجزیره، «میثاق الجزیره» را تصویب کرد. در این میثاق، شکایت‌های کشورهای جنوب از کشورهای صنعتی برشمرده شده‌اند. در پی آن، در ۲۴ اکتبر ۱۹۷۰، مجمع عمومی سازمان ملل متحد، دومین دهه رشد را اعلام کرد. این بار با «استراتژی» نیز همراه شد. بدین معنی که رشد باید همه جانبه و همگانی باشد. در همین سال، کشورهای غیرمتعهد، در کنفرانس لوزاکا Lusaka، اصل بازگشت به و تکیه بر خویش دستجمعی را تصویب کرد. و بالاخره در کنفرانس الجزیره، در سپتامبر ۱۹۷۳ بود که رؤسای دولت‌های غیرمتعهد، از طریق بومدین، رئیس جمهوری الجزایر، از دبیر کل سازمان ملل خواستند اجلاس فوق العاده این سازمان را برای مطالعه «مسائل مربوط به مواد اولیه و رشد» فرا بخواند. این اجلاس از ۹ آوریل تا ۲ مه ۱۹۷۴ تشکیل بود و بیانیه «نظم جدید اقتصادی جهانی» و روش ایجاد آن را تصویب کرد. در ۱۲ دسامبر ۱۹۷۴، با تصویب «میثاق حقوق و وظایف اقتصادی دولت‌ها» مصوبه پیشین را کامل کرد. درباره میثاق این ارزیابی بعمل آمده‌است:

الف- میثاق، پیامی مسیحائی جلوه می‌کند که برای اولین بار، جهان را به نظم جدید می‌خواند: گذشته را، نابرابری‌های رو به افزایش و بزرگ شدن فاصله میان دنیای صنعتی و جهان از رشد مانده و دنیای آینده را، به یمن اجرای مواد میثاق، دنیای صلح، عدالت و نصفت می‌خواند. و:

ب- و راست نیست که این میثاق نخستین اقدام است. نخستین اقدام سازمان ملل نیز نیست اگر کارهای پیشین سازمان نبودند، میثاق بوجود نیز نمی‌آمد.



ج- در کنار هم قرار دادن اصل‌ها، تناقض‌های میثاق را می‌پوشاند. برای مثال، اقتضای رعایت نصف‌ت این است که برابری دولت‌ها نادیده گرفته شود. اما این انتقاد در خور انتقاد است. چراکه اگر اصل راهنما، موازنه عدمی بگردد، نصف‌ت و برابری تعارض پیدا نمی‌کنند. اشکال وارد بر میثاق این است که اصل را بر موازنه عدمی نمی‌گذارد. در نتیجه، میثاق در عمل، نتایجی را بیار آورد که با هدف‌های آن، نمی‌خوانند.

د- در میثاق، از وابستگی‌های متقابل و منافع مشترک و تعاون سخن رفته است. اما واقعیت این بود که دولت‌ها «جامعه جهانی» را تشکیل نمی‌دادند و در پی «سود مشترک» نیز نبودند. در واقع، این اقتصاد بود که جهانی می‌شد و این ماوراء ملی‌ها بودند که بر آن مسلط می‌شدند.

ه- به استناد حق حاکمیت دولت‌ها از بحث در نظام‌های اقتصادی، صرف نظر می‌شد. حال آن‌که جهانیان گرفتار پی‌آمدهای فعالیت‌های اقتصادی در این نظام‌ها، می‌شوند بی‌آن‌که بدانند عیب از نظام‌های اقتصادی است. اثر نظم جهانی بر شرائط اقتصادی داخلی هر کشور نیز از توجه می‌گریزد.

و- فرض می‌شود برابرنگاری دولت‌ها در حق حاکمیت، با کاهش نابرابری‌ها و «بی‌عدالتی‌های کنونی» سازگار است. حال آن‌که، بر اصل ثنویت، ممکن نیست بتوان میان برابری صوری دولت‌ها در حاکمیت با عدالت در سطح جهان، سازگاری پدید آورد.

ز- بنا بر همان اصل راهنما، میثاق قرار را بر این می‌گذارد که سیرها به گرسنه‌ها برسند (۹۸) بی‌آن‌که بپرسد این‌سان ثروت اندوزی چه بر انسانیت و طبیعت می‌آورد؟ آیا تمام بشریت می‌توانند «شیوه زندگی آمریکائی» را پیدا کنند؟

ح- «نظم اقتصادی کنونی» انتقاد می‌شود. اما دوعلت برای آن جسته می‌شود: الف. کشورهای مستقل، مستعمره بودند و ب. کوشش برای تغییر مسیر تحول جهان به عمل نیامده بود. گمان می‌رفت میثاق سیر تحول را تغییر می‌دهد غافل از این‌که، در سطح جهان، رابطه‌ها، روابط قوا هستند و مسیر را این روابط معین می‌کنند نه میثاقی که سازمان ملل متحد انشاء می‌کند.

ط- در میثاق، «جامعه جهانی»، پیش فرضی است که، به استناد آن، وابستگی‌های متقابل چنان تعریف می‌شوند که گوئی رشد کشورهای رشد نکرده، در

گرو بازرگانی بین‌المللی است. درست به عکس نظریه‌ای که وابستگی جنوب به شمال و بازرگانی در محدوده روابط مسلط - زیرسلطه را عامل رشد از رشد ماندگی می‌شناخت. امروز که بعد از تجربه هستیم، می‌دانیم «جامعه جهانی» پدید نیامده است و کشورهای ثروتمند، ثروتمندتر و کشورهای فقیر، فقیرتر شده‌اند.

ی- «روحیه تعاون مبتنی بر برابری دولت‌ها در حاکمیت»، سخن متناقض است. زیرا بنا بر حق حاکمیت، هر کشوری در اندیشه منافع خویش است که مغایر با تعاون است.

بدیهی است که بر اصل ثنویت تک محوری، راه‌حل پیشنهاد کردن، خالی از این تناقض‌ها نمی‌شود. اگر بر اصل موازنه عدمی، میثاق تحریر و تصویب می‌شد، راه‌حل‌ها دیگر می‌شدند.

● گزارش داگ هامر شیلد، دبیر کل وقت سازمان ملل متحد در ۱۹۷۵: ابهام، نارسائی‌ها و تناقض‌های موجود در میثاق، سبب شدند که دبیر کل گزارش جدیدی تهیه کند. این گزارش بر این فکر بنا می‌شود که با تغییر محدودها بنیادی (intitutionelle) راه‌حل‌ها، راه‌حل‌های نو و انجام دادنی، می‌توان یافت.

تفاوت اول و اساسی این گزارش در این است که «رشد» را دیگر نه اقتصادی تنها که همه جانبه و همگانی (جنوب و شمال) تلقی می‌کند. بنابراین هر جامعه، از درون و با مشارکت اعضای آن است که می‌تواند راه رشد را در پیش بگیرد. رشد یک حرکت فرهنگی و زاده فرهنگ است و نه تقلید میمون‌وار از کشورهای رشد یافته. بنابراین، دستور (فرمول) جهان شمول «رشد» وجود ندارد.

تفاوت دومش در این است که هدف رشد بر آوردن نیازهای اساسی مردم فقیر می‌شود. و برای رسیدن به این هدف، این مردم نخست باید به توانائی‌های خاص خود تکیه کنند.

تفاوت سوم گزارش با میثاق در این است که باز می‌شناسد که وضعیت کنونی ساخته روابطی است که شمال سلطه‌گر با جنوب زیر سلطه برقرار کرده

است و جنوب را استثمار می‌کند. با وجود این، طبقه‌های حاکمه در جنوب، «همدست و رقیب» سلطه‌گر است.

تفاوت چهارم گزارش در این است که به محدودیت‌هایی که سلامت محیط زیست ایجاب می‌کند، توجه بیشتری می‌کند. به سخن دیگر بر این است که رشد نباید محیط زیست را آلوده کند. بنابراین، کشورهای شمال باید اسلوب زندگی خود را تغییر بدهند و اقتصادهای خویش را به سمتی برگردانند که با استقرار عدالت در سطح جهان سازگاری و با سلامت محیط زیست خوانایی پیدا کند.

و نیز گزارش به این امر توجه می‌کند که با توجه به تحولی که، در جهان، بعد از جنگ بین‌المللی دوم، بوجود آمده‌است، نظام سازمان ملل متحد نیز باید تغییرهای اساسی کند. طرز کارش باید ساده و غیرمتمرکز بگردد تا از بیشترین همکاری جامعه‌های عضو، سود جوید.

### **ستاره دنباله دار:**

کشورهای جنوب برآن شدند تا به استناد «سازمان جدید اقتصاد جهانی»، خواستار تغییرهای بایسته در قلمروهای مختلف بگردند. برای مثال، بیانیه لیما «Lima»، خواست که سهم کشورهای جنوب در تولید صنعتی جهان، تا سال ۲۰۰۰ به ۲۵ درصد برسد. بدون آن که مشخص کند چه نوع صنعتی را می‌خواهد و بدون آن که توجه کند صنعت وابسته، بر فرض که تولیدش ۲۵ درصد تولید صنعتی جهان بگردد، از آن اقتصادهای مسلط است. یا خواستند که از طریق یونسکو «نظم جهانی جدید اطلاعات» پدیدآید. قصد کشورهای جنوب این بود که از سلطه فرهنگی غرب رها شوند. اما بجای آن که خواستار جریان آزاد اطلاعات بگردند، خواهان به مهار در آمدن آن‌ها شدند. توضیح اینکه شوروی سابق و آمریکا، به تنهایی، ۲۵ درصد از مجموع امواج کوتاه رادیوئی موجود و سهم بزرگ‌تری از امواج پیشرفته‌تر را در اختیار داشتند. طبیعی است که این امواج باید به همگان تعلق داشته باشند و نباید در انحصار معدودی از کشورها باشند. کشورهای جنوب خواستار تقسیم عادلانه این امواج شدند. با آن که تجهیزات الکترونیک لازم را برای استفاده از امواج در

اختیار نداشتند، حق داشتند صاحب سهم خود بشوند (۹۹). با وجود این، اگر این امواج مدیریتی پیدا می‌کردند که جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات را میسر می‌گرداند، به رشد جمهور انسان‌ها کمک می‌رساندند.

کشورهای شمال که نگران اثر ضربه‌های نفتی بر اقتصادهای خود بودند، برآن شدند، در بیرون از محدوده سازمان ملل متحد که به مهار کشورهای جنوب در آمده بود، با کشورهای جنوب به گفتگو بنشینند. ژیسکاردستن، رئیس جمهوری وقت فرانسه، در فوریه ۱۹۷۶، تا ژوئن ۱۹۷۷، کنفرانس برای همکاری اقتصادی جهانی را تشکیل داد. این کنفرانس «گفتگوی شمال - جنوب» نام گرفت و دو اصطلاح شمال و جنوب این‌سان پدید آمدند (۱۰۰). کشورهای کمونیست به این کنفرانس دعوت نشدند. ۸ کشور صنعتی و ۱۰ کشور از کشورهای جنوب در چهار مورد گفتگو کردند: ۱ - انرژی ۲ - مواد اولیه و بازرگانی ۳ - رشد ۴ - مسائل پولی و مالی. بعد از ۱۸ ماه گفتگو، تنها با ایجاد صندوقی برای کمک به رشد نیافته‌ترین کشورها، موافقت شد. اما کشورهای صنعتی نه در باب نفت و نه درباره تأمین و تضمین سرمایه‌گذاری‌هاشان، امتیازی بدست نیاوردند.

دو گزارش تنظیم شدند. این دو گزارش کوشیدند به «نظم جهانی جدید» مایه‌ای سوسیال دمکرات ببخشند:

● گزارش اول، به گزارش ریو (Reshaping the International Order) معروف شد. این گزارش (۱۰۱) توسط جان تینبرگن (Jan Tinbergen) تهیه شد. بنای این گزارش بر این است که راه و روش همان راه و روش اقتصاد مسلط بماند. الا اینکه جریان سرمایه و مبادلات آزاد شوند با این قید که توجه کافی به کشورهای فقیر بگردد چنان‌که فاصله درآمد از ۱۳ به ۱، به ۳ به ۱، در پایان قرن، کاهش پیدا کند. گزارش «نیازهای بنیادی» را اساس کار قرار داده بود. با وجود آن‌که می‌پذیرفت وابستگی‌ها اثرات سلطه را بر اقتصادهای مسلط و زیرسلطه بر جا می‌گذارند، اما بریدن از اقتصاد مسلط را راه‌حل نمی‌دانست. بر اصل ثنویت، راه‌حل کشورهای فقیر را در این می‌دید که بر نیروهای خود تکیه کنند و بگذارند ثروتمندترها بر وفق منطق سلطه، اقتصاد خود را نو به نو کنند.

چشم انداز «جهان نگر» و «آرمانخواه» گزارش، در عین حال، قوت و ضعف این گزارش هستند. قوت گزارش هستند زیرا، بنا بر سنت باشگاه رُم، بر مسائلی مثل مسئله محیط زیست و مسئله جمعیت، پردهٔ اغفال نمی‌کشند. اما از دید برخی اهل نظر، ضعف گزارش نیز هستند زیرا گزارش پیشنهاد می‌کند از ماوراء ملی‌ها مالیات اخذ شود و یا «حاکمیت جهانی غیرمتمرکز» پدیدآید که تحت نظر سازمان ملل متحد و با کمک کارفرمائی‌ها و سندیکاها، اقتصاد جهان را برنامه‌گذاری کند و آن را بسود فقیرترها تعدیل و منصفانه بگرداند. ایجاد یک بانک مرکزی جهانی و یک «سازمان جهانی تغذیه» را پیشنهاد می‌کند. صاحب نظران این پیشنهادها را ساده لوحانه می‌شمارند زیرا با وجود روابط قوای کنونی، ایجاد این دیوان سالاری، سلطه مسلط‌ها را فزونتر و مهار آن‌ها را بیشتر نیز می‌گرداند.

● گزارش دوم که در پایان دهه رشد، ارائه شد، توسط یک «کمیسیون مستقل» سازمان ملل، تهیه شد. رئیس کمیسیون، ویلی برانت Willy Brandt بود. و عنوان آن، «شمال- جنوب: برنامه‌ای برای ادامه حیات» (۱۰۲) بود. او صدراعظم آلمان و رئیس انترناسیونال سوسیالیست شد. تهیه و انتشار این گزارش هم‌زمان شد با شکست «ایدئولوژی»‌های رشد، بخصوص آن نوع ایدئولوژی رشد که امریکائی‌ها برای «دیکتاتوری‌های نوگرا» (۱۰۳) و نیز نوعی که روس‌ها در کشورهای زیرسلطهٔ خویش به اجرا گذاشته بودند. انقلاب ایران و مقاومت افغانستان آغاز پایان نظام جهانی بر دو محور، یکی به رهبری آمریکا و دیگری به رهبری روسیه بودند. سال‌ها پیش از آن، که به تحقیق پیرامون روابط سلطه‌گر- زیر سلطه مشغول بودم، این واقعیت را مدلل می‌ساختم که دو «ابرقدرت» دوران انقباض خویش را آغاز کرده‌اند و نخست امپراطوری روسیه و سپس امپراطوری آمریکا منقرض خواهند شد. (۱۰۴) گزارش‌ها، از جمله گزارش کمیسیون ویلی برانت، بدون توجه به این واقعیت، کوشیده‌اند برای مسئله رشد راه‌حل پیدا کنند: گزارش کوشیده‌است از موفقیت‌ها و شکست‌های راه‌حل‌های پیشین، آنچه بکار آمدنی است، سوا کند. با قبول نارسائی نظام اقتصادی جهان و با توجه به افزایش بیکاری در شمال و فقر در جنوب و سوء استفاده اقلیت‌های حاکم از قدرت و فقدان اراده تغییر وضعیت

در کشورهای شمال و جنوب، پیشنهاد می‌کند نظر کینز، اقتصاددان انگلیسی، در مقیاس جهان، به اجرا گذاشته شود. توضیح اینکه یک جریان قوی سرمایه و فن، بسوی کشورهایی که فاقد این دو هستند، سرازیر شود و رشد اقتصادی را ببار آورد. چراکه سود جهانیان در این است. «تغییر اجتناب ناپذیر است» و تغییر باید بر پایه همبستگی و حقوق بشر، انجام پذیرد، سخن ترجمان جبر و بیانی بیانگر اختیار، هم هشدار که حیات بشریت در خطر است و تکلیف اخلاقی بشر ایجاب می‌کند که حیات خویش را نجات بدهد و هم اندرز به ثروتمندان که «بدون رشد فقیرها، رشد نمی‌کنند» و هم هدف معین کردن «تا پایان قرن باید بساط گرسنگی و سوء تغذیه را با از میان بردن فقر مطلق، برچیده شود و این همه را از توسعه بازرگانی جهانی انتظار بردن، این است محتوای گزارش.

گزارش پیشنهاد می‌کند هزینه‌های نظامی کاهش پذیرند و همچون گزارش ریو، خواهان ستاندن مالیات از ماوراء ملی‌ها و تجارت اسلحه و تسلیحات می‌شود. بر هویت فرهنگی تأکید می‌نهد و بر ضرورت برآوردن نیازهای بنیادی، اصرار می‌ورزد. به تقلید از اصل چهار ترومن، قید می‌کند که «کوشش ما بر این است که بشریت را از وابستگی و فشار اختناق و فقر برهیم».

بر این گزارش، انتقادهائی را وارد دانسته‌اند:

● به کشورهای شمال سخت می‌گیرد که چرا بر کمک خویش به رشد کشورهای از رشد مانده نمی‌افزایند. اما از یاد می‌برد که کشورهای فقیر، اغلب به دلیل وجود عوامل ضد رشد، در فقر مانده‌اند. بنابراین، رشد «خودمحور» را مورد اعتنا و بایسته قرار نمی‌دهد و گمان می‌برد کمک خارجی کفایت می‌کند.

و حق این است که انتقاد کنندگان، در انتقاد، دورتر نمی‌روند و به رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه توجه نمی‌کنند که، بنا بر آن، دستگاه‌های حاکم بر زیر سلطه‌ها، بدون صادر کردن نیروهای محرکه به نظام‌های سلطه‌گر برجا نمی‌مانند.

● مطالعه بایسته‌ای از انواع الگوهای رشد که در اردوگاه سرمایه‌داری و کمونیست در ۵ قاره جهان به اجرا گذاشته شده‌اند را بعمل نمی‌آورد و در نتیجه پرسش رشد چیست؟ و پرسش چرا برنامه‌های رشد به شکست انجامیده‌اند؟ بی‌پاسخ می‌مانند.

و گزارش در زمانی انتشار می‌یابد که انقلاب ایران، اعلان شکست رشد در محدوده روابط سلطه‌گر- زیرسلطه می‌شود. علت‌هایی که دانش اجتماعی غرب برای رشد نکردن رشد نیافته‌ها یافته بود و از میان بردن آن‌ها را شرط رشد گردانده بود، در عمل، برداشتن موانع بسط سلطه شدند. از رشد ماندگی بر جاماند و اندازه‌های نابرابری‌ها بزرگ شدند و غرب به «امداد انسانی» تمایل پیدا کرد.

### باید از «تأمین نیازهای واقعی» شروع کرد:

در دهه هفتاد، این سخن که چهار پنجم بشریت نان برای خوردن ندارد و کمتر از یک پنجم آن، به انسان‌های یک بُعدی بدل شده‌اند که کارشان در مصرف انبوه خلاصه می‌شود، ورد زبان‌ها شد.

رُبرت مک نامارا Robert Mc Namara، مقام وزیر دفاع آمریکا را رها کرده و رئیس بانک جهانی شده بود. او در ۱۹۷۲، در اجتماع مدیران این بانک، خطابه‌ای خواند و در آن، بنا را بر این گذاشت که رشد اقتصادی را با عدالت اجتماعی سازگار کند. در این خطابه، وی از این واقعیت سخن به میان آورد که بخش مهمی از بشریت از برآوردن «اساسی‌ترین نیازها» ناتوان است». (۱۰۵)

پس از ایراد این خطابه، این پرسش بمیان آمد که چرا به این واقعیت ساده، پیش از این توجه نشده‌است. چرا تا آن زمان این واقعیت که ۴۰ درصد مردم کشورهای جنوب «در فقر مطلق» بسر می‌برند، مبنای پیشنهاد راه‌حل نشده‌است؟ حق این است که این واقعیت بارها خاطر نشان شده بود اما اقتصاد مسلط، در انبساط خویش، هنوز نیاز به ادغام اقتصادهای کشورهای

جنوب پیدا نکرده بود. این زمان، «نیازهای بنیادی» جامعه‌های فقیر با «نیاز بنیادی» اقتصاد مسلط برای ادغام اقتصادها در اقتصاد جهانی خویش، تلاقی می‌کرد. این شد که بانک جهانی برآوردن نیازهای بنیادی را مبنای سیاست خویش گرداند.

در آن سالها، نظریه سلطه را به قلم آورده بودم. وقتی فصل اقتصاد نفت و قهر (۱۰۶) به فرانسه در آمد و پُل وییی، جامعه شناس فرانسوی، که در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، با هم، همکار شده بودیم، آن را خواند، در شگفت شد. باورش نمی‌آمد که آنچه رشد اقتصادی عنوان گرفته است، در واقع پیشخور کردن منابع ثروت و از پیش متعین کردن آینده است. نوشته را به نظر اقتصاددان‌ها رساند و با یکی از آن‌ها نیز بحثی را ترتیب داد. او که متن را خوانده بود، به هیجان آمده و تکرار می‌کرد چه غفلتی! قصدش غفلتی بود که دو طرز فکر حاکم، مارکسیسم - لنینیسم - که بیشتر لنینیسم بود - و لیبرالیسم جامعه شناسی و اقتصاد را از دیدن واقعیت آن‌سان که هست، باز می‌دارند. بدیهی است زیر عنوان «رشد از رشدماندگی»، مطالعات بسیاری انتشار پیدا می‌کردند. اما بر اصل ثنویت تک محوری، بهره‌کشی تنها را مطالعه می‌کردند و وارونه واقعیت را می‌دیدند.

بانک جهانی، با استفاده از جوّ عمومی، نیازهای بنیادی را دست مایه می‌کرد و در همان حال، در کشورهای جنوب، تب «نظم اقتصادی جهانی جدید» شدت داشت. این تب هم مانع از دیدن واقعیت و هم مانع از فهم سیاست بانک جهانی می‌شد. جز در یک مورد: جانبداران نظم اقتصادی جهانی جدید با مداخله در اقتصاد داخلی کشورها مخالف بودند و بانک جهانی موافق. در واقع نیز بدون این دخالت، ممکن نبود این اقتصادها را در اقتصاد جهانی ادغام کرد. بنام برآوردن نیازهای بنیادی فقیرترین‌ها، مداخله در اقتصادهای کشورهای جنوب، مشروعیت بدست می‌آورد. به تدریج که شکست «راه رشد سوسیالیستی» نمایان‌تر می‌شد، بانک جهانی مداخله جوتر و جانشین دولت‌های سلطه‌گر، در تهیه سیاست اقتصادی برای زیرسلطه‌ها می‌گشت.



بیانیه حاوی اصول راهنمای «نظم اقتصادی جهانی جدید» و برنامه عمل آن با مخالفت شدید آمریکا و برخی کشورهای غرب، روبرو شد. این بار، آن‌ها جانبدار برآوردن نیازهای بنیادی فقیرترها شده بودند! و اگر سیاست بانک جهانی پیش برد، غیر از شکست «راه رشد سوسیالیستی» دو علت دیگر نیز می‌داشت:

الف. هر دو طرز فکر مارکسیسم و لیبرالیسم رشد کشورهای جنوب را موقوف به حضور و عمل خارجی می‌دانستند. از یاد نبریم که مارکسیسم استعمار را عامل پویا شدن نظام‌های اجتماعی جامعه‌های عقب مانده می‌دانست و لیبرالیسم بر آن بود که «یا رشد و وابستگی و یا فقر و استقلال» و

ب. از میان برداشتن فقر، در نظریه‌های روشنفکران مخالف سلطه‌گران نیز تقدم پیدا می‌کرد. در سالهای ۷۰، سازمان بین‌المللی کار و «فروم دنیای سوم» - که اعضای آن در تهیه بیانیه کوکویوک Cocoyoc در ۱۹۷۴ شرکت کردند (۱۰۷) با بانک جهانی همصدا شدند و این همصدائی برآوردن نیازهای بنیادی را مبنای سیاست گذاری می‌گرداند. همگرایی اضداد سبب شد که بانک جهانی علمدار رشد بگردد و رشد اقتصادی از راه برآوردن نیازهای بنیادی را «تنها راه رشد» تبلیغ کند.

این واقعیت که باید خورد تا زیست، کلمه حق بود. اما مراد از آن، باطل. در حقیقت، نیازهای بنیادی بر اصل ثنویت تک محوری معین می‌گشتند. وگرنه، نیازها مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که اگر رشد سبب برآوردن همه آن‌ها نگردد، «نیازهای بنیادی» نیز ناب‌آوردنی می‌شوند. جون گالتونگ John Galtung، طبقه بندی از نیازها را ترتیب داد. بنظر او، نیازها چهار نوعند: ۱ - نیاز به امنیت و ۲ - نیاز به رفاه و ۳ - نیاز به آزادی و ۴ - نیاز به هویت. جامعه شناسان و روانشناسان دیگری هرم نیازها را ترتیب دادند و استدلال کردند که برآوردن نیازهای کمتر اساسی در گرو رفع نیازهای بیشتر اساسی است. بدین‌سان، نه تنها نیازهای واقعی را مقدم گرداندند بلکه برآوردن نیازهای دیگر را در گرو برآوردن نیازهای واقعی ساختند. همان شعار قدیمی «نخست باید اسباب زیستن یافت و سپس فیلسوف شد»، توجیه علمی جدید جست. مالینوسکی Malinowski مدعی شد (۱۰۸)

فرهنگ بر «طبیعت انسان» بنا می‌شود. یعنی هر انسانی باید بخورد، نفس بکشد، بخوابد، تجدید نسل کند، فضولات خود را دفع کند، هر جا باشد و تمدن او هر چه باشد، این نیازها را باید برآورد». کار بجائی رسید که سازمان بین‌المللی کار «انسان مرجع» را مشخص کرد. این انسان ۲۰ تا ۲۹ سال سن و ۶۵ کیلو وزن دارد. در سلامت است و بدنی توانا بکار دارد. روزانه ۸ ساعت کار می‌کند و ۸ ساعت می‌خوابد. ۴ تا ۶ ساعت در حالت نشسته است و دو ساعت در روز را در تفریح یا انجام دادن کارهای خانه می‌گذراند. این انسان، بمثابه نمونه نوعی، باید روزانه ۳۰۰۰ کالری و ۱۷ گرم پروتئین مصرف کند.

بر این نظر این انتقادات وارد شده‌اند:

الف- اقتصاد را علم اختصاص منابع محدود به نیازهای نامحدود تعریف کرده‌اند. فرض کرده‌اند انسان موجودی است که بطور طبیعی، منابع را چنان اختصاص می‌دهد که نیازهایش، بر وفق میزان اهمیت برآورده شوند. اما واقعیت این است که انسان بیرون از جامعه به دنیا نمی‌آید و تنها نمی‌زید. در یک محیط اجتماعی زاده و پرورده می‌شود و محیط زندگانی او، «نیازها» را به او تحمیل می‌کند. بنابراین، نمی‌توان یک نمونه نوعی برای تمامی انسان‌ها معین کرد. به قول دورکهایم، (۱۰۹) «نیاز» یکی از «امور مسلم» قلابی عامه پسند و عامه فریب است.

ب- این ادعا که نخست باید نیازهای بنیادی را برآورد که اهم هستند و بعد به برآوردن نیازهای مهم و سرانجام به تأمین نیازهای عادی پرداخت، با مطالعات مردم شناسی نمی‌خواند. این مطالعات نشان می‌دهند که «حداقل حیاتی» وجود ندارد. در تمامی جامعه‌ها، از تولید سهمی را بر می‌دارند. سهم خدا، نذورات، مخارج تفاخر و تفنن، سود، میزان این سهم است که سطح مصرف برای ادامه حیات را معین می‌کند و نه بعکس. جامعه در پُسر و جامعه در عُسر، وجود ندارد. زیرا منافع واقعی یک جامعه هر چه باشند، نخست هزینه‌های معین و برداشت می‌شوند و هر چه می‌ماند، به برآوردن نیازها اختصاص می‌یابد. جامعه نخست هزینه‌های خود را بر می‌دارد. هیچ‌گاه هزینه‌های حیاتی افراد معین نمی‌شوند تا اگر مازادی داشت به هزینه‌های جامعه

اختصاص بیابد. این است که برداشت جامعه، «اضافه محصول» دائمی است زیرا تولید هر چه باشد، آن را بر می‌دارد و کسر تولید نیز دائمی است زیرا همواره جامعه فرآورده‌ها و خدمات لازم، برای تأمین همه نیازهای خود را ندارد. غیر از این که قدرت اداره‌کننده جامعه، بحکم قدرتی که دارد، نخست سهم خود را بر می‌دارد، بقای جامعه نیازی در شمار نیاز به غذا نیست. در واقع، جامعه محیط زیست اجتماعی هر انسان است. غفلت از این واقعیت سبب شد که آدمیان محیط‌های اجتماعی و طبیعی زیست خویش را ویران بسازند. ج- نیازهای بنیادی را در جامعه‌های زنده، نمی‌توان مبنا قرار داد. این نظر را می‌توان روش برای «بدون جامعه»‌ها کرد. برای مثال، بکار مدیران زندان‌ها و یا شبانه‌روزی‌ها و ناخدایان کشتی‌ها در سفرهای بسیار طولانی و فرماندهان نظامی در جنگ، و اردوگاه‌های پناهندگان می‌آید. زیرا به آن‌ها، امکان می‌دهد جیره هر کس را معین کنند.

د- بدیهی است انسان نیز مثل موجودهای زنده دیگر، در طبیعت می‌زید. اما نیازهای بنیادی او در نیازهای طبیعی او خلاصه نمی‌شوند. جامعه را نمی‌توان به حد یک گله، پایین آورد و گمان برد که نیاز به فضا و آزادی، ثانوی هستند. بر فرض این نیازها برآورده شوند، رفع کردنشان، برای زیست انسان در جامعه، کافی نیست. انسان‌ها محیط فرهنگی نیز دارند.

ه- نظریه «نیازهای بنیادی» با هدف‌های اقتصاد مسلط خوانائی کامل دارد. اقتصاد مسلط و این نظریه، هر دو بر این فکر بنا گرفته‌اند که تاریخ بشر را مبارزه با ندرت جهت بخشیده است. همواره انسان‌ها بر این کوشش بوده‌اند که نیازهای برنیامده را برآورند. و به این نتیجه رسیده‌اند که نمو اقتصادی پایان ناپذیر، آن‌ها را به وفور می‌رساند و به ارضای تمامی نیازهاشان، توانا می‌کند. اما این مسابقه میان افزایش تولید و افزایش ندرت و بیشتر شدن نیازهای برنیامده، نیز پایان ناپذیر شده‌اند و افزایش ندرت و نیازهای برنیامده فاصله خود را بیشتر نیز می‌کنند. آنچه «نیاز» خوانده می‌شود، اغلب جز میل به متمایز شدن بر مبنای ایدئولوژی فردگرا و برابری طلب نیست. از این روست که در غرب، ندرت بر جامعه‌ها همواره، مسلط است.

بر این انتقادات بیفزاییم دو انتقاد مهم‌تر و از یادرفته‌ای را:

الف. اگر، در عمل، سیاست بانک جهانی «نیازهای بنیادی» را بر نیاورد، غیر از آن که حاصل برداشت نابجا از آزادی و محیط زیست و خودجوش بودن فعالیت حیاتی است، نتیجه ندیدن رابطه میان اصل راهنما و هدف واقعی (ادغام اقتصادها در اقتصاد جهانخوار مسلط) نیز هست. زیرا وقتی اصل راهنما ثنویت تک محوری است که، بنابراین، اقتصاد مسلط محور فعال و اقتصاد زیر سلطه محور فعل پذیر است، هدف واقعی جانشین هدف ادعائی (برآوردن نیازهای بنیادی) می شود و شد. بدین قرار، برآوردن «نیازهای بنیادی» وقتی وسیله ادغام اقتصادهای کشورهای جنوب در اقتصاد مسلط می شوند، بحکم آن که نیازها در چند و چون خود تابع فعالیت های حیاتی هستند، برآورده نمی شوند. زیرا فعالیت های حیاتی تمام و کمال بعمل نمی آیند. لذا، جامعه رشد نمی کند و توانا به برآوردن همان نیازها که «نیازهای بنیادی» تصور شده اند نیز نمی شود.

ب. اساس سلطه، بنابراین، اساس سامانه سرمایه سالاری بر نابرابری میان تولید و مصرف است. این نابرابری را اگر نابرابری مادر بخوانیم، نابرابری های دیگر زاده اویند. از این رو است که هم این نابرابری و هم نابرابری های که زاده آنند، مدام بزرگ می شوند. از جمله، نابرابری درآمد لازم برای برآوردن نیازها و درآمد واقعی.

بدین قرار، «نظر نیازهای بنیادی» ترجمان ثنویت تک محوری بود. رابطه فعالیت حیاتی خودجوش با نیازهای بنیادی را وارونه می گرداند. پنداری نیازهای بنیادی مستقل از فعالیت های حیاتی موجودزنده هستند و این فعالیت ها تابع آن نیازهایند. حال آن که نیازها زاده فعالیت های حیاتی هستند و این فعالیت ها رشد می یابند و چند و چون نیازها را معین می کنند. بنابراین، کار بایسته، ایجاد محیط اجتماعی و طبیعی بود و هست که، در آن، انسان ها فعالیت های حیاتی خودجوش (مستقل و آزاد) خویش را بازیابند. این امر که نظریه های ساخته شده در غرب، آزادی را نیاز شمرده اند، از تعریف نادرست از آزادی ناشی می شود. به ترتیبی که در این مطالعه معلوم شد، آزادی ذاتی حیات است. بنابراین وقتی دایره اکراه تنگ می شود، «لااکراه» نیاز می گردد. از این رو آدمی که از آزادی خویش غفلت می کند،

هراندازه خوب بخورد و بخوابد، بخاطر از دست دادن خودانگیزگی، موجود زنده‌ای است که بیشتر فعالیت‌هایش تخریبی می‌شوند. از این‌رو، میزان ندرت افزایش پیدا می‌کند.

اسطوره ندرت نیز، ساخته همان نگرش بر اصل ثنویت تک محوری و ندرت بر ندرت افزودن حاصل افزایش روزافزون فعالیت‌های تخریبی است. بر اصل ثنویت، نمی‌توان واقعیت را آن‌سان که هست دید: در طبیعت از هر چیز به اندازه وجود دارد. این فعالیت‌های ویرانگر موجود زنده هستند که ندرت پدید می‌آورند. وارونه کردن رابطه‌ی نیاز با فعالیت حیاتی. از توجه به ندرت بمثابه یک نابسامانی اجتماعی، جلو گرفته‌است. به سراغ نظرهائی که در دو دهه پایانی قرن بیستم پدید آمده‌اند می‌رویم تا ببینیم در این باره‌ها چون نگرسته‌اند:

## دهه ۸۰، دوران سرگردانی:

تحقیق در باب سلطه، از جمله به این دو واقعیت راه برد:

۱. پایان دوران انبساط دو ابرقدرت و ورود آن‌ها به دوران انقباض. و
۲. نیاز اقتصاد مسلط به درآمدهای نفتی برای ادغام اقتصادها در «اقتصاد جهانی». این مطالعه که با عنوان «حرکت‌های انتقالی درآمدهای نفت» به زبان فرانسه و فارسی (نفت و سلطه) منتشر شد، وضعیتی را پیشاپیش توصیف و تحلیل می‌کرد که در واپسین ربع قرن واقعیت پیدا کرد. امیدم این بود که انقلاب ایران فرصتی را ایجاد می‌کند برای تغییر جهت دادن به نقش نفت و درآمدهای آن و بنای اقتصادی مستقل در جامعه و در رشد خودجوش، جهتی که به تحول سیاسی و اقتصادی ایران داده شد، ایران را نیز گرفتار همان وضعیت کرد که کشورهای جنوب یافتند:

## ۱. سیاست تعدیل ساخت اقتصاد:

در آغاز دهه ۸۰، تنها در ایران نبود که «انقلاب سفید» شکست می‌خورد. دو راه رشد، یکی سرمایه‌داری و دیگری سوسیالیستی، در کشورهای

«جنوب» با شکست روبرو می‌شدند. در نتیجه، سیاست «شمال» در قبال جنوب، فشار برای به اجرا در آمدن «تعدیل در ساخت اقتصادی» شد. در حقیقت، این اقتصاد مسلط بود که توقعات خویش را به اقتصادهای زیرسلطه تحمیل می‌کرد. بنابر «سیاست تعدیل»، نخست می‌باید ساخت یک اقتصاد تعدیل بگردد و آنگاه توان رشد کردن بجوید. «برنامه تعدیل ساخت اقتصادی» سه هدف را تعقیب می‌کرد:

۱/۱. برقرار کردن تعادل‌های لازم در حساب‌ها که به زعم صندوق بین‌المللی پول ایجاد هماهنگی در نظام اقتصادی جهانی به آن‌ها نیاز دارد. عدم توازن‌ها چگونه و چرا پیدا شده‌اند؟ عدم تعادل میان درآمدها و هزینه‌های دولت از اینجا بوجود آمده‌است که دولت بجای آن‌که سازمانی اداری بسازد در خور خدماتی که باید از عهده انجامشان برآید، دستگاه اداری را وسیله راضی کردن مشتری‌های سیاسی و اقتصادی خود کرده‌است. مؤسسات اقتصادی دولت، بخاطر بی‌کفایتی در اداره آن‌ها و فساد، بهره‌وری اندک دارند. دولت برای جلوگیری از بروز نارضائی، یارانه می‌دهد. تقلب‌های مالیاتی و نیز سالم نبودن نظام مالیاتی و ... اسباب عدم تعادل‌ها در حساب‌ها شده‌اند.

۱/۲. حساب‌های خارجی نیز، نامتعادل هستند: سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی ناچیز و صادرات کم و واردات زیاد هستند. خریدهای نظامی و فساد در خریدهای خارجی موجب نابرابری بیش از اندازه صادرات با واردات شده‌اند.

در دهه ۸۰-۱۹۷۰، در پی ضربه نفتی، ارودلار به پترودلار بدل شد. دو تحقیق، یکی پیش و یکی پس از «ضربه نفتی» سال‌های ۷۳-۱۹۷۱ منتشر کردم. اولی مطالعه‌ای بود که پیش بینی می‌کرد بالا رفتن قیمت‌های نفت را برای آن‌که فشار اروپا را بر آمریکا از میان ببرد و آمریکا را در موقعیت متفوق قرار دهد. این تحقیق را روزنامه لوموند منتشر نکرد. علت را «پیش بینی بسیار جسورانه» ذکر کرد. و این پیش بینی تحقق پیدا کرد. دومی را مجله فرانسوی، ارگان تئوریک جناح چپ حزب سوسیالیست فرانسه منتشر کرد. (۱۱۰) مطالعه دوم درباره بازگرداندن بهای نفت به اقتصاد مسلط بود. توضیح می‌داد چگونه و چرا پول پرداختی بابت نفت، به اقتصاد مسلط باز

می‌گردد و سبب تغییر رابطه آمریکا و اروپا می‌شود. در عمل، بعد از ضربه نفتی ۱۹۷۳، اردولارها به پترودلارها بدل شدند و بانک‌های غرب، بخصوص بانک‌های آمریکائی در چنگ انداختن بر پترودلارها و این پول‌ها را وسیله بردن کشورهای جنوب به زیر قرض، شتاب ورزیدند. در این کار، فارغ از هرگونه حس مسئولیت‌شناسی نسبت به کشورهای جنوب و در اطاعت از توقعات ماوراء ملی‌ها، بی‌حساب، اعتبار دادند. کشورهای صنعتی از راه تورم دو کار می‌کردند:

الف. قیمت نفت را کمتر می‌پرداختند و

ب. نرخ بهره را بالا می‌بردند و این دو کار را انجام میدادند: قیمت‌های فرآورده‌های وارده از غرب را بالا می‌بردند و بهره قرضه‌های خارجی کشورهای جنوب را سنگین می‌کردند. چنان‌که بسیاری از کشورهای جنوب توانائی پرداخت تعهدهای خود را از دست دادند. بحران ۱۹۸۲، این سان پدید آمد. در شدت آن، همین بس که کشوری مثل مکزیک که نفت خیز نیز هست، از پرداخت تعهدات مالی خویش، ناتوان شد و یکچند از بانک‌های آمریکائی به مخاطره افتادند. در پی این بحران بود، که «برنامه تعدیل ساخت اقتصاد» پیدا و از راه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به کشورهای گرفتار بحران قرضه و اقتصاد، تحمیل شد.

بدیهی است کسی از عاملان «بی‌نظمی پولی» نپرسید به چه حساب و با چه میزان فساد، به کشورهای جنوب اعتبار داده‌اند. اغلب گفته می‌شد و هنوز گفته می‌شود که میزان قرضه هر یک از کشورهای جنوب از میزان پول‌هائی که زمامداران این کشورها به بانک‌های غرب سپرده‌اند، کمتر است. با وجود این، بهای اعطای قرضه‌ها به دولت‌های فاسد جنوب را مردم جنوب باید از راه «تعدیل اقتصادی» می‌پرداختند و هنوز باید بپردازند. طرفه این که قرضه‌های سنگین کشورهای جنوب و نیز مبالغ عظیم دلار که در دست کشورهای جهان قرار گرفته‌اند، کسری عظیم حساب‌های آمریکا را تشکیل می‌دهند. اما این دو مؤسسه از آمریکا نخواستند سیاست تعدیل اقتصادی را به اجرا بگذارند! بدیهی است وقتی بخشی بزرگ از معامله‌ها به فساد آلوده‌اند، در حساب‌ها وارد نمی‌شوند. نتیجه آن است که هنوز عمق بحران دانسته نیست.

۱/۳. برقرار کردن تعادل‌ها، از راه «آزاد» کردن قیمت‌ها و قطع کردن یارانه‌ها و نیز امدادهای اجتماعی و تعدیل بودجه از راه کاستن از شمار کارمندان و برقرار کردن موازنه بازرگانی با خارج. با کاستن از واردات و «آزاد» کردن بهای ارزها و محدود کردن اعتبارهای بانکی، فشار طاقت شکنی به قشرهای وسیعی از مردم کشورهای جنوب وارد می‌کرد و هنوز وارد می‌کند. عصیان‌هایی که «تعدیل» برانگیخت، موجب شدند که برنامه «تعدیل ساخت اقتصادی با چهره انسانی» ساخته شد. این زبان فریب را از آن‌رو ساختند که بیاوراند تدابیری که تحمیل می‌کنند دیگر فشار وارد نمی‌کنند. اما، در عمل، فاجعه‌ها بیار آورد.

بدین قرار، ظرف چند سال، کشورهای جنوب به زیر قرصه‌های سنگینی فرو رفتند و بدان استقلال خود را از دست دادند. حتی کشورهای نفت‌خیز نیز، ذخائر ارزی عظیم را از دست دادند. برخی از آن‌ها، (ایران و آندونزی) سیاست تعدیل را پذیرفتند. ایران آن را ناقص به اجرا گذاشت. نتیجه، فقر سیاه و قرصه سنگین خارجی شد! بدین سان بود که لیبرالیسم نه تنها تدابیری را از میان برد، که برای منصفانه‌تر کردن مبادله‌ها، اتخاذ شده بودند، بلکه به نهضت یاری به «دنیای سوم» نیز پایان بخشید. غرب ستایان طلبکار نیز شدند:

در سال ۱۹۸۳، کتابی منتشر شد با عنوان «هِقِ هِقِ انسان سفید». (۱۱۱) صاحب این کتاب جانبداران دنیای سوم را شماتت می‌کند از این که همه بدبختی‌های دنیای سوم را زیر سر غرب می‌دانند. بر این واقعیت چشم می‌بندند که در این کشورها، بنام مبارزه با امپریالیسم، بجای آن که کشور خویش را به راه رشد برند، به بیراهه فقر می‌برند. بنام مبارزه با سرمایه‌داری مانع رشد از راه رقابت در بازار می‌شوند. انقلاب می‌کنند اما بجای آن که موانع را از سر راه رشد بردارند، آزادی‌های کسانی را می‌ستانند که برایشان انقلاب کرده‌اند. نویسندگان کسانی را دست می‌اندازد که وجدان معذب کسانی را دارند که نگران «مرگ نیمی دیگر از دنیا» هستند و می‌پرسد (۱۱۲): چرا با دیکتاتورهای ضد غرب هم صدا می‌شوید؟



اما پیش از این زمان، افزون بر یک دهه زودتر و از آن روز تا امروز، در نظریه سلطه و کارهای دیگر، به استمرار، این واقعیت را تشریح کرده‌ام که فشار زیرسلطه برای صادر کردن نیروهای محرکه از حرص سلطه‌گر برای وارد کردن آن‌ها بیشتر است. با این حال مسئله این نیست که تقصیر تنها با سلطه‌گر است و یا تنها با زیر سلطه. وضعیت موجود فرآورده ساخت روابط سلطه‌گر - زیرسلطه و ساخت روابط قدرت در جامعه‌های مسلط و زیر سلطه و، بیشتر از ساخت‌ها، انسان‌های سازنده ساخت‌ها است که این ساخت‌ها را می‌سازند و خود را زندانی آن‌ها می‌کنند. «شمال ستائی»، همانند «جنوب ستائی» و «شمال» را مقصر خواندن همچون «جنوب» را مقصر شمردن، زبان فریب بکار بردن و مانع شدن از این است که انسانیت، به از خودبیگانگی از راه باور و اندیشه و عمل را ترجمان قدرت کردن و زندان روابط سلطه‌گر - زیرسلطه شدن، پی‌برد.

طرز فکر دومی که «دنیای سوم» گرائی را به زیر سؤال برده‌است، طرز فکر اعضای سازمان «آزادی بدون مرز» است که سازمان «پزشکان بدون مرز» را در ژانویه ۱۹۸۵ ایجاد کرد. این سازمان برای آن است که به جای باور به قربانی بودن جهان سوم در پی غارت غرب، به نظرهایی از نوع نظم نوین جهانی اقتصاد و نظم جهانی اطلاعات و چشم پوشیدن از قرضه‌های دنیای سوم و رشد خودمحور، یعنی مستقل از مبادلات بین‌المللی و وارد کردن تکنولوژی پیشرفته به کشورهای جنوب، راه برد. اما در عمل، این از «راه رشد ماندگی» بود که در جنوب رشد کرد. پس چاره دیگر است. از این پس، باید گفت بر پایه حقوق بشر و مردم‌سالاری رشد می‌تواند واقعیت پیدا کند. زیرا کشورهایی که توانستند خیز بردارند و در فضای باز رشد، شتابان پیش روند، آن‌هایی بودند که به روش‌های پیشنهادی دنیای سوم ستایان، اعتناء نکردند و این اندیشه را رها کردند که بدبختی‌هاشان زیر سر شمال خودخواه است. آزادی بدون مرز بر این نظر است که اصطلاح «دنیای سوم» واجد هیچ مفهوم روشنی نیست. چرا که «روش‌های رشد» گوناگون هستند. منافع بازرگانی کشورهای مختلف جنوب، همسان نیستند. کشورهای شرق و

جنوب شرقی آسیا، به یمن آزادی مبادلات، میزان توسعه اقتصادی بالائی پیدا کرده‌اند.

نظری از این نوع، آن‌هم از سوی «آزادی بدون مرز»، شگفتی ببار آورده است. چراکه کشوری مثل کره جنوبی دولتی استبدادی می‌داشت. امروز که بحران اقتصادی حاد کشورهای دارای توسعه اقتصادی «شتاب‌گیر» شرق دور را فراگرفته و فساد دور از اندازه حاکم بر اقتصاد این کشورها رو شده‌اند، خطای نظر «آزادی بدون مرز» آشکار شده‌است. با وجود این، تجربه این کشورها نیز نقش آزادی را در رشد آشکار می‌کند. در حقیقت، وقتی در روابط سلطه‌گر- زیرسلطه، کشورهایی در موقعیتی قرار می‌گیرند که آزادی بکار گرفتن نیروهای محرکه خویش و جذب کردن نیروهای محرکه جامعه‌های دیگر را پیدا می‌کنند، توسعه اقتصادی «شتاب‌گیر» می‌شود. اندازه فساد نسبت مستقیم با طبیعت رژیم دارد. اگر «آزادی بدون مرز» که آزادی و رعایت حقوق بشر را مایه و انگیزه و قلمرو رشد می‌دانست و جانبداران دنیای سوم را سرزنش می‌کرد که چرا ندانستند استبدادها ضد رشد هستند، خود چون آنان از دیدن واقعیت ناتوان شد، یکی به دلیل نشناختن روابط سلطه‌گر- زیرسلطه و جریان نیروهای محرکه در سطح جهان بوده‌است و دیگری به خاطر رشد را در بزرگ شدن آمار اقتصادی خلاصه کردن. بهررو، وقتی اینان نیز، همچون آن‌ها که به مدت ۳۰ سال به «مطالعه رشد» مشغول بودند، به این نتایج رسیدند، شکست طرزفکرهای «چپ» و پیروزی آن اقتصاد نمایان شد که «قوانین» بازار را جهانشمول می‌خوانند. شکستی که چند سال بعد، با فروریختن دیوار برلن و فقیر شدن کشورهایی که «راه رشد غیرسرمایه‌داری» را در پیش گرفته بودند، به پیروزی لیبرالیسم تعبیر شد. و فوکویاما پایان تاریخ را نیز اعلام کرد. (۱۱۳) اسطوره مانع از آن شد که این پرسش طرح شود و پاسخ علمی بجوید: وضعیت کنونی را مگر نه لیبرالیسم اقتصادی ببار آورده‌است؟ پس چرا شکست یک روش رشد، پیروزی روش دیگری است که انسان و طبیعت را به خدمت قدرت سرمایه در می‌آورد و کار طبیعت را به جایی می‌رساند که باشگاه رُم آن را در مرحله «واپسین امروز و فردا»ی حیات خود می‌داند.

## ۲. «رشد پایدار» یا توسعه جاودانی؟

وقتی در سال‌های ۸۰، رشد، این اسطوره غرب شکست، کوشش‌ها بکار رفتند که آن را باز بسازند و بر اندیشه‌ها حاکم بگردانند: در ۱۹۸۳، مجمع عمومی سازمان ملل متحد، از دبیرکل خود خواست کمیسیونی جهانی بنام کمیسیون محیط زیست و رشد، تشکیل دهند. دبیرکل نخست وزیر سابق نروژ، خانم گرو هالرم برانت لند Gro Harlem Brundtland، که پزشک نیز هست، را رئیس این کمیسیون کرد. در این کمیسیون، شخصیت‌هایی از کشورهای مختلف عضویت یافتند. افزون بر آن‌ها، ۱۵ تن از کارشناسان محیط زیست نیز عضو کمیسیون شدند. از جمله، موريس استرانگ Maurice Strong که دبیر کل نخستین کنفرانس پیرامون محیط زیست بود. کنفرانسی که در ۱۹۷۲ در استکهلم برپا شد و موجبات تشکیل کنفرانس ریو را فراهم آورد. و جیم مک نیل Jim Mac Neill مدیر محیط زیست در OCDE دبیر این کمیسیون شد.

این کمیسیون که بر خلاف کمیسیون برانت، اعضایش از کارشناسان بودند و در نقاط مختلف جهان، با مدافعان محیط زیست، به بحث نشست بودند، مطالعه را در مارس ۱۹۸۷ به پایان برد و گزارش خود را با عنوان «آینده مشترک همه» منتشر کرد. (۱۱۴) در گزارش، فهرستی نزدیک به کامل از مسائلی ترتیب داده شده است که تعادل محیط زیستی کره زمین را تهدید می‌کنند: ازمیان رفتن جنگل‌ها، فرسایش خاک، اثر گلخانه‌ای، بزرگ شدن سوراخ اوزن، افزایش جمعیت، جغرافیای گرسنگی، کمبود آب، کمبود انرژی، شهرنشینی و شهرسازی، ازمیان رفتن انواع نبات‌ها و جانوران، تسلیحات افزون از اندازه، آلودگی آبهای اقیانوس‌ها و فضا و ... با وجود این، مسئله‌ای که مسائل محیط زیست و مسائل دیگر را پدید می‌آورد، از دید کمیسیون، گریخته است: جریان نیروهای محرکه در جهان در روابط مسلط- زیرسلطه که جهت‌یابی بکار افتاد نشان دو مسئله را پدید می‌آورد: پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده. مسائلی که فهرست شده‌اند، صور گوناگون این دو مسئله هستند.

بهررو، با انتشار این گزارش، دولت‌ها دیگر نمی‌توانند خطرهای فراوان ناشی از آلودن محیط زیست را نادیده بگیرند. این خطرها را می‌توان یا از میان بُرد و یا از شدت آن بسیار کاست.

اگر کنفرانس استکهلم تنها به «محیط زیست انسان» پرداخت، کمیسیون برانت لند، همزمان، به محیط زیست و رشد پرداخت. تفاوت عظیم است، زیرا این کمیسیون نقش دو دسته کشورهای ثروتمند و فقیر را، در آلودن محیط زیست، مشخص می‌کند. و در عین حال می‌کوشد دو مفهوم ناسازگار را آشتی دهد: از سوئی این فعالیت‌های انسانی، بخصوص شیوه تولید صنعتی است که عامل اصلی آلودن محیط زیست است و از سوی دیگر نمی‌توان شتابان به رشد جامعه‌هائی پرداخت که هنوز سطح زندگی مطلوب را نیافته‌اند. چگونه بتوان رعایت حال طبیعت را با رعایت عدالت همراه کرد.

برای ممکن کردن همراهی پالایش طبیعت با رعایت عدالت، کمیسیون «رشد پایدار» را پیشنهاد و آن را این‌سان تعریف کرد: (۱۱۵)  
«بنی‌آدم کاملاً توانا به تأمین اسباب یک رشد پایدار است. رشدی که نیازهای امروز را برآورد، بدون اینکه امکانات نسل‌های آینده را به خطر اندازد. بدیهی است رشد پایدار بدون رعایت حدود میسر نمی‌شود. مقصود حدود مطلق نیستند بلکه حدودی هستند که فنون کنونی و سازمان اجتماعی و نیز ظرفیت زمین و فضا برای تحمل اثرات فعالیت انسان، تحمیل می‌کنند. بدیهی است ما می‌توانیم فنون خویش را کامل‌تر بگردانیم و سازمان اجتماعی خویش را اصلاح کنیم بدان‌سان که راه بروی عصر جدید توسعه اقتصادی، باز شود. کمیسیون بر این نظر است که فقر همگانی گشته تقدیری لایزال نیست. فقر را باید دردی تلقی کرد که درمان آن رشد پایدار است. رشد پایدار یعنی فراهم آوردن اسباب برآوردن نیازهای اولیه همه و نیز فراهم آوردن شرائط و عواملی که به هر کس امکان می‌دهند، برای خویش، زندگی بهتری را بسازد. دنیائی که می‌گذارد درد فقر، مزمن بگردد، دائم در معرض فاجعه‌های محیط زیستی و غیر آن است.»

بر این گزارش این انتقاد را وارد دانسته‌اند که کلمه کلیدی، یعنی رشد را تعریف نکرده‌است. باید این کلمه تعریف می‌شد تا اتخاذ و اجرای سیاست‌های روشن، میسر می‌گشت. تعریف نشدن رشد با درآمیختن تصدیق‌های بلا تصور و خلاف حقیقت‌ها همراه شده‌اند:

۱. «رشد پایدار» وجود «بنی آدم» را بمثابة مجموعه‌ای اندیشمند و صاحب اراده، ایجاب می‌کند. این مجموعه واقعیت نجسته است. بنا براین، رشد بستگی به همه جهانیان پیدا می‌کند، یعنی به هیچکس! بکار بردن ضمیر «ما» («فنون ما»، «سازمان اجتماعی ما»، «ما می‌توانیم») این احساس که این رشد مجری ندارد را تقویت می‌کند.

۲. کمیسیون آنچه را که باید ثابت کند، بر جای واقعیت نشانده‌است و ترتیب طرح مسئله چنان است که آن را اثبات ناکردنی می‌کند: مدعی می‌شود «زمان حاضر» نیازهایی دارد که باید برآورد بدون آن که مانع از آن شود که آیندگان بتوانند نیازهای خود را برآورند. اما این «نیازها» کدامها هستند و چگونه باید در پرتو شناخت و تعریف آیند؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد و این فرآورده و آن فرآورده و خدمت، نباید در زمره «نیازهای» اساسی قرار گیرند؟ وقتی محال است بتوان نیازهای بنی نوع انسان امروز را معین کرد، چگونه بتوان نیازهای نسل‌های آینده را مشخص کرد؟

۳. از سوئی تأکید می‌کند رشد در بند محدودیت‌ها است و از سوی دیگر، وعده رفع محدودیت‌ها را می‌دهد. صاحب نقش‌ها «فنون ما» و «سازمان اجتماعی ما» و «توان تحمل محیط زیست»، هستند. اما اگر قصد از «فعالیت انسان» زیست بر روی زمین باشد، اثرات آن، در مقایسه با اثرات فعالیت صنعتی ناچیز هستند. به نقش این فعالیت اشاره نیز نشده‌است حال آن که بخش مهمی از گزارش حاکی است که مسئله اصلی را فعالیت صنعتی پدید آورده‌است.

۴. بنا بر نظر کمیسیون، «راه را بر عصر جدید توسعه اقتصادی» می‌توان گشود. «عصر جدید» به همان چشم اندازه‌ها می‌ماند که استراتژی‌های «رشد» ترسیم می‌کنند. بنابراین بیم آن می‌رود که به سرنوشت تصویرهای دیگر گرفتار

آید. چرا که آینده را آینده رشد اقتصادی می‌انگارد. به سخن دیگر این باور را القاء می‌کند که همه چیز تغییر می‌کند تا همه چیز همان که هستند، بمانند.

۵. کمیسیون می‌گوید: «فقر یک تقدیر لایزال نیست». اما بجای آن که فقر را بمثابة یک «تقدیر لایزال» نفی کند، باید به تشریح ساز و کارهای بنای اجتماعی فقر عمومی در دهه‌های اخیر می‌پرداخت. هر مسئله که پدید می‌آید، باید آن را و عوامل پدیدآورنده‌اش را شناسائی کرد تا راه حل در خور را جست. وگرنه، با تصدیق مسئله و با حکم کردن (که خود نیز تقدیر است)، مسئله حل نمی‌شود. اگر به شناسائی این سازوکار می‌پرداخت، پی می‌برد که شیوه کنونی توسعه اقتصادی، با بیرون نهادن سرزمین‌ها و جمعیت‌های بزرگ از مدار توسعه، این سازوکارها را بکار انداخته‌است.

۶. کمیسیون تصدیق می‌کند که «فقر و تیره بختی بنفسه بد است». این سخن ترجمان ثنویت بمثابة اصل راهنما است و متضمن این معنی است که «رشد» اقتصادی، بنفسه خوب است. حال آن که مطالعه دیگری مثل مطالعه نیکولا جرجسکو روگن Nicholas Georgescu Roegen به عکس این تصدیق می‌رسد: «از لحاظ محیط زیست، رشد اقتصادی پایدار، بنفسه بد است». رسوائی در این است که فقیران را دلداری می‌دهد که می‌توانند به زندگی بهتر امید بندند. (که معنای آن این نیست که بدست می‌آورند). بدبین‌ها می‌گویند: این دلداری، ایجاد دنیائی ذهنی و مجازی است تا فقیران زندگی واقعی در فقر سیاه را تحمل کنند. وگرنه، وقتی می‌دانیم ثروت ۳۸۳ نفر برابر ۴۶ درصد مردم دنیا یعنی ۲/۶ میلیارد نفر است، (۱۱۶) چرا گزارش نویسان به فکرشان نرسیده‌است «نظام تولیدی که اجازه می‌دهد اقلیتی ثروتی عظیم گردآورد و جهان دائم در معرض فاجعه‌های محیط زیستی و غیر آن باشد»، آن‌ها چگونه می‌توانند راه حل بجویند؟ چه سود از تصدیق این واقعیت که اثر اقتصاد و محیط زیست بر یکدیگر، می‌تواند ویرانگر و حتی فاجعه آور باشد؟ اگر قصد تنها تکرار این معنی باشد که «امروز، آنچه ما بدان نیاز داریم، یک عصر جدید رشد اقتصادی، رشدی از لحاظ اجتماعی و محیط زیست، پایدار است، در این تکرار چه سود؟» البته می‌گویند این رشد غیر از رشد اقتصادی معمول است. کمتر انرژی مصرف می‌کند، کمتر محیط زیست را آلوده می‌کند و ...

اما نمی‌گویند چگونه می‌توان این رشد را یافت؟ اکتفا می‌کنند به آرزو. آرزو می‌کنند آنچه ضرور است، میسر شود. برای مثال، درباره مسئله مهم روز، یعنی انرژی، می‌نویسند: «در حال حاضر، اغلب منابع انرژی با مشکل روبرو هستند. اما با نوسازی آن‌ها، می‌توان انتظار داشت همان اندازه انرژی در اختیار دنیا بگذارند که مصرف می‌کند» اما نمی‌گویند چگونه؟ یا می‌نویسند: «تدابیر فوری باید اتخاذ کرد که افزایش جمعیت را متوقف گردانند، تدابیری که امروز باید اتخاذ کرد، جمعیت جهان را در ۶ میلیارد نفر، در قرن آینده، تثبیت خواهد کرد.» باز همچنان معلوم نیست به چه ترتیب؟ و بالاخره، می‌نویسند: «با توجه به میزان افزایش جمعیت، تولید صنعتی باید ۵ تا ۶ برابر بگردد تا که کشورهای در راه رشد بتوانند سطح مصرف کشورهای رشد یافته را، بگاه تثبیت جمعیت جهان، پیدا کنند.» گرچه گزارش بر این است که آرزو کردنی نیست که آن کشورها همان شیوه مصرف این کشورها را پیدا کنند، پرسش این است که چگونه می‌توان سطح مصرف جهانیان را برابر کرد؟ (۱۱۷)

نتیجه آن می‌شود که با توجه به محدودیت منابع طبیعی، کشورهای صنعتی، به استناد «رشد پایدار»، همچنان به مصرف منابع موجود ادامه بدهند. از سوئی محیط زیست را بطور علاج ناپذیری آلوده بگردانند و از سوی دیگر منابعی بر جا نگذارند که کشورهای در راه رشد بتوانند بکار برند. به سخن دیگر، گزارش از نظامی که کشورهای جهان را به سلطه‌گر و زیرسلطه تقسیم کرده، یکسره غفلت کرده‌است، بدیهی است با مدار بسته و مدار باز انسان- که در هر یک نیازها و شیوه برآوردن آن‌ها، فرق می‌کنند- آشنا نیز نشده‌است.

علت، ناتوانی علمی و نظری نبوده‌است. علت نبود استقلالی است که کمیسیون مدعی بود از آن برخوردار است. فقدان استقلال لازم، ناگزیر، وجود اختلاف نظرها - که در گزارش، وجود خود را از لابلای سطور نشان می‌دهند- نگذاشت گزارش رشد اقتصادی را بنفسه بد بدارند. زیرا یا می‌باید نابرابری‌های غیر قابل قبول را محکوم می‌کرد و به رشد معنائی جز آن می‌داد که اقتصاد مسلط می‌دهد و یا باید آن را در پوشش حفظ محیط زیست و

وعده «رشد پایدار»، پنهان می‌ساخت. واقعیت آن‌است که شیوه زندگی ثروتمندان در شمال و جنوب، قابل همگانی شدن نیست و در مدار بسته مادی ← مادی، همواره چند و چون نیازها بر کم و کیف تولید فرآورده‌ها و خدمات‌ها، در وسعت و آهنگ تغییر، پیشی می‌گیرند. گزارش کشورهای صنعتی را به تغییر دادن روش مصرف خویش نمی‌خواند. برای آن‌ها نیز رشد سالانه ۳ تا ۴ درصد را در نظر می‌گیرد و آن را برای توسعه اقتصاد جهان و تضمین «رشد» کشورهای در راه رشد، ضرور می‌شمارد. یعنی به همان نظریه قدیمی استناد می‌کند که بنا بر آن بازرگانی جهانی «موتور توسعه اقتصادی» است و بنابراین رشد اقتصادی ۳ تا ۴ درصد در شمال، موجب افزایش خرید آن‌ها از کشورهای در راه رشد و جریان سرمایه به این کشورها و در نتیجه رشد اقتصادی این کشورها می‌شود.

و این‌سان نگرش در رشد اقتصادی تناقضی دیگر است. در حقیقت، سیاست رشد اقتصادی که توصیه می‌کند تا از میزان فقر بکاهد و محیط زیست از خطر برهد، همان نظریه اقتصادی است که در طول افزون بر دو قرن به اجرا درآمده و اقلیت ثروتمند و اکثریت بزرگ گرفتار فقر را بوجود آورده و محیط زیست را آلوده و دارد آن را به محیط مرگ بدل می‌کند. در گزارش، واقعیت‌های زیر، توجه بایسته را بخود جلب نکرده‌اند:

۱. امروز همه از «Globalisation» (جهانی شدن) سخن می‌گویند و گمان می‌رود این‌سان نگرش در روابط جهانی موجب توجه به اهمیت حفاظت از محیط زیست می‌شود. حال آن‌که «Globalisation» که اقتصاد تجارت ببارش آورده‌است، وجدان به محیط زیست را ناممکن می‌سازد. در واقع، وقتی مصرف منابع، در محل و توسط مردمی بعمل می‌آید که صاحبان آن منابع و محیط زیست خود هستند، نسبت به آلودگی محیط زیست خویش حساسیت پیدا می‌کنند و در حفظ محیط زیست خود می‌کوشند. اما وقتی یک ماوراء ملی منابع را بهره برداری می‌کند و آن‌را از این کشور استخراج و در کشور دیگر مصرف می‌کند و فضولات را نیز به جایی دیگر می‌برد، نتیجه این می‌شود که کره زمین و فضای آن آلوده می‌شود بدون آن‌که، بموقع، بر آن آگاهی حاصل شود. چه کسی نمی‌داند توسعه بازرگانی جهانی، یعنی تولید کردن در



یک جا و مصرف کردن آن در جای دیگر و این امر با ایجاد فضولات مرئی و نامرئی همراه است؟ وقتی مصرف کننده‌ای که با مصرف خویش محیط زیست را آلوده می‌کند، ارتباطها را که در سطح جهان پدید آمده‌اند، نمی‌بیند، چگونه می‌تواند از انباشت فضولات آگاهی پیدا کند؟ این نظر که آلوده کننده باید هزینه آن را بپردازد، مانع آلوده کردن محیط زیست نمی‌شود. تنها آن را خاص ثروتمندها می‌کند!

۲. و جانبداران محیط زیست از حق نسل‌های آینده بر منابع طبیعت و بنابراین ضرورت اندازه نگاه‌داشتن در مصرف آن‌ها سخن می‌گویند. حال آن‌که، بازار، نسبت به تقاضای قابل جذب، یعنی تقاضا در زمان حاضر واکنش نشان می‌دهد. بنابراین نمی‌تواند کمتر اعتنائی نه به حق نسل‌های آینده و نه به حفظ محیط زیست کند. بنابراین تنها دولت‌ها هستند که زیر فشار افکار عمومی می‌توانند مقررات وضع کنند و به اجرا بگذارند تا دو حق، حق نسل‌های آینده و حق محیط زیست حفظ شوند. از بداقبالی، دولت‌ها، هر زمان بیشتر از زمان پیش، از مهار خویش بر بازارها می‌کاهند.

۳. اقتصاد بازار از تمیز منابع تجدیدپذیر و منابع تجدیدنپذیر (منابع کانی) ناتوان است. این بازار رقابت میان اقتصادهای ملی را تشدید می‌کند و به ماوراء ملی‌ها امکان می‌دهد مقاصد خویش را در پوشش این رقابت، به انجام برند. در نتیجه، همکاری میان کشورهای تولید کننده برای مثال (مواد اولیه) و کشورهای مصرف کننده، حتی برای تجدید منابع تجدیدپذیر، غیرممکن می‌شود. وقتی بر این رقابت، رقابت اقتصادی - نظامی برای دست یابی بر منابع را می‌افزایم، رها کردن مهار بر بازار و به مهار بازار درآوردن فعالیت اقتصادی، انسان را عامل تخریب بزرگ منابع و محیط زیست می‌یابیم.

کمیسیون برانت لند مأموریت یافته بود روابط دیگری میان «رشد» با محیط زیست و یک «برنامه عمومی تغییر» پیشنهاد کند. اما وقتی می‌توانست این مأموریت را به کمال انجام دهد، که پیشاپیش، دست کم، سه کار را می‌کرد:

۱. باید می‌کوشید روابط انسان‌ها و جامعه‌ها را با محیط زیستشان، از راه تحقیق در مبادلاتشان با یکدیگر، در حیطه شناخت بیاورد.
  ۲. باید الگوهای ساده‌نگر که ایدئولوژی مسلط بمثابه تنها ابزار اندریافت پدیده‌های اقتصادی پیشنهاد می‌کند را به زیر سؤال می‌برد.
  ۳. باید مفهوم رشد را هم در قلمرو فرهنگ و هم در قلمرو تاریخ مطالعه می‌کرد و تعریف روشنی از رشد بدست می‌داد. (۱۱۸)
- بر این سه نادیده، باید روابط سلطه‌گر- زیرسلطه و جریان نیروهای محرکه در سطح جهان و اندازه تخریب این نیروها در نظام سلطه‌گر- زیرسلطه را افزود که عیان است اما، در غرب، به چشم انتقادکنندگان نیز نمی‌آید.

### ۳. کنفرانس سران درباره زمین:

گزارش برانت لند پیشنهاد می‌کرد سازمان ملل «کنفرانسی بین‌المللی تشکیل دهد و در آن پیشرفت‌های حاصل بررسی شوند و راه‌حلهایی که ضرور هستند جسته آیند تا رشد انسان با توقعات محیط زیست همساز شود». تنها به این قسمت از گزارش، نیک توجه شد. زیرا بیشتر از ۱۰۰ رئیس دولت و چند هزار اعضای هیأت‌های نمایندگی و ۱۴۰۰ سازمان و ۸۰۰۰ روزنامه‌نگار، در جمع، ۳۰۰۰۰ تن، از ۳ تا ۱۴ ژوئن ۱۹۹۲، در ریودوژانیرو، برای شرکت در کنفرانس سران درباره زمین گرد آمدند. دو کنفرانس، یکی رسمی و دیگری غیررسمی با شرکت ۲۰ هزار تن برپا شدند. کنفرانس رسمی به تدوین ۵ سند توفیق یافت:

الف- بیانیه ریو که «میثاق زمین» نام گرفت شامل ۲۷ اصل است. از جمله، حق هر دولت بر بهره برداری از منابع طبیعی خویش، بنا بر سیاست خود و حق همگان بر «رشد» و ضرورت کاستن از مصرف‌های ناسازگار با «رشد پایدار»، تدوین و اجرای سیاست جمعیتی برای مهار افزایش جمعیت، ضرورت پیشگیری از آلودگی محیط زیست و ضرورت پرداخت هزینه پالایش

توسط کسانی که محیط زیست را آلوده می‌کنند. برغم اشکال تراشی آمریکا، همگان به میثاق رأی دادند.

ب- پیمان درباره تغییر درجه دما که بطور اساسی، مربوط می‌شود به اثر گلخانه ای. این پیمان در ۱۹۸۸، نخست توسط نمایندگان دولت‌ها و دانشمندان و سپس توسط کمیته‌ای از نمایندگان دولت‌ها، تهیه شده بود. آمریکا زیر بار گنجاندن این قید که باید تا سال ۲۰۰۰، متصاعد کردن دی اکسید کربن به سطح ۱۹۹۰ کاهش بیابد، نمی‌رفت. تاریخ را حذف کردند. نتیجه آن که پیروزی جنوب، بی‌محتوی شد. سند در ۹ مه آماده شد و در ريو، توسط ۱۵۳ دولت امضاء شد. در آن پیش بینی شده‌است به کشورهای جنوب کمک شود تا آن‌ها بتوانند تدابیر لازم را به اجرا بگذارند.

ج- پیمان درباره گوناگونی‌های زیستی و زیست محیطی: بنا بر این پیمان، بشیوه معقول (یا پایدار)، چندگانگی‌های زیستی باید حفظ شوند و منافع حاصل از بهره برداری از سرمایه ژنتیک منصفانه تسهیم گردد. این پیمان را نیز ۱۵۳ کشور امضاء کردند.

د- بیانیه پیرامون جنگل. این بیانیه ۱۷ اصل را در بر دارد که اجرایشان اجباری نیست. اگر به اجرا گذاشته شوند، جنگل‌های زمین حفظ می‌شوند.

ه- «دستور کار ۲۱» یا برنامه عمل برای قرن بیست و یکم که در ۸۰۰ صفحه برنامه رشد پایدار را، ماده به ماده، معین کرده‌است.

عمل به این توصیه‌های گوناگون، اجباری نیست. هر یک از کشورها متعهد می‌شود، یک جانبه، برخی از آن‌ها را به اجرا بگذارد. هر یک از ۴۰ فصل سند شامل هدف‌های دارای تقدم است. مقررات دولتی و موانع اداری و غیر آن را که باید از سر راه برداشت معین و نیز هزینه اجرای آن‌ها را ارزیابی کرده‌اند: ۶۰۰ میلیارد دلار در سال که از آن، کشورهای صنعتی باید ۱۲۵ میلیارد دلار هزینه کنند. دستور روز ۲۱ پیش بینی می‌کند در سازمان ملل، کمیسیون رشد پایدار تشکیل شود و اندازه پیشرفت در اجرای توصیه‌های «دستور روز ۲۱» را ارزیابی و گزارش آن را به ECOSOC بدهد. اما این اختیار که به سازمان ملل داده شده‌است، مبهم است و دوره‌ای که در آن، دولت‌ها باید کارهایی را گزارش کنند که انجام داده‌اند، نامعین است.

## کنفرانس نیمه رسمی نیز چند پیمان و بیانیه به تصویب رساند:

- الف- میثاق زمین شامل ۸۱ اصل. و
- ب- پیمان همکاری سازمان‌های غیردولتی پیرامون تکنولوژی و تسهیم منابع مالی میان این سازمان‌ها، وسائل ارتباط جمعی و پیمان درباره ملت‌های آمریکا. و
- ج- مطالعه جمعی پیرامون «اقتصاد جانشین». یعنی اقتصادی جانشین اقتصاد در مهار ماوراء ملی‌ها، بخصوص بازرگانی، قرضه، مصرف و شیوه زندگی. و
- د- پیرامون مسائل محیط زیست که پیمان‌ها درباره دما، جنگل‌ها، چندگانگی های زیستی Biodiversité و فن‌شناسی زیست Biotechnologie و انرژی و اقیانوس‌ها و فضولات سمی و اتمی را به بار آورد. و
- و- همیاری درباره تولید مواد غذایی، عامل قراردادها پیرامون مواد غذایی «بادوام» و امنیت غذایی و آب آشامیدنی و صید ماهی. و
- ز- همیاری درباره مبارزه با نژادپرستی، با نظامی‌کردن، برای حقوق زنان، برای مهار جمعیت جهان، بخاطر رشد جوانان، برای تعلیم روشهای حفظ محیط زیست، برای سازگار کردن شهرسازی با به زیستی شهرنشینان و برای برخورداری خلق‌های بومی از حقوق و کرامت و منزلت (۱۱۹).
- سازمان‌های غیردولتی تصمیم گرفتند «شورای کره زمین» مرکب از ۲۸ دانشمند معروف، تحت ریاست موریس استرونگ، را تشکیل دهند. اقامتگاه این شورا کاستاریکا است.

## این کنفرانس، کنفرانسهای دیگر در پی آورد:

در بیست سال گذشته و بر اساس مصوبات ریو، بتدریج ده گردهمایی مهم بین‌المللی بشرح زیر برگزار شدند که به بیان عناوین و نتایج آنان بسنده می‌شود:

۱. کنفرانس جهانی توسعه پایدار کشورهای جزیره‌ای کوچک در حال توسعه در باربادوس در سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳). نتیجه: اعلامیه و برنامه عمل باربادوس؛

۲. اجلاس سران جهان در خصوص توسعه اجتماعی در دانمارک در سال ۱۹۹۵ (۱۳۷۴). نتیجه: اعلامیه و برنامه عمل کپنهاگ؛

۳. چهارمین کنفرانس جهانی در خصوص زنان در چین در سال ۱۹۹۵ (۱۳۷۴). نتیجه: اعلامیه و برنامه عمل پکن؛

۴. دومین کنفرانس اسکان بشری ملل متحد در ترکیه در سال ۱۹۹۶ (۱۳۷۵). نتیجه: اعلامیه استانبول و دستورکار هیأت؛

۵. اجلاس هزاره سران در نیویورک در سال ۲۰۰۰ (۱۳۷۹). نتیجه: سند اجلاس سران؛

۶. سومین کنفرانس ملل متحد در خصوص کشورهای کمتر رشد یافته در بلژیک در سال ۲۰۰۱ (۱۳۸۰). نتیجه: برنامه اجرایی بروکسل؛

۷. اجلاس سران رشد پایدار در آفریقای جنوبی در سال ۲۰۰۲ (۱۳۸۱). نتیجه: اعلامیه سیاسی و برنامه اجرایی ژوهانسبورگ؛

۸. کنفرانس بین‌المللی کشورهای در حال رشد محصور در خشکی و ترانزیت در قزاقستان در سال ۲۰۰۳ (۱۳۸۲). نتیجه: اعلامیه و برنامه عمل آلماتی؛

۹. چهارمین کنفرانس ملل متحد در خصوص کشورهای کمتر توسعه یافته در ترکیه در سال ۲۰۱۱ (۱۳۹۰). نتیجه: اعلامیه سیاسی و برنامه اجرایی استانبول؛

گردهمایی‌های مهم یاد شده در سطح سران یا وزرا تشکیل گشته و در مصوبات خود دولت‌ها را به رعایت دستورالعملهای خاصی پیرامون موضوعات در دستور کار خود در اداره کشور و نیز در عرصه‌های منطقه‌ای

و جهانی دعوت نمودند. همچنین در این مدت شش ابزار حقوقی زیست محیطی بین المللی بشرح زیر مورد تصویب قرار گرفت که پنج مورد اول آنها برای دولتهایی که به آن پیوستند به لحاظ حقوقی الزام آور گشتند:

- «کنوانسیون تنوع زیستی» در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲):
- «کنوانسیون تغییر آب و هوا» در سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳):
- «کنوانسیون مقابله با بیابانزایی» در سال ۱۹۹۶ (۱۳۷۵):
- «پروتکل ایمنی زیستی» در سال ۲۰۰۳ (۱۳۸۱):
- «پروتکل کیوتو» در سال ۲۰۰۵ (۱۳۸۳):
- «ابزار حقوقی غیرالزام آور در خصوص انواع جنگل‌ها» در سال ۲۰۰۷ (۱۳۸۴).

۱۰. باگذشت بیست سال از برگزاری کنفرانس محیط زیست و توسعه ملل متحد موسوم به «اجلاس سران زمین» یا «اجلاس ریو» در سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱) در شهر ریودوژانیرو، طبق تصمیم مجمع عمومی سازمان ملل متحد، کنفرانس توسعه پایدار ملل متحد موسوم به «ریو بعلاوه ۲۰»، در تاریخ ۲۰ تا ۲۲ ژوئن ۲۰۱۲ (۳۱ خردادماه تا دوم تیرماه ۱۳۹۱) با شرکت حدود ۸۰ نفر از سران و سایر مقامات عالیرتبه از ۱۹۰ کشور، نمایندگان سازمانهای بین المللی، و تعداد قابل توجهی از تشکلهای مردم نهاد و جوامع دانشگاهی در شهر ریودوژانیرو تشکیل گردید. تعداد افراد شرکت کننده در این کنفرانس حدود پنجاه هزار نفر بود که بنوبه خود یکی از بزرگترین گردهمایی ها در تاریخ بشر محسوب می شود. در پایان این کنفرانس، یک سند رسمی با عنوان «آینده ای که ما می خواهیم» مورد تصویب قرار گرفت.

۱۱. قرار بر اجلاس سران دیگری در ۲۰۱۵ در پاریس است.

#### ۴. آمیختن واقعی بینی با احساسات نیک:

سالهای ۱۹۹۰، سالهای امید شدند: دیوار برلن فرو ریخت. در اروپای شرقی، استبدادهائی که بنام کمونیسم مستقر بودند، منحل شدند. در

کشورهای جنوب، نظامیان آرژانتینی و برزیلی کناره گرفتند (۱۹۸۳ و ۱۹۸۵). پینوشه جای خود را به رئیس جمهور منتخب سپرد (۱۹۸۸) در افریقا، بسیاری از دولت‌های استبدادی از میان رفتند. این تنها در دنیای اسلامی بود که مستبدها درس زمان را نیاموختند. دست از استبداد بر نداشتند. وجود نفت نیز کمک کرد. این شد که در کام فقر و قهر فرو رفتند. در این وضعیت، کمیسیون جنوب تشکیل شد. تا این زمان، نظریه‌های رشد، همه را، یا شخصیت‌های سیاسی و یا متفکران شمال (ترومن، روستو، پرو و ...) ساخته بودند و یا در محدوده سازمان ملل متحد و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، تدوین شده بودند. در جنوب دو نظریه بیشتر نبودند: الف. یا استقلال و فقر و یا وابستگی و رشد» و نیز ب. «رشد خودمحور (یا خودمرکز)» که تانزانیا کوشید طرح کند و به اجرا بگذارد. در دیگر کشورهای جنوب نیز مخالفان استبدادهای وابسته، جانبدار این رشد بودند. مسئولیت شکست هر دو نظریه، نخست بر عهده کشورهای جنوب و سپس به پای کشورهای شمال است. در حقیقت وابستگی جز این معنی نمی‌دهد که نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه به جامعه سلطه‌گر انتقال پیدا کنند. بنابراین، وابستگی ضد رشد است. اما اقتصاد خود مرکز یا خودمحور نیاز به بیرون رفتن از روابط سلطه‌گر- زیر سلطه دارد. این بیرون رفتن با تغییر ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و رابطه با طبیعت در جهت گسترش پهنای خودانگیختگی و یا استقلال و آزادی انسان‌ها، واقعیت پیدا می‌کند. استبداد محصول وابستگی است. هیچ استبدادی نمی‌تواند برنامه رشد خود محور را اجرا کند و هرگز نیز نکرده‌است. غفلت از این واقعیت که بر اصل موازنه عدمی و با هدف کردن استقلال و آزادی، رشد تعریفی دیگر پیدا می‌کند، جهانیان را از جانشین کردن «رشد» سرمایه‌داری با رشد انسان، ناتوان کرده‌است. پیروی از راه رشد اقتصادی غرب، نیاز به اصل راهنما کردن ثنویت و هدف کردن قدرت دارد. تنها کشورهایی می‌توانند این رشد را بکنند که در روابط سلطه‌گر - زیر سلطه، از مراکز جلب نیروهای محرکه بگردند.

بهررو، کمیسیون جنوب در ۱۹۸۷ تشکیل و گزارش کارش در ۱۹۹۰، منتشر شد. (۱۲۰) در گزارش حقایقی از این نوع آمده‌اند: (۱۲۱)

- «رشد جریانی است که، در آن، کشورها و ملت‌ها، بر خود تکیه می‌کنند و خود درباره هدفی که باید بسویش رفت، تصمیم می‌گیرند». و
- «در ورای بزرگ شدن ارقام تولید ناخالص داخلی، دولت‌ها هستند که باید از خود بپرسند چه چیز را باید تولید کرد، با چه وسائلی و با چه هزینه اجتماعی و محیط زیستی». و
- «کشورهای جنوب گوناگونند و نمی‌توانند برای رسیدن به رشد که هدف مشترک آن‌ها است، از یک راه بروند». و
- «عمیقاً از حدود استراتژی‌های رشد که در گذشته اتخاذ شده‌اند، آگاهیم. و بیش از پیش متقاعد هستیم که با بازگشت به آن استراتژی‌ها، از بحران کنونی، رها نمی‌شویم». و
- «تجدید و نوسازی نباید بر ضد فرهنگ یک ملت انجام بگیرد» و «رشد یک جریان، جریان تغییر عمیق ساخت‌ها است. نمی‌توان به وارد کردن بسنده کرد». «رشد با تقلید سازگار نیست و با تقلید از غرب نمی‌توان رشد کرد». اما با برشمردن این حقایق، طرح جدید رشد ساخته نمی‌شود. این کمیسیون نیز از همان قاعده پیروی کرده‌است که کمیسیون‌های پیشین. به سخن دیگر، از توسعه و نمو، جمعیت و میزان رشد آن، صنعتی کردن و کار، بازرگانی بین‌المللی، کمک بین‌المللی، تعاون جنوب با جنوب، تکنولوژی، نقش‌های دولت و بازار، جهانی کردن و شدن، نیازهای اساسی، محیط زیست، مردم‌سالاری و مشارکت مردم، نقش زنان و فرهنگ و ... بحث کرده است. اما به هر یک از آن‌ها، در بیانی خالی از تناقض، جای درخور را نداده است. چنان‌که از این سو تأکید می‌کند باید به نیروی خود متکی شد و در محدوده فرهنگ خویش رشد کرد و، از آن سو، اصرار می‌ورزد که (۱۲۲) «نیازهای جنوب به نمو اقتصادی بدان حد هستند که چاره جز این نیست که آهنگ اخذ و انطباق و بکار بردن معارف فنی - که شمال بدست آورده‌است - را پرشتاب کنیم». و یا خواستار آن شد که «جریان کمک و منابع مالی غرب به جنوب باید دوبرابر شود و شرایط آن‌ها آسان گردند».



کمیسیون به تدوین طرحی برای رشد توانا نشده است. در عوض، احکامی چند صادر کرده است: «نمو اقتصادی پرشتاب و پایدار ضرور است» و «نمو اقتصادی به میزان صفر» با بهبود شرائط زندگی مردم جنوب ناسازگار است» و ... و در همان حالی که از تعاون جنوب با جنوب داد سخن می دهد، دست نیاز به جانب شمال دراز می کند و «برنامه عمل برای جهانیان، در ۶ ماده» پیشنهاد می کند:

۱- تهدیدی که قرضه خارجی شده است، از بین برود و ۲- محیط زیست حفظ شود و رشد پایدار تضمین بگردد و ۳- انتقال منابع مالی از شمال به جنوب، دوبرابر شود و ۴- نیازهای کشورهای در راه رشد و ضوابط و جهت یاب‌های کوشش‌های رشد آن‌ها معین شوند و ۵- برای فروش فرآورده‌های جنوب در شمال، تسهیلات مقرر شوند و ۶- کشورهای جنوب در برابر عواقب تغییرهای ناگهانی و شدید نرخ مبادلات و نرخ بهره، حمایت شوند. در این برنامه، نکته جدیدی نیست. به سراغ تعریف کمیسیون از رشد می رویم تا ببینیم ربط تعریف با احکامی که صادر کرده و برنامه ۶ ماده‌ای چیست؟: (۱۲۳)

«رشد جریانی است که، در آن، انسان‌ها شخصیت خود را رشد می دهند، اعتماد به نفس پیدا می کنند و یک زندگی با مناعت و شکوفا می جویند. رشد فراگردی است که در آن، مردم هم از بیم نیاز و هم از استثمار رها می شوند و هم از اختناق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی می آسایند. این در جریان رشد است که استقلال سیاسی معنای واقعی خود را بدست می آورد. حرکتی، فراگرد رشد است که از جامعه‌ای سرآغاز بگیرد که خود دستخوش تحول است ... رشد یک ملت باید بر منابع انسانی و طبیعی آن ملت اساس بگیرد و در برآوردن نیازهایش، بکار رود ... بنابراین، رشد باید کوششی باشد توسط مردم، برای مردم. رشد واقعی آن است که محور آن انسان‌ها باشند.»

این تعریف با روش‌ها و راه‌حلهائی که کمیسیون پیشنهاد می کند، سازگار نیست. چرا؟ زیرا با دقت در تعریفی که از رشد بدست می دهد، می توان پی برد که رشد تعریف پیدا نمی کند. جریانی تلقی می شود که در آن «شخصیت

انسان رشد می‌کند» و ... اما وقتی رشد مجهول است، چگونه بتوان فهمید «رشد شخصیت» و ... چیست؟ تأمل را که بیشتر می‌کنیم، در می‌یابیم که همچنان رشد انسان را تابع رشد اقتصادی می‌کند. هرگاه تعریف از استقلال و آزادی، همان باشد که لیبرالیسم می‌کند، در واقع، رشد رشد قدرت می‌شود و نظام روابط سلطه‌گر- زیر سلطه برجا می‌ماند. در نتیجه، بیان زیبا پوشش محتوای زشت می‌شود. از این رو است که روش‌ها و راه‌حل‌های پیشنهاد می‌کند که بیانگر «رشد قلبی» هستند که پیش از آن پیشنهاد شده‌اند و بارها. همان بیان مبهم را بکار می‌برد که در گزارش‌های پیش از آن بکار رفته بود و الگوی رشد آن، همان الگوی رشد غرب است که باید با کمک‌های غرب انجام شود.

این شد که گزارش امید برنیانگیخت و ناامیدی را بیشتر کرد. شرائط زندگی در جنوب، بدتر شدند. سرنوشت مردم جنوب همچنان در گرو تصمیم‌هایی مانده‌است که بدون اطلاع آن‌ها و اغلب در شمال گرفته می‌شوند. بجای آن که سرمایه از شمال به جنوب، جریان پیدا کند، از جنوب به شمال جریان دارد. بجای تبدیل وابستگی به همبستگی متقابل، وابستگی تشدید می‌شود و ...

## ۵. برنامه سازمان ملل متحد برای رشد و «رشد انسانی»:

وقتی «سیاست تعدیل اقتصادی با چهره انسانی» اثرات نکبت بار خویش را ببار آورد و سال‌های دراز صرف تعریف‌های رشد و تهیه برنامه‌های رشد شدند، و از رشد خبری نشد، PNUD قدم پیش گذاشت. رئیس آن، ویلیام دراپر، William H. Drawper III، از شخصیتی پاکستانی، محبوب‌الحق، خواست برنامه رشدی را فراهم آورد. او در بیشتر کمیسیون‌ها و تحقیق‌ها شرکت کرده بود (در بانک جهانی کار و در همان حال سیاست بانک را انتقاد می‌کرد. در اجلاس‌ها برای بحث پیرامون مسائل مشترک و راه‌کاریابی دنیای سوم عضو بود. در تهیه «چه باید کرد؟» مؤسسه داگ

هامرشد و گزارش برانت شرکت کرده و عضو کمیسیون جنوب نیز بود). همکاران او پل استریتن Paul Streeten (که مشاور بانک جهانی و مدت کوتاهی رئیس مؤسسه مطالعات رشد ساسکس Sussex و فرانس استوارت Frances Stewart (که کوشیده بود به تعدیل چهره انسانی بیخشد) و مقناده دزه Meghnad Desai (که عضو کمیسیون جنوب بود) و ... بودند. این جمع، مفهوم «رشد انسانی» را موضوع تحقیق قرار داد: (۱۲۴) گزارش این هیأت، تبدیل به سالنامه شد.

«رشد به چه کار می‌آید اگر انسان مرکز آن نباشد». اما آیا تا این زمان، رشد ضد انسانی بود؟ پنداری صفت «انسانی» را از آنرو افزوده‌اند که اسطوره شکسته رشد را باز بسازند و معبود بگردانند. و از آنجا که دیگر دادن صفت «سوسیالیست» به طرح رشد کاربُرد ندارد، آن را با صفت‌هایی، فردگرایانه‌تر و انسان‌گرایانه‌تر (در معنای حقوق بشر) جانشین کرده‌اند.

نوآوری که در این گزارش بعمل آمده‌است، نخست رها کردن رشد است از استبداد مطلقه ضابطه تولید ناخالص داخلی. بجای آن «شاخص رشد انسانی» (IDH) را نهاده‌اند: برای اندازه گرفتن رشد هر کشور، تألیفی از چند شاخص پیشنهاد می‌کند: ۱- امید زندگی و ۲- میزان درآمد سرانه و ۳- سطح معلومات (با سطح آموزش و پرورش). در گزارش سال ۱۹۹۱، شاخص چهارمی افزوده شده‌است: آزادی انسانی. هدف این بوده‌است که از مدار اقتصادگرایی بیرون روند و دست آوردهای کشورهای جنوب را در رشد، با شاخصی دیگر، اندازه بگیرند. کار این جمع قدمی بزرگ به پیش است. برای اولین بار، یک سازمان بین‌المللی جرأت آن را یافت تصریح کند که: (۱۲۵)

«یک سطح زندگی ساده می‌تواند با زندگی دارای کیفیت خوب، همراه باشد و به عکس سطح زندگی مادی می‌تواند بالا اما کیفیت زندگی بد باشد». برای اولین بار، کاری انجام گرفت که تقریباً انقلابی است. چراکه هیأت به فیلسوفانی چون کانت، کسنی Quesnay، آدام اسمیت، ریکاردو، مالتوس، مارکس، جان استوارت میل و حتی ارسطو، رجوع کرد تا «رشد انسانی» را تعریف کند. از ارسطو، این قول را نقل کرده‌است: «بدیهی است،

ثروت، دارائی نیست که ما در پی آنیم. زیرا ثروت برای چیز دیگری مفید است.» به استناد این قول، گزارش تصریح می کند که افزایش درآمد، خود هدف نیست بلکه وسیله است. بنابراین، نمو اقتصادی تنها شاخص «زندگی خوب» بشمار نمی رود. تصحیح مهم دیگری که در گزارش بعمل می آید، توجه به توزیع درآمد است. بنابراین، درآمد سرانه را جانشین درآمد ملی می کند. با وجود این، متغیرها (چهار شاخص) موضوع بحث هستند. زیرا ممکن بود متغیرهای دیگری را بکار برد. برای مثال، میزان مصرف سرانه انرژی با معین کردن ارزش های (= بها) حداقل و حداکثر. بکار بردن این متغیر، کشورهای صنعتی را خوش نمی آمد. از این نظر، گزارش PNUD، از محدوده مقرر بیرون نمی رود و به ارزش های سنتی غرب پایبند می ماند. چنان که در برآورد IDH، متغیر درآمد سرانه بکار می رود اما همین درآمد از تولید ناخالص داخلی، اخذ می شود. و می دانیم که در محاسبه تولید ناخالص داخلی، ارزش ها (= بها) بدون توجه به مخرب بودن و مخرب نبودن تولیدها و خدماتها، بکار برده می شوند. برای مثال، هزینه های آلودگی محیط زیست، تخریب فضاها، سبزی برای جاده کشی و تصادفها و استهلاک و ... که خودروها ببار می آورند، بر تولید ناخالص ملی، افزوده می شوند! ...

با وجود این، طبقه بندی که بر مبنای شاخصی که از تألیف چند متغیر بدست می آید با طبقه بندی کشورها بر اساس درآمد سرانه تفاوت می کند، هر چند هنوز ۲۰ کشور عضو OCDE، همچنان در ردیف های اول باقی می مانند.

نوآوری دوم، در سالنامه ۱۹۹۱، مندرج و مربوط می شود به اختصاص قسمتی از بودجه دولت و منابع مالی دیگر به اجرای برنامه رشد. بدین بیان که بازرسی می کند این گونه فعالیتها را تا معلوم کند آیا برآستی بودجه عمرانی صرف اجرای هدف های مقدم شده اند یا نه؟ این تدبیر دو هدف را تعقیب می کند: الف. به رویه دولت هایی پایان بدهد که از راه فریب، قسمتی از بودجه را به برنامه رشد اختصاص می دهند و نیز، بنام رشد، قرض می ستانند و یا کمک دریافت می کنند و صرف هزینه نظامی و اداری می کنند و یا به کام فاسدان می ریزند. و ب. بجای تشخیص و تبیین «نیازهای اساسی»

و ارزیابی امکانات و تعیین هزینه‌های برآوردن این نیازها، یک رشته «تقدم های اجتماعی» (تعلیم و تربیت اولیه، بهداشت، آب) معین می‌شوند و سپس درجه اهمیت هر یک به ترتیب زیر اندازه گرفته می‌شود:

نخست میزان هزینه‌های دولت نسبت به تولید ناخالص داخلی، اندازه گرفته می‌شود. سپس بخشی از هزینه‌های دولتی معین می‌شود که صرف آموزش و پرورش، بهداشت، حمایت اجتماعی، لوله کشی آب و ... می‌شود و آنگاه، سهمی از این هزینه‌ها که در رجحان‌های اجتماعی، بکار می‌رود، محاسبه می‌شود. حاصل ضرب این ۳ میزان (درصد)، «میزان هزینه‌های رشد انسانی» را بدست می‌دهد که در بهترین حالت ۵ تا ۱۰ درصد بودجه دولت است. اگر کمتر از ۳ درصد باشد، باید ترکیب بودجه دولت را تغییر داد. از بودجه نظامی کاست و بر بودجه «رشد انسانی» افزود. همین روش را با «کمک» بین‌المللی بکار می‌برند تا که کشورهای کمک دهنده، بتوانند بهترین محل‌های خرج کمک‌های خویش را بیابند: سه میزان در یکدیگر ضرب می‌شوند: درصد «کمک به رشد» نسبت به تولید ناخالص داخلی ضرب در میزان کمک به بخش اجتماعی ضرب در میزان کمک به امور اجتماعی که از تقدم برخوردارند. این محاسبه معلوم می‌کند که هلند و دانمارک و سوئد بخش مهمی از کمک خود را به بخش مرجع اختصاص می‌دهند. بخلاف آمریکا و ایتالیا.

و هنوز پرسش‌هایی می‌مانند که باید پاسخ آن‌ها را جست، از جمله این پرسش: پول‌هایی که خرج امور اجتماعی می‌شوند، موجب رشد انسانی چه قشرهایی از جامعه می‌شوند؟ این پرسش و پرسش‌های دیگر را مطالعاتی پیش کشیده‌اند که درباره «رشد انسانی» بعمل آمده‌اند و کوشیده‌اند به آن‌ها پاسخ بدهند. با وجود این، مشکل رشد دیگر است. به این دلیل مسلم که این نوع طرح‌ها نیز، مشکل رشد را حل نکرده‌اند. بخصوص که، از این سالنامه به آن سالنامه، پاسخ‌های پرسش، «رشد انسانی چیست؟» با یکدیگر فرق می‌کنند. از جمله، گزارش سال ۱۹۹۱ «رشد انسانی» را این‌طور تعریف می‌کند: (۱۲۶)

«رشد انسانی جریانی است که به توسعه امکاناتی می‌انجامد که هر انسان از آن‌ها برخوردار می‌شود. بنابراین، این امکانات نامحدود هستند و، با زمان، متحول می‌شوند. اما سطح رشد هر چه باشد، این امکانات ایجاب می‌کنند که ۳ شرط اساسی تحقق بجویند: ۱. عمر طولانی در سلامت و ۲. تحصیل یک معرفت و ۳. دسترسی به منابع ضرور برای برخورداری از یک سطح زندگی درخور. اگر این ۳ شرط تحقق پیدا نکنند، دسترسی به بسیاری از امکان‌ها، ناممکن می‌شود.

اما رشد انسانی در برخورداری از امکانات خلاصه نمی‌شود. شامل استقلال و آزادی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، خلاقیت، باروری، احترام به نفس و تضمین رعایت حقوق انسان و حقوق شهروندی، بنابراین، کرامت انسان، نیز می‌شود.

بنابراین برداشت از رشد انسانی، بالا رفتن سطح درآمد، با همه اهمیتی که دارد، تنها یکی از توقع‌ها است... رشد باید چیزی بیشتر از انباشت درآمد و ثروت باشد. انسان باید محور و مرکز آن باشد.»

این تعریف را نیز کافی نیافته‌اند: این تعریف، توصیف خواست‌ها و نیز تعیین ضوابطی است که از دور دل می‌برند اما از نزدیک، به چشم خرد، نارسا می‌آیند. برای مثال: «بسط امکانات که به هر کس عرضه می‌شوند»، گویائی ندارد. تکرار همان سخن اقتصاد کلاسیک است: «اقتصاد و هنر گزینش، از وسائل و امکانات و منابع نادر، برای پاسخ گفتن به نیازهای نامحدود». تنها پیشنهادها می‌کنند از مدت بکاهد تا مگر بر وسعت انتخاب‌های ممکن بیفزایند. و نیز این نظر «تحول‌گرا» است زیرا بر فرض وجود مراحل بنا شده‌است. و بالاخره، با آن که تصدیق می‌کند انسان را نمی‌توان در یک بُعد، انسان مقتصد *Homo economicus* خلاصه کرد، اما هدف‌هایی که پیشنهاد می‌کند، همان قدر فردگرا است. چنان که می‌آورد: «باید عمر دراز و سالم کرد تا توانست در آزادی تولید کرد». پس تکلیف رابطه با دیگری و دیگرنوازی چه می‌شود.

با این حال، گزارش‌های سالانه، امکان پدیدار شدن یک چند از امرهای واقع در عرصه مطالعه را فراهم آورده‌اند که، تا این زمان، از روی قرار و قاعده، در عرصه مطالعه قرار نمی‌گرفتند.

از پایان سال‌های ۱۹۷۰ بدین سو، «انسان‌گرایی جدیدی»، در اندیشه‌ها، شکل گرفته‌است. این انسان‌گرایی فردگرایی را با سخاوت و غم دیگری خوردن و ... آشتی می‌دهد.

بر انتقادی که خواندید، از جمله این انتقادهای اساسی را باید افزود:

۱- بنا را بر ندرت می‌گذارد. ندرت را امر طبیعی می‌انگارد و ۲- آزادی را در بیرون آدمی گمان می‌برد و حقوق بشر را نیز جدا از او تصور می‌کند. و ۳- انسان را مجموعه‌ای از استعدادها نمی‌شمارد.

این مطالعه‌ها، پاسخ مطلوب را نجستند. نوبت به فرا تجدد -Poste-modernité و جهانی کردن و شدن در جهانی رسید که، در آن، سازمان‌های ماوراء ملی تنها «مؤسسات بین‌المللی» دارای قدرت گرفتن تصمیم و به اجرا گذاشتن آن‌را دارند:

## پایان رشد بمعنای مدرنیته و آغاز «پُست مدرنیته»!؟:

اینک در سالهای پایانی قرن بیستم هستیم. نظریه‌های رشد، همه به شکست راه برده‌اند. بسیاری بر این نظر هستند که رشد بمثابة یک اسطوره که غرب ساخت و بر غرب خدائی کرد، بُتی شکسته است. نظرها، تجربه کردنی نبودند تا در جریان تجربه، اصلاح بگردند. احکامی بودند که به اجرا گذاشته می‌شدند و چون به هدف نمی‌رسیدند، جای خود را به احکامی دیگر می‌سپردند. به سخن دیگر، باور به اسطوره رشد از راه جانشین کردن احکام، پابرجا می‌ماند. تا جائی که آینده‌هایی که نوید داده می‌شدند، سر رسیدند و انسان‌ها بجای آن‌که بهشتیان روی زمین شوند، دوزخیان روی زمین شدند. زمین نیز دوزخ شد. اینک که دیگر نمی‌توان با جانشین کردن احکام، اسطوره را در مقام خدائی حفظ کرد، چاره را در این دیده‌اند که «وهم پُست

مدرن» را جانشین رشد بمثابة «مُدرنیسم» (۱۲۷) - که همان معنای مدرنیته را ندارد - بگردانند.

پرسش این است: آیا اندیشه‌هایی که بخود عنوان «پُست مدرن» را داده اند، راهی به بیرون از بن‌بست هستند و یا کف‌های امواجی هستند که بر ساحل ننشسته، محو می‌شوند؟ آیا نظریه‌سازی‌ها در سراسیمه‌پایان هستند و یا اندیشه‌ها موفق می‌شوند راهی نو بگشایند؟ حال که نظریه‌های بزرگ که وعده خوشبختی، یا دوران رفاه و استقرار عدل و پایان قهر را می‌دادند، بی اعتبار شده‌اند، بسیارند که از خود می‌پرسند آیا راه‌حل شکستن اسطوره رشد و خلاص شدن از خدائی آن نیست؟

طی یک قرن، نظرها در مجموعه‌های احکام به اجرا گذاشته شدند. سرانجام دو راه رشد، یکی سرمایه‌داری لیبرال و دیگری کمونیستی برجا ماندند. در پایان دهه ۱۹۸۰ و آغاز واپسین دهه قرن بیستم، دو راه نیز به بن بست انجامیدند، راه‌حل کدام است؟

قدرت‌های اقتصادی حکم جدیدی را به اجرا گذاشته‌اند: «جهانی کردن اقتصاد بدون بنیادهای جهانی». در جریان انقلاب ایران، و پس از آن، از ضرورت سیاست جهانی یا ایجاد تأسیسات جهانی بر اصل موازنه عدمی، فراوان گفته و نوشته‌ام. اگر سیاست جهانی نباشد که نیست، جهانی کردن اقتصاد، جز این معنی نمی‌دهد که ادارهٔ اقتصاد جهانی در عهدهٔ ماوراء ملی‌ها گذاشته شود و گذاشته شده‌است.

اما جهانیان چگونه پذیرفته‌اند ماوراء ملی‌ها صاحب اختیار شوند و خود آن‌ها را «نیروی انسانی» بگردانند و طبیعت را در منابع طبیعی و زباله دان فضولات، خلاصه کنند؟ ساحران جدید، سازندگان سحر «پُست مدرن»، بدین سحر جامعه جهانی را کارپذیر ساخته‌اند: انسان‌ها باید مجاز را بجای واقعیت بپذیرند، دستگاه‌های تبلیغاتی مأموریت دارند به سیرها بیاوراند که زندگی آرمانی دارند و به گرسنه‌ها بیاوراند، در حال عبور از زیر خط فقر و به زبَر این خط هستند. در حقیقت، پُست مدرن از راه خلط، مجاز را واقعیت می‌نمایاند. رشد همچون خدا، روی پنهان می‌کند و به آیات و نشانه‌ها باید به وجودش پی‌برد. شبه واقعیت به جای واقعیت می‌نشیند و با استفاده از



آمادگی ذهنی انسان‌ها، پُست مدرن «دنیای خیالی» را می‌سازد و آدمیان را به آن دنیا می‌برد. به آن‌ها نوع جدیدی از زندگی کردن را می‌آموزد: «انسان‌ها باید باور کنند که زندگی آن‌ها، نه زندگی است که در واقعیت می‌کنند، بلکه زندگی است که در مجاز می‌کنند». بدین قرار، ایرانیان، که در نظام ولایت مطلقه فقیه، گرفتار استبداد و فساد و قهر و فقر گستر هستند، باید باور کنند که مردم دنیا «حسرت یک لحظه زندگی در فضای آزاد ایران را دارند».

(۱۲۸) اقتصادشان خارجی گشته و خود گرفتار فقر شده‌اند اما باید باور کنند که به یُمن «دوران سازندگی»، رشد کرده‌اند و ...

برداشت‌ها از رشد بدان حد فراوان و متناقض شده‌اند که هر بار بحث آن بمیان می‌آید، ابر ابهام سایه می‌افکند. ابر این ابهام را سودی که هر برداشت برای طرفداران آن دارد، سنگین‌تر می‌کند. ابر را، «آنچه باید باشد» و یا «آنچه در عالم خیال باید باور کنیم هست»، باز هم سنگین‌تر می‌گرداند. این ابر سنگین شده‌است بخاطر:

۱. رشد فطری است. چراکه انسان مجموعه‌ای از استعدادها و فعال است و عمل او بر خود می‌افزاید. این رشد فطری وقتی در رشد قدرت از خود بیگانه شد، اسطوره رشد جای رشد را در طرز فکرها می‌گیرد. در واقع بر طرز فکرها مسلط می‌شود. این اسطوره، بر طرز فکر غربیان حاکم گشته چنان که نزدیک به تمام سیاستمداران، اقتصاد دانان و سازمان‌های بین‌المللی عمومی و خصوصی و بخش بزرگ از مردم جنوب به این «خدا» گرویده‌اند. این اسطوره باور به این دروغ است که رشد تکنولوژی و تولید کالاها و خدمات، «زندگی خوب» را برای همه تأمین می‌کند. بدین قرار، این «رشد» وعده و فور در همه جا و برای همه است. این رشد واقعی و طبیعی و شدنی باورانده می‌شود.

این باور دروغ است. زیرا در مدار بسته مادی ← مادی،

۱/۱. همواره نیازها بر تولیدها، در فراوانی، پیشی می‌گیرند. و

۱/۲. قدرت زاده ندرت است و تا بر ندرت نیفزاید، بزرگ نمی‌شود. بنابراین

۱/۳. طبیعت و بخش بزرگی از نیروهای محرکه را ویران می‌سازد.

دو ایدئولوژی که این اسطوره را ساخته‌اند نخست قدرت را جانشین آزادی و توانائی کرده و خدائی گردانده‌اند که به برداشتن مانع‌ها از سر راه رشد توانا است و خدائی که قدرت است جامعه‌ها را در راه رشد می‌اندازد و خدائی که رشد است آن‌ها را به وفور می‌رساند. اما «رشد نیروهای تولیدکننده» بجای آن‌که وفور بیاورد، طبیعت را ویران ساخت و بر ندرت‌ها افزود. نابرابری را بیشتر کرد و جهان و جهانیان را کالا گرداند (سرمایه‌داری انسان را «نیروی کار» قابل خرید و فروش کرد و دیکتاتوری پرولتاریا نظام مزدوری را کامل گرداند)

۲. رشد وقتی رشد انسان است - و نه بزرگ شدن قدرت - سرانجام خود را دارد. چراکه هر عمل که آدمی می‌کند برای رسیدن به هدفی است. بدون هدف، عمل وجود ندارد. بنابراین، مهدویت با رشد همراه است و در هر موجود زندهٔ فعالی، از رشدش، جدائی ناپذیر است. وقتی آدمی خود رشد می‌کند، کار او تجربه است. تجربه نقدپذیر و اصلاح‌پذیر است. بنابراین، مهدویت یک رهبری تجربی است که بدان هدف و وسیله و عمل تصحیح می‌شود. همین طور، اگر حرکت اجتماعی، یک تجربه باشد، در جریان تجربه، رهبری درخور با هدف را پیدا می‌کند. اما وقتی رشد در بیرون انسان، بزرگ شدن نمودهای قدرت می‌شود، رابطه مهدویت با انسان نیز، رابطه‌ای بیرونی می‌شود. این به عمل انسان نیست که رهبری در خور هدف پیدا می‌شود، بلکه مستقل از او، به وعده پرفریب قدرت است که رهبری سازگار با قدرت پیدا می‌شود. بدین قرار، وقتی اسطورهٔ رشد جای رشد را در طرزفکرها می‌گیرد، مهدویت یا حاصل حرکت جبری می‌شود (ایدئولوژی‌های جبرگرا) و یا میعاد در آینده ای نامعلوم، که بکار توجیه وضعیت موجود و قابل تحمل گرداندن آن می‌آید. چنان‌که ایرانیان می‌گویند: امام زمان می‌آید درست می‌کند! و یا مایه دست فریب کاران برای ادعا کردن که مهدی موعود هستند و آمده‌اند دین را از ناپاکی‌ها پاک کنند و عدالت را در جهان بگسترانند. (۱۲۹) چراکه انسان‌ها این فریب‌ها را می‌خورند، زیرا به اصالت قدرت باور دارند. سخن‌هاشان بر سر خوب و بد آن‌است.

بعد از جنگ جهانی دوم، در غرب، دو دسته مرام مدعی شدند مهدویت را، برای همگان با راهبری شان به جامعه و فرد، ملموس می گردانند: مرام چپ، در رژیم های کمونیست و سوسیال دموکراسی و مرام راست در لیبرالیسم، هر دو مرام گفتند و به تکرار که مشکل دنیای سوم را راه رشدی از میان بر می دارد که پیش پایش می گذارند. هر دو دسته، اقتصاد را معجزه گری خواندند (۱۳۰) که اگر این یا آن طور اداره شود، جامعه آرمانی ساخته می شود. برنامه های رشدی که طی چهار دهه، ساخته و پیشنهاد شدند، اشکال جدید مهدویت و اغلب التقاطی از مارکسیسم و نئولیبرالیسم بودند. و «مهدی» های عصر جدید نیز به سرنوشت مهدی های پیش از آن گرفتار آمدند: شکست، بدین سان اسطوره رشد شکست و اینک عصر بحران است:

● لیبرالیسم در غرب نیز وفور پدید نیاورد. دنیای زیر سلطه را به زیر بار سنگین قرضه ها برد و به آن ها «سیاست تعدیل اقتصادی» را تحمیل کرد.

● «سوسیالیسم علمی» که جامعه آزاد از تضادها و انسان جامع و اقتصاد وفور را در این جهان وعده می داد، با سقوط امپراطوری شوروی، معلوم کرد فریب زبان فریب را خورده است و قدرت را که ضد رشد است، مهدی تصور کرده و ایجاد جامعه کمونیستی را بدو سپرده است. بجای آن جامعه هائی را ساخته است که در آن، استعدادها و ثروت های بزرگ ویران گشته اند و جامعه ها واپس رفته اند.

● در جامعه ها تحت اداره سوسیال دموکراسی، دولت ها گرفتار کسر بودجه های بزرگ شدند. رشد فنی، بر بیکاری ها افزود و تجدید ماشین ها و تجهیزات و بناها نیاز به سرمایه های بزرگ پیدا کردند. این پرسش پیش آمد: رشدی که نمی تواند سرمایه لازم برای نو شدن ها را فراهم کند و بیکاری پدید می آورد، چگونه می تواند انسان را از بند ندرت ها برهد؟ و اگر نمی تواند از این بند برهد، چگونه می تواند نابرابری ها را از میان بردارد و حتی مانع از بزرگ شدن فاصله بگردد؟

● تاجریسم در انگلستان و ریگانیسم در آمریکا، با انکار مهدی ها، پیدا شدند و بر آن شدند که لیبرالیسم وحشی (به معنای رها از هر قیدی) راه علاج است. باید از دخالت دولت کاست و ابتکار را به فرد سپرد و گذاشت بازار رقابت

فعالیت‌های اقتصادی را تنظیم کند. وضعیتی که تاچر در انگلستان و ریگان و بوش در آمریکا برجا گذاشتند، نمایشگاه شکست مهدی‌های منکر مهدویت گشت.

در پایان قرن بیستم، دو مسئله برجا ماند:

۱. با این‌همه تأسیسات که بنام رشد پدید آمده‌اند، چه باید کرد؟
  ۲. جهانی کردن اقتصاد بدون جهانی کردن اداره جهان، این مهدی جدید، آیا به ویرانگری قدرت اقتصادی (سرمایه‌داری) شدت و شتاب نمی‌بخشد؟
- در پاسخ به پرسش اول، گفته‌اند: با آن‌که امید به وفور، واهی از کار در آمده‌است و مردم جهان نمی‌توانند در وفور بزیند، سازمان‌هایی که بخاطرش بوجود آمده‌اند، از امروز به فردا، منحل نمی‌شوند. هم بدین جهت که هر سازمانی می‌کوشد به حیات خویش ادامه دهد و اگر نتوانست امید مرده را زنده کند، با جانشین کردن امید دیگری، ادامه حیات خود را موجه می‌کند و هم بدین خاطر که «رشد» همانند سیاحت، انفرماتیک و ... خود یک فعالیت اقتصادی گشته‌است و پای منافع بسیاری در میان است که صاحبانشان آسان از آن نمی‌گذرند. برای مثال، کارمندان بانک جهانی و مؤسساتی که سازمان ملل متحد ایجاد کرده‌است، و همه کسانی که در کشورهای مختلف جهان، طرح‌های رشد را تهیه یا اجرا می‌کنند و همه کارمندان سازمان‌های برنامه و وزارت خانه‌های تعاون که در کشورهای شمال و جنوب بکارند، از کدام محل‌های دیگر باید حقوق بگیرند؟ غیر از مؤسسات دولتی، سازمان‌ها و دفترهای مطالعات و شرکت‌های مشاور، شرکت‌های مجری طرح‌ها و ... در سرتاسر جهان وجود دارند که از شمار بیرون هستند و کارمندان آن‌ها هنوز پرشمارتر هستند.

و بسیاری از دولت‌ها به کمک‌هایی برجایند که بنام رشد می‌ستانند. یا دست‌کم این کمک‌ها به آن‌ها امکان می‌دهد، درآمدهای بودجه را صرف هزینه‌های اداری و نظامی کنند. و سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در کشورهای جنوب- که اینک کشورهایی به آن‌ها افزوده می‌شوند که عضو «اردوگاه سوسیالیسم» بوده‌اند- همه و همه، بنام رشد مشروعیت پیدا می‌کنند. گسترش فعالیت‌های سرمایه‌های خصوصی، بانک جهانی و صندوق بین

المللی پول خود را با وضعیت جدید تطبیق می‌دهند و در خدمت «بازار» تا آنجا رفته‌اند که می‌گویند زیربناها (راه‌ها و فرودگاه‌ها و بندرها و ...) نیز باید خصوصی شوند. حال آن‌که تا این زمان، اجماع اقتصاددانان و سیاستمداران لیبرال بر این بود که ساختن و ادارهٔ زیربناها باید در اختیار دولت‌ها باشند. سازمان‌های دیگری دارند به سازمان‌های «امداد انسانی» بدل می‌شوند. با وجود این، سازمان‌ها و کارمندان بسیار بر جا می‌مانند که هزینه‌های سنگینی دارند اما خدمتی انجام نمی‌دهند. این امر نیز یک امر واقع اجتماعی در جامعه‌هائی است که رابطه‌ها، رابطه‌های قوا هستند. برای مثال، دیوان سالاری‌ها برای انجام خدمتی بوجود می‌آیند، اما بتدریج خود هدف خویش می‌شوند تا بدانجا که بودجه دولت‌ها کفاف هزینه‌های اداری را نیز نمی‌دهند. برای مثال، در ایران پیش از انقلاب، دیوان سالاری بزرگی پدیدآمد. در دوران مرجع انقلاب، بنا بر انقلاب اداری شد. هدف آن بود که انبوه کارمندان زائد در مؤسسات آموزشی، تعلیم ببینند و در پی سرمایه‌گذاری‌ها، به خدمت تولید در آیند. اما با کودتا و با ایجاد سه مدار بسته قهر، دیوان سالاری بزرگ و بزرگ‌تر شد. سه برابر و نیم دیوان سالاری پیش از انقلاب شد و همچنان دارد بزرگ می‌شود.

بهررو، پرسش اول پاسخ بایسته را نیافت. در واقع، بانک جهانی و دیگر مؤسسات، چون حالا دیگر خود علت وجودی خویش هستند، نقش جدیدی ساخته و به خود داده‌اند. مجموع جهانیان باید هزینه‌های بزرگ را پردازند و افزون برآن، اداره اقتصادهای خویش را نیز در اختیار اینگونه سازمان‌ها بگذارند از جمله، «جهانی کردن اقتصاد» سیاستی است که این مؤسسات خود را در خدمت آن قرار داده‌اند:

مهدی‌ها اینک مدعی هستند که اگر انواع طرح‌های رشد به شکست انجام‌میدند، از آن رو است که دولت‌ها آن‌ها را به اجرا گذاشته‌اند. روش بجای، «مهندسی اجتماعی» است و این مهندسی را بازار می‌تواند راهبری کند. بنابراین آنچه تا دیروز واجب شمرده می‌شد، اینک حرام و خطرناک گشته است. بیش از همه برنامه‌گذاری و سازمان برنامه. اما بازار باید از هر دخل و تصرفی رها باشد. وقتی بازارهای ملی آزاد باشند، بازار جهانی آزاد را بوجود

می‌آورند و این بازار جهانی، فعالیت‌های اقتصادی را در مقیاس جهان به سامان می‌آورد و اقتصاد جهانی می‌شود و جهانیان رشد می‌کنند! پنداری سازمان‌هایی که طراحان و مجریان برنامه‌های رشد بوده‌اند، به این قانع نیستند که برجا بمانند، بلکه برآنند که دولت را عامل شکست و مقصر اصلی بگردانند. در خدمت بازار، مروج ضرورت لغو تمامی قوانین و مقرراتی شده‌اند که برای تنظیم فعالیت مؤسسات اقتصادی، بخصوص نظام بانکی، بورس‌ها وضع شده‌اند.

در عمل، جهانی کردن اقتصاد به ماوراء ملی‌ها امکان داده‌است نه تنها خود را از مهار دولت‌ها بدر آورند، بلکه دولت‌ها را به خدمت خویش در آورند: سرمایه‌های آن‌ها در نقاطی از جهان بکار می‌افتند که بیشترین بازده را دارند. از آنجا که در این نقاط، مقررات حمایت و محدود کننده وجود ندارند، دولت‌های دیگر ناگزیر می‌شوند این‌گونه مقررات را لغو کنند. این همان خطر است که مردم‌سالاری‌ها نیز از آن مصون نیستند: حاکمیت ماوراء ملی‌ها بر فعالیت‌های اقتصادی، دولت‌های منتخب را ناگزیر می‌کند احکام استبدادی آن‌ها را به اجرا بگذارند.

مدار بسته‌ای که میان ماوراء ملی‌ها و دولت‌ها پدید می‌آید و دولت‌ها را ناگزیر می‌کند در این مدار عمل کنند، در محدوده دولت - ملت، نیز دولت‌ها را ناگزیر می‌کند:

۱. اختیار خویش را بر سیاست پولی بسود مؤسسات بانکی از دست بدهند. هدایت اقتصاد ملی را از دست فرو بگذارند. و از آنجا که عموم دولت‌ها کسر بودجه‌های بزرگ دارند و اوراق قرضه‌های دولتی در دست بیگانگان هستند و این اوراق در بازارهای بین‌المللی خرید و فروش می‌شوند، در بودجه خویش نیز، نسبت به جامعه ملی، خارجی می‌شوند. و

۲. مؤسسات بانکی شبه پولی ایجاد می‌کنند که چندین و چند برابر دارائی‌های آن‌ها است و با ایجاد این پول، از مهار دولت‌ها بدر می‌روند. سهل است دولت‌ها را ناگزیر می‌کنند خود را با سیاست پولی این مؤسسات سازگار کنند.

حاصل مدار بسته اول و دو مدار بسته‌ای که در محدوده دولت - ملت پدید می‌آورد، این است که سرمایه‌ها، از مدار فعالیت‌های مهارپذیر بیرون می‌

روند و در قمارخانه‌هایی که بازارهای سرمایه شده‌اند، بکار می‌افتند. آن بخش از سرمایه‌ها نیز که به تولید راه می‌برند، در تولید فرآورده‌ها و خدماتی بکار می‌افتند که سود حداکثر بیار می‌آورند. طبیعت، بخصوص در کشورهای زیرسلطه، صریح‌ترین و روشن‌ترین گزارش پی‌آمد جهانی کردن اقتصاد است: در کشورهای زیرسلطه، سرزمین‌های وسیع رها می‌شوند و جمعیت‌های بزرگی در چند شهر مصرف‌کننده گرد می‌آیند. عمران طبیعت جای خود را به تخریب طبیعت سپرده‌است و می‌سپارد.

اما، از میان رفتن سیاست‌هایی که بخاطر استقرار عدالت اجتماعی به اجرا گذاشته شده‌اند و بیشتر شدن فاصله میان کشورهای غنی و فقیر و در هر یک از این کشورها، میان اقلیت صاحب امتیاز و اکثریت فقیر، گزارشی روشن و صریح دیگری است از پی‌آمدهای جهانی کردن اقتصاد. در واقع آنچه واقعیت دارد روابط سلطه‌گر- زیر سلطه است و جهانی کردن مجاز است. پرده فریبی است که واقعیت را می‌پوشاند. چشم‌ها را از دیدن واقعیتی بزرگ نیز می‌پوشاند: در روابط مسلط- زیرسلطه، قدرت‌های اقتصادی پدید می‌آیند که در همه جا هستند و در هیچ جا نیستند! و آینده را نیز بر قلمرو جهان می‌افزایند و بدست انسان‌ها، آینده نسل امروز و نسل آینده را نیز از پیش متعین می‌کنند و، با پیش‌خور کردن، طبیعت را خالی و در آینده، دست‌های انسان‌ها را نیز خالی می‌گردانند. حاصل‌های ولایت مطلقه بازار، این‌ها و بازماندن انسان‌ها از رشد و تبدیل شدن شان به نیروی مخرب هستند.

(۱۳۱)

زیان فریب به فقیرها می‌گوید: ثروت در دسترس تو است. کافیت خود را از قید هر قرار و قاعده‌ای، جز قواعد بازار رقابت و آزادی مبادله رها کند. بدیهی است که هنوز فقیرها وجود دارند. اما دیگر لازم نیست به آن‌ها انفاق کرد. آن‌ها برای آن‌که از فقر رها شوند، کافیت از قانون عمومی پیروی کنند که داد و ستدکنندگان بکار می‌برند. دیگر لازم نیست «رشد دهنده‌ها» کشورهایشان را رشد بدهند تا آن‌ها از فقر بدرآیند. دیگر رشد پیش شرط شرکت آن‌ها در بازار جهانی نیست، بلکه رشد حاصل این شرکت است.

(۱۳۲)

اما واقعیت غیر از این دنیای مجازی است: پنداری این مجاز را ساخته اند تا وارونه آن را که واقعیت است، بیوشانند. اما چسان ملت‌ها زبان فریب را پذیرفته‌اند؟ چرا وقتی خود نمی‌توانند روش پیشنهادی را بیازمایند، بجای آن که زبان فریبی بشمارند و نپذیرند، وحی منزل می‌پندارند و از جمله به این دلیل که «مهندسی اجتماعی» (۱۳۳) وقتی بر اصل ثنویت تک محوری (محور فعال جهانی کردن اقتصاد) بعمل می‌آید، یک رشته احکام می‌شود که آدمیان دائم باید با آن انطباق بجویند و سپس به این دلیل که نظام‌های مؤسسات اقتصادی همچنان نظام‌های استبدادی هستند. و بالاخره به این دلیل که انسان‌ها همچنان در این فریب مانده‌اند که رشد اقتصادی و مهدی در بیرون از آن‌ها قرار دارند و برای آن‌ها زندگی در رفاه را تدارک می‌کنند. مجاز بدین سان جانشین واقعیت می‌گردد و عرصه زندگی آدمی می‌شود:

## ۱. باور به واقعیت مجازی:

هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از باور به حقیقتی اطمینان خاطر بخش چشم ببوشد. از این رو امید به «رشد» هنوز کاربرد دارد. چراکه جهانی کردن نمی‌تواند این نقش را از عهده برآید. جهانی کردن به قهر به زیرسلطه‌ها، تحمیل شده‌است و از آن‌ها می‌خواهد خویشتن را تطبیق دهند با رویدادی که آن‌ها در ایجادش نقش ندارند. انطباق جستن کارپذیری است و کارپذیری رشد نیست. وسائل ارتباط جمعی، روز و شب «جهانی شدن» اقتصاد را به مثابه راه‌حلی می‌باوراند که «جز آن، وجود ندارد». (۱۳۴) با وجود این، جهانی کردن را به ضرب تبلیغات نمی‌توان به خورد چند میلیارد انسان داد. این تبلیغات بر بستر باور به رشد انجام می‌گیرند. به قول دورکیم، جامعه شناس فرانسوی، هیچ جامعه‌ای بدون وجود باوری مشترک، پدید نمی‌آید و دوام نمی‌آورد. (۱۳۵) غیر ممکن است بتوان از این باور عمومی چشم پوشید زیرا جامعه برجا نمی‌ماند. این واقعیت را مدرس نیز بر زبان آورده است (۱۳۶) و چرائی آن را، در مطالعه ایرانی‌ت، یافته‌ام: (۱۳۷) نخست



باید دانست باوری عمومی می‌شود که با حیات مستقل و آزاد و رشد تمامی اعضای یک جامعه سازگار افتد. این باور حاصل تجربه و بنابراین دست آورد رشد انسان‌های عضو یک جامعه می‌شود. اما بسیار می‌شود که قدرت مجاز را جانشین واقعیت می‌کند. به این عنوان که «چاره دیگری نیست»، اصل راهنمای زندگی در استقلال و آزادی و رشد راکه موازنه عدمی است، با اصل راهنمای قدرت که ثنویت است، همراه و بتدریج برآن حاکم می‌کند. هرگاه این اصل بطور کامل جانشین آن اصل بگردد، مرگ جامعه قطعی می‌شود. نابسامانی‌های اجتماعی بدین‌سان پدید می‌آیند. هر اندازه کاربرد ثنویت، بیشتر، نابسامانی‌ها بیشتر می‌شوند و جامعه آسان‌تر، مجاز را بدون آزمودن می‌پذیرد.

در جریان تاریخ، اسطوره‌ها پیدا می‌شوند و با تغییر شرائط، تغییر شکل می‌دهند و می‌مانند. آن بت عیار که شاعر را به فغان آورد، اسطوره است. بنگرید که اسطوره رشد از دوران ارسطو تا امروز، چه بسیار شکل‌ها بنخود گرفته‌است. تکرار کنیم که اگر رشد ذاتی زندگی یک موجود فعال نبود، ممکن نبود از آن اسطوره بسازند و آدمی را بدان بفرینند. چنان‌که اگر تشنگی نباشد، آدمی فریب سراب را نمی‌خورد. اسطوره رشد را با تبدیل مدار باز مادی ← معنوی به مدار بسته مادی ← مادی و القای باور به قدرت (= زور) از راه جانشین کردن قدرت (= توانائی) با قدرت (= زور)، می‌سازند. بدین قرار، کارآترین زبان‌های فریب، زبانی است که واقعیت و حقیقت را منکر نمی‌شود، واقعیت و حقیقت دیگری که وجودشان عارضی است، با آن، همراه می‌کند. همان‌سان که قرآن می‌گوید: (۱۳۸) به حقیقت لباس دروغ می‌پوشاند. مجاز را، جز در فضای ابهام، نمی‌توان پوشش واقعیت مطلوب کرد. اما چرا انسان‌ها به ابهام راضی می‌شوند و فضای ذهن‌هاشان فضای ابهام می‌شود؟ این آن پرسش اساسی است که اگر انسان‌ها از خود می‌کردند، استقلال و آزادی خویش را از یاد نمی‌بردند و به قدرت (= زور) اصالت نمی‌دادند. در حقیقت، اصالت دادن به زور، همراه است با پر کردن فضای ذهن از ابهام. در ابهام، زبان فریب آسان می‌تواند، مجاز را حقیقت جلوه دهد. از این‌رو است که آدمیان به مجاز، یا نه حق و نه باطل، نه خوب و نه بد، یا

راست بخواهی، حق در پوشش باطل و خوب در پوشش بد، رغبت می‌کنند. هر ذهن، جهانی مجازی می‌سازد و قدرتمداران، واقعیت مطلوب را در پوشش مجاز چنان می‌پوشانند که واقعیت را همان ببیند و باور کند که مجاز در نظرش جلوه می‌دهد. در تبلیغات تجارتي که وسائل ارتباط جمعی بدان می‌پردازند، جز از این فن که در فضای ابهام، لباس مجاز را بر قامت واقعیت پوشانند است، استفاده نمی‌کنند. اما در سیاست و در اقتصاد نیز همین فن را بکار می‌برند. (۱۳۹) برای مثال، می‌دانیم روزانه ۱۲۰۰ میلیارد دلار در بازار مالی برد و باخت می‌شود (در پایان قرن، در ۲۰۱۳ رقم بسیار بزرگ‌تر است: اینگونه «معامله‌ها» ۱۰ برابر تولید ناخالص جهان بوده‌اند). و این امر یکی از گویاترین پی‌آمدهای جهانی کردن است. این سرمایه که از جریان تولید خارج می‌شود، نیروی محرکه‌ای است که قدرت ویرانگر عظیمی می‌گردد، ۶۰ برابر ارزش مبادلات بازرگانی و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم بین المللی است و سودی بزرگ عاید سوداگران می‌کند. این سوداگری بر واقعیت لباس مجاز می‌پوشاند و، بدان، قمار را معامله می‌باوراند. با بیرون بردن این نیرو از اقتصاد، دیگر سود تابع فعالیت اقتصادی نیست. آن‌سان که در دوران صنعت بود. بنا بر فرمول مارکس،  $A \rightarrow M \rightarrow \dot{A}$ ، سود یا ارزش اضافی تابع تولید و استثمار نیروی کار بود. در دنیای جدید اقتصاد مجازی جهانی شده، دیگر نیازی نیست که  $\dot{A}$  (ارزش + ارزش اضافی) از جریان مبادله کالا با پول حاصل شود، می‌تواند بطور مستقیم، از A (پول) بدست آید. در گذشته، بورس باز، در خرید و فروش سهام، بنای کار خود را بر کیفیت اداره یک شرکت و کمیت سود آن می‌گذاشت. امروز دیگر چنین نیست. در بورس بازی، پول‌ها، نرخ‌های بهره و «محصولات مجازی» بحساب می‌آیند. از این‌رو، تمیز واقعیت از مجاز، پول مجازی از پول واقعی و دارائی واقعی از «محصول مشتق» بسیار مشکل شده‌است.

و چون آدیان میان حقیقت و مجاز سرگردانند، کفایت پذیرند «راست می‌نماید!» برای مثال، پذیرند رشد اقتصادی بیکاری را جذب می‌کند. و یا از بند هر قاعده و قرار رهاکردن بازارها به همه سود می‌رساند و یا دولت‌ها حاکمیت دارند و یا به وعده‌های انتخاباتی وفا خواهند کرد. و ...

و از آنجا که نسبت به واقعیت و حقیقت رشد ابهام پدید آمده‌است، «رشد» هنوز می‌تواند خیال‌ها را خوش کند. بدین‌سان اسطوره می‌تواند خدا بماند. شک سبب سلب باور از آن نمی‌شود. همه چنان رفتار می‌کنند مثل اینکه رشد همگانی شده‌است. مثل اینکه قرضه‌های خارجی قابل پرداخت می‌شوند، مثل اینکه کشورهای فقیر می‌توانند به کشورهای ثروتمند برسند، مثل اینکه رشد اقتصادی بمعنای افزودن بر قیمت تولید بی‌حد می‌تواند دیر بپاید. مثل اینکه دنیای خیالی واقعیت پیدا خواهد کرد.

و از آنجا که مجاز، بخشی از واقعیت روزمره شده‌است، خطر از پی آمدهای ویرانگر «راست نمودن» و «راست پنداشتن» مجاز جدی گشته است. پیش از این، باید در مردم باوری بوجود می‌آوردند تا انجام کاری را از آن‌ها بخواهند. حالا، کاری می‌کنند (هر کار که شد) و به مردم می‌باوراند که بدان باور دارند! جنگ ۸ ساله با عراق، جنگی بود که ملاتاریا می‌کرد تا مردم باور کنند که کمربند شیعه ایجاد می‌شود که راه قدس باز می‌شود که فتنه در جهان رفع می‌شود. در ۲۰۱۴، هنوز همان زبان فریب بکار می‌رود: ایران بر چهار پایتخت حاکم است! نیک که بنگری، یک زبان فریب جای یک زبان فریب دیگر را گرفته‌است: پیش از این، نخست باور را ایجاد می‌کردند (باور به الگوی رشد) اما مردم بجای شرکت در یک تجربه، آلت فعل یک سیاست می‌شدند. و اینک کاری را می‌کنند و می‌کوشند به مردم بباوراند که آن کار در مصلحت آن‌ها است. این بار نیز مردم تجربه نمی‌کنند، آلت می‌شوند. بدین قرار، چون می‌گذارند دیگران بجای آن‌ها تصمیم بگیرند، تصمیم گیرندگان مجاز را بجای واقعیت به آن‌ها می‌قبولانند.

بهررو، رشد که پیش از این اسطوره سازمان دهنده و مشروعیت بخشنده به سیاست‌ها و رفتارها بود، اینک مجاز را جانشین می‌کند. بیشتر از آن، واقعیت را با مجاز می‌پوشاند. روزی گفتند: «ای آزادی چه جنایت‌ها که بنام تو نکردند»، امروز می‌گویند «ای رشد چه جنایت‌ها و ویران‌سازی‌ها که بنام تو نکردند».

## ۲. در ورای رشد:

بظاهر، جهان هیچ‌گاه این اندازه ثروتمند نبوده‌است. هم در شمال و هم در جنوب، تولید افزایش پیدا می‌کند. مبادلات بازرگانی به یمن آزاد ساختن بازرگانی از قید مقررات و حمایت‌ها، چند برابر می‌شوند، هزینه تولید، بخاطر بکارگرفتن فنون جدید و بیکار کردن کارگران، کاهش می‌پذیرد. این ظاهر، باطن یا واقعیت‌های بسیار را می‌پوشاند: منابع طبیعت پیش‌خور می‌شوند. محیط زیست آلوده می‌شود. نیروهای محرکه بسیار بزرگی، در تخریب بکار می‌روند. در یک کلام، آینده پیش‌خور و در همان حال، از پیش متعین می‌شود: خطر آن وجود دارد که نابرابری رو به افزایش کنونی در ثروت، به برابری طبیعت و موجودهای زنده در فقر، بیانجامد.

و انسانیت فریب این دو وعده را خورده‌است و می‌خورد: **یکی علم و فن سرانجام راه‌حلی برای «ویران‌سازی‌های رشد» می‌یابد و دیگری، مانع ترقی علم و فن نمی‌توان شد.**

اقتصاددان‌ها از یافتن راه‌حل ناتوان شده‌اند. سازمان ملل متحد از «سرمایه اجتماعی» دم می‌زند. این سرمایه را مجموع روابطی می‌شمارد که به یمن رعایت ضوابط مردم‌سالاری و حقوق انسان، جامعه را به راه رشد می‌اندازد. (۱۴۰) و بانک جهانی نیز وانمود می‌کند که به اهمیت این سرمایه، پی برده‌است. بنا بر قول صاحبان این نظر، این سرمایه اجتماعی فرهنگی مدنی است که به جامعه امکان می‌دهد راه رشد را در پیش بگیرد. به یمن این فرهنگ، می‌توان رفتار اعضای جامعه را، از پیش، حدس زد و به اتکای آن، برنامه رشد را تنظیم و به اجرا گذاشت. این سرمایه، به اندازه سرمایه مالی و کار و منابع طبیعی اهمیت دارد. وانمود می‌کنند که دانسته‌اند روش‌های زورمدارانه که به زور، جامعه‌ها را به راه تجدد کشاندن بودند، از رشد ماندگی را رشد داده‌اند. پس، بنا بر این است که «رشد انسانی با دوام» جایگزین شود. در این رشد، توجه به بهبود وضعیت فقیران، طبیعت، زنان و کودکان، در درازمدت است: «زمان آن شده‌است که نظریه و روش‌های رشد، بطور کامل، از نو اندیشیده شوند».

اما در عمل، کاری جز این انجام نمی‌گیرد که «سرمایه اجتماعی» نیز بحساب‌آید که کاری مفید است. اما نظیر به حساب گذاشتن «شاخص رشد انسان» است. آن شاخص امکان می‌داد، تولید ناخالص داخلی، تنها شاخص نباشد و ارزیابی قدری به واقعیت نزدیک شود. اما به حساب آوردن «سرمایه اجتماعی» را نمی‌توان از نو اندیشیدن کامل درباره نظریه و روش‌های رشد خواند.

اگر قرار بر از نو اندیشیدن بود، باید پذیرفته می‌شد که نظریه رشد از علم، جز صفت «علمی» را ندارند. نظریه‌ها بر اصل راهنمایی ساخته شده‌اند که بیانگر قدرت مداری است و به جای انسان، قدرت (= زور) را می‌نشانند. شاخص‌ها را نیز وارونه بکار می‌برند: در تولید ملی، تخریب‌ها را نیز به حساب تولید و درآمد ملی می‌گذرانند. (۱۴۱) اما حق این است که آن را وارونه بکار می‌برند:

### نسبت رشد به قدرت و باور و علم و خشونت:

هرگاه میان انسان و باور او، قدرت (= زور) قرار بگیرد، تجربه غیر ممکن می‌شود. زیرا قدرت کاربرد پیدا می‌کند و بکار می‌رود. و نیز اگر جای قدرت را به نظر علمی بدهیم و قصد ما از تجربه این باشد که از آن تصدیق صحت «نظر علمی» را بستانیم، جز این نکرده‌ایم که نظر علمی را به خدمت قدرت درآورده‌ایم. کار ما نه تجربه که توجیه نظری است که اسطوره کرده ایم. دقت را که بیشتر کنیم می‌بینیم برای گرفتن این تصدیق، عقل را از چهارسو سانسور کرده‌ایم تا اطلاعات و داده‌های ناقص صحت آن نظر به عقل راه نیابند. علامت عمومی که عقل زندانی قدرت و نظر و باور اسطوره شده از خود بروزمی دهد، کدام است؟

## ۱. شاخص‌های استقلال و آزادی و خشونت:

عقلی که خلاق و تجربه‌گر نیست، از قلمرو خود که بی‌کران لاکراه است، محروم است. به سخن راستر، زندانی اکراه است. عقلی که زندانی است، بیشتر از مرغی که در قفس است، بال و پر می‌زند. دائم در پی آن است که راهی بجوید و به فضای باز لاکراه درآید. پس کسی که قدرت (= زور) را بر اندیشه و عمل خویش حاکم می‌کند، نخست، با خود زور بکار می‌برد. و چون عقل را زندانی و او را از روش طبیعی که تجربه‌گری است، باز می‌دارد، برای او جز یک روش باقی نمی‌ماند: خشونت‌گری

دو خشونت، یکی با خود و یکی با محیط‌های اجتماعی و طبیعی زیست، علامت عمومی هستند که هر قدرت پرستی، در پندار و گفتار و کردار خویش، روزمره، از خود بروز می‌دهد. حتی اظهار ادب و محبت او ترجمان این دو خشونت می‌شوند.

در حقیقت، محبت فطرت هستی است. بنابراین، بطور خودجوش و بدون واسطه ابراز می‌شود. اما خشونت بدون وجود یک علت یا بیشتر و با واسطه پیدا و اظهار نمی‌شود. حال اگر کسی برای ابراز محبت نیاز به پیدا شدن علتی داشت و بی‌واسطه نتوانست آن را اظهار کند، بطور کامل به تسخیر قهر در آمده‌است. نمی‌بینیم مستبدها تنها وقتی از مردم می‌خواهند از آن‌ها اطاعت کنند، به یاد ابراز مرحمت به مردم می‌افتند!

کمیسیون‌های بسیاری برای یافتن دلایل شکست‌های برنامه‌های رشد و پیشنهاد کردن تعریف‌های جدید از رشد و پیشنهاد تدابیری برای بیرون بردن جامعه جهانی از بن‌بست، تشکیل شده‌اند. کمیسیون جنوب که در اوائل دهه ۱۹۹۰، گزارش خویش را انتشار داده‌است، جای تولید ناخالص ملی را، به عنوان یکی از معیارها، به درآمد سرانه داده‌است. در انتقاد از این کار، گفته‌اند: این معیار بهتر از تولید ناخالص ملی است. اما تفاوت چندانی با آن ندارد. زیرا درآمد سرانه را از تولید ناخالص به دست می‌آورند و تولید ناخالص ملی راستگو نیست. چراکه چه بسیار تولیدها و خدمات ویران‌ساز که زیان ملی هستند، به حساب تولید ملی گذاشته می‌شوند. ساده‌ترین مثال، مثال خودروها

است: آلودگی محیط زیست که ایجاد می‌کنند، تصادف‌ها که بیار می‌آورند، هزینه‌ها که به پای نیروهای انتظامی و مؤسسات درمانی می‌گذارند، استهلاک، فرسودگی عصبی که برای رانندگان بیار می‌آورند، تولید به حساب می‌آیند و در تولید ناخالص ملی محاسبه می‌شوند. یا در نظام‌های استبدادی، هزینه‌های سنگین مهار نارضایتی‌ها و ائتلاف نیروهای محرکه جامعه و ...، تولید محسوب و در تولید ناخالص ملی محاسبه می‌شوند.

اگر اهل دانش در انتقاد دورتر می‌رفتند، به واقعیتی می‌رسیدند که طی سه دهه، به استمرار، خاطر نشان می‌کنم:

زبان فریب، تولید ناخالص ملی را وارونه بکار می‌برد. اگر از این تولید خواسته شود حقیقت را بگوید، خواهد گفت: حاصل جمع:

۱. میزان مصرف فرآورده‌ها و خدمات مخرب نسبت به کل تولید، اندازه محرومیت اعضای آن جامعه را از استقلال و آزادی خویش و میزان خشونت را بدست می‌دهد که در جامعه بکار می‌رود. و

۲. نسبت صادرات فرآورده‌ها ( و نه ثروت‌های طبیعی و استعداد‌های انسانی که صدورشان تخریب نیروهای محرکه است) و خدمات به واردات فرآورده‌ها و کالاها، جای جامعه را در روابط مسلط- زیر سلطه معلوم می‌کند و شدت خشونت را آشکار می‌گرداند که بر روابط خارجی آن جامعه حاکم است. این قهر را جامعه زیر سلطه به خود منتقل و در تخریب نیروهای محرکه خویش بکار می‌برد.

برای مثال، جمعیت جوان هر جامعه، نیروی محرکه آن جامعه است. برای این که بدانیم این نیروی محرکه چه اندازه از خودانگیزگی یا استقلال و آزادی خویش محروم است و شدت قهری که در ویرانی او به مثابه نیروی محرکه بکار می‌رود، چه میزان است، می‌توانیم محاسبه زیر را انجام بدهیم:

۲/۱. محروم کردن نسل جوان از نیروهای محرکه که با صدورشان، این نسل از خود آن‌ها و کارها که می‌توانند ایجاد کنند، محروم می‌شود. در مورد ایران، بارزترین مثال، صدور نفت و گاز و مواد کانی و گیاهی و فرار استعدادهای سرمایه است. و

۲/۲. میزان بیکاری واقعی نسل جوان (بیکاری+ کارهای کاذب+ کارهائی که وجودشان گزارشگر عقب ماندگی فنی و علمی هستند). و

۲/۳. میزان کار در قوای قهریه (در مثال ایران، آن بخش از نیروهای مسلح که ستون فقرات رژیم هستند، سپاه و بسیج و انصار حزب الله). و

۲/۴. میزان جوانانی که در تولید یا خدمات ویرانگر مشغول به کار هستند. و

۲/۵. میزان مهاجرت. و

۲/۶. اختلاف سطح علمی و فنی این نسل از سطح علمی و فنی که بشر به آن رسیده است. و

۲/۷. میزان نارضائی (یا قهری که به جوانان وارد می شود). بنابراین،

۲/۸. میزان کاهش سرمایه اجتماعی

جمع این اندازه ها، شاخصی را به دست می دهد که، بدان، می توان اندازه تخریب نسل جوان را، به مثابه نیروی محرکه، تا حدودی بدست آورد. این اندازه گیری را می توان دقیق تر کرد:

در مطالعه های دیگر توضیح داده ام که فراخنای لاکراه قلمرو استقلال و آزادی انسان است. آدمی وقتی به این فراخنا در می آید، خود را مستقل و آزاد می یابد. اما تنها بگاه خلق یک اندیشه، یک هنر، یک اثر است که آدمی خود را رها از هر حدی و مرزی حس می کند. پس، برای این که بدانیم یک نسل چه اندازه مستقل و آزاد است، میزان ابتکار و ابداع و خلق آن نسل، و همراه با آن، میزان وسعت قلمرو لاکراه او را باید اندازه بگیریم. بدین قرار، هر جوان می تواند در فعالیت روزانه خود، تأمل کند: کار طبیعی انسان، خلق است. نیرویی که او دارد، اگر نسازد، بیکار نمی ماند، ویران می کند. پس، اگر آدمی نیرو را در ابتکار و ابداع و آفریدن بکار نبرد، در ویرانگری بکار می برد. بنابراین، نسبت فعالیت های سازنده به فعالیت های ویرانگر، وسعت فضای فرهنگ استقلال و آزادی او را به دست می دهد. میزان فعالیت خلاقه میزان وجدان او را به استقلال و آزادی خویش و بهره جستش را از استقلال و آزادی، معلوم می کند. در مقابل، میزان فعالیت های ویرانگر، خواه مرئی و چه نامرئی (همگانی ترین آن وقت کشی) گزارشگر خشونت است که جوان در خود بکار می برد بعلاوه قهری که نظامی اجتماعی در او بکار می برد. حال اگر بخواهیم،



شاخص اقتصادی و شاخص فرهنگی (فعالیت‌های سازنده) را با شاخص‌های دیگر ترکیب کنیم، هنوز باید آن شاخص‌ها را شناسائی کنیم:

میشل سر Michel Serres، فیلسوف عضو آکادمی فرانسه، بر آن است که خشونت در طبیعت انسان وجود دارد. و از آن‌جا که اگر این خشونت مهار نمی‌شد انسان‌ها یکدیگر را از میان برده بودند و دیگر نبودیم تا از ذاتی یا عارضی بودن قهر بحث کنیم، سه عامل

۱. دین و حقوق و علم و

۲. نیروهای مسلح و

۳. اقتصاد،

که سه خدا، ژوپیتر و مارس و کیرینوس Quirinus مظاهرشان بودند، وظیفه مهار قهر را یافته‌اند. به نظر او، هر یک از آن سه عامل نباشد، قهر زنجیر پاره و هستی انسان‌ها را بر باد می‌داد (۱۴۲):

● نقش اول را دین بر عهده دارد حقوق و علم نیز از دین پیدا شده‌اند. اگر دین نباشد، علم می‌تواند به استخدام نیروی مسلح در آید و انسان‌ها تا انهدام با یکدیگر، بجنگند. از این‌رو، دین، علی‌الاصول، قهر را حرام می‌گرداند مگر در مقام خنثی کردن قهر مهاجم.

● اما اگر هر جامعه قهر سازمان یافته (ارتش + نیروهای انتظامی) را نداشته باشد، به قهری که دیگران بر او وارد می‌کنند و به قهری که اعضای آن برضد یکدیگر بکار می‌برند، از پا در می‌آید. دارا شدن علم و ثروت نه تنها جامعه را از قهر حفظ نمی‌کند، بلکه بیشتر در خطر آتش قهر جامعه‌های دیگر قرارش می‌دهد.

● اما اگر اقتصاد نباشد و جامعه گرفتار فقر مادی و علمی و معنوی = فقر سیاه بگردد، فقر سیاه قهر سیاه را بر آن جامعه حاکم می‌کند.

اما چه می‌شود وقتی دین قهر را مجاز و بیشتر از آن، مقدس می‌کند و با مسلط کردن بنیاد دینی بر قوای مسلح و اقتصاد، به قهر، کاربرد عمومی می‌دهد؟ این پرسشی است که تجربهٔ جامعهٔ امروز ایران و جامعه‌های خاورمیانه و بخشی از افریقا بشکلی و غرب گرفتار خشونت مصرف انبوه بشکلی دیگر، پیشاروی نسل‌های امروز سراسر جهان می‌نهد. **از آن‌جا که نقش جوان، در**

جامعه، بازتر و تحول‌پذیرتر کردن نظام اجتماعی است، بیشتر نیاز دارد که دین و حقوق و علم در قهرزدائی کاربرد پیداکنند. پس پیش از دیگران، بر او است که سه پرسش را موضوع روز خود کند و بکوشد برای آن، راه‌حل پیدا کند.

## ۲. سه پرسش و پاسخ هایشان:

سه پرسش ما عبارت بودند از:

۱. خشونت را چگونه می‌توان زدود و

۲. آیا زدودن خشونت با روش کردن عدم خشونت مطلق میسر است و یا بنا بر ضرورت، برای خشونت‌زدائی، می‌توان قهر بکار برد؟ و

۳. رابطه خشونت‌زدائی با هدف که ایجاد جامعه مردم سالار است، چیست؟  
میشل سر بر این است که (۱۴۳):

«پرسش اولی که طرح می‌شود، این است: آیا قهری که انسان‌ها بر ضد یکدیگر بکار می‌برند، خود وجود دارد یا علتی باید تا در وجود آید؟ اگر علتی آن را بوجود می‌آورد، پس پیدایش قهر، یکسره، پی‌آمد و تابع آن علت می‌شود. اما تجربه معلوم می‌کند که قهر نه پدر دارد و نه مادر و نه او را نیاکانی است. خود خویشتن را بطور نامحدودی تولید می‌کند. منطق نیز حاصل تجربه را تصدیق می‌کند. چرا که جنگیدن بر ضد جنگ، ره به جنگ می‌برد: بر نهاد (آنتی‌تر) نفی قهر، قهر است. وقتی علت‌های دیگر برای آن می‌جوئیم، توجیه و پوزش‌هایی از کار در می‌آیند که از قهر می‌آیند. قهر خود علت خویش است.»

در پی آن، به شرحی که آمد، میشل سر استدلال می‌کند که اگر سه عامل بازدارنده نبودند، انسان‌ها، به قهر، یکدیگر را نابود می‌کردند. اما چرا فیلسوف تناقض‌هایی را که نظرش در بر دارد، ندیده‌است؟ بخصوص سه تناقض‌نظرگیر زیر را:

۱. او از منشاء «قهری که میان انسان‌ها بکار می‌رود» می‌پرسد. بدین پرسش، تصدیق می‌کند برای آن‌که قهر بکار رود، نیاز به دوگانگی (من و دیگری) است. اما این دوگانگی باید خصمانه بگردد تا به قول فیلسوف، قهر زنجیر بگسلد. اما اگر خصومت را قهر بدانیم، هرگز خصومت از «خصومت اولیه» نمی‌آید. زیرا اگر از آغاز جز خصومت نبود، به قول فیلسوف، قهر نسل بشر را از روی زمین بر می‌داشت. بر فرض که دوگانگی را بتوان خصمانه، بنابراین قهرآمیز خواند، علت و یا عللی لازم است و یا هستند تا که خصومت را برانگیزد و یا برانگیزند. برای مثال، دو دوست می‌توانند خصم یکدیگر شوند وقتی هر دو عاشق یک نفر می‌شوند. بدین‌سان، امر مسلم این است که «دوستی بدون علت شاید اما دشمنی بدون علت نشاید». به سخن دیگر، قهر با واسطه است و بدون پا درمیانی علت یا علت‌ها، در وجود نمی‌آید. حال آن‌که محبت بدون واسطه است و وجودش و اظهارش به هیچ علتی نیاز ندارد: از استعدادهای انسان‌ها، یکی استعداد انس و دوست داشتن است.

۲. اگر قهر خود علت خویش است و اگر سه عامل مهارکننده قهر نبوندند، انسان‌ها یکدیگر را نابود می‌کردند، پس انسانی که خشونت در سرشت او است، چگونه توانسته است عوامل مهارکننده خشونت را بوجود آورد؟ سه عاملی که بکار می‌برد، هنوز تناقض موجود در نظر او را آشکارتر می‌کنند: از سه عامل، عامل دوم، نیروهای مسلح، نقش بازدارنده را بازی می‌کنند. اما دو عامل دین و حقوق و علم و اقتصاد چگونه؟ آیا ممکن است فطرت انسان توحید نباشد و انسان در بند جز قهر باشد و دین و علم پدید آیند و بتوانند قهر را در وجود انسان به زنجیر کشند؟ اگر فیلسوف این پرسش را از خود می‌کرد، متوجه می‌شد که اگر «قهر خود علت خویش بود» خدا بود (ذات خدا دلیل است بر ذات او) و اگر خشونت، این خدا، در انسان بود، هیچ‌یک از سه عامل بازدارنده خشونت پدید نمی‌آمدند.

۳. و بالاخره، علت قهر دوئیت است و دوئیت میان انسان‌ها (و جانداران نیز) پدید می‌آید. اما اگر بدون وجود مهارکننده‌ها، قهر نسل انسان را از روی زمین

بر می‌داشت، پس در هستی قهر نیست. چرا که بنا بر استدلال میشل سر، وجود قهر در هستی، نافی هستی است. پدیده‌های هستی، محدود هستند و دوئیت‌ها از محدودیت پدیده‌ها مایه می‌گیرند. در این‌جا، اگر درنگ کنیم و خود تجربه ای را انجام دهیم، می‌توانیم دریابیم چرا دوئیت پدید می‌آید: اگر میان خود و پندار و گفتار و کردار خویش، خدا (= آزادی مطلق) را قرار دهیم، دوگانگی از میان بر می‌خیزد و به محض این‌که از خدا غفلت می‌کنیم، خود را در بند دوئیت‌ها می‌یابیم. این تجربه ما را از واقعیت زیر آگاه می‌کند:

**منشاء دوئیت‌ها، غفلت انسان از آزادی خویش است و دوئیت‌ها منشاء قهر می‌شوند. حتی اگر غفلت از استقلال و آزادی خویش را عملی قهرآمیز بدانیم، این عمل عارضی است و ذاتی نیست.**

اینک که دانستیم اگر اصل راهنما را موازنه عدمی بگردانیم، قهر در وجود نمی‌آید و اگر ثنویت کنیم، قهر بوجود می‌آید، می‌توانیم تجربه کنیم برای این‌که بدانیم در انتخاب اصل راهنما آزاد هستیم یا نیستیم:

۴. میشل سر می‌نویسد: «تجربه نشان می‌دهد که قهر خود علت خویش است». اما هم او می‌گوید علم مهارکننده قهر است. پس تجربه باید در بیرون قهر قرار بگیرد تا به علم راه برد. به سخن دیگر، اگر قهر هست، تجربه نیست و اگر تجربه و علم هستند، قهر ذاتی انسان نیست.

در آغاز دیدیم اگر میان انسان و تجربه، نظری قرار بگیرد که آن را بر اندیشهٔ خویش مسلط کرده‌است، (نظر = بیان قدرت) تجربه جای خود را به توجیه آن نظر می‌دهد. آدمی به جای تجربه، این تصدیق است که برای صحت نظر تدارک می‌کند. اینک این تجربه را انجام دهیم: بتدریج، میزان عصبانیت را در خود بالا ببریم. خواهیم دید وقتی عصبانیت به جایی می‌رسد که شدت عصبانیت ما را کور و کر می‌کند، عقل ما خودانگیختگی خویش را از دست می‌دهد و آلت قهر عنان گسیخته می‌شود. حال اگر کار را وارونه کنیم و بتدریج از شدت عصبانیت بکاهیم، می‌بینیم عقل ما خودانگیختگی خویش را باز می‌یابد. اگر تجربه را ادامه دهیم تا رها کردن خویش از دوئیت‌ها، خواهیم دید خود را مستقل و آزاد حس می‌کنیم و عقل ما خودانگیختگی طبیعی خود را باز می‌یابد.

دقت را که بیشتر کنیم، متوجه امر مهم‌تری می‌شویم: عقل با موضوع مورد شناسائی، رابطه مستقیم پیدا می‌کند. بدین تجربه، بر ما معلوم می‌شود که

۱. اصل راهنما انتخاب کردنی است و انسان خود آن را بر می‌گزیند. و
۲. هر زمان عقل با موضوع مورد شناسایی رابطه مستقیم برقرار می‌کند، علامت این است که انسان مستقل و آزاد است. و
۳. هرگاه رابطه عقل با موضوع مورد شناسائی غیر مستقیم می‌شود، شناسائی از راه تجربه ناشدنی می‌شود، بنابراین، ممکن نمی‌شود. انسان نیز در بند ثنویت و گرفتار قهر است.

این قاعده، روش همگانی قهرزدائی را به دست می‌دهد: راه رشد از بیراهه زور و قهر جدا است. برای آن که آدمی بتواند به راه رشد برود، باید عقل او خودانگیختگی خویش را از دست ندهد و تجربه‌گر بشود. برای آن که تجربه‌گر بشود، باید بتواند با واقعیت‌ها رابطه مستقیم و بی‌واسطه برقرار کند. به سخن دیگر، باید از ثنویت به مثابه اصل راهنما رها شود. اگر جریان رشد را تا باز یافتن استقلال و آزادی خویش ادامه بدهد، «رسد به جایی که به جز خدا نبیند.» این تجربه به او می‌آموزد صیر به خدا باز یافتن استقلال و آزادی خویش است. اگر این تجربه را تمرین کند، بتدریج، موازنه عدمی اصل راهنمای عقل او خواهد شد. جهاد اکبر همین است. حاصل انجام این تجربه، دو کتاب کیش شخصیت و موازنه‌ها شدند.

بدین قرار، «جهاد اکبر» قهرزدائی در خویشتن و از میان بردن علت وجود آن، ثنویت، و باز یافتن استقلال و آزادی خویش است. به این جهاد، به این کوشش پی‌گیر و تمرین مداوم، آدمی پی می‌برد که اگر استقلال و آزادی ذاتی هستی انسان نبود، تجربه و علم نیز نبودند. بدین عرفان، میزان سنجشی به دست می‌آورد:

کمی و بیشی رشد هر جامعه را کمی و بیشی تولید و مصرف قهر به دست می‌دهد. هر اندازه میزان تولید و مصرف قهر بیشتر، جامعه عقب مانده‌تر. در چنین جامعه‌ای، همواره میزان مصرف بر تولید فزونی می‌جوید.

این قاعده ما را از قاعده عمومی دیگری آگاه می‌کند که ملت‌ها، در صعود و سقوط، از آن پیروی می‌کنند: در دوران صعود، میزان تولید و مصرف قهر در درون جامعه ناچیز است. اما بتدریج که در روابط سلطه‌گر- زیر سلطه، قرار می‌گیرند، وضعیتی را پیدا می‌کنند که، پیش از این، امپراطوری‌های ایران و روم و عرب و، در زمان ما، امپراطوری‌های انگلیس و روس پیدا کرده‌اند و امریکا پیدا خواهد کرد.

بدین‌قرار، آدمی وقتی، در خود، قهرزدائی می‌کند، اصل راهنمای عقل خویش را نیز موازنه عدمی می‌کند و می‌تواند ببیند. ببیند آتش خشونت را که به جان انسان و حیوان و محیط زیست افکنده‌است. و بسا آماده می‌شود جامعه‌ها را به رها شدن از قهر بخواند. به روشی بخواند که مردم ایران در انقلاب بزرگ خویش بکار بردند. جنبش همگانی خشونت زدا بخواند.

بدین‌قرار، بنای جامعهٔ مستقل و آزاد، بنابر این، رشد یاب، به انجام کارهای زیر میسر می‌شود:

۱. جریان قهرزدائی در جامعه، همان جریان پایان دادن به تولید و مصرف خشونت، بنابراین، جانشین قدرتمداری کردن حقمرداری است. پس، اگر نقش دین و علم این باشد که جامعه را از قهر حفظ کند، یگانگی دین و علم با قدرت (=زور) نه تنها این نقش را از دین و علم می‌ستاند، بلکه این دو را ابزار قدرت می‌گرداند و خشونت را فراگیر می‌کند.

بدین‌قرار، بزرگ‌ترین جنایت‌ها و خیانت‌ها در حق انسان‌ها و فراگیرترین فسادها، دین و علم را وسیله مشروعیت بخشیدن به قدرت، بنابراین، قهر را روش عمومی کردن است. در قرون وسطی، این جنایت و خیانت و فساد را پاپ‌ها کردند و روزگار اروپا را سیاه گرداندند. در قرن بیستم، نخست، ایدئولوژی‌ها قهر را مقدس ساختند و بدان کاربرد عمومی دادند و سپس، در دنیای مسلمان، قدرتمداری‌هایی که دین را وسیله مشروعیت بخشیدن به قدرتمداری و خشونت گسترده‌تری، خشونت را تقدیس کرده‌اند.

بنابراین، نه تنها جدائی دین و علم از قدرت (= زور) شرط سلامت دین و علم راهبر رشد انسان در استقلال و آزادی است، بلکه این دو روش‌هایی

هستند در اختیار انسان‌ها، برای آن که نخست آن‌ها را از افتادن در بیراهه قهر باز بدارند و آنگاه آن‌ها را به مهار دولت توانا کنند: افضل الجهاد همین است. بدین قرار، جهاد افضل که اظهار حق در حضور سلطان جائز است، جایگاه حق را به آدمی می‌آموزد و او را از غفلت خویش از توجه به جایگاه حق، شرمسار می‌کند: حق بی‌طرف نیست، چون هست زور نیست و بدون غفلت از حق، نیرو را نمی‌توان در زور از خود بیگانه کرد. بدین سان، توانائی جامعه مدنی به استقلال و آزادی او و استقلال دین و حق و علم از دولت است. آزادی باور و آزادی جریان اندیشه و آزادی فعالیت علمی و برخورداری انسان از حقوق خویش، رابطه او با دولت را واژگونه می‌کند: جامعه جمهوری شهروندان می‌گردد و دولت سازمانی می‌شود که جامعه بخشی از ولایت خویش را، از راه آن، انجام می‌دهد. هر اندازه ولایتی که جامعه اعمال می‌کند، مستقیم تر، میزان قهر کمتر و جامعه مدنی از توانائی خویش برخوردارتر.

بدین قرار، استقرار دولت استبدادی، خود گزارشگر سنگینی جو قهر در جامعه است. بنابراین، مبارزه با استبداد تنها از راه سبک کردن جو قهر میسر می‌شود. هیچ دولت استبدادی نمی‌تواند مانع سبک کردن جو قهر شود. اگر تولید قهر کاهش پذیرد و مجاری که از آن‌ها قهر در دولت متمرکز و از طریق دولت در جامعه بکار می‌رود، بسته شوند، دولت استبدادی چون برف آب می‌شود. آیا هرگز نیاز به بکار بردن قهر بر ضد دولت استبدادی پیدا نمی‌شود؟ اگر قهرزدائی تمام و کمال انجام پذیرد، نه. با این حال، این پرسش محل پیدا می‌کند: آیا خودداری مطلق از بکار بردن قهر، موجب فزونی قدرت دولت (= زور) می‌شود یا بعکس، آن را کم زورتر می‌کند؟ اگر جو قهر سبک نشود و مجاری جریان قهر به دولت قطع نگردد، بکار بردن خشونت بر ضد دولت جبار، سبب قدرت بیشتر این دولت می‌شود. از این رو، نخست باید از ترس بدرآمد. سپس دانست که این زورپرست است که همواره در بکار بردن قهر پیشقدم است. لذا، روش عمومی، ناتوان کردن دولت جبار از بکار بردن زور است. به سخن دیگر، روش عمومی، استقامت از راه عمل به حق و دفاع از حق است. ایستادگی بر حق، دولت جبار را ناگزیر از عریان شدن می‌کند. وقتی عریان شد، حق در برابر باطل قرار می‌گیرد. بسا می‌شود که دولت جبار،

تمامی راه‌ها را می‌بندد. کربلا، جایی است که در آن حق با باطل روبرو شدند. دولت جبار، تمامی راه‌ها را بر روی حق‌مداران بست. جز برای قهر، محل باقی نگذاشت. اما اگر در رویارویی حق با باطل، حق نیز روش باطل در پیش بگیرد، چه تضمین وجود دارد که، بر فرض پیروزی، خود زورمدار نگردد؟ بنابر تجربه، اغلب حق‌مدارها، پس از پیروزی از راه قهر، خود زورمدار شده‌اند. روشی که حسین (ع) می‌آموزد، این است: جانبدار حق، حتی وقتی قهر چون آتش او را در میان گرفته است، روش ابراهیم را باید بکار برد: خاموش کردن آتش قهر و قهرزدائی. اما چگونه می‌تواند قهر را در قهرزدائی بکار برد؟ این آن پرسش اساسی است که برغم کربلاهای فراوان، و با وجود پاسخی که حسین در کربلا داده‌است، جامعه‌های اسلامی در زندان نظام استبدادی ماندند و این پاسخ روشن را نشنیدند:

۱/۱. اگر تمام حق با تمام باطل رویارو شود چنان که جا برای هیچ ابهام نماند

و

۱/۲. اگر صاحب حق در دفاع از حق، سرسوزنی سستی از خود نشان ندهد و با باطل فصل مشترک پیدا نکند. و

۱/۳. اگر فریب دوگانگی حق و مصلحت را نخورد و بداند مصلحت را قدرت می‌سنجد تا جانشین حق دارندگان آن کند و مصلحت بیرون از حق، مفسد است، بنابراین، به عذر رعایت مصلحت، از حق غافل نشود. و

۱/۴. اگر به ترتیبی عمل کند که بدون کمترین ابهام، بر همگان روشن شود که استفاده از قهر، در مقام دفاع است. و

۱/۵. اگر از آغاز تا پایان، استقلال و آزادی خویش را از دست ندهد، چنانکه قهر بر او چیره نشود، بخصوص در دو شکل کینه و ترس و همچنان زورپرست زورگو را به عمل به حقوق ذاتیش بخواند و بکوشد او را نیز از اسارت قهر برهاند. و

۱/۶. هرگاه در رویارویی، دایره خشونت را به رهبران و دستیاران آنها محدود کند و صلح را حقی از حقوق انسان بشناسد و قهر را با قاعده، یعنی مردم، و حتی فرودستان در خدمت رأس قدرتمدار و جبار، بکار نبرد. و



۱/۷. اگر در مقام دفاع، آن روش را بکار ببرد که قهر زورپرست و استقامت جانبدار حق، به روشنی تمام آشکار شوند، به سخن روشن، اگر در همان حال که خشونت بزرگ‌تر بر نیروی ایستادگان بر حق، غلبه می‌کند، (بر فرض که بکند) شکست زورپرست، در برابر استقامت کامل صاحب حق و آشتی‌ناپذیری او با سلطان جائز، نمایان شود، لحظه غلبه زورپرست، لحظه شکست او می‌شود. زیرا از شکست قهر در برابر حق، نوری چنان قوی پدید می‌آید که سرتاسر تاریخ را روشن می‌کند. بدین‌قرار، حتی وقتی آدمی در محاصره آتش قهر است، بکار بردن قهر، اگر اصالت دادن به قهر باشد، سبب می‌شود که صاحب حق، هم جان را از دست بدهد و هم حق را گم کند هم زیون و بی‌مقدار بگردد. اما اگر در دعوت از قاتلان خویش به استقلال و آزادی بماند و محبت در برابر کین بشود و میدان جنگ را نیز عرصه خشونت‌زدائی بگرداند (۱۴۴)، آن‌سان که حسین (ع) ماند و شد و گرداند، همان کار را می‌کند که او کرد: آن‌ها که می‌توانند حر می‌شوند و آن‌ها که بطور کامل به تسخیر زور در آمده‌اند، به قهر خویش از پا در می‌آیند. **این روش حتی اگر یک تن آن را در برابر بزرگ‌ترین قدرت‌ها بکار برد، او را بر آن قدرت پیروز می‌گرداند.** با توجه به این قاعده بود که گاندی، در سایتاگراها، این درس بزرگ را وارد کرد: حسین به همه انسان‌ها آموخت وقتی گروهی کوچک برحق می‌ایستند، بر آن‌ها که قدرت بزرگ را در اختیار خود گمان می‌برند، پیروز می‌شود. (۱۴۵)

اما از آن‌جا که دولت جبار، سرانجام، در جامعه تکیه‌گاهی جز اقلیت ۵ درصدی نمی‌یابد، در صورتی که اکثریت ۹۵ درصد این روش را بکار برد، استبداد حاکم چون برف آب می‌شود. «جامعه مدینه» جامعه‌ای نبود که در آن پیامبر حاکم مطلق و بقیه مطیع مطلق باشند. جامعه‌ای برخوردار از مردم سالاری شورائی بود. با این حال، آن جامعه این روش را روش همیشگی خویش نگرداند و گرنه، هرگز استبدادهای اموی و عباسی پیدا نمی‌شدند.

۲. اگر کار اقتصاد نیز این است که جامعه را از فقری برهاند که مزرعه قهر است، پس اقتصاد سالم آن اقتصادی است که در دست قدرت (= زور) قرار

نگیرد. چراکه اگر در دست قدرت قرار گرفت، در آغاز و در پایان فعالیت اقتصادی، قدرت قرار می‌گیرد. و از آن‌جا که جریان بزرگ شدن قدرت، همان جریان فقیر شدن انسان و طبیعت است، پس سرمایه‌داری، خواه خصوصی و چه دولتی، همان‌سان که دیده‌اند و می‌بینیم، عامل تخریبی چنان بزرگ می‌شود که تاریخ را دارد به پایان نزدیک می‌کند: پایان حیات انسان و طبیعت.

بدین‌قرار، قهرزدائی به داشتن اقتصادی انجام می‌گیرد که نیروهای محرکه جامعه را در رشد بکار گیرد. فرآورده‌ها و خدمات لازم برای برآوردن نیازهای مادی اعضای جامعه را در اختیارشان بگذارد. بنابراین، آن اقتصادی قهرزدائی می‌کند که مایه کار هیچ قدرتی (= زور) نشود. از این‌رو، این سخن که تا وقتی ملتی در معیشت خویش، وابسته به دولت و دولت وابسته به درآمد حاصل از فروش ثروت‌های طبیعی و قرضه‌های خارجی است، جامعه مدنی توانمند نمی‌شود، سخنی بجا است. در این‌جا، این پرسش محل پیدامی‌کند: پس آیا مدار بسته است و راه خلاصی وجود ندارد؟ چرا راه وجود دارد:

به سراغ تجربه برویم: در دوران مرجع انقلاب، با وجود فعالیت شبانه روزی مثلث زورپرست، به اتفاق همکاران خود، برنامه مستقل کردن اقتصاد را از قدرت (= زور)، به اجرا گذاشتیم. در آن مدت کوتاه، درآمد سرانه از هزینه سرانه بیشتر شد. بر آن شدیم رابطه انسان و فعالیت اقتصادی را رابطه‌ای بدون دخالت قدرت بگردانیم. کار را از خوزستان شروع کردیم. قرار شد هر ماه را در یک استان بگردانیم. در خوزستان، احیای شبکه آبیاری و فعالیت‌های دیگر در دستور کار قرار گرفتند. آن زمان، به‌تکرار، خاطر نشان می‌کردم: جراحی‌های بزرگ ضرور هستند و دست کم یک ربع قرن کوشش پی‌گیر در مسیر رشد بایسته‌است تا ایرانیان صاحب اقتصادی در خدمت انسان بگردند. آن‌ها که در آن سال‌ها جوان بودند، می‌توانند شهادت بدهند که، تا تجاوز عراق، با وسعت گرفتن دامنه فعالیت‌ها و درجریان جدا کردن اقتصاد از قدرت، اعتصاب‌های روزمره پایان جستند و امواج خشونت فرو خوابیدند.

مستقل کردن اقتصاد از قدرت و تغییر رابطه انسان با اقتصاد، از انسان در خدمت اقتصاد به اقتصاد در خدمت انسان، به میزان (و نه هدف) گرداندن عدالت اجتماعی میسر می‌شد و تجربه شد:

- مستقیم کردن رابطه دهقان با زمین و توسعه کشاورزی،
- مستقیم کردن رابطه کارگران و کارکنان واحدهای صنعتی با اداره تولید،
- بیرون بردن واردات و صادرات از دست اقلیت صاحب قدرت مالی و در پیوند با قدرت سیاسی و سپردن آن به شوراها و منتخب فروشندگان و مصرف کنندگان،

● تغییر ساخت بودجه دولت و پایان دادن به نقش دولت (= قدرت) در تبدیل کردن استعدادهای به نیروی ویرانگر از راه بزرگ کردن دیوانسالاری. قابل یادآوری است که آن زمان، شمار کارکنان دولت ۱/۱ تا ۱/۲ میلیون تن بود. برابر مطالعه برای مردم سالار کردن دستگاه اداری، ۲۰۰ هزار تن برای انجام خدمات کافی بودند. بقیه می‌توانستند در دستگاه آموزش کشور، آموزش ببینند و به خدمت رشد اقتصادی در آیند.

- جذب نفت در مجموعه بهم پیوسته اقتصاد مستقل،
  - تغییر سیاست پولی چنانکه جریان کنونی پول ← واردات ← نیاز بیشتر به فروش ثروت‌های کشور و قرضه، به جریان پول ← تولید ← سرمایه‌گذاری بدل شود و در مداری که بدین‌سان پدید می‌آید، نظام بانکی نقش قلب را پیدا کند.
  - آزاد کردن نظام آموزش و پرورش از قهر، قهری که در تحمیل پرستش اسطوره فرهنگ غرب بکار می‌رفت و امروز بیشتر از دوران شاه بکار می‌رود و تبدیل این نظام به فراخنای تجربه و ابداع و ابتکار و خلاقیت. (۱۴۶)
- در حقیقت، اگر اسلام توجه‌گر قدرت مداری ملاتاریا نمی‌شد و دین محبت و لاکراه می‌گشت، جامعه عرصه لاکراه و بزرگترین محیط آموزش و پرورش انسان آزاد و رشد یاب می‌شد.

۳. آزاد کردن دستگاه قضائی از قدرت و سازمان بخشیدن بدان، بر وفق اصول بیست‌گانه‌ای (در کتاب انسان، حق و حقوق انسان در قرآن، این بیست اصل را شرح کرده‌ام) که این دستگاه را عامل بازدارنده انعقاد نطفه زور و دستگاه قهرزدائی بگرداند. دستگاهی از این نوع، هم اقتصاد را در خدمت انسان نگاه می‌دارد و هم نیروهای مسلح را در خدمت قهرزدائی در مرزها و در درون جامعه می‌گرداند.

۴- اما قوای مسلح یعنی ارتش و نیروهای انتظامی در صورتی که بخواهند مانع از انتقال خشونت از انیران به ایران شوند و، در کشور، هر بار کس یا کسانی زور در کار آوردند، در مقام ضابط دستگاه قضائی، خشونت او یا آن ها را خنثی کنند، نباید ستون فقرات قدرت بگردند. پس، نخست، خود باید سازمان مردم سالار پیدا کنند.

به هنگام ریاست جمهوری، دست به کار تجدید سازمان نیروهای مسلح شدم:

- مردم سالار کردن سازمان های نیروهای مسلح از راه همراه کردن مسئولیت با اختیار و برداشتن تکیه از اسلحه و گذاشتن آن بر انسان: تبدیل هر یک از نیروهای مسلح به دانشگاهی دائمی.
- جلوگیری از تجدید سازمان امنیت و ابزار قدرت شدن نیروهای مسلح و سازمان امنیت. اما در فردای کودتای خرداد ۱۳۶۰، «سازمان امنیت ۳۶ میلیونی» تشکیل شد!

بدین تدبیر بود که ارتش توانست دو بار تجدید سازمان کند: یکبار پس از متلاشی شدن سازمانش توسط ملاتاریا در ماه های اول بعد از پیروزی انقلاب، و یکبار زیر ضربات ملاتاریا و قوای دشمن. تذکار این مهم ضرورت دارد که، پیش از حمله عراق، گزارشی از تدارک این حمله و نزدیک بودنش تهیه شد. رئیس ستاد و رئیس اطلاعات ارتش آن را نزد آقای خمینی بردند. آقای خمینی به من گفت: این گزارش دروغ است، هیچکس به ایران حمله نمی کند. گزارش برای آن است که روحانیان بر ارتش اشراف نداشته باشند. در هفته های پیش از حمله عراق دو ضربه مرگبار بر نیروی هوایی و زمینی وارد آمدند. آقای خمینی به اغوای آقایان بهشتی و رفسنجانی و خامنه ای و اینان به دستیاری کسانی چون محسن رضائی، به بهانه کشف توطئه، به پایگاه های هوایی در غرب کشور و به نیروهای زمینی مجدداً در غرب کشور، یورش بردند و به توقیف دستجمعی افسران و درجه داران پرداختند. چنانکه به هنگام حمله عراق، نزدیک به ۷۰۰ افسر نیروی هوایی و تمامی افسران و بخشی از درجه داران لشکر خوزستان، در زندان زیر شکنجه بودند. این دو ضربه مسلم می

کنند که مثلث زورپرست حمله عراق به ایران را زمینه سازی کرده‌اند. بازسازی سازمان ارتش ممکن گشت و از آن جا که نگرش در دشمن و جنگ، به یمن بکاربردن قواعد خشونت‌زدائی، تغییری بنیادی کرد، در نهمین ماه جنگ، عراق به پذیرفتن پیشنهاد چهار کشور غیر متعهد تن‌داد که پیروزی کاملی برای ایران بود. این شد که کودتا کردند تا آن‌طور که به آقای خمینی گفته بودند، بنی‌صدر، پیروز، سوار بر تانک هایش، به تهران باز نگردد و دولت را از تصرف آن‌ها خارج نکند.

۵. اگر بنیادهای اجتماعی، بخصوص بنیاد خانواده، کانون تمرین مردم سالاری شورائی بگردد، به سخن دیگر، اگر خانواده که در نظام اجتماعی استبداد، دستگاه اصلی تولید زور و قهر است، به کانون محبت و دستگاه قهرزدائی بدل شود، جامعه، نظامی اجتماعی باز و تحول‌پذیرجسته و فراخانای لاکراه گشته است.

۶. تولدی دوباره بخشیدن به بنیادهای ۶ گانه جامعه (دینی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و تربیتی و فرهنگی)، به‌ترتیبی که، در آن‌ها، موازنه عدمی (= آزادی) به جای ثنویت تک محوری (استبداد مطلقه) اصل راهنما بگردد و مراقبت دائمی در جلوگیری از مدار شدن قدرت (= زور) در بنیادهای ششگانه جامعه به عمل آید.

بدین شش کار و با بکاربردن قواعد خشونت‌زدائی، نه تنها خشونت‌زدائی می‌شود، بلکه جامعه مردم‌سالاری پدید می‌آید که الگوی خشونت‌زدائی در جهان و امام عصر جدید، عصر استقلال و آزادی انسان و رشد او، می‌شود. در آن، هر عضو جامعه مسئول است و قلمرو مشارکت هر شهروند در اداره امور کشور، زمان به زمان، گسترده‌تر می‌شود.

اما چون دین و علم و نیروهای مسلح و نیز نیروهای محرکه به خدمت بزرگ و متمرکز شدن سرمایه بمثابة قدرت درآمدند، صفت «علمی» اقتصاد به زیر علامت سؤال رفته‌است. پیشنهادهای «علم» اقتصاد، پیشنهادهایی از

دیدگاه اقتصاد مسلط و مسلط‌ها بر اقتصاد هستند و بکار دنیا نمی‌آیند. وضعیت کنونی جهان، حاصل غم انگیز راه و روش‌هایی است که این «علم» ساخته و مسلط‌ها بر اقتصاد مسلط در سرتاسر جهان بکار برده‌اند. امروز همگان می‌دانند که نه رشد نوع غربی جهانی تواند شد و نه این رشد پایدار تواند گشت.

مسائل اقتصادی که انسانیت امروز با آن‌ها دست‌بگریبان است و راه‌حل می‌طلبند، عبارتند از:

- نیروهای محرکه و کاربردهای آنها و مالکیت تصمیم درباره آنها
- رابطه کار با شغل: جای مزد در جامعه و انسجام اجتماعی و استقلال و جهانی شدن
- رابطه دولت با بازار
- استفاده از منابع طبیعی و سه مشکلی که ببار می‌آورد: الف. آلودگی محیط زیست ب. پیش‌خور کردن و ج. از پیش متعین کردن آینده و ندرت روزافزون
- مهار تغییر اجتماعی، بمثابه فراگرد سیاسی و اجتماعی نه از دید یک تاجر
- نابرابری‌های روزافزون
- اداره نیروهای محرکه در مقیاس جهان
- فقدان نظریه اقتصادی بلحاظ ناکارآمدی از کار در آمدن ایدئولوژی‌ها
- ریشه فساد: روابط مسلط - زیرسلطه

خیال بافی‌ها را باید به کنار نهاد: خیال بافی که به خود «فرامدرن» نام نهاده‌است، قدرت به معنای زور را جایگزین آزادی و توانائی کردن و از آن توقع رشد دادن داشتن، فریب بزرگ است و باید از آن رها شد. خیال باوری است که همگان آن را واقعیتی مسلم می‌شمارند. در پوشش رشد، این مجاز است که بدان، رفتارها ارزش می‌جویند: تخریب را ضرورت رشد گمان بردن و بدان مشغول ماندن، از استقلال و آزادی، توانائی غافل ماندنی است که فعال کردن انسان را بمثابه مجموعه استعدادها، میسر می‌کنند. و ویران‌گری را بایسته رشد انگاشتن، به استراتژی‌هایی همچنان باور کردن است که جز

بکار بردن قدرت در بزرگ و متمرکز شدن، نیستند. درحقیقت، نادانسته آلت بزرگ شدن ابعاد ویرانگری‌ها گشتن است.

و آن‌ها که اصلاح این استراتژی‌ها را ممکن می‌پندارند، به معجاز دل سپرده‌اند و بدان، از بزرگ شدن ابعاد ویرانگری‌ها غفلت کرده‌اند. تنها با شجاعت نگرش در واقعیت است که می‌توان راه را از بیراهه بازشناخت: قدرت (= زور) ضد رشد و ویرانگر است. بنابراین نظریه‌های رشد که با مایه قدرت و بر پایه آن ساخته شده‌اند، قدرت را بزرگ و ویرانی‌ها را بزرگ‌تر می‌کنند. **رشد، فعالیت مستقل و آزاد استعدادها است. بنابراین اصل راهنما و روش رشد، آن اصل و روشی است که بکار فراخ کردن فضای فعالیت استعدادهای انسان‌ها می‌آیند.**

در تاریخ، پیش آمده‌است که انسان‌ها این شجاعت را پیدا کرده و مسیر تاریخ را تغییر داده‌اند. اگر این شجاعت را انسان‌ها بازیابند و اندیشه راهنمای درخوری بیابند که بتوانند تجربه‌اش کنند و، در جریان تجربه کردنش و به یمن آن، رشدکنند، آیندگانی می‌شوند که دربارهٔ «عصر رشد» داوری خواهندکرد. اگر نه، زمان شهادت و هم حکم بر محکومیت آنان می‌دهد.

## **پیشنهادها و نظریه‌های رشد در واپسین سال‌های قرن بیستم:**

ژیلبر ایست کتاب «رشد، تاریخ یک باور غربی» را با سه پیشنهاد به پایان می‌برد. مطالعه پیشنهادها و نظرها را با این سه پیشنهاد، آغاز می‌کنم:

### **سه پیشنهاد:**

● **پیشنهاد اول** را کریستیان کوملیو داده‌است: (۱۴۷) او بعد از شرح ریشه زدن «رشد» در ارزش‌های غربی و توضیح این امر که چرا تعمیم الگوی رشد مسلطها «واجب و محال» است، یک رشته تدابیر پیشنهاد می‌کند که مهمترینشان در ساده‌ترین بیان عبارتند از:

۱. نمو اقتصادی هدفی مشروع است زیرا بهترکردن شرایط زندگی کشورهای فقیر ضرور است. البته به تولید فرآورده‌هایی که نیاز عموم مردم را بر می‌آورند، باید تقدم بخشید.
۲. می‌توان گرفتن قرضه را تجویز کرد اما به شرط آن‌که اعتبارهایی که داده می‌شوند توان اقتصادی لازم برای بازپس دادن آن‌ها را ایجاد کنند.
۳. ادغام اقتصادهای کشورهای جنوب در نظام اقتصادی جهانی، باید گزینشی بعمل‌آید. توضیح این‌که بجای انطباق بی‌قید و بند با بازار، باید امتیازهایی لحاظ شوند که هر یک می‌توانند بدست آورند.
۴. موافقت‌های بین‌المللی بر سر مواد اولیه باید شامل تثبیت قیمت‌ها بسود همگان باشد. صندوقی پدید آید و کاهش‌های قیمت‌ها را جبران کند.
۵. شرکت‌های چند ملیتی، باید بپذیرند تکنولوژی خود را به کشورهای جنوب منتقل کنند. بدون اینکه مانع از آن شوند که آنان خود تکنولوژی در خور را بیابند.

این پیشنهاد جالب است زیرا بر انتقاد اقتصاد مسلط تولیدگرا و بازرگانی، بنا می‌گیرد. بر انتقاد اقتصادی بنا می‌شود که خود را اکسیر می‌خواند و حال آن‌که جز به توسعه پایان ناپذیر خود نمی‌اندیشد و تمامی جامعه‌هایی را که نمی‌توانند در آن شرکت کنند، از مدار خود بیرون می‌گذارد. افزون بر این، تأملی جدی در ارزش‌ها و در مفهومی جز مفهوم رایج از همبستگی است. بنابراین مفهوم، عقب افتادگی وضعیتی است که همه اعضای جامعه انسانی برای بیرون آمدن از آن، باید بکوشند. پذیرفتن و بکار بردن این مفهوم اثرات مشخص در قلمروهای نابرابری بین‌المللی و صلح و حقوق انسان و محیط زیست بار می‌آورد.

با وجود این، پیشنهاد، انجام اصلاحات در نظام است. با این توجیه که تدابیر عملی و فوری وجود دارند که می‌توان به اجرا گذاشت بی‌آن‌که منتظر تغییر نظام جهانی شد. اما پیشنهاد دربر دارد غفلت از این واقعیت را که اگر این تدابیر به اجرا گذاشته نشده‌اند، از آن‌رو نیست که بفکر کسی نرسیده‌اند، از آن‌رو است که در نظام سلطه‌گری، اصلاحی که به آن نظام سود رساند، افساد است و اصلاحی که زیان رساند، به عمل درآوردنی نیست. نظام زیر



سلطه هم اگر ویرانگر نیروهای محرکه نبود، کجا نیازمند می‌شد، از جمله نیاز به قرضه پیدا قرضه پیدا می‌کرد؟ در نظام ویرانگر، میزان تخریب را بالا می‌رود و ... و آن مجریان توانائی که نظام به آن‌ها امکان بدهد تدابیری اصلاحی را بر ضدش محورش به اجرا گذارند، کیانند؟ اگر وجود دارند، چرا نظام را تغییر ندهند؟ چرا باید از یاد برد که بخصوص از جنگ دوم بدین‌سو، کارشناسان در خدمت سلطه‌گران بهترین تدبیرها را پیشنهاد کردند و، با زبان فریب، این تدبیرها را پوشش هدف‌هائی کردند که نظام سلطه‌گری تعیین می‌کرد و می‌کند؟ در حقیقت، از فریب‌های بزرگ که زبان فریب بکار می‌برد و بجای رشد، فقر همه جانبه را توسعه می‌دهد، ایجاد ابهام نسبت به جای هر یک از اصلاح و انقلاب و نیز مصلحت و حقیقت است. در جای خود این ابهام را رفع کرده‌ایم. (۱۴۸)

● **پیشنهاد دوم:** از جنبش‌های اجتماعی در کشورهای جنوب مایه می‌گیرد که انگیزه آن‌ها فرآورده امید بریدن از قدرت‌های ثروتمند و سازمان‌های بین‌المللی و آگاهی از این واقعیت است که از سلطه‌گر نمی‌توان انتظار داشت از سلطه‌گری دست بشوید: پس خود گرد می‌آیند و سازمان می‌جویند و روش‌های درخور برای زیست خود را می‌یابند. (۱۴۹) هر چند روش‌ها بسیار گوناگون هستند، اما همه آن‌ها، بر تصدیق این واقعیت بنا شده‌اند که: در جریان چند دهه اخیر، تمامی تدابیری که بنام «رشد» اتخاذ شده‌اند، جامعه‌ها را از منابع و فرهنگ خویش محروم کرده‌اند. شکست چنان قطعی است که ماندن در آن راه و ادامه دادنش، شتابان بسوی فاجعه‌های بزرگ فقر انسان و طبیعت رفتن است. بنابراین، کوشش اصلی باید بازیافتن استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه‌هائی باشد که به حاشیه رانده شده‌اند. از این پس، نه چشم امید باید به مبادلات بین‌المللی دوخت و نه چشم به راه برنامه‌های رشد دولت ماند. دولت اگر ابتکارهای خود مردم را تباه نگرداند، هنر کرده‌است. تنها کار آن‌است که هر جامعه حق سازمان‌دادن به زندگی خویش را در بیرون از دولت پیدا کند. این سازمان‌دادن با محدود کردن جا و موقعیت اقتصادی و با چشم پوشیدن از انباشت اموال و ایجاد مجال برای بروز خلاقیت‌ها انجام

می‌گیرد. با این مراقبت که تصمیم‌ها توسط کسانی اتخاذ شوند که سازمان دادن، به آن‌ها مربوط می‌شود.

در مجموع، این پیشنهاد قرارگرفتن میان تجدد و سنت است: از تجدد می‌توان امکان‌های جدید را بدست‌آورد و از سنت می‌توان الهام گرفت. بدین بیان که در گذشته نمی‌توان زیست اما می‌توان گذشته را سرمایه کرد. (۱۵۰) بدیهی است این جنبش‌ها در اقلیت هستند. اما بدون اهمیت نیستند. از آن‌ها، صاحب کتاب سه نمونه را می‌آورد:

● جنبش سوادهیایا Sawadhyaya در هند. در یک اجتماع خود ۳۰۰ هزار نفر را گردآورد. در روستاهائی که این جنبش نفوذ دارد، اسلوب زندگی از بن تغییر کرده‌است.

● در مکزیک، ۴۰۰ انجمن حدود ۵۰۰ هزار نفر را گردآورده‌اند که بر آن شده‌اند محیط زیست محلی خویش را باز بسازند.

● در آفریقای غربی جنبش‌هائی وجود دارند که می‌کوشند تجربه‌های موفق را در اختیار روستاها بگذارند. (۱۵۱)

همه این جنبش‌ها حاصل یک تغییر نگرش در خویش و در جهان است. امانوئل ندیون Ndione این ضرب‌المثل آفریقائی را گویای این انقلاب در خویش یافته است: «تو فقیری زیرا تو به آن‌ها که نداری می‌نگری. بنگر که کیستی. از ثروتمندی خویش در شگفت می‌شوی». با تغییر دید، این جماعت‌ها از نظام سلطه‌گر- زیر سلطه بدر آمده‌اند. دیگر آن را الگوئی که باید به عمل در آورد و دواى دردهای خویش کرد، نمی‌دانند. بدین‌سان از حرمان ناتوانی از به عمل در آوردن «شبه آرمان» و از خود بیگانه‌سازی که فلجشان کرده بود، رها می‌شوند. کارمایه‌هائی که صرف تخریب می‌شدند اینک صرف ساختن زندگی می‌شوند. در واقع، بنابر رهاکردن نقش آلت و پذیرفتن نقش تجربه‌گر است.

نفس خارج شدن از نظام و روش تجربه را در پیش گرفتن کاری بایسته است اما کوشش برای تغییر دادن نظام نیست. با وجود این، از همین جا است که باید شروع کرد. اما بنابر تجربه، بسیاری از گروه‌ها از نظام خارج می‌شوند و راه و رسم جدید را تجربه می‌کنند، اما سرانجام، جذب نظام می

شوند. چراکه اصل راهنما را تغییر نمی‌دهند. برای مثال، در همان مثال آفریقائی که نیک بنگری، بر دو اصل، دو معنای مختلف پیدا می‌کنند: بر اصل ثنویت تک محوری، آفریقائی که خود را کارپذیر و سلطه‌گر را فعال باور می‌کرد، اینک می‌خواهد خود نقش فعال را بر عهده بگیرد. بنابراین در نظام فکری سلطه‌گری می‌ماند. بر اصل موازنه عدمی، انقلاب در اصل و اندیشه راهنما روی می‌دهد و زیر سلطه، با ترک موقعیت زیر سلطه، در پی آن نمی‌شود که موقع مسلط پیدا کند. او استقلال و آزادی خویش را باز می‌یابد. استعدادها و نیروهای محرکه را از بی‌راه تخریب به راه رشد باز می‌آورد. مدار اندیشه و عمل خویش را مدار باز مادی ← معنوی می‌گرداند. انسانی می‌شود که فطرت آزاد و رشد یاب خویش را باز یافته است.

● **پیشنهاد سوم** را کسانی می‌کنند که چاره را در بزیر علامت سؤال بردن مفهوم «رشد» و مفاهیمی می‌بینند که با این مفهوم، همراه هستند. بخصوص پیش فرض‌ها – که مفهوم رشد بر پایه آن‌ها ساخته شده است – هستند که باید به زیر علامت سؤالشان برد.

مشکل این‌جا است که مذهب بر محور اسطوره رشد ساخته شده را، نمی‌توان از میان برد. می‌توان اصول راهنمای آن را تغییر داد. برای مثال، ساز و کارهای خود مصون داشتن را که، بر پایه‌اش، اقتصاد مسلط برهان خویش را برای قانع کردن انسان‌ها، می‌سازد، چگونه بتوان از کار انداخت؟ آیا اسطوره بیش از آن قوی نیست که بتوان به فکر شکستنش افتاد؟

حتی مؤلفانی که موافق بزیر علامت سؤال بردن مفاهیم و مبانی و پیش فرض‌ها نیستند، ناگزیر می‌پذیرند که: (۱۵۲) «پس از رشد، به احتمال نزدیک به یقین، مهم‌ترین کوشش در قلمرو نظریه سازی است که باید بعمل آید. بدین‌سان هم‌زمان با به زیر سؤال رفتن رشد در جنوب، رشدی که نخست در غرب و سپس در همه جای جهان، اسطوره شد، در شمال نیز پذیرفته شده است که دوران رشد و نظریه‌هایی که برایش ساخته شده‌اند، سر آمده است. با وجود این، لزوم پرداختن به کار نظری آسان پذیرفته می‌شود، اما وقتی بنا بر تعیین محدوده کار می‌شود، توافق مشکل می‌گردد. در واقع، اگر

بخواهی با اکثریت اقتصاددانان همصدا بگردی باید بگوئی حاصل تحقیق باید محک الگوهائی را بخورد که «دانش بهنجار» (دارای معیارهای مقبول) بدست می‌دهند. اما اگر چنین کنی، خود را از کشف تازه محروم ساخته‌ای. و یا اگر بگوئی قاعده‌ها و ضابطه‌های این علم وحی منزل نیستند، در این صورت متهم می‌شوی که حاصل تحقیقات، از نظر علمی، سبک وزن است. با وجود این باید روش دوم را برگزیدی. چراکه قاعده‌ها و اندازه‌ها و ضابطه‌های این علم، اغلب اندازه و ضابطه و قاعده‌های قطعی نیستند. چه بسا اندازه و ضابطه و قاعده نیستند. به این دلیل روشن که اگر بودند، چرا حاصل رشد، وضعیت کنونی انسان و طبیعت می‌شد. افزون بر این، علم حقیقت نیست و نباید گذاشت کسانی که آن را در ترور فکری نواندیشان بکار می‌برند، در کار خود موفق شوند. در مقایسه با باوری دیگر، علم نه بیشتر حقیقت دارد و نه پوچ تر است. علم یک محصول اجتماعی است که با زمان تحول می‌پذیرد و حق مطلق نیست.

## فصل دوم

### نظریه‌های رشد در واپسین دهه قرن بیستم

این دهه، دههٔ اعتراف به شکست و انتقاد نظریه‌ها، دهه «فرا»ها (فرا لیبرالیسم، فرا مدرنیسم، فرا مارکسیسم و ...) و انتقاد این «فرا»ها است. نظریه‌هایی که توانسته باشند به پرسش " رشد چیست؟ " پاسخ گفته باشند و این پاسخ از نقض‌های موجود در پاسخ‌های پیشین مبرا و صراط مستقیمی را پیش پا نهاده باشند، ارائه نشده‌اند. نظریه‌هایی که اظهار شده‌اند و انتقادهایی که از آنها بعمل آمده‌اند و پیشنهادها و انتقاد پیشنهادها، رشد را در رابطه با قدرت، موضوع خود کرده‌اند:

## مردم‌سالاری و رشد: (۱۵۳)

آلن تورن، جامعه‌شناس فرانسوی، در فصل اول از قسمت چهارم کتاب «مردم‌سالاری چیست»، به نقد نظرها و پیشنهاد نظر خویش می‌پردازد. در فصل اول، به این پرسش پاسخ می‌دهد:

### ۱. نوگردانی یا رشد؟:

در نظرها، اقتصاد بازار و مردم‌سالاری سیاسی، دو روی یک سکه می‌نمایند. آیا هر دو، دولت بمتابه قدرت مطلق را محدود نمی‌کنند؟ امر واقع این است که قرن ما، اقتصادها تحت اراده قدرت دولت‌های خودکامه قرار داشت. وقتی این دولت‌ها از پا در آمدند، اقتصاد بازار باز آمد و مردم‌سالاری جانشین آن‌گونه دولت‌ها شد. در اردوگاه سوسیالیسم و در آمریکای لاتین و بسیاری از کشورهای جهان، بنام رشد، دولت‌های خودکامه حکم می‌راندند. وقتی از دولت اختیار مهار اقتصاد را می‌ستانی، قدرت سیاسی را از قدرت اقتصادی جدا می‌کنی و این جداکردن، فضای سیاسی را می‌گشاید و مردم‌سالاری سیاسی دامن می‌گسترند.

این استدلال جزئی از حقیقت را در خود دارد. باید پذیرفت که هر جا دولت اقتصاد را مهار می‌کند، مردم‌سالاری در خطری بزرگ می‌افتد. اقتصاد بازار شرط لازم مردم‌سالاری است زیرا قدرت دولت را محدود می‌کند. تصدیق این امر تکذیب آن ایدئولوژی است که مردم‌سالاری را با اراده مردم یکی گمان می‌کند و یک دولت و یا یک حزب بیانگر آن می‌شود و در صورت لزوم، به قهر عمودی، به سلطه یک طبقه یا نخبه‌های حاکم پایان می‌بخشد. این ایدئولوژی مردود است زیرا هیچ دلیلی ثابت نمی‌کند که برانداختن سلطه‌ای اجتماعی، مردم‌سالاری سیاسی در پی می‌آورد. چه بسیار انقلاب‌ها که با هدف بسط آزادی‌های مردم‌سالارانه بپا شدند اما، بنام ضرورت تغییر جامعه، دولت‌های جبار بازسازی شدند و خود را دموکراسی

خواندند. ضعف استدلال لیبرال در این است که مدعی است آزادی اقتصاد از دولت - که شرط مردم‌سالاری است - شرط کافی و حتی عامل تعیین کننده مردم‌سالاری است. حق این است که بدون اقتصاد بازار، مردم‌سالاری برپا نمی‌شود. اما بسیاری کشورهایی که در آن‌ها اقتصاد بازار وجود دارد اما مردم‌سالاری برپا نیست. پس اقتصاد بازار شرط ضرور استقرار مردم‌سالاری هست اما شرط کافی آن نیست. آیا نمی‌بینیم در بسیاری موارد، یک دیکتاتوری، به زور، اقتصاد بازار ایجاد می‌کند؟ دیکتاتورهایی که بنام رشد از راه نوگرداندن اقتصاد، پدید آمدند، از این نوع «مردم‌سالاری»ها بودند.

بازار، برای آن‌که ثمره‌های خود را بیار آورد، به یک دولت کارآمد، به سیاست‌های اقتصادی منطبق بر واقعیت، به وسائل ارتباط جمعی خوب، به تعلیم و تربیت برای همه افراد جامعه، در سطح بالا، نیاز دارد. اما نیازش به مردم‌سالاری از چهره‌رو است؟ از این‌رو است که اقتصاد لیبرال از آن بیم دارد که قدرت سیاسی مهار اقتصاد را در دست بگیرد. اما یک قدرت غیر مردم‌سالار ممکن است به خدمت انباشت سرمایه در آید، حال آن‌که یک رژیم مردم‌سالار می‌تواند نیازهای اقتصاد را از یاد ببرد و بیشترین توجه را معطوف حفظ دست‌آوردهای اجتماعی و یا برآوردن خواست‌های سیاسی کند و اعتنائی به فعال کردن عامل‌های اقتصادی و یا همسازی سیاست اقتصادی نکند.

بنابراین، استدلال متداول را باید وارونه کرد. بجای آن‌که مردم‌سالاری را زوج رشد اقتصادی بشماریم، باید بپرسیم در چه شرایطی، اقتصاد بازار راه به رشد می‌برد و، در آن، نقش مردم‌سالاری کدام است؟ دقیق‌تر بخواهی، رشد متکی به خود، یعنی رشدی که درون جامعه و از جامعه مایه بگیرد، به تحقق سه شرط حاصل می‌شود:

۱. فراوانی سرمایه‌گذاری و انتخاب نیک سرمایه‌گذاری‌ها و
۲. توزیع حاصل‌های نمو اقتصادی در تمامی جامعه و
۳. به نظم و قاعده سیاسی و اداری آوردن تغییرات اقتصادی و اجتماعی در سطح یک جامعه و یا منطقه‌ای که می‌خواهد رشد کند.

روشن و مشخص سخن این که سازگار شدن اقتصاد بازار با رشد اقتصادی، در گرو وجود دولتی توانا به تحلیل و تصمیم و کارفرماها و نیروهایی است که حاصل‌ها را نیک توزیع کنند. این سه عامل رشد روابط تنگاتنگ با سه مؤلفه مردم‌سالاری دارند:

۱. بدون مردم‌سالاری، رشد نیست؛ بدون ولایت جمهور مردم، یعنی بدون وجدان به تعلق داشتن به جامعه‌ای قانون مدار و شریک حاکمیت بودن با اعضای دیگر جامعه، رشد نیست. از تحلیل رشد، این واقعیت بدست می‌آید که ولایت جمهور مردم ایجاب می‌کند دولتی باشد که هدف اصلی خویش را تقویت جامعه ملی هم از راه نوگردانی اقتصاد و هم از طریق انسجام اجتماعی بداند و

۲. گرچه گوناگونی منافع، معرف‌های پرشمار پیدا می‌کنند و این معرف‌ها یکی از مؤلفه‌های مردم‌سالاری هستند، اما عامل‌های رشد نیز هستند. زیرا با نقشی که در توزیع عامل‌های رشد ایفا می‌کنند، عامل انسجام اجتماعی می‌شوند و

۳. سرمایه‌گذاری به رشد و صنعتی شدن راه می‌برد زیرا، به سود آزادی‌ها، ساز و کاری اجتماعی ساخت‌های کهنه را می‌شکند و نو می‌کند و حرکت مداری را جانشین نظم مداری می‌کند.

آیا به متحقق یافتن روابط آن ۳ عامل و این سه مؤلفه می‌توانیم نتیجه بگیریم که رشد کردن و مردم‌سالار شدن این همانی دارند؟ در این فصل، کوشش ما بر این است که چونی و چرائی این همانی رشد با مردم‌سالاری را مدلل کنیم. اگر رشد را از مردم‌سالاری نمی‌توان جدا کرد، به این دلیل است که رشد نیز همانند مردم‌سالاری، فراگردی دائم نامتوازن، باز، سرشار از عدم تقارن‌های زمانی، کشمکش‌ها تا بریدن این سه مؤلفه از یکدیگر است. انباشت منابع ممکن است امتیاز بیش از اندازه‌ای به سرمایه‌گذاری به زیان توزیع حاصل‌ها بدهد و سوداگری یا به قمار گذاشتن سرمایه‌ها را بار آورد. حال آن‌که، ضد حمله‌ای بسود توزیع عادلانه‌تر درآمدها، می‌تواند موجب تضعیف سرمایه‌گذاری بگردد. حتی در وضعیت‌هایی مثل وضعیت‌های نیک مهار شده اروپای غربی، عدم توازن‌های مهم میان این دو جنبه مکمل رشد

و، در همان حال، شدت بحران‌های شهروندی را دیده‌ایم. مردم‌سالاری، نظام اداره سیاسی، تغییر اجتماعی و رشد مجموعه روابط اجتماعی و در همان حال یک سیاست اقتصادی است. انسجام عامل‌های اجتماعی و اقتصادی رشد، خودجوش بعمل نمی‌آید. حتی منطق خاص هر یک از آنها این انسجام را تهدید می‌کند و این خطر را پیش می‌آورد که به نزاع با یکدیگر برخیزند و جامعه را بند از بند بگسلند. به یمن مردم‌سالاری است که انسجام اجتماعی بر جا می‌ماند و عامل‌ها نقش خویش را در رشد، بازی می‌کنند. توضیح این که، مردم‌سالاری به نظام سیاسی نقش واسطه‌گری، میان عاملان اجتماعی و میان آنها و دولت را می‌بخشد و اینان را به خدمت رشد در می‌آورد. رشد علت مردم‌سالاری نیست، نتیجه منطقی مردم‌سالاری است.

## ۲. اقتدارگرایی دولت یا خردگرایی اقتصادی؟

بر این استدلال، می‌توان این اشکال را وارد کرد: روابط میان مردم‌سالاری و رشد که در کشورهایی ملاحظه می‌شود که به رشد درون‌زا نزدیک هستند. این روابط در کشورهای در حال رشد، وجود ندارند. به سخن دیگر، اینان توانا به برانگیختن رشد درون‌زا نیستند. در این کشورها، تنها یک دولت، و گاه سرمایه خارجی، می‌تواند نظام اجتماعی ایستا را با شکستن ساز و کارها، به حرکت در آورد. آیا باید نتیجه گرفت که نوگردانی دشمن مردم‌سالاری است؟ بسیاری می‌پندارند در مرحله خیز برداشتن، استبداد خواه دیکتاتوری بورژوازی سرمایه‌دار، یا دولت سوسیالیست و یا دولت ناسیونالیست، ضرور است. تنها وقتی پرندۀ رشد در فضا شد و سرعت گرفت، مهار سیاسی تغییر اجتماعی می‌تواند کاهش پذیرد و مردم‌سالاری پا بگیرد و شرط رشد درون‌زا بگردد.

باور استبدادهای «روشن بین» قرن هژدهم و نیز باور ملی‌گرایان خودکامه نوگردان قرن بیستم، کمال‌آتاتورک در ترکیه و ناصر در مصر (۱۵۴) و تیتو در یوگسلاوی و ... چنین بود. گمان می‌رفت جانبداران مردم



سالاری در خدمت منافع الیگارش‌ی تابع سلطه‌گران هستند. مردم‌سالاری مطرود انقلاب‌هائی بود که می‌خواستند ملت خود را از امتیازهائی آزاد کنند که احزاب وابسته به الیگارش‌ی وابسته به سلطه‌گران در خدمت آن‌ها بودند. احزاب کشورهای آمریکای لاتین از این نوع بودند و وضع بدین منوال بود تا آن‌که انقلاب مکزیکی زندگی سیاسی قاره را دگرگون کرد.

اما وقتی تجربه انجام گرفت، چشم‌ها باز شدند: این دولت‌ها که می‌خواستند به اراده قدرت، جامعه‌های خود را در راه رشد اندازند، ناتوان شدند. دقیق‌تر بخواهی، دولت‌هائی که توانستند نقش نوگردان ایفا کنند، آن‌ها بودند که میان عامل‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی پیوستگی بوجود آوردند و این عامل‌ها در رابطه با یکدیگر، فعال شدند. دولت‌ها، اغلب، سرمایه‌گذار اصلی بودند و عامل پیدایش یک وجدان شدند. با فساد مبارزه کردند و قانون را اجرا و به‌یمن اجرا، آن‌را مدار کردند. یک دیوان سالاری نو پدید آوردند. در این تدابیر که بنگری می‌بینی، موانع استقرار مردم‌سالاری را از پیش پا برداشته‌اند

اما آیا کافی است دولتی بنام برداشتن موانع مردم‌سالاری بر سرکار آید و بساط استبداد بگسترده؟ حاصل استبدادها، بنام آزادی، بنام رشد، بنام ایدئولوژی و دین را دیده‌ایم. آیا اینک نوبت به استبداد بنام مردم‌سالاری رسیده‌است؟ صاحب کتاب پاسخ می‌دهد: خیر، فرق است میان دولت مستبد با دولت بسیج‌کننده. دولتی که بسیج می‌کند، عامل‌های تربیت‌کننده صاحب نقش‌ها برای اقتصاد و برای سازمان‌های اجتماعی و اداری را بسیج می‌کند. پس، می‌تواند نقشی تعیین‌کننده در رشد ایفاء کند. در واقع با خلع‌پید از الیگارش‌ی، جامعه را از متلاشی شدن رها می‌کند.

راستی این‌است که بریدن با جامعه سنتی، جراحی‌ای است که اغلب با اعمال اقتدار دولت انجام می‌گیرد. اما فرق بسیار است میان دولت زورمدار و دولتی که با از پیش‌پا برداشتن الیگارش‌ی و آزاد کردن جامعه از سلطه آن، جامعه را برای رشد بسیج می‌کند. در این صورت، دولت اقتدارگرا، خود، مرحله‌گذار به جامعه مردم‌سالار با رشد درون‌زا می‌شود. اما اگر دولتی که بسیج می‌کند، گرفتار حفظ خویش از راه مقام بخشیدن به عناصری شد که

ستون فقرات دولت مقتدر هستند و در بند فساد افتاد، ضد مردمی و ضد رشد و ضد مردم‌سالاری می‌شود. رشد از راه دولت جریان پیدا می‌کند. بشرط آن که مسیر آن یک رفت و آمد از جامعه بسوی دولت و از دولت به جانب جامعه باشد. رشد محال می‌شود اگر دولت ثروت را تنها برای خویش، بجوید. همان رویه‌ای که در برخی کشورهای نفت خیز، دولتیان در پیش گرفته‌اند. این دولت‌ها بجای آن‌که جامعه را رشد دهند، آن را مهار می‌کنند. اگر دولت، هدفش افزودن بر قدرت خویش و تحکیم مهارش بر جامعه شد، راه رشد، از استقامت جامعه بر ضد دولت اقتدارگرا می‌گذرد. همان‌سان که انفجار نازیسم و فاشیسم در آلمان و ایتالیا و دولت نظامی در ژاپن و آرژانتین و ... و فروپاشی نظام شوروی، راه را بر رشد گشودند. با آن‌که آلمان و ژاپن، در فن، به حداکثر رشد رسیده بودند، اما تنها بر اثر شکست در جنگ، مردم‌سالاری و رشد یافتند.

از پی‌آمدهای اصلی مردم‌سالاری، یکی توزیع تولید ملی است. و با محدود کردن قدرت دولت، مردم‌سالاری دولت را به عامل رشد بدل می‌کند. مردم‌سالاری وحدت ملی را تقویت می‌کند. و این، از راه شرکت دادن هر چه بیشتر آحاد مردم در ولایت بر خود و بر جامعه خویش.

مردم‌سالاری و رشد نمی‌توانند بزیند مگر در اتحاد با یکدیگر. رشد استبداد فرموده، خفه می‌شود و بحران‌های اجتماعی هر چه وخیم‌تر را بر می‌انگیزد. آن مردم‌سالاری که در یک بازار سیاسی باز خلاصه شود و خود را مدیریت تغییرهای تاریخی نخواند، در بند حزب سالاری و گروه‌های فشار و فساد، گرفتار می‌شود. این برداشت با آن نظر که نوگردانی را شرط استقرار مردم‌سالاری می‌داند، نمی‌خواند. راست بخواهی ضد آن نظر است. اگر نوگردانی و تجدد را متنوع کردن روزافزون زیر نظام‌ها بدانیم که هر یک بر وفق عقلانیت خاص تنظیم جسته‌اند، مردم‌سالاری فقدان هر قدرت فراگیر و بنابراین محصول نهائی تحولی است که، در جریان آن، عقلانیت ابزاری و اصالت فرد بر کرسی پیروزی می‌نشیند. اگر به عکس، رشد را اداره سیاسی تنش‌های اجتماعی میان سرمایه‌گذاری

## اقتصادی و مشارکت اجتماعی بدانیم، مردم‌سالاری شرط رشد می‌شود و نه نتیجه آن.

بعد از جنگ جهانی دوم و از میان رفتن دولت‌های فاشیست و امپراطوری‌های استعمارگر، تجدد و نوگردانی اندیشه غالب شد. اندیشه رشد با برداشت لیبرال از نوگردانی و تجدد، مقابل شد. اگر آلفرد سوی Alfred Sway دنیای سوم را کشورهای در راه رشد خواند و آن‌ها را دارای همان موقعیت شمرد که Tiers-État، در فرانسه سال ۱۷۸۹، داشت، بدین خاطر بود که رشد مبارزه بخاطر آزاد شدن و ترقی کردن و استقلال جستن و برابری یافتن و برخورداری از مواهب دانش و فن است. مردم‌سالاری و رشد، بمثابة نیروهای محرکه آزاد شدن از فقر، از جهل و از وابستگی، زوجی بشمارند که از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند و از یکدیگر نیرو می‌گیرند.

با وجود این، راه را گذاشتند و از بیراهه‌ای رفتند که لیبرالیسم پیش پا می‌گذاشت: تجدد و نوگردانی تقدم مطلق جست. و در همه جا، شکست در ویرانی، بارآورد. غافل از اینکه رشد و مردم‌سالاری از یکدیگرند: هر یک از آن دو، دربرگیرنده عناصر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هستند. این نظر هم با نظر لیبرالیسم که بر ضرورت از میان برداشتن موانع طرزکار آزاد بازارها اصرار می‌ورزد و هم با آن نظر انقلابی که می‌انگارد بسیج سیاسی و اجتماعی، رشد اقتصادی را ببار می‌آورد، مخالف است. زوج مردم‌سالاری و رشد نه عین‌گرائی لیبرالیسم و نه ذهن‌گرائی انقلابی است، میان این دو است. به ایجاد یک نظام سیاسی مستقل و توانا به اداره روابط میان تغییرهای اقتصادی با سازمان‌های اجتماعی یا فرهنگی، تقدم می‌بخشد. بشرط آن‌که تعریف دقیقی از مردم‌سالاری بعمل آوریم و هر رژیم غیر مستبد را مردم‌سالار نخوانیم. اگر قرار باشد نبود قدرت خودکامه را مردم‌سالاری بخوانیم، هر محل مبادله کالاها و یا مبادله نظر میان اشخاص و هر پل و ایستگاه قطار را باید محلی برخوردار از مردم‌سالاری بخوانیم. عدم حضور قدرت فعال مایشاء را مردم‌سالاری خواندن، خلاصه کردن مردم‌سالاری در وظیفه اقتصادی است.

### ۳. رشد درون‌گرا:

مردم‌سالاری پیوند مستقیم با رشد درون‌گرا دارد. این پیوند از آن نتیجه نمی‌شود که جامعه‌ای که اینک متجدد گشته‌است توانائی آن را دارد که تغییرهای جدید ایجاد کند بدون اینکه اعضای خود را تحت فشار سخت قرار دهد، بلکه از این مایه می‌گیرد که خاصه درون‌گرائی نوگردانی و تجدد، نظامی برای اداره مردم‌سالار روابط اجتماعی را ایجاد می‌کند. کشورهای که نوگردانی و تجدد آن‌ها برون‌گرا است، تحت سلطهٔ یک عامل خارجی قدر قدرت هستند. این قدرت، یا دولت مستبد، یا قدرت خارجی، یا سرمایه داری خارجی، یا حتی کمک بین‌المللی است که نمی‌گذارد یک نظام سیاسی کثرت‌گرا پدیدآید و دیر پاید. مانع رشد و مردم‌سالاری، هر دو، می‌شود.

آنچه ما از تجربه یک قرن، قریب می‌آموزیم که در حال پایان است، این است که تجدد و نوگردانی به زور، استقلال به زور، به شکست می‌انجامد. به از رشد ماندگی و وابستگی هر چه بیشتر می‌انجامد. چگونه می‌توان سقوط امپراطوری و جامعه شوروی را دید و قانع نشد که ساختمان یک جامعه و یک انسان طراز نو، بر پایه زیربنای فنی و اقتصادی نو، به رشد راه نمی‌برد. دولت‌های نظامی که، بنام رشد، به جامعه‌ها تحمیل شدند، بدون استثناء، کارشان به شکست انجامید. با وجود این، گفته می‌شود: هم اکنون، دولت‌های کمونیست چین و ویتنام و کوبا، دولت‌های مستبده هستند که قدرت دولت را با اقتصاد باز جور کرده‌اند. اما حق این است که این رژیم‌ها سازش طلبی‌های ناپایدار دولت مستبد و ناسازگار با رشد است. در درازمدت، بدون همراه شدن رشد با مردم‌سالاری، دولت به فساد می‌گراید و مانع رشد می‌شود و یا تغییر می‌کند و دولت حقوقمدار می‌گردد.

و نیز می‌گویند: اروپا، به مدت چند قرن در تجدد بود و همزمان، پادشاهی خودکامه در کشوری و دولت حقوق‌مدار در کشور دیگری و ترقی بازرگانی و صنعت وجود می‌داشتند. و در حال حاضر هم، چگونه بتوان رشد سرمایه‌داری را مردم‌سالار خواند حال آن‌که نه تنها بر قدرت کارفرمایان بمثابه تنها عاملان رشد بنا می‌شود، بلکه رفتار شخصی آن‌ها را به انگیزه

سودطلبی، یا پیدا کردن دارائی و یا آن‌طور که ماکس وبر می‌اندیشد، به داشتن استعداد کارفرمائی، مستند می‌کنند. اگر نوگردانی اقتصادی را نوعی از رفتار نخبه رهبری‌کننده بشماریم، دیگر نمی‌توانیم آن را مردم‌سالار بخوانیم.

در واقع، تجربه خاص اروپا، معلوم می‌کند که مدت‌های طولانی، حرکت‌های اجتماعی بسیار کند بود. ژان فورستیه نشان داده‌است که تنها از آخر قرن نوزدهم است که سطح زندگی مزدبگیران، بطور مداوم، بعد از یک دوران طولانی تجدد اقتصادی و اداری، بالا رفته‌است. عدم تحرک اجتماعی در شرق اروپا بسیار بیشتر از غرب اروپا بوده‌است. چنان‌که در روسیه و پروس، اقتصاد بازار با روابط تولیدی ماقبل سرمایه‌داری همراه بوده‌است.

در این دوران طولانی، روشنفکران، نمایندگان و جانشینان «ملت»‌های در بند نظام سیاسی و محروم از بیان سیاسی، آزاد شدند. این است آن نقش مهم که روشنفکران ایفا کردند. مردم‌سالاری یک نظریه بود و نه یک رژیم، یک فراخوان به ملتی از صحنه غایب و نه عمل ملتی حاضر در صحنه بود. در دنیای معاصر، کشورهایی که در آن‌ها ملت‌ها در سکوت و روشنفکران مردم‌سالار جانشین آن‌ها در مبارزه برای استقرار مردم‌سالاری هستند، کم‌شمار شده‌اند. دنیای اسلامی و قاره آمریکای لاتین، جنبش‌های مردمی که اشکال ملی‌گرا، قومی یا مذهبی را پیدا کرده‌اند، فراوان بخود دیده‌اند. الاین که این جنبش‌ها عرصه را بر روشنفکران مردم‌سالار که آن نقش مهمی در جامعه‌های اروپائی داشتند، تنگ و استقرار مردم‌سالاری نخبه‌گرا را نیز ناممکن ساخته‌اند.

انتقاد ما از نظریه لیبرالیسم رشد، بمعنای آن نیست که راه‌حل دیگری که می‌ماند، عنان رشد را به دست دولت قدرقدرت سپردن است. بدین معنی است که هر دو نظر نادرست هستند:

#### ۴. بحران و باور به قدرت تقدیرساز:

مساعدترین وضعیت با مردم‌سالاری، وضعیتی است که در آن، حرکت‌های اجتماعی بر سر اداره منابع فرهنگی اصلی جامعه، در مبارزه می‌شوند.

چراکه در این وضعیت نظامی پدید می‌آید که همه صاحب نقش می‌شوند و عمل هر یک نقش تاریخی پیدا می‌کند. مردم‌سالاری حاصل دو جهت‌یابی بازیگران تاریخ ساز و جنبش‌های اجتماعی است: اینان، در همان حال، که با یکدیگر مقابله می‌کنند، همان ارزش‌های فرهنگی را دارند. بدین‌خاطر است که گفته‌ام قوی‌ترین مردم‌سالاری‌ها، آن‌ها هستند که در جامعه‌های صنعتی، برگرد منازعه طبقات خاص جامعه صنعتی، که ساختی هر چه مشخص‌تر یافته‌اند، شکل گرفته‌اند. در فرانسه، برعکس، مبارزه‌های اجتماعی همواره تابع مبارزه‌های عمومی‌تر بر سر تصرف دولت، میان جمهوری خواه‌ها و سلطنت طلب‌ها یا میان طرفداران و مخالفان حاکمیت روحانیان بوده‌اند. این امر سبب شد که نزاع‌های اجتماعی بار ایدئولوژیک اضافی پیدا کنند. چنان‌که هر طرف می‌پنداشت به مبارزه‌ای بنیادی‌تر میان گذشته و آینده، یا عقل و فرهنگ سرگرم است که در آن محلی برای سازش نیست.

در بحران‌ها، روابط اجتماعی می‌گسلند و منازعات و جنبش‌های اجتماعی جای به دفاع از منافع بتمامه خصوصی و رابطه همگان با دولت می‌دهد. در این وضعیت، یا همه چیز از دولت خواسته می‌شود و یا دولت بطور کامل نفی می‌شود. اما اگر بحران شدید باشد و جامعه محکم نباشد، جامعه اعتماد خود را به سازمان‌های سیاسی و دولتمردان از دست می‌دهد و به رهبری روی می‌آورد که او را از بحران بدر برد. این رهبر می‌تواند مردم‌سالار باشد، همان‌سان که دوگُل بود و یا مستبد باشد. رهبران، در کشورهای دنیای سوم، اغلب از نوع دوم از کار در آمدند.

بدین‌قرار، همان پیوند که رشد با مردم‌سالاری دارد، بحران نیز با قدرت (= زور) هم‌گرائی دارد. این مردم‌سالاری نیست که بحران پدید می‌آورد و از بحران یک رژیم مستبد سر بر می‌آورد. آن نظام سیاسی که میدان کشمکش گروه‌ها بر سر منافع و حزب‌ها بر سر قدرت و همه غرق فساد باشند، بهیچ‌رو، یک نظام مردم‌سالار نیست. بعکس، بحران از ناتوانی نظام سیاسی از اداره تغییرهای مشکل و یا ناتوانی از حکمیت میان خواست‌های اجتماعی رقیب پدید می‌آید. بنابر تجربه، رژیم

## های استبدادی بسیار آسان تر از رژیم‌های مردم‌سالار، در بحران فرو می‌روند.

یک رژیم مستبد و یک انقلاب - که اغلب القاء می‌کنند این دو با یکدیگر این‌همانی دارند - می‌توانند زمینه ساز مردم‌سالاری بگردند. چنان‌که آرژانتین را رژیم پرون Péron به سوی مردم‌سالاری برد. بدان شرط که موانع مشارکت مردم را در اداره سیاسی جامعه خود، از سر راه بردارد. رژیم پرون چون می‌خواست آرژانتین را از سلطه آمریکا بدربرد، ناگزیر، در درون، عامل گسترش فضای باز و مشارکت مردم در اداره زندگی سیاسی خود شد. وقتی رقیبان دیگر نمی‌توانند بر زمین مستحکمی با یکدیگر مقابله کنند و بخصوص وقتی نمی‌توانند بر سر تسهیم دست آوردها، کشماکش کنند، نیروهای اجتماعی متلاشی می‌شوند. حزب‌ها یا سندیکاها ضعیف می‌شوند. بخشی از شهروندان در بند حفظ منافع «هم‌اکنون و همین‌جا» ی خویش می‌شوند و بخشی دیگر به رهبری اعتماد می‌کنند که به قول فروید رابطه‌ای شخصی و مستقیم با هر عضو جامعه ساخت گسیخته برقرار می‌کند. اقلیت هائی نیز عصیان می‌ورزند و یا سیاست را کنار می‌گذارند.

نظریه‌های انقلابی اغلب تصدیق مؤکد می‌کنند که در وضعیت‌های بحرانی بغایت حاد است که مبارزات طبقاتی در می‌گیرند که بازی‌های سیاسی بی‌اعتبار می‌شوند و طبقه سازنده تاریخ وارد صحنه می‌شود و یک انقلاب را ایجاد می‌کند و پیروز می‌گرداند. اشتباه‌های این نظر را تجربه‌های بس غمبار قرن حاضر، آشکار کرده‌اند. در واقع، بخاطر آن که روسیه ۱۹۱۷، در وضعیت بحرانی بود و نه در وضعیت انقلابی که یک پیش‌آهنگ، قدرت را تصاحب کرد و هرگز هم به مردم نداد. این در فردای بحران سخت ۱۹۲۹ بود که ملت آلمان، کارپذیرانه، سرنوشت خود را به هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست سپرد و ... اگر بحران محدود و جامعه محکم باشد، از هم پاشیدگی سیاسی می‌تواند حامل روحیه مردم‌سالاری بگردد. مثل ایتالیای ۹۳-۱۹۹۲ که انقلاب ضد فساد موجب از صحنه بیرون رفتن قشری وسیع از رهبران سیاسی شد. اما جامعه در پی ساختن یک جامعه سیاسی، از میان برداشتن مافیایها و پاک کردن نظام سیاسی از فساد گشت. نمونه نافی صفت

مردم‌سالار رژیم‌هایی هستند که در آن‌ها، انتخابات انجام می‌گیرند اما، در آن‌ها، تنها به دو جناح الیگارشی و یا نامزدهای گروه بندی‌های حاکم، امکان رقابت دارند.

برای یک کشور، انواع روش‌ها وجود دارد برای آن‌که صفت مردم‌سالار را از خود سلب کند: حزب‌سالاری ایتالیا یا فساد که در گذشته، بر بیشتر شهرهای آمریکا، بخصوص بر تامانی هال Tammany Hall و نیویورک، حاکم بود و یا نیت مردم‌سالار لنین و رژیم ضد مردم‌سالاری که بنا کرد. تعریف جامع و مانع مردم‌سالاری این فایده را دارد که زبان عامه پسند و عامه فریب بی‌تأثیر می‌شود. به یمن این تعریف، می‌توان دریافت رژیم‌های مستبدی که برخی از حقوق سیاسی را می‌پذیرند، بیشتر در خور انتقادند تا رژیم‌هایی که برخی ابعاد سازنده مردم‌سالاری را می‌پذیرند. مردم‌سالاری بدون احترام به حقوق بنیادی، بدون نمایندگی از منافع اکثریت و بدون شهروندی وجود ندارد. فراوان و گوناگون رژیم‌ها وجود دارند که یکی از ابعاد مردم‌سالاری را می‌پذیرند اما ابعاد دیگر را ویران می‌سازند. هیچ‌یک از این رژیم‌ها را نمی‌توان مردم‌سالار خواند. این رژیم‌ها و آن رژیم‌هایی که انتخابات نسبتاً باز برپا می‌کنند و یا بطور مرتب به مردم رجوع می‌کنند (تا بیابند برای حمایت از او!) و یا حقوق طبیعی را در حق مالکیت خلاصه می‌کنند، مردم‌سالار نیستند.

## ۵. رابطه نو با کهنه:

عامل‌های گذار به رشد درون‌گرا و مردم‌سالاری کدامها هستند؟ سه پاسخ به این پرسش داده شده‌اند:

۱. پاسخ اول نزدیک به طرز فکر سرمایه‌داری کلاسیک است: بازار را آزاد کردن و میدان را برای فعالیت دارندگان روحیه کارفرمائی باز گذاشتن.
۲. پاسخ دوم را باورمندان به دولت خدا صولت می‌دهند: رشد حاصل یک اراده و بسیج همگانی، تحت رهبری دولت است.



۳. پاسخ سوم به پرسش این است: بسته را باید باز کرد. باز کردن نظام سیاسی به این است که از جدائی افتادن میان رهبران و رهبری شوندگان پیشگیری شود، که نیازهای اساسی جمع بر منافع خصوصی تقدم یابند. چراکه تقدم منافع خصوصی بحران‌ها و باز شدن‌های پیوندهای اجتماعی را در پی می‌آورد. اگر پاسخ سوم را برنگزینیم، مردم‌سالاری، بخش مهمی از محتوای خود را از دست می‌دهد. تجربه کشورهایی که مراکز اصلی رشد اقتصادی بوده‌اند، همچون هلند و انگلستان و آمریکا، پاسخ سوم را تصدیق می‌کنند. بیشتر از آنچه طرز فکر پروتستان - آن‌طور که ماکس وبر می‌پنداشت - موجب تحول شده باشد، این باز کردن نظام‌های سیاسی با حذف سلطنت مطلقه است که توفیق این کشورها را توضیح می‌دهد. حال آن‌که سلطنت‌های استبدادی که روحیه ضد اصلاح‌گرای کاتولیک آن‌را تقویت می‌کرد، مانع رشد کشورهای کاتولیک مذهب می‌شدند.

این توجه، اندیشه را با این پرسش روبرو می‌کند: آیا دید مرسوم از نوگردانی و تجدد صحیح است یا نا صحیح؟ اگر پیروزی‌های خرد در ویران کردن سدهائی را نوگردانی بدانیم که ویژگی گرائی‌ها، امتیازها و قهر خصوصی بر سر راه انسان‌ها ایجاد کرده‌اند، دید مرسوم نادرست است. در حقیقت، فرهنگ مردم‌سالار دگرگون کردن کهنه در نو است. تن ندادن به استبداد مصلح است. بسیج کردن افراد و جمع‌ها است، همان‌سان که هستند، باخواست‌ها و حافظه تاریخی که دارند. زندگی اجتماعی به درختی می‌ماند که برگ‌هایش از داد و ستد با محیط زیست، می‌زید و ریشه‌هایش منابع زمین را جذب می‌کنند. ما با این فکر که سنت را در مقایسه با نوگرائی، بی‌حرکتی در برابر حرکت می‌شمارد، نیز، مخالفیم. در مخالفت با این دید است که باید رشد را نه تنها اجتماع مردم‌سالاری و نمو که همسری میراث فرهنگی با طرح‌های آینده تعریف کرد. چگونه می‌توان از مردم‌سالاری سخن گفت وقتی شرط استقرار آن، چشم پوشی بخش بزرگی از جهان از فرهنگ و هویت خویش برای پیوستن به راه رشدی گمان رود که گویا بی‌همتا است؟ آیا بدترین انکار آزادی مردم‌سالار جز محکوم کردن اکثریت بزرگ از بی‌نقش شدن در تاریخ

خاص خویش است؟ اگر بنا باشد نوگرایی برای آن‌ها به ارمغان برده و یا به آن‌ها تحمیل شود، اگر بنا باشد نوگرایی از راه بازار باز وارد شود و میراث فرهنگی آن‌ها را بر باد دهد، بهتر این است شرافتمندانه بگوییم ملت‌های فقیر برای برخوردار شدن از مردم‌سالاری، پختگی نیافته‌اند. فرهنگ مردم‌سالار در تعریف رفتارها و روابط انسان‌ها در درون یک جامعه متجدد، خلاصه نمی‌شود. فرهنگ تعریف خود را نقض می‌کند اگر استمرار گذشته در آینده نباشد. و اگر امکان بسیج دست‌آوردهای گذشته برای بنای آینده نباشد. تصمیم به بریدن حال از گذشته، بعد از انقلاب از پیش از انقلاب، بنفسه، بیانگر پندار و کردار زورمدارانه است. اگر مردم‌سالاری هم زیست کردن، در یک ملت، افراد و گروه‌های مختلف (و حتی مخالف با یکدیگر) و جور و سازگار کردن وحدت با کثرت است، باید بخش بزرگی از گذشته را نیز نجات داد تا بتواند آینده‌ای را ابداع کند که، در عین حال که فرید و ویژه باشد و بر محور اصول جهان شمول بنا شود، عقلانیت و احترام به آزادی و برابری انسان‌ها در حقوق را نیز فراهم آورد. ما نباید میان عقل (فرهنگ) جهان شمول و جانبداری از گوناگونی فرهنگی‌ها یکی را انتخاب کنیم. بلکه باید میان در کنار و خصم یکدیگر بودن گرایش‌های فرهنگی یا سازگار کردن آن‌ها با یکدیگر، یکی را انتخاب کنیم. فرهنگ جهان شمول و جانبداری از گوناگونی فرهنگ‌ها، دو نیمه جدا شده از یک فرهنگ متلاشی هستند. حتی دو سطح یک جامعه دو پاره شده‌اند. یک پاره منطق عین‌گرایی که منطق حاکم بر بازارها، بر نظام‌های فنی، بر استراتژی‌های سیاسی، نظامی یا اقتصادی و بر وسایل ارتباط جمعی است و پاره دیگر منطق ذهن‌گرایی است که منطق هویت است. این منطق، بیش از پیش، از نقش‌ها در تولید و اشکال مشارکت در نوگردانی، جدا می‌شود. از سوئی در بازی بزرگ اقتصاد جهانی شرکت می‌کنیم که در آن بازی، هم بازیگر و هم بازیچه هستیم و از سوی دیگر ما شخصیت خویش را می‌سازیم. نه دیگر تنها بر اساس نقش‌های اجتماعی بلکه بر پایه فردیت خویش می‌سازیم که از رفتار جنسی و فراوان پدیده‌های فرهنگی وابسته بدان (sexualité) و رؤیا، خاطره‌ها و ضابطه‌های انتقال یافته (Normes Transmises)، باورها و اضطراب‌ها

ساخته شده‌اند. آن انقطاع که در انتقاد از نوگرایی، مبنای تعریف نوگرایی دانسته‌ام، این انقطاع است.

## ۶. حافظه تاریخی و طرح:

امروز، در جامعه‌هائی از نوع جامعه ما، وضعیت بسیار بغرنج‌تر است. دیگر منافع و طبقات اجتماعی، سرمایه و کار نیستند که مقابل می‌شوند. این ذهنیت و عینیت است که از یکدیگر دور می‌شوند و به انحطاط می‌گرایند. اولی در جامعه‌ای از توده‌ها و دومی در جستجوی هویتی بریده از جامعه. پنداری، دنیای اقتصاد و دنیای شخصیت با جدا شدن از یکدیگر خلاء را ایجاد کرده‌اند. این خلاء را در آنجا ایجاد کرده‌اند که، پیش از این، محل اشتراک مسیحیان، مدنیت پیشینیان و همبستگی جامعه صنعتی بود. آن‌ها که در رأس جامعه جهانی قرار گرفته‌اند، ثروت‌ها و اطلاعات را بر هم می‌انبازند. در موزه‌هاشان، قطعه‌هائی از همه فرهنگ‌ها را قرار می‌دهند. به آزادی بازار و نبود مهار آمرانه بر فرهنگ‌ها باور دارند. بعکس، آن‌ها که در قاعده این جامعه قرار دارند و بخصوص آن‌ها که از آن طرد شده‌اند یا به حاشیه‌ها رانده شده‌اند، با ویژگی گرائی خویش به مخالفت با جهان‌گرایی رأس بر می‌خیزند. در واقع، زیر سلطه‌ها تجزیه می‌شوند به آن‌ها که می‌کوشند از حاشیه به متن و از آن به رأس صعود کنند و آن‌ها که برای حفظ تمام و کمال فرهنگی مبارزه می‌کنند که به نابودی تهدید می‌شود ...

از دو راه‌حلی که پیشنهاد می‌شوند، یکی برای آن‌ها که باید در جامعه ادغام بگردند، هیچ استقلالی قائل نمی‌شود. اینان باید بطور کامل هم بوم و هم شکل جامعه بگردند. دومی هرگونه رابطه‌ای را قطع می‌کند. خود را در هویتی زندانی می‌کند که اغلب بطور مصنوعی ساخته شده‌است. مردم‌سالاری نه با راه‌حل اولی می‌خواند و نه با روش دوم جور می‌شود. و نیز حذف گذشته برای ورود به آینده همان اندازه فاجعه‌آمیز است که ترک فنون جدید به بهانه پاکسازی فرهنگی که در واقع، زمینه‌سازی است برای استقرار قدرت مطلقه. مردم‌سالاری تنها محلی برای گفتگو میان منافع متضاد، یک بازار

سیاسی، نیست. پیش از همه، فضای عمومی بازی است که، در آن، حافظه تاریخی و طرح عقلانیت ابزاری و میراث فرهنگ جورشان جور می‌شود. اگر همه نپذیرند که مردم‌سالاری شرط بنیادی بنای آزادی انسان است، حداکثر، در اداره محتاطانه تصمیم‌های سیاسی خلاصه می‌شود.

امروز، فاصله میان آن‌ها که خود را حامل یک پیام الهی یا یک سنت ملی گمان می‌برند و آن‌ها که قدر هر صاحب نقش را به عقل جهان شمول می‌سنجد، بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. دومی‌ها به اولی‌ها که گمان می‌برند بنام دین راستین سخن می‌گویند، می‌گویند: یک قانون برای همه. این نزاع فرهنگی را نزاع اجتماعی مضاعف می‌کند و این دو جنبش‌های اجتماعی را تجزیه می‌کنند. زیرا این جنبش‌ها شرکت‌کنندگان را، با خصوصیت‌ها که دارند، بسوی هدف‌های همگانی، مانند آزادی و عدالت، سوق می‌دادند. آیا ما میان مواضع ضد و نقیض، پاره پاره نشده‌ایم؟ من بی‌چون و چرا از حق سلمان رشدی در انتشار کتاب‌هایش حمایت می‌کنم و به صدور حکم اعدام او، توسط آیت‌الله خمینی و جانشینانش، اعتراض می‌کنم. به موازات، در همان حال که از لائسیته آموزش و پرورش دفاع می‌کنم، برآنم که عقاید مذهبی در مدارس دولتی تعلیم داده شوند. آیا سخن متناقض است؟ نه. باید دولت امت‌گرا، ملت‌گرا، یا دینی را محکوم کرد. زیرا جدا نشدن دولت و کلیسا از یکدیگر، دولت و فرهنگ که بنیاد مردم‌سالاری جدید هستند را، از میان می‌برد. اما، در سطح اشخاص و تجربه زندگی‌شان، نمی‌توان آن‌ها را مجبور کرد میان اصالت فرد خردگرا و وجدان تعلق داشتن به یک امت و یک حافظه جمعی، انتخاب کنند. قومیت وقتی بیانگر تعلق به یک جماعت است که یک قدرت سیاسی دارد و **یا تنها یک قلمرو دارد**، حاصل تهدیدها برای مردم‌سالاری است. اما بعکس وقتی عنصری از هویت شخصی است، از عناصر متشکل شخصیت او می‌شود و برای مردم‌سالاری بی‌زیان می‌گردد. آرمان ما نمی‌تواند این باشد که از هر ویژگی برهنه بگردیم تا جهان‌روا بگردیم. آرمان این است که، در همان حال و تا جایی که میسر است، جهان‌روا تر و خصوصی‌تر بگردیم.

## ۰۷. دین و مردم‌سالاری:

امروز، بحث‌ها برگرد معنایی دور می‌زنند که با بازگشت دین‌ها به صحنه باید داد. اگر دین را متعلق به دنیای سنت و وجدان جمعی یک امت و نوگرایی و مردم‌سالاری را، به تمامه، از آن دنیای تغییر، بدانیم و اگر آنچه را رالف لیتون Ralph Linton، منزلت‌های انتقال یافته و منزلت‌های تحصیل شده یا آنچه انسان‌ها هستند و آنچه می‌کنند را ضد یکدیگر بشماریم، بدون تردید باید بگوییم مردم‌سالاری و دین به دو دنیای ضد تعلق دارند. اما دین تنها وجدان است و انتقال یک سنت توسط روحانیت نیست. دین، جدائی معنوی از مادی نیز هست که معنویت شکل یک اخلاق راهنمای پندار و کردار و پاکی و یا رجوع به خدای یگانه متعال نیز هست. ما می‌دانیم که نوگرایی و تجدد تنها عقلانی کردن و دنیائی کردن نیست، بلکه قدرت و دستگاه مهار اجتماعی نیز هست. پس، روابط میان دین و نوگردانی در تضاد مستقیم خلاصه نمی‌شود. چراکه روابط دین و نوگردانی چهار شکل ساده اما مبنائی را پیدا می‌کنند:

۱. سنت مذهبی، در جامعه‌های سکولار نو، به یک اخلاق اجتماعی تبدیل شده‌است که جامعه‌شناسان، از تکویل Tocqueville تا روبرت بلاه Robert Bellah بر نقش مهمش در جامعه آمریکائی تأکید کرده‌اند. این سنت در فرانسه شکل جمهوری خواهی پیدا کرده‌است. ارزش‌های مذهبی و ضوابط اجتماعی، حتی در جامعه‌هائی مثل آمریکا که کلیسا از دولت جدا است، با یکدیگر منطبق گشته‌اند.

۲. در جامعه‌ای که نوگردانی درون‌زا نیست و برنامه‌ای است که یک دولت به اجرا می‌گذارد، دین، که دیگر نمی‌تواند سنت‌گرا باشد، می‌تواند یک نیروی بسیج سیاسی بگردد. امری که در ایران تحقق پیدا کرد. در این صورت، نزاع میان دین و مردم‌سالاری، مستقیم‌ترین نزاع است. می‌توان شک کرد که دین

مدنی همواره با مردم‌سالاری سازگاری کند و نگرانی بابت هم‌نوائی‌گرایی (conformisme) جامعه‌هائی که ارزش‌های اخلاقی و دینی سیمان آن‌ها هستند، وجود دارد. بعکس، رجوع به معنویت که مشیت خدا است می‌تواند روابط مثبت با مردم‌سالاری داشته باشد. خواه، در جامعه‌های در حال تجدید و نوگردانی درون‌زا، که فردگرایی دینی، حتی اگر به قوت گرفتن فرقه‌ها بیانجامد - مدافع حقوق قربانیان ناهنجاری در جامعه‌های در تغییر سریع، می‌شود، خواه، در جامعه‌های وابسته، وقتی یک عمل امت‌گرای جدید توان آزاد کننده بزرگی به جنبش‌هائی می‌بخشد که بر ضد یک دولت مستبد مبارزه می‌کنند. چرا تنها یک جنبه، منفی‌ترین جنبه روابط دین و مردم‌سالاری را ببینیم؟ چرا نیروی آزادساز که وجه عمومی و غالب (در دین بودائی، در یهودیت و بخصوص در اسلام) دین است را نبینیم؟

راست است که جنبش‌هائی که انتگریست خوانده شده‌اند با سکولار کردن مخالفت می‌کنند و می‌کوشند، از نو، قدرت دینی و قدرت دنیائی را یکی کنند و دین را با سیاست مشتبه سازند. راست است که این جنبش‌ها بیشتر به چشم می‌آیند و در دنیای اسلامی و اسرائیل، اثرات سیاسی مهمتری بار می‌آورند. اما نقش آن‌ها را نه طبیعت دین که مبارزه‌های ملی و ملی‌گرا توضیح می‌دهند که در این کشورها جریان دارند. نباید ایجابات سیاسی یک باور دینی را با استفاده از یک سنت دینی توسط یک دولت ملی‌گرای مستبد، خلط کرد.

۳. اما در این باره این حکم - اغلب تکرار می‌شود - که دین‌ها یا برخی از آن‌ها، بخصوص اسلام، اصل جدائی قدرت دنیائی را از قدرت دینی رد می‌کنند، باید بگوئیم که این حکم بر برداشتی غیرقابل قبول از جریان تاریخ، صادر شده است. بنا بر این برداشت، پنداری تاریخ جز به اجرا گذاشتن طرح‌های فرهنگی، سیاسی یا اجتماعی نیست که جوهرشان ماوراء طبیعی است. احتیاط ایجاب می‌کند در تاریخ تحقیق کنیم تا بدانیم در چه شرائط تاریخی مقدس‌گرداندن نظم اجتماعی، یا بعکس، استقلال نسبی دنیائی از دینی، اهمیت بیشتر یا کمتر یافته است.

در مورد مسیحیت، باید گفت کلیساهای مسیحی سخت در یکی گرداندن قدرت دینی و قدرت دنیائی کوشیده‌اند. این کلیساها مدافع سرسخت سلسله مراتب اجتماعی و مهارهای اجتماعی جامعه‌های سنتی بوده‌اند. و بگونه‌ای وارونه، این نزاع پاپ با امپراطور بود که جدائی دو قدرت دینی و دولتی را در پی‌آورد و راه را بر مردم‌سالاری باز کرد. می‌توان افزود که اگر پروتستانتیسم مساعد فردگرائی مردم‌سالار شد، دین اجتماعی را نیز تقویت کرد. حال آن‌که کاتولیسیسم مدت‌های دراز حامی سلطنت‌های استبدادی بوده است. با وجود این بخاطر پشتیبانی از زندگی عارفانه و بریدن با نظم اجتماعی، راه را بر مبارزات آزادیبخش گشود.

۴. افراطی‌ترین مدافعان فلسفه روشنائی فکر می‌کنند که تنها اندیشه علمی و واقع بینانه می‌تواند مردم‌سالاری را تقویت کند و یک جامعه مردم‌سالار باید شفاف و طبیعی باشد. حال آن‌که مراجعه به مردم، به فرهنگ و یا تاریخ، بار ملی‌گرائی دارد و مساعد دولت استبدادی است. تجربه تاریخ اخیر این نظر را تکذیب می‌کند، بخصوص تجربه آمریکای لاتین که در آن، جنبش‌های مردم شهری با الهام از دین، مؤثرترین مبارزه‌ها را بر ضد استبدادهای نظامی بعمل آورده‌اند. حال آن‌که طبقه‌های میانه، تعلیم و تربیت نویافته، اغلب فریفته‌ء اقبال‌ها و فرصت‌های ثروت اندوزی شده‌اند که رژیم‌های استبدادی با ایجاد بازار آزاد، برای آن‌ها ایجاد کرده‌اند. ما از خطر بزرگ همه‌امت‌گرائی‌ها بطور کامل آگاهیم و باید با صدای بلند اعلام کرد که مغایر مردم‌سالاری هستند. اما نمی‌توان سیاست‌های امت‌گرا را با دلایل دینی و یا فرهنگی مقاومت در برابر قدرت سرکوبگر، خلط کرد. اندیشمندان لیبرال نیز این مقاومت را از حقوق بنیادی دانسته‌اند. اگر همه تجلیات زندگی مذهبی را محکوم کنیم، این خطر بوجود می‌آید که در خردگرائی افراطی زندانی شویم و نقش بازیگران اجتماعی و جهت‌یابی‌های فرهنگی و نیز نزاع‌های اجتماعی‌شان را در ایجاد مردم‌سالاری منکر شویم.

## ۸. انقلابی‌ها و مردم‌سالارها:

درام جنبش‌های انقلابی این است که بسیاری از مردم‌سالارها، با شرکت در آن‌ها، یا در رهبران مستبد از خودبیگانه شده‌اند و یا فعالانه در ایجاد رژیم مستبد شرکت کرده‌اند. همان اندازه نادرست است که شرکت‌کننده در این جنبش‌ها را مردم‌سالار خواندن که محکوم کردن همه آن‌ها بمثابه دشمنان مردم‌سالاری. حقیقت این است که جدا کردن روحیه مردم‌سالار و عمل انقلابی از یکدیگر، همواره مشکل است. زیرا هر جنبش اجتماعی، در خود، حامل یک ضد جنبش اجتماعی است. آنچه راه را بر مردم‌سالاری می‌بندد، انکار بازیگر اجتماعی و عمل جمعی را بیانگر تضادهای موجود در نظام سلطه‌گری شمردن است. بعکس، هر جا هدف، عمل افزودن بر ظرفیت عمل جمعی، طبقه یا بخصوص ملت است، روحیه مردم‌سالار حاضر است. جنبش اجتماعی و مردم‌سالاری با یکدیگر عجین هستند و بر ضد جمع پیش‌آهنگ و انقلاب هستند. حتی در آنجا که یک طبقه یا یک (دولت سیاسی) قدرت خودگامه‌ای را اعمال و آزادی سیاسی را ممنوع یا محدود می‌کند، تا وقتی امید به رشد درون‌زا وجود دارد و می‌توان نقش بازیگران جامعه مدنی را بیشتر کرد، روحیه مردم‌سالار وجود دارد. بنابراین، وقتی مبارزه‌ها برای رشد، بند در بند نزاع‌های درونی یک جامعه دارند، وقتی تنها از نسل قربانی شده یا از خودبیگانگی سخن بمیان نیست، بلکه از وجدان کارگران یا شهروندان نیز صحبت می‌شود، مردم‌سالاری می‌تواند هدف یک عمل جمعی بگردد.

امروز، دیگر هیچ کس جرأت نمی‌کند میان مردم‌سالاری و انقلاب و رژیم «توده‌ای» همسانی قائل شود و ما آموخته‌ایم که به آن برداشت از تاریخ اعتماد نکنیم که آدمی را بازیچه جبر آن می‌باوراند. اما نباید از افراط‌رها نشده خود را گرفتار تفریط کنیم و هر جا مبارزه و قهر دیدیم حکم کنیم در آنجا روحیه مردم‌سالاری نیست. روحیه مردم‌سالار اغلب در مبارزه‌ها برای استقلال ملی و نیز در مبارزه‌های اجتماعی و بخصوص در مبارزه‌های کارگری وجود دارد. اما وقتی این طبقه ضعیف بوده و به قوانین رشد تاریخی



و نه به عمل خویش، باور می‌کرده‌است، مردم‌سالاری را تهدید کرده و یا مانع تولدش گشته‌است. زیرا بازیگران نقش آلت‌های یک ضرورت، ضرورت تاریخی را پیدا کرده‌اند. بعکس، وقتی یک مبارزه اجتماعی، یک جنبش اجتماعی تعریف شده، به سخن دیگر وقتی مقابله مخاصمان بر سر مهار منابع و الگوهای فرهنگی یک جامعه گشته‌است، عمل اجتماعی حلقه در حلقه مردم‌سالاری دارد. همان‌طور که سندیکالیسم کارگری با مردم‌سالاری صنعتی پیوند داشت. نه تنها در اروپا بلکه در نقاطی دیگر از دنیا. آنچه بیشتر از همه برای مردم‌سالاری خطرناک است، جامعه را نظام سلطه‌گر - زیرسلطه دیدن است که در آن، سلطه‌گر، دیگر به بهره‌کشی از زیرسلطه قانع نیست بلکه می‌کوشد زیرسلطه را از وجدان محروم کند و یا وجدان او را از دروغ پر بسازد. در این نظام‌ها صاحب نقش وجود ندارد. قربانی وجود دارد و عامل سلطه ... اگر مردم‌سالاری در این سال‌های پایانی قرن بیستم این جاذبه را یافت و دید و رفتار انقلابی از اعتبار افتاد، از آن‌رو است که جنبش‌های آزادیبخش توده‌ای و ملی، اغلب در دیکتاتوریهایی از خودبیگانه گشتند که دستگاه‌های سرکوب و موانع رشد شدند.

## رشد از دید پسالیرال (Poste-Libérale): (۱۵۵)

در فصل عدالت، نظر جانیداران پسالیرال را آورده‌ام. رشد و عدالت همواره موضوع بحث قرار گرفته‌اند. در رشد، کوشش کرده‌است دو نظر، لیبرالیسم و مارکسیسم را تلفیق کند. بدین روش که از هر یک پذیرفتنی را پذیرفته و پذیرفته‌ها را با یکدیگر تلفیق کرده‌اند:

### ۱. آینده: مردم‌سالاری پسالیرال:

سرمایه‌داری لیبرال زنجیرهای بردگی و انقیاد را پاره کرد، ادعاهای دولت را که گویا ولایت مطلق دارد، نفی و دولت را محدود کرد. اما نتوانست

راه را بر آزادی بگشاید. با وجود این، وعدهٔ یک آزادی که بر پایه امنیت مادی و استقلال فردی بنا شده است، بکلی خالی از معنی نیست. الا اینکه وعده برآورده نشد. دورهٔ لیبرال، نه دورهٔ آزادی شد و نه در این دوره، پایه آن استوار گشت. می توان آنرا، به قول تکویل Tocqueville مرحله ای از آموزش شمرد. (۱۵۶)

«هیچ بارآوری، چون هنر آزاد بودن بارآور شگفتی ها نیست. اما هیچ کار نیز مشکل تر از آموختن آزادی نیست... آزادی میان رگبارها زاده می شود، به زحمت میان موافقت و مخالفت های مدنی قوام می جوید. و این تنها وقتی پیراست که می توان برکات وجودش را درک کرد.»

چشم انداز لیبرال، یعنی جامعه ای که، در آن، انسان صاحب اختیار زندگی خویش می شود، وعده ای توخالی نیست که بعلت طبیعت انسان و تکنولوژی جدید، تحقق پذیرفته است. اشتباه لیبرالیسم در این نیست که امکانات انسان ها را از رهگذر آزادی، بیش از اندازه برآورد کرده است، شکستش بخاطر نشناختن سرچشمه های سلطه و پیشنهاد برداشتی از استقلال فرد است که مفهوم جامعه، که پایه قدرتی برآستی مردم سالار است، را ویران می کند.

**نتیجه این است که نظریه لیبرال نظامی اجتماعی را توجیه کرده است که با ارزش ترین دست آوردهایش - بهبود سطح عمومی زندگی مادی و قدری آزادی در قلمرو زندگی خصوصی - به قیمت انباشت قدرتی در دولت و در قلمرو اقتصاد تمام شده اند که در تاریخ مانند نداشته است.**

دولت لیبرال و اقتصاد سرمایه دار، هر دو، به بهای ویرانی منابع استقلال شخص و جمع، بدست آمده اند. حق حمل اسلحه - که ماکیاول و بسیاری از متفکران اخیر آن همه برای ولایت جمهور مردم، اساسیش می پنداشتند - با حق دادن رأی، معاوضه شده است. مالکیت و مهار زمین و ابزار و شرائط دیگر زندگی - که بنیادهای استقلال شخصی در نظر جیمس هارینتون و بعدها توماس جفرسون، بشمار بودند - با مزد معاوضه شدند. و لیبرالیسم به

ایجابات اقتصاد سرمایه‌داری تن داد و با همدستی‌شان، همه سازمان‌های فاصل میان دولت و مزد را، جز کارفرمایی سرمایه‌داری، از میان برد. نوید مردم‌سالاری پسالیبرال تغییر جهت دادن به این حرکت است. در حقیقت، پسالیبرال بر این است که، آن مردم‌سالاری در خور است که، در آن، حقوق انسان بسط یابد و بکار بردن حقوق مالکیت با مسئولیت‌شناسی همراه شود. قدرت دولت نیز با مسئولیت همراه شود و بطور مردم‌سالار بکار رود. پسالیبرالیسم، بر اعتبار اشکال سنتی، نمایندگی مردم‌سالار از مردم و آزادی فردی تأکید می‌نهد و اشکال جدید قدرت اجتماعی، مستقل از دولت را پیشنهاد می‌کند که عبارتند از آزادی‌های تضمین شده که در جامعه‌های مختلف (خانواده، کشور...) بطور مردم‌سالار با مسئولیت همراه باشند. عناصر مردم‌سالاری اقتصادی که شامل مهار مردم‌سالار سرمایه‌گذاری‌ها و تولید می‌شوند، تنها بلحاظ نفس خود نیست که خواستنی هستند. بخاطر آن که بیش از پیش شرط ضرور اعتبار مهار مردم‌سالار حکومت هستند نیز، خواستنی هستند.

مردم‌سالاری به ضرورت رابطه‌ای است میان انسان‌های آزاد. پس، وابستگی اقتصادی همانند انقیاد انسان ضد آزادی است. مدافعان حکومتی که نماینده حاکمیت مردم باشد، در قرن ۱۷، بحق می‌گفتند: «خدمتکاران» حق ندارند در دادن رأی شرکت کنند. زیرا آن‌ها استقلال خود را فروخته‌اند. جفرسون، راه‌حل را در این دید که حق مالکیت را جهان شمول بخواند و راه دست‌یابی تدریجی همگان را به آن، و در نتیجه، همگانی شدن حق رأی را پیشنهاد کند. بدین‌سان مالکیت و مردم‌سالاری سازگار شد. اما دید جفرسون با سرمایه‌داری مغایر بود زیرا بنا بر آن دید، انسان مالکیت پیدا می‌کرد. اما از میان رفتن مالکیت‌های کوچک و تبدیل شدن مالکان به مزدبگیران، راه حل او را از اثر انداخت. بنوبه خود، برداشت مارکسیسم از سوسیالیسم بمثابه مالکیت جمعی و مهار دستجمعی وسائل تولید، سرنوشت مشابهی را پیدا کرد: همان‌طور که جفرسون فراگرد انباشت سرمایه‌داری را در از میان بردن مبانی اقتصادی استقلال انسان و استحاله سرمایه‌داری کم بها داده بود، مارکسیست‌ها نیز نتوانستند توانائی عظیم دیوان سالاری دولت را در

خودکامه کردن دولت و در جلو گرفتن از برخورداری انسان‌ها از مسئولیت مردم‌سالار، به حساب آورند. از این رو، می‌توان مردم‌سالاری پسالیرال را تألیفی از دو دید، یکی دید جفرسون و دیگری دید مارکسیست دانست. این مردم‌سالاری همانند جفرسون بر آن است که باید مهار دستگاه تولید، غیرمتمرکز بگردد و همچون مارکسیسم بر این است که تولید، اجتماعی است و غیرمتمرکز کردن نمی‌تواند بشکل مالکیت شخصی انجام گیرد. مهار مردم‌سالاری که پسالیرالیسم پیشنهاد می‌کند به دو قرن بحث میان لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها درباره طبیعت مالکیت پایان می‌بخشد. نه می‌توان مالکیت فردی انسان را که جفرسون می‌گوید همگانی کرد و نه اجتماعی کردن مالکیت خصوصی، به ترتیبی که مارکسیست‌ها می‌گویند، کاربرد دارد. این به تغییر محل حقوق مالکیت تحت فشار حقوق مردم‌سالار انسان است که ما نیاز داریم.

ما برداشتی از مردم‌سالاری پسالیرال داریم که بیشتر از یک تجدید ساده قواعد بازی است. این برداشت در برگیرنده مجموعه‌ای از هدف‌های انسان است که بر دید واسعی از رشد انسان بمثابه اصل راهنما بنا می‌شود. اگر عالی‌ترین فعالیت انسان، برای لیبرالیسم انتخاب است، برای مارکسیسم کار است. نظریه مردم‌سالاری پسالیرال، انسان را «آموزنده‌ای» می‌داند که انتخاب و کار وسائل تأمین کننده رشد او هستند. از این رو، ما پسالیرال‌ها مخالف قول ژان استوارت میل هستیم آنجا که می‌گوید: (۱۵۷)

«اصل راهنمای بزرگی که بازگشت هر یک از استدلال‌ها به آن است،

اهمیت مطلق و اساسی رشد انسان در گوناگونی پرغنای خویش است»  
بمحض این که مردم‌سالاری شکلی از جامعه لحاظ می‌شود و نه

سازوکارهای برای انتخاب حکومت‌ها و اعتبار دادن به آنها، اصل برابری، که ذاتی مردم‌سالاری است، ایجاب می‌کند که نه تنها «یک انسان یک رأی» داشته باشد، بلکه ایجاب نیز می‌کند که هر انسان به زندگی، حق واقعاً برابر، حقی برابر به کامل‌ترین زندگی، داشته باشد» (۱۵۸).

دین ما به مک فرسون بخاطر این نظر، بسیار بزرگ است. با وجود این، میان ما و او اختلاف نظر نیز وجود دارد. آنجا که او لیبرالیسم را ایدئولوژی

می‌خواند که بهره‌کشی سرمایه‌داری را توجیه می‌کند. اما ما نظر او را متناقض می‌یابیم که دست‌آویزی کارآ در اختیار جنبش‌های رادیکال ضد سرمایه‌داری می‌نهد. بر خلاف مک فرسون بر وجه حقوق در بیان لیبرالیسم تأکید می‌نمیم. و نیز، ما با این نظر مک فرسون که اصول بازار و ندرت در نظریه لیبرالیسم مانع از آنند که جامعه بسوی مردم‌سالاری کامل تحول کند مخالفیم (۱۵۹).

در مخالفت با لیبرالیسم سنتی که جانبدار جامعه‌ای است که در آن، هر دست‌آوردی بر پایه مبادله اوراق مالکیت حاصل می‌شود، مردم‌سالاری پس‌الیبرال جامعه‌ای را پیشنهاد می‌کند که بر آموزش از راه تجربه بنا و با اجرای حقوق انسان، حکومت می‌شود. این پیشنهاد تغییر کامل ضابطه‌ها است. وارونه کردن رابطه میان رشد انسان و سازمان اقتصادی است. این پیشنهاد به ما امکان می‌دهد فعالیت اقتصادی را دیگر نه بمثابة یک هدف که بمثابة یک وسیله برای دستیابی به رشدی بشماریم که بطور مردم‌سالار تبیین می‌شود. مشروعیت این الگو - همان‌طور جهت تاریخی که پیشنهاد می‌کند - از آموختن و نه از انباشت، از افزایش دائمی استعدادها و چیزهایی که در جریان رشد فردی و جمعی و در سود هر آنچه رشد انسانی است، بکار می‌آیند و نه از مالک شدن روزافزون طبیعت در سود رشد اقتصادی، نشأت می‌گیرد. این پیشنهاد مستلزم الگوی جدیدی از نمو اقتصادی و الگوی جدیدی از مردم‌سالاری است.

برداشت از مردم‌سالاری پس‌الیبرال بدون تردید، محصول آمال دوران لیبرال است. با وجود این بر سر دو نکته با سنت لیبرال می‌برد: الف. این برداشت فرد را موجودی ذاتاً اجتماعی می‌داند که بطور مستمر استعدادها و رفتارها و دل‌بستگی‌های خویش را دیگرسان می‌کند و نیز استعدادها، رفتارها و علائق دیگران را تغییر می‌دهد. ب. مهار افراد بر وسائل تولید را نرده‌ای تلقی نمی‌کند که دولت را محدود می‌کند، بلکه وسیله‌ای می‌شمارد برای کاستن از وابستگی اقتصادی فرد که مانعی بر سر راه واقعیت یافتن ولایت جمهور مردم است.

با وجود این دو بریدن با لیبرالیسم، بر آن نیستیم که جامعه سرمایه‌داری مردم‌سالار لیبرال خط سیر خود را رها کند و نظم جدیدی مستقر بگردد. ما بر آنیم که این جامعه خود نظریه مردم‌سالاری پسا لیبرال را زائیده است:

- این نظریه یک رشد سیاسی را تشکیل می‌دهد که عبارت باشد از تغییر بیان‌ها پیرامون حقوق. متضمن توسعه حقوق شخص است. بنابراین، به اجرا گذاشتن این نظر، تغییر اساسی در پویایی اجتماعی بوجود نمی‌آورد.
- با اصرار ورزیدن بر لزوم اعطای اختیارات به گروه‌هایی که میان دولت و فرد قرار می‌گیرند تا که از توسعه‌طلبی قدرت دولت جلوگیری شود، نظریه مردم‌سالاری پسا لیبرال از افتادن در یکی از بن‌بست‌های بزرگ اجتناب می‌کند که بسط حقوق فردی را تهدید می‌کنند. در همان حال، یکی از ضعف‌های بزرگ جامعه مردم‌سالار را از میان می‌برد. با تأکید نهادن بر این امر که توسعه مردم‌سالاری بمعنای توسعه قدرت دولت نیست، مردم‌سالاری پسا لیبرال اعتقاد خویش- که نه دولتی که اختیار و قدرت را در خود متمرکز می‌کند و نه کارفرمایی سرمایه‌داری، بردار آزادی انسان نیستند- را ابراز می‌کند.
- یک منطق اقتصادی وجود دارد که ایجاب می‌کند عناصر نظریه مردم‌سالاری پسا لیبرال به عمل در آیند: همان‌طور که محیط فنی و اقتصادی اوائل عصر جدید در اروپا موجب توسعه تجارت و پایان بخشیدن به سلطه فئودال‌ها گشت، محیط فنی جدید و سازماندهی اقتصاد ایجاب می‌کنند که اداره اقتصاد، مردم‌سالار بگردد. افزایش مستمر تولید و گذار از تولید فرآورده‌ها به تولید و پرداخت اطلاعات و فرهنگ و خدمات دیگر، به مبارزه‌طلبی سلسله مراتب آمریت از سوی مردم‌سالاری، اهمیت دادن بیش از پیش به معرفت بمتاب‌ها شرط ضرور دینامیسم اقتصادی و بالاخره هزینه‌های دائم در افزایش بهره‌برداری از منابع طبیعی، با یکدیگر جور شده و بیش از پیش جور خواهند شد برای آن که حفظ نظام و نظم سرمایه‌داری را پرخرج و پرخرج‌تر کنند. استدلال ما این است که این انبساط‌ها می‌توانند نیروی محرکه اشکال مردم‌سالارانه‌تر و برابرتر بگردند. بدون آن که در بند خیال پردازی افتیم و وعده وفور بدهیم، می‌توانیم وسائل عملی را برای حل مشکل ندرت بجویم. نیک می‌دانیم که این مشکل از امروز به فردا حل نمی‌شود.

با وجود این، اگر ادعا کنیم مردم سالاری پسالیرال، تنها و حتی بهترین خروجی برای بدررفتن از راه‌های خروجی نامعلوم کنونی سرمایه‌داری لیبرال است، فریبکاریم. نظریه‌های دیگر نیز اظهار شده‌اند. در این‌جا، صاحبان کتاب، دو نظر، یکی لیبرالیسم همگانی و دیگری لیبرالیسم نئو هابسی را طرح و نقد می‌کنند. بحث‌شان را در فصل عدالت آورده‌ایم. از راه فایده یادآوری، نقدشان را از این دو نظر می‌آوریم:

## ۲. نقد لیبرالیسم جهانی و نئوهابسی از منظر رشد:

در پاسخ هابس که انسان‌ها را شرور و نیازمند آمریت دولت می‌داند، روسو نوشت: (۱۶۰)

« انسان‌ها ناگزیر نیستند از آزادی یا حکومت شدن، یکی را انتخاب کنند. می‌توانند هم آزاد باشند و هم حکومت شوند.»

روسو نیز مانند بسیاری متفکران جامعه بدون دولت را غیرقابل تصور می‌داند اما مینا را حاکمیت و ولایت جمهور مردم قرار می‌دهد. سه نظریه لیبرالیسم جهانی و لیبرالیسم نئوهابسی و مردم سالاری پسالیرال، در برداشت هاشان از بازار و نقش آن، سلسله مراتب اجتماعی و ولایت جمهور مردم، موافقت و مخالفت هاشان را با یکدیگر آشکار می‌کنند:

هیچ‌یک از دو لیبرالیسم دیدگاهی را در اختیار نمی‌گذارند که در آن، تحقق ولایت جمهور مردم را بتوان دید و یا حتی روشن‌تر یافت. هیچ‌یک نمی‌توانند برای ما توضیح بدهند چگونه باید استقرار ولایت جمهور مردم را با آزادی سازگار کرد.

قصد ما از آزادی همان «آزادی منفی» است که اسحق برلین موضوع بحث قرار داده و تعریف کرده‌است (۱۶۱):

« آزاد بودن از اکراه دیگران در امور شخص خویش» و برداشت ما از «ولایت جمهور مردم» همان برداشت آدام پرزورسکی Adam Przeworoski است: (۱۶۲)

«افراد که بر پایه رجحان‌های معمولی عمل می‌کنند، بطور دستجمعی ولایت دارند اگر راه‌حلهائی که به آن‌ها پیشنهاد می‌شوند با تضییق‌هایی جز شرائطی که از اراده افراد بیرون هستند، همراه نباشد. بطور باز و روشن‌تر، افراد ولایت دارند زیرا می‌توانند بنیادهای موجود، از جمله دولت و مالکیت را تغییر دهند و هر یک از منابع در دسترس را به این یا آن مقصد برآوردنی اختصاص دهند. به سخن دیگر ولایت افراد وقتی تحقق پیدا می‌کند که جامعه توانائی هر تفسیر را که مطلوب یافت، پیدا می‌کند.»

می‌توانیم نظر پرزورسکی را اصلاح و کامل کنیم با افزون این تبصره که ولایت توانائی تفسیر شرائطی را نیز در بر می‌گیرد که، در آن‌ها، افراد یک جامعه رجحان‌های خود را بر می‌گزینند. ولایت جمهور مردم وقتی وجود دارد که در اتخاذ تصمیم‌ها و اجرای آن‌ها، رجحان‌های اشخاص لحاظ شوند. بخلاف تعریف‌های معمول در مردم‌سالاری لیبرال که ولایت مردم را در طرز کار نظام و قواعدی خلاصه می‌کنند (انتخابات، حکومت اکثریت، آزادی‌های مدنی) که در اتخاذ تصمیم باید رعایت کرد، برداشت پسالیرال از مردم‌سالاری حواس خود را جمع نتایج (و نه فراگردهای) تصمیم‌گیری می‌کند و توجه خویش را معطوف مجموعه خاصی از بنیادها نمی‌کند، بلکه بر یک آرمان سیاسی متمرکز می‌کند: آزادی و مسئولیت مردم‌سالار در اجرای قدرت اجتماعی. انتقاد ما به اقتصاد سرمایه‌داری این بود که از روی قرار و قاعده، اشخاص را از حاکمیت و ولایت مردمی خویش محروم می‌کند و شرائط یک وابستگی را پدید می‌آورد که دشمن آزادی است.

برداشت ما از ولایت مردم، به این یا آن شکل از اعمال ولایت، رجحان نمی‌دهد. برای مثال، اعمال ولایت از راه شرکت مستقیم را حق و اعمال ولایت از راه نمایندگان برگزیده را باطل نمی‌خواند. اشکال اعمال ولایت را وسائلی می‌داند برای رسیدن به دو هدف یکی مسئول کردن و دیگری آزادی. برداشت ما بدین معنی نیست که عمل سیاسی باید از «مردم» ناشی شود و افراد یا گروه‌ها حق اقدام به عمل سیاسی را ندارند. بسا افراد و گروه‌ها نوآوری‌ها می‌کنند که با آرمان ولایت مردم سازگار هستند. با وجود این،



اعمال ولایت و به عمل در آوردن، نوآوری‌ها، پیشاپیش، باید به بحثی واقعی گذاشته شوند و مسئولیت‌ها مشخص شوند.

بدین‌سان، از نظر روسو که ولایت مردم باید مستقیم و از راه اراده همگانی اظهار شود، رهامی شویم. آزاد شدن از آن و از نظریه مارکسیستی عمل اجتماعی، راه را برای استقرار ولایت جمهور مردم و آزادی و مسئولیت فرد باز می‌کند. چرا لیبرالیسم معاصر نتوانست بدین توفیق رسد؟ زیرا لیبرالیسم گرفتار دو ضعف است:

الف- بر درک غیر قابل‌تحملی از رابطه‌ها میان رشد و منافع انسان‌ها و سیاست بنا می‌شود و

ب- اشکال سلطه را که حامی بنیادهای مطلوبش هستند بخصوص شکل طبقاتی سلطه و پدرسالاری (درکارفرمائی و خانواده و دیوان سالاری ...) را با پرده فریب، می‌پوشاند. نتیجه این‌است که **مردم نه آزادی و نه ولایت پیدا می‌کنند.**

به این دلایل، ما برآنیم که امروزه، یک نظریه سیاسی رضایت بخش باید پسالیبرال باشد. یعنی از آن دو ضعف لیبرالیسم رها باشد. و نیز یک نظریه سیاسی رضایت بخش باید پسامارکسیست باشد. یعنی توجه شدید به سلطه را حفظ کند اما نه تنها یک نوع که انواع اشکال سلطه و قلمروهای مختلف منازعات اجتماعی را ببیند.

نقصان‌های سیاسی نظریه سیاسی مارکس از توجه انحصاری او به استثمار طبقاتی ناشی می‌شوند. در نتیجه از استبداد دولت و اشکال دیگر سلطه که طبقاتی نیستند، غافل می‌شود. این نقصان‌ها را نمی‌توان با وارد کردن برداشتی ناهمگون از سلطه رفع کرد. کاری که مارکسیست‌های غرب، با الهام از ساخت‌گرائی کرده‌اند، رسا به مقصود نیست. زیرا بنا بر برداشتی ساخت‌گرا، هر عمل ترجمان منطق یک ساخت است. با این برداشت دو مشکل، یکی آزادی و دیگری انگیزه کار، راه‌حل پیدا نمی‌کنند.

ویلیام کوئلی William Connolly، به حق، نظر مارکسیست‌های ساخت‌گرا را انتقاد کرده‌است: (۱۶۳) « ایراد نخست این‌که با تابع ساخت‌گرداندنِ توانِ عمل و با نادیده گرفتن عاملِ عمل و طرح او، بنابراین، پاسخ

این پرسش را از یاد می‌برد: **گونه می‌توان آزادی فرد را در یک نظام سوسیالیست، تأمین کرد؟** اگر عاملانی وجود ندارند که بتوانند آزادانه عمل کنند، دیگر چه حاصل از ارزیابی یک نظم از لحاظ بنا شدن آن بر اصل آزادی؟ ایراد دوم اینکه رفتار صاحبان نقش‌ها را در نظم اجتماعی حتی در نظم سوسیالیست، ساخت آن نظم معین می‌کند. پس چگونه می‌توان انسان‌ها را بر ضد آن نظم برانگیخت؟ نظریه ساز دیگر چرا باید در پی یافتن راه و روش برانگیختن صاحب نقش‌ها، به عهده گرفتن نقش‌های جدید، برآید. مگر او نمی‌داند تا وقتی شیوه تولید برجا است، عمل آدمی تابع ساخت آن است؟ مگر خود نمی‌گوید تا وقتی ساختی برجا است، صاحب نقش‌ها، به عمل خویش، «پایه‌های» آن ساخت هستند؟»

در این‌جا، صاحبان کتاب، روش خویش را در انتقاد نظرها و پیشنهاد نظر خود، بیان می‌کنند و رشته سخن را به پویائی مردم‌سالاری می‌رسانند:

### ۳. پویایی مردم‌سالاری:

حتی آن‌ها که نظریه پسالیبرال را جاذب می‌یابند، می‌توانند از خود بپرسند چگونه می‌توان آن را به عمل در آورد؟ ما فکر می‌کنیم که هر دو اصل، یکی ولایت جمهور مردم و دیگری آزادی، به عمل در آوردنی می‌شوند. نه از راه پذیرفتن این دو و ترک گفتن آنچه ما بدان خو کرده‌ایم، بلکه از راه تغییر آن چیزها که وجود دارند و با بسط ساخت‌ها و مفاهیمی که در جامعه ما، هستند. از گاندی پرسیدند نظر شما درباره تمدن غرب چیست؟ او پاسخ داد: «چیز خوبی است». شاید پاسخ او از روی کمال سخاوت بود. اما بکار آن می‌آید که توجه‌ها را به اندازه کارآئی بیان لیبرال معاصر جلب کند:

برای درک آینده مردم‌سالاری، باید وسیله‌ای را جست که قواعد مردم‌سالاری و رفتارها و ظرفیت‌های مردم‌سالارانه را، هم‌عنان، تغییر دهد. چنان که تغییر کردن و تغییر دادن نه چون عمل به احکام دینی که بمثابة تغییر دادن قاعده‌ها و بدان تغییر کردن، بگردد: بازیگران اجتماعی قاعده‌ها را بیش از پیش مردم‌سالار می‌کنند و این قواعد بازیگران را به هر آنچه مشارکت در

گرفتن تصمیم مردمسالارانه است دل‌پسته‌تر و در بکار بردن قاعده‌ها ماهرتر می‌گردانند. این جریان را ما پویائی مردمسالاری می‌خوانیم. جامعه‌ای، عکس جامعه در حال رشد در جریان مردمسالاری، جامعه‌ای است که در آن، ساخت قاعده‌ها یک نظام سیاسی پدید می‌آورد که، در آن، رفتارها قاعده را تغییر نمی‌دهند و قاعده‌ها نیز با تغییر خود، رفتارها را تغییر نمی‌دهند. رفتارها قاعده را و قاعده رفتارها را بی‌تغییر نگاه می‌دارند. این جامعه، جامعه‌ایستا و در بند تعادل بنیادی (equilibre institutional) است. توضیح اینکه در وضعیتی است که، در آن، صاحبان قدرت نمی‌خواهند قواعد را تغییر بدهند و آن‌ها که می‌خواهند قواعد را تغییر بدهند، توان این کار را ندارند.

برای آن که هم به تاریخ (گذشته) و هم به آینده عنایت پیدا کنیم، به سخن دیگر، برای آن که جامعه‌ای با تعادل بنیادی مردمسالار و پویا پیدا کنیم، باید الگویی از پویائی عمل و عمل متقابل قاعده‌ها و فرهنگ پیدا کنیم. برای آن که کار را ساده کنیم، مجموعه بغرنج قواعد اجتماعی را به یکی از ابعاد آن، می‌شناسانیم: سطح کم و بیش بالای مردمسالاری. مقصود ما از فرهنگ مردمسالار، ظرفیت‌ها و توانائی‌هایی هستند که افراد برای شرکت کردن و سهم یافتن در گرفتن تصمیم‌ها دارند و نیز تعهد آن‌ها است به راه و رسم مردمسالاری و شکل پیوندهائی که آن‌ها با یکدیگر و با سازمان سیاسی دارند.

قواعد و فرهنگ چگونه با یکدیگر پیوند می‌جویند؟ هم‌زمان یکدیگر را متعین می‌کنند. به سخن دیگر، علت و معلول یکدیگر هستند. فرض کنیم در مزرعه جامعه‌هائی که از نظر تاریخی آمادگی مردمسالاری را پیدا کرده‌اند، قواعد مردمسالار فرهنگی مردمسالار را بیار می‌آورند. آزادی و مسئول شدن و گرداندن اعضای جامعه، از راه شرکت در اداره مردمسالار جامعه خویش، کردارها و ظرفیت‌ها و توانائی‌های مردمسالار را تقویت می‌کنند. بنوبه خود، فرهنگ مردمسالار قواعد مردمسالاری را تقویت می‌کنند. از جمله، به این دلیل که، در جامعه مردمسالار، بکار بردن قواعد غیر مردمسالار، بسیار گران‌تر از بکار بردن قواعد مردمسالاری تمام می‌شود. هر اندازه یک فرهنگ

مردم‌سالارتر، اقبال‌ها برای آن‌که قواعد مردم‌سالاری وضع و اجرا شوند، بیشتر می‌شوند.

از آن‌جا که بازیگران هستند که قاعده‌ها را وضع می‌کنند و بنوبه خود، قاعده‌ها هستند که بازیگران را می‌سازند، تنها انواع تلفیق‌های فرهنگ مردم سالار و اصول راهنما و قواعدی که بر وفق آن‌ها بنا می‌شوند، پایدار هستند. چراکه یک فرهنگ در حد بالا مردم‌سالار هرگز نمی‌تواند برای مدتی دراز با قواعدی سازگاری کند که بغایت ضد مردم‌سالاری هستند. در عوض، وقتی قواعد از فرهنگی پشتیبانی می‌کنند که بنوبه خود با دوام قاعده‌ها سازگار است. می‌توان گفت تعادل بنیادی برقرار گشته‌است. وقتی قواعد و فرهنگ در یک نظام تجدید تولید مشترک، عمل نمی‌کنند، به سخن دیگر وقتی تعادل بنیادی (institutionel) وجود ندارد، فراگردهای واکنش‌های قاعده‌ها در برابر فرهنگ و فرهنگ در برابر قاعده‌ها، اهمیتی بزرگ پیدا می‌کنند: دو امکان پدید می‌آیند:

الف. پویائی مردم‌سالاری که در آن، مجموع قواعد فرهنگ مردم‌سالاری را ایجاد می‌کنند و این فرهنگ بنوبه خود بازیگران را به سازگارتر کردن قاعده‌ها با مردم‌سالاری بر می‌انگیزد و این واکنش‌های متقابل به تعادل بنیادی می‌انجامد و

ب. پویائی ضد مردم‌سالاری که، در آن، قاعده‌ها فرهنگ نامساعد با مردم سالاری را القاء می‌کنند. این فرهنگ نیز، بنوبه خود، قواعد مردم‌سالاری را مضمحل می‌کند. این فراگرد یا جریان، به تعادل بنیادی غیردموکراتیک می‌انجامد. نباید پنداشت که احتمال دوم تنها از رهگذر مشق روشنفکری ساخته شده‌است. چراکه این احتمال قطعی است هرگاه یکی از دو الگو، لیبرالیسم جهانی یا لیبرالیسم نئوهابسی به اجرا درآیند. پویائی ضد مردم‌سالاری همانند پویائی مردم‌سالاری، در فراگرد خویش، نیروها را متراکم می‌کند اما در ویرانگری بکار می‌اندازد.

در این‌جا، صاحبان کتاب دو الگو را مطالعه می‌کنند. این دو الگو را در کتاب عدالت اجتماعی آورده و نقد کرده‌ایم. پس، تنها پیشنهادهای پسا‌لیبرال‌ها را باز می‌آوریم:

## ۴. پیشنهادهای پسالیبرال:

۱. اقتصاد سرمایه‌داری - همین‌طور بدل‌هایی که پیشنهاد می‌شوند - یک قلمرو عمومی است که ساخت‌های آن طرح‌های توزیع، مالکیت، سیاست، فرهنگ و طرح‌های دیگر بازیگران اجتماعی مختلف را معین می‌کنند. هیچ درک هم‌آهنگی از مردم‌سالاری نمی‌تواند به این نتیجه نرسد که قدرت‌هایی که به بازیگران، خواه فرد و چه جمع، در اقتصاد داده می‌شوند، باید با مسئولیتی مردم‌سالارانه همراه باشند. مسئول گرداندن، همراه کردن قدرت با مسئولیت است.

۲. فقدان امنیت بخاطر نداشتن اسباب معیشت، نوعی از وابستگی است. این وابستگی به آن‌ها که این اسباب را در مهار خود دارند، نسبت به وابسته‌ها، بسط ید می‌بخشد. وابستگی اقتصادی، به‌جبر، انتخاب‌های افراد را محدود می‌کند. این وابستگی و سائلی را از کار می‌اندازد که به افراد امکان می‌دهد به نقش خویش بعنوان مسئول عمل کنند. اگر هم این وسائل، بطور صوری (مثل برابری صوری و آزادی صوری و...) وجود داشته باشند، همچنان مانع عمل به مسئولیت می‌شوند. از این‌رو، وابستگی اقتصادی ضد آزادی و ضد حاکمیت جمهور مردم است.

۳. ملاحظه می‌شود که اقتصاد و دولت و خانواده اشخاص را می‌سازند. رشد استعدادها، بسط رجحان‌ها و ارتقاء کردارها و هویت افراد حاصل کنش و واکنش توان ژنتیک آنها و کردارهای اجتماعی ساخت یافته‌است. اثر ساخت اجتماعی بر رشد انسان را رابطه میان تقسیم جنسی کار و آن چیز محسوس می‌گرداند که نانسی شودورو Nancy Chodorow «شخصیت زنانه» می‌خواند. (۱۶۴)

این اثر را هم‌چنین، رابطه‌ای که میان سلسله مراتبی که در کار وجود دارد و ارزشی که پدران و مادران به مطیع بودن فرزندان خود می‌نهند و نیز اثر انحطاط روابط همسایگی بر جهت‌یابی‌های زندگی مدنی، محسوس می‌گردانند. از آنجا که قوت و اثربخشی بنیادهای مردم‌سالار بستگی به قوت و توانایی‌های مردم‌سالار دارد، رفتن به راه مردم‌سالاری مستلزم دفاع از

بنیادهائی است که موجب رشد یک فرهنگ مردم‌سالار می‌شوند. بیشتر از این، آموختن و همگانی‌تر از آن، رشد کردن، یک فعالیت اجتماعی اساسی تمامی عمر است. بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد بنیادهائی که به آموزش و پرورش می‌پردازند، مدرسه، خانواده، همسایگی و محل کار، در سازمان یابی و فعالیت تابع ضابطه مسئول شدن و کردن و برخورداری از آزادی، نشوند.

۴. قدرتی که مقامات دارند، مقاماتی که به هیچ‌کس حساب پس نمی‌دهند و محدود شدن انتخاب‌های افراد در جامعه‌های سرمایه‌داری مردم‌سالار لیبرال از جمله، بخاطر آن است که هویت شخصی ما بستگی تمام به جامعه‌هایی دارد که، در آن‌ها، قدرت با مسئولیت همراه نیست. در این جامعه‌ها خواه دولت - ملت، چه خانواده پدرسالار یا کارفرمائی جدید، صاحبان قدرت به کسی حساب پس نمی‌دهند. مهار نزدیک به کاملی که بنیادها بر احساسی دارند که ما نسبت به هویت اجتماعی خود پیدا می‌کنیم، رقیبانی جز در میان تشخص‌های زشت و ضد مردم‌سالار طبقاتی، نژادی و جنسی ندارند. راه‌حل، آن نیست که فرد مستقل، تک و تنها، در پنجه دولت رها شود. آزادی و نیز ولایت جمهور مردم بهتر حفظ می‌شوند و بیشتر کاربرد پیدا می‌کنند، وقتی میان دولت و فرد، جمعیت‌های مردم‌سالار حایل می‌شوند.

بدین قرار، آن‌چه در آن اشتباه نیست، مردم‌سالار کردن اقتصاد، کاستن از نابرابری‌های اقتصادی، مردم‌سالار کردن روش‌های آموزش و پرورش و وسعت بخشیدن به فضائی است که هانا آرنهت Hana Arendt آن را «فضاهای همگانی جدید آزادی» می‌خواند. (۱۶۵) این هدف‌ها مکمل یکدیگر هستند. با وجود این، هر یک تناقض‌ها و محظورهای خود را دارند.

در خطوط عمومی، ایجابات اقتصاد روشن هستند: استقرار مردم‌سالاری در محیط کار، برنامه‌گذاری اقتصادی مردم‌سالار، دسترسی جمعی به سرمایه. با این‌همه، این هدف‌ها روابطی بغرنج و بسا متناقض دارند: منطق مردم‌سالاری در محیط کار ایجاب می‌کند که تصمیم‌گرفتن مردم‌سالارانه جانشین سلسله مراتب کنونی در کارفرمائی‌ها بگردد. سلسله مراتبی که مقام‌های آن به هیچ‌کس حساب پس نمی‌دهند، باید جای خود را به مشارکت و

تعهد مردم‌سالار بسپارد. می‌توان امید داشت که برقرار کردن این نظام تولید، از هزینه‌ها می‌کاهد و محیط را مساعد آموزش می‌کند و کارفرمائی را به جامعه‌های مردم‌سالار مستقل بدل می‌گرداند.

قصد ما از برنامه‌گذاری مردم‌سالار اقتصاد این است که خطوط عمومی ساخت اقتصادی و تحول آن، به ترتیبی مردم‌سالار مشخص گردد و اعضای جامعه در تعیین این خطوط و اجرای آن بعنوان مسئول شرکت کنند. به سخن دیگر، مردم در تصمیم‌ها و مهار سرمایه‌ها شرکت دستجمعی نمایند. زیرا، همان‌طور که دیدیم، این فراگردهای انباشت که چند تن بدان جهت می‌بخشند هستند که حال و آینده فنون و فضاها و محیط زیست و جنبه‌های دیگر تحول اقتصادی را از دسترس ولایت مردم بیرون می‌نهد.

با آن که موضع کلیدی ما درباره مهار مردم‌سالار سرمایه‌گذاری روشن است، نمی‌توان گفت کدام ابزار امکان تحقق بهتر آن را می‌دهد. بحث بر سر برنامه‌گذاری متمرکز و اختصاص مستقیم منابع به این و آن سرمایه‌گذاری یا بازارها، بحثی است که جز با محاسبه هزینه‌های هر یک از روش‌ها، در هر یک از سرمایه‌گذاری‌ها، به نتیجه نمی‌رسد. تحلیل ما جانب هیچ‌کدام را نمی‌گیرد بلکه می‌کوشد ضوابط جدید برای ارزیابی آن‌ها بدست دهد: ارزیابی بنیادهای اقتصادی، مثل بازار یا نظام‌های برنامه‌گذاری اقتصادی، باید بر پایه ضابطه‌های مردم‌سالاری و رشد انسان بعمل آیند. درباره مالکیت خصوصی یا عمومی وسائل تولید نیز باید بر ضوابط آزادی و مسئول کردن مردم‌سالاری، تصمیم گرفت.

جامعه‌ای که اقلیتی بیش از اندازه دارند و اکثریت بزرگی کمتر از اندازه دارند، جامعه‌ای نیست که، در آن، ولایت جمهور مردم مستقر باشد. بنابراین، جامعه مردم‌سالار، حق داشتن یک زندگی مادی درخور را باید برسمیت بشناسد و اعضای خود را، از آن، برخوردار کند. فقر با آزادی و ولایت تناقض دارد. جامعه‌ای که در آن، اغنیاء، غم فقیران را نمی‌خورند، اینان را با خود بیگانه و حتی دشمن می‌سازند. بنابراین، شرط تضمین زندگی درخور برای همه، خویشتن را عضو جامعه‌ای دانستن است. جامعه‌های سرمایه‌داری برای آن که افراد را به کار برانگیزند، تکیه را بر ناامنی اقتصادی و ترس می‌

گذارند. با آن که سلسله مراتب کنونی تولید بجای آن که مردمان را بکار برانگیزد، آن‌ها را از کار بیزار می‌کند، نمی‌توان گفت جامعه می‌تواند از وسائل بی‌نیاز شود که برای برانگیختن افراد بکار، ضرور هستند. اگر پسالیبرال نظم اجتماعی جدید پیشنهاد می‌کند که در آن، امنیت اقتصادی تضمین می‌شود، همزمان باید معنای کار را نیز تغییر دهد چنان که کار، به نظر اغلب اشخاص، تحمیلی از بیرون نباشد.

بنابراین، موضع گرفتن بسود حق داشتن اسباب معیشت درخور، بمعنای آن نیست که به کار خوب نباید پاداش داد و کسی را که تن بکار نمی‌دهد، نباید تنبیه کرد. بلکه بدین معنی است که سطح پاداش را باید پایین‌تر آورد و، در تنبیه، نباید تا محروم کردن از اسباب معیشت پیش رفت. شرکت کردن در گرفتن تصمیم و مسئولیت در اجرای آن و تسهیم منصفانه درآمد خالص واحد تولید همه را بکار و بکار خوب کردن بر می‌انگیزد. بدین‌سان احساس غرور از شرکت در کار و احساس شرم از کار نیک نکردن، جانشین احساس ناامنی و ترس می‌شوند و چون شوق بکار را بر می‌انگیزند، کارائی را بیشتر و هزینه را کمتر می‌کنند.

کاستن از نابرابری اقتصادی و مردم‌سالار کردن اقتصاد، پیشرفت بزرگی بسوی جامعه‌ای مردم‌سالارتر است و بطور مؤثر به فراگرد رشد انسان و صحیح‌تر بخواهی، به رعایت ضوابط مسئول و آزادگردان، در مؤسسات آموزشی، مدد می‌رساند. ایجابات اقتصادی یکی از مضیقه‌های بزرگ آموزش در تمام عمر است. اگر زندگی مادی درخور تأمین شود، با از بین رفتن ترس از پی‌آمدهای یک انتخاب، انتخاب‌های آموزشی بسیار را در دسترس هرکس قرار می‌دهد. مسلم است که مردم‌سالار کردن اقتصاد، پیشرفت بزرگی بسوی مسئول شدن و آزادی در محیطی است که، در آن، آموختن مقام رفیعی پیدا می‌کند.

آمی‌گوتمن Amy Gutman تناقض اساسی را شناسائی کرده‌است که در اندیشه‌های متعلق به لیبرالیسم نو، در فلسفه‌های آموزش و پرورش آن، وجود دارد: (۱۶۶)



«فایده‌گرایان و ... نظریه‌سازان حقوق ... دربارهٔ تعلیم و تربیت کودکان، در یک نکته موافق هستند: تعلیم و تربیت نسبت به برداشت‌ها از یک زندگی خوب، باید بی‌طرف باشند».

ما با این بی‌طرفی لیبرال موافق نیستیم. در واقع قصد از این «بی‌طرفی» آن است که کودکان را لیبرال بار آورند. چراکه لیبرال‌ها در فعالیت‌های روزانه خود، در مقام پدر و مادر، در مقام مربی، در مقام دوست و شهروند، آن زندگی را که خوب می‌دانند، می‌آموزند.

آنچه ما پیشنهاد می‌کنیم، هم روش و هم هدف است و می‌دانیم که هنوز تا فلسفه آموزش و پرورش هم‌آهنگ فاصله داریم: افراد باید هر آنچه را می‌خواهند بیاموزند. در محیط اجتماعی آزاد که، در آن، ولایت جمهور مردم مستقر است، هر کس باید بتواند هر آموزشی را می‌خواهد، بیابد. در حال حاضر، بسیاری و حتی می‌توان گفت اغلب انتخاب‌ها چنین نیستند. اما با توجه به این امر که برخی از انتخاب‌ها در شرایط مسئول شدن تقریبی بعمل آمده‌اند، پدید آمدن پویائی مردم‌سالار آموزش و پرورش، نارسائی‌های آموزش و پرورش را برای آن که ولایت جمهور مردم استقرار جوید و سپهرآزادی وسعت پیدا کند، نمایان می‌کند.

هدف‌های چهارگانه پسالیرال، الف. برنامه‌گذاری مردم‌سالار که در آن، عموم در انتخاب و اجرا، مسئولیت می‌پذیرند و ب. توزیع منابع و ج. سازمان دهی مردم‌سالار محیط‌های کار و د. کاستن از نابرابری‌ها، هدف‌های همه جنبش‌های سوسیالیست مردم‌سالار در طول یک قرن بوده‌اند. اگر ما عنوان مردم‌سالاری پسالیرال را برای راه‌حلی بر پایهٔ تاریخ و آینده‌نگری، برگزیده ایم، بخاطر آن است که، بزعم ما، سوسیالیست‌ها این تدابیر را هدف نمی‌شمارند بلکه وسیله‌ای می‌دانند برای رسیدن به برداشتی واسع از آزادی و ولایت جمهور مردم. درک ما از سوسیالیسم (همانطور که حذف بهره‌کشی طبقاتی) بمثابة وسیله تحقق بخشیدن به مردم‌سالاری به هیچ‌رو از تعهد ما نسبت به هدف‌ها نمی‌کاهد. گرچه نمی‌پذیریم مردم‌سالاری را وسیله‌ای برای رسیدن به جامعه بدون طبقه تلقی کنیم.

صاحبان کتاب، پس از آن که توجیه انتخاب اصطلاح «مردم‌سالاری پسالیرال را، به انجام می‌رسانند، کتاب را با بحثی زیر عنوان، «مردم‌سالاری، توانائی عمل و تاریخ» به پایان می‌برند:

## ۵. مردم‌سالاری، توانائی عمل و تاریخ:

در میان تسلی‌ها که زندگی جدید، به ما می‌بخشد، این باور است که تاریخ روی به جانب آزادی پیش می‌رود. منش رام نشدنی روح انسان، رشد خرد و تمدن که دانش و فن در پی می‌آوردند ریشه این فکر را که زمان در گردش است تا آزادی و برابری در جهان بگسترند، در فرهنگ معاصر استوار کرده است. نوگرایی و تجدد، در مفهوم لیبرالی خود، تحول بسوی رفاه، بردباری در برابر باورهای دیگران، کثرت‌گرایی سیاسی است. کمونیسم از دید مارکسیسم تجدید جامعه کمونیستی اولیه، این بار در کمال خویش است. جریان رشد، جریانی جدلی (دیالکتیک) است که با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، جریانی خطی می‌شود. توضیح این که این دیکتاتوری، از طبقه بورژوا خلع ید می‌کند و از آن پس، چون تضاد اجتماعی برجا نمی‌ماند، جریان تحول، به خط مستقیم، پیش می‌رود و به جامعه کمونیستی می‌انجامد. در این جامعه، آزادی هر عضو کامل است. به اعتقاد متین ما، مبرهن است که نازیسم سرنوشتی جز شکست نداشت و سوسیالیسم متکی بر دولت استبدادی، راه اقتصادی بی‌فرجامی است و محال است توقیف گاه‌های بزرگ و بمباران‌ها با ناپالم، شکنجه‌های دستجمعی، ترور و کشتار و جنایت‌های دیگر که در فهرست اسباب سرکوب وجود دارند و آن‌ها را آمریکا در این جا و آن‌جا جهان بکار برده‌است، در خود آمریکا بر ضد «دشمن داخلی» سرمایه‌داری بکار برد.

خواننده شگفت‌زده نخواهد شد اگر ما به او بگوییم این باور اطمینان‌بخش نیست. عقل ارباب بی‌رحمی است و دانش اگر وسائل بسیار در اختیار ما برای منقاد کردن طبیعت گذاشته است، همین وسائل را برای به انقیاد درآوردن انسان‌ها نیز در اختیار نهاده‌است. این حرکت اجتناب‌ناپذیر

بسوی آزادی نیست بلکه این وجود آزادی است که در روح انسانی، وجودی واقعی دارد.

تروتسکی می‌گوید، تاریخ‌گزینش طبیعی حادثه‌ها است. مردم‌سالاری می‌تواند بیشتر از یک حادثه تاریخ نباشد. پرسشی که مردم‌سالاری باید به آن پاسخ‌گوید، این است: چه شرائطی با ادامه حیات مردم‌سالاری سازگار هستند و چه اندازه شناسائی که ما از این شرائط بعمل می‌آوریم، به ما امکان می‌دهد مردم‌سالاری را بسط دهیم و به فرهنگ و بنیادهای مردم‌سالاری عمق ببخشیم؟

پاسخ ما به این پرسش این است: برای آن که مردم‌سالاری ادامه حیات دهد، باید حقوق رعایت‌گردند و مجموعه‌ای از قواعد استقرار دولتی معرف ولایت جمهور مردم را میسر بسازند و آزادی فرد را تضمین کنند. در نخستین نظر، این پاسخ به یک استراتژی دفاعی می‌ماند که می‌خواهد، با جلوگیری از نوگرایی‌های اجتماعی، بنیادهای مردم‌سالاری لیبرال را حفظ کند. و این، با وجود آن که ما خود به تحقیق رساندیم که قواعد بازی، هم عامل توسعه حقوق شخصی و هم سبب وسعت گرفتن حقوق مالکیت هستند، در نتیجه، علت تزاخم دائمی حقوق هستند. هر توسعه جدید روابط سرمایه‌دارانه مالکیت به زیان بنیادهای مردم‌سالار انجام می‌گیرد. و چون، بطور عمومی، این سرمایه‌داری است که به افراد کار می‌دهد و کار روزانه‌شان را تأمین می‌کند، در هر مقابله‌ای، این مردم‌سالاری است که باید عقب‌نشینی کند. درسی که اعتصاب سرمایه (در هر کشور شرائط را با خود کامگی خویش و حداکثر سود سازگار نیافت، حاضر نمی‌شود بکار افتد) در محدوده اقتصاد جهانی به ما می‌دهد، این است که وقتی تدابیر مردم‌سالار، کم‌رو و کم‌مایه هستند، بی‌تأثیرند. بنابراین، در درازمدت، اتخاذ یک استراتژی دفاعی برای حمایت از مردم‌سالاری، ناممکن است. پس مردم‌سالاری نمی‌تواند ادامه حیات بدهد مگر آن که قلمروهایی از زندگی اجتماعی را که اینک در مالکیت سرمایه‌داری هستند، فرا بگیرد.

اما چگونه یک اقتصاد مردم‌سالار می‌تواند برای بنیادهای سنتی سرمایه داری، بدیل خردپذیر تدارک‌کند؟ مدت‌ها پیش، تکویل پاسخ این پرسش را داده‌است:

«مردم‌سالاری ... در تن جامعه یک نیروی فراوان، یک کارمایه ایجاد می‌کند که بدون مردم‌سالاری هرگز در وجود نمی‌آید. به یمن این نیرو، حتی اگر اوضاع و احوال چندان مساعد نیز نباشند، شگفتی می‌تواند برآید.»

نظریه‌ای که از اقتصاد سرمایه‌داری دفاع می‌کند، نقض منطقی نمایانی در بر دارد. این نظریه می‌تواند اهمیت بازار را از نظر کاستن از هزینه تحصیل اطلاعات ضرور برای توزیع منابع توجیه کند. می‌تواند ارزش رقابت را در برانگیختن انسان‌ها به نوآوری‌ها و کاهش هزینه‌های تولید، خاطر نشان کند. اما نمی‌تواند مسئله توان و ظرفیت عمل را حل کند. حتی نمی‌تواند در حل این مسئله بکوشد.

برای آن که اقتصاد سرمایه‌داری خوب عمل کند، باید به این یا آن گونه، کارگران را قانع کند که در ازاء مزدهائی که تا جائی که ممکن است، پایین هستند، سخت کار کنند تا که کارفرمایان سود جالبی، در شکل ارزش اضافی، بدست آورند. کارفرمایان نیز، بنوبه خود، به این یا آن نحو، باید متقاعد شوند که این ارزش اضافی را باید سرمایه‌گذاری کنند تا چرخ اقتصاد بهتر بچرخد. معذک، مدافعان سرمایه‌داری نمی‌توانند به ما توضیح بدهند که کدام دلایل کارگران ایثارگرانه باید کارکنند تا کافرمانی موفقیت بدست آورد و چرا آن‌ها که سودها را می‌برند، باید آن‌ها را سرمایه‌گذاری کنند به ترتیبی که سطح زندگی در کشورشان بالا برود؟ در اقتصادی که بیش از پیش جهانی می‌شود، این مسائل لاینحل‌تر می‌شوند.

با توجه به مسئله سازی سرمایه‌داری است که امتیازهای مردم‌سالاری نمایان می‌شوند: مردم‌سالاری با پیشنهاد کردن الگوی جانشین برای سلسله مراتب آمریت که در آن مقام تصمیم‌گیرنده درباره سرمایه‌گذاری و تولید، در برابر هیچ کس پاسخ‌گو نیست، یک اقتصاد مردم‌سالار را پیشنهاد می‌کند که می‌تواند برانگیزنده کارکنان به صداقت و ایثار بگردد. چرا که کارگران و

کارکنان و نیز آن‌ها را که سرمایه‌ها را در اختیار دارند، در مسئولیت شرکت می‌دهد و به همگان مسئولیت و، در حدود مسئولیت، اختیار می‌بخشد. نخستین کامیابی‌های مردم‌سالاری این طبیعت را داشته‌اند. انسان‌ها بره را ملوس می‌یابند. اما، در واقع، این شیر است که آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آزادی، برابری، برادری هیچگاه برای مستبدهای اروپا معنی نداشتند. تا روزی که در انقلاب فرانسه، فریادها بهم پیوستند، پابرنه‌ها ارتشی را پدید آوردند با صداقت و وفای به عهد ناب و مستبدها را تسلیم مردم‌سالاری گرداندند.

سرمایه‌داری می‌تواند مردم‌سالار شدن کارفرمائی را وسیله سود بردن بیشتر کند: کارفرمائی را به اداره کارکنان وا می‌گذارد و خود، در بورس، سرمایه‌هایش را بکار می‌اندازد. بدیهی است اگر قدرت سرمایه تن به مسئولیت نسپارد، اقتصاد مردم‌سالارگره از مشکل‌ها نمی‌گشایند. بسا مشکل‌ها را پیچیده‌تر نیز می‌کند.

این پرسش بعمل آمده است که چرا کارکنان واحد تولیدی که اختیار اداره آن را بدست آورده‌اند، اختیار سرمایه‌گذاری را بدست نمی‌آورند؟ چرا با بسط حقوق مردم‌سالار، سرمایه‌ها در اختیار اداره‌کنندگان واحدهای تولیدی قرار نگیرند؟ تاریخ فئودالیت به ما می‌آموزد اگر سرمایه نقشی جز دریافت اجاره عایدی خود (رانت) نداشته باشد، بر سرمایه‌داران همان می‌رود که بر فئودال‌ها رفت. فئودال‌ها آن زمان از میان رفتند که از شرکت در تولید دست شستند و به دریافت عایدی از رعایا قناعت کردند. شومپتر در سال‌های ۴۰، همان اعتماد را که ما به مردم‌سالاری در ایجاد انقلاب در اقتصاد داریم، نداشت. اما ایجابات سیاسی تبدیل شدن طبقه سرمایه‌دار را به یک گروه متقاضی درآمد، نیک دریافتی بود: (۱۶۷)

«فراگردهای سرمایه‌داری، وقتی کارفرمای صاحب سرمایه، سهام‌دار می‌شود، حیات از مالکیت سرمایه می‌ستانند. کارفرما تسلطی را از دست می‌دهد که پیش از آن بسیار سخت بود ... صاحب سهم اراده مبارزه کردن را، از نظر اقتصادی و نیز سیاسی و جسمی، از دست می‌دهد. زیرا کارفرمائی و تسلطی که بر آن داشت را از دست می‌دهد. دیگر حاضر نیست بخاطر حفظ آن، بر پله

هایش جان بسپارد. از میان رفتن آنچه ما می‌توانستیم جوهر مادی مالکیت بنامیم، ... نه تنها رفتار صاحبان سهام را تغییر می‌دهد بلکه رفتار کارگران و جمهور مردم را نیز تغییر می‌دهد ... سرانجام، دیگر هیچ کس نمی‌ماند که برآستی نگران دفاع از کارفرمائی‌های بزرگ باشد».

پیروزی مردم‌سالاری اقتصادی بر سلطه ایدئولوژیک سرمایه، بمقیاس وسیع در گرو تحقق امکاناتی است که مردم‌سالارها نخست باید آن‌ها را اندر بیابند و آنگاه حقوق انسان را به عمل درآورند و طرح تاریخی توسعه و تعمیق حقوق مردم‌سالار انسان را برای مقابله با ادعاها و توسعه طلبی‌های مالکیت، به اجرا بگذارند.

## سه جریان:

در دهه ۸۰، سه جریان شکل گرفتند:

۱. جریان پسا مارکسیست
۲. پسا بن‌بست که قرار می‌گیرد میان دو جریان اول و سوم
۳. جریان پسا مدرنیته

### ۱ - جریان پسا مارکسیست:

دادلی سیرس Dudley Seers در ۱۹۷۲ (۱۶۸) استدلال کرد که هرگونه بحث در باب رشد، نمی‌تواند از قضاوت‌های ارزشی پرهیز کند. از دید سیرس، رشد را باید عبارت از تدارک شرائط لازم برای هدفی دانست که پذیرش همگانی داشته باشد، یعنی «تحقق بخشیدن به ظرفیت و قابلیت شخصیت انسانی». (۱۶۹) بنابراین، وقتی می‌خواهیم از رشد یک کشور سر درآوریم، باید پرسیم: فقر، نابرابری، از رشد ماندگی برجا هستند یا خیر؟ اگر این سه کمتر شده‌اند، آن کشور یک دوره رشد به خود دیده‌است. و اگر، بعکس، یک یا دو مشکل از سه مشکل وخیم‌تر شده‌اند و بخصوص اگر هر سه مشکل محوری وخیم‌تر گشته‌اند، آن کشور واپس رفته‌است.

سیرس، در درستی اصطلاح «دنیای اول» تردید دارد زیرا در میان کشورهای ثروتمند بزحمت می‌توان کشوری را الگو دانست. سطح مصرف آن‌ها آرزوکردنی است اما همراه است با نابسامانی‌های اجتماعی. فشارهای خصومت‌آمیز و آلودگی محیط زیست و تنش‌های مزمن (ص ۲۲).

سیرس با مراجعه به گزارش بانک جهانی و سازمان ملل متحد، خاطرنشان می‌کند که در دهه هشتاد بسیاری از کشورهای فقیر، فقیرتر شده‌اند. نابرابری بیشتر شده‌است و این از رشد ماندگی است که رشد کرده‌است. در نتیجه، پرداختن به بُعد اجتماعی در سیاست رشد، محل پیدا کرده‌است.

غیر از او، آنتونی گیدنس Anthony Giddens (۱۹۷۶)، با نظریه ساختمان‌دنی (structuration) و ارنستو لاکلو Ernesto Laclau و شانتال موف Chantal Mouffe (۱۹۸۵) با نظریه دموکراسی رادیکال، شارحان پسا مارکسیسم هستند. نظریه‌های پسا مارکسیست نیز، همانند نظریه‌های پسا مدرن، ناهمگونند. با وجود این، چند مبنای مشترک دارند:

● جریان مرکزی رادیکال شدن نوگردانی (radicalisation of modernisation) جهانی شدن بنیادهای (institution) آن‌است. این بنیادها سرمایه‌داری و صنعت‌گرایی و دستگاه دیوان‌سالاری و قدرت‌های نظامی هستند. هژمونی هر یک از این بنیادها با چند شکل از جنبش‌های اجتماعی رویارو است. گیدنس، تحلیلی را رد می‌کند که طبقه محور آن است. او شیوه تولید سرمایه‌داری را نیز رد می‌کند.

● لاکلو و موف نیز محور ساختاری طبقه را به زیر علامت سؤال می‌برند. بنظر این دو، شعور و فرهنگ و سیاست‌ها از موقعیت‌هایی که انسان‌ها در ساخت اجتماعی دارند، ناشی نمی‌شوند (تابعیت روبنا را از زیربنا، غلط می‌دانند). در پی یک فرابیان (metadiscourse) شدن، کار را به ابهام نظریه و جزم‌گرایی سیاسی می‌کشاند. آن‌ها بر استقلال بیان‌های جنبش‌های اجتماعی از یکدیگر، به شیوه زیر، استدلال می‌کنند:

– در جامعه‌ها، انواع نزاع‌های اجتماعی وجود دارند. بنابر تعریف، یکی از آن‌ها مهم‌تر از دیگری نیست.

- گروه‌هایی که در جنبش‌های اجتماعی دست اندرکارند، به ضرورت، یک هدف ندارند و باز به ضرورت، دشمن آن‌ها واحد نیست.

- سرانجام منازعات را عوامل ساختاری از پیش متعین نمی‌کنند. بلکه عمل و عمل متقابل دینامیک‌های درونی جنبش‌های اجتماعی از سوئی و واکنش عوامل خارجی از سوی دیگر معین می‌کنند.

نتیجه مهمی که گیدنس و لاکلو و موف به آن می‌رسند این است که شک می‌کنند در امکان یک سیاست سوسیالیستی هم‌ساز، بر پایه طبقه و یا جنبش اجتماعی (جدید). لاکلو و موف مفهوم سوسیالیسم را با مفهوم مبهم‌تر دموکراسی رادیکال جانشین می‌کنند. این دو نظریه خود را بر این تصدیق بنا می‌نهند که بیان‌های نهادینه‌گشته (discours institutionalisés) سلطه خود را از دست داده‌اند و می‌دهند. با توجه به مفهوم مبهم دموکراسی رادیکال و اصرارشان بر استقلال بیان‌ها، لاکلو و موف سخت به نهیلیسم پست مدرنیست نزدیک شده‌اند. تا آنجا که اسکات (Scott) (۱۹۹۰) نظریه لاکلو و موف را، ضد تئوری خوانده‌است. لاکلو و موف وقتی استدلال می‌کنند که بیان‌های راهنمای جنبش‌های اجتماعی، ناهمگون هستند، برحقند. اما این به معنای آن نیست که الف. برخی هدف‌های آزادی طلبانه مثل حقوق شهروندی و مشارکت، مشترک همه جنبش‌های اجتماعی نباشند و ب. جنبش‌های اجتماعی نتوانند بر پایه‌هائی ارتباط بجویند تا دموکراسی رادیکال تحقق پذیر گردد.

لاکلو و موف را پسا مارکسیست خوانده‌اند اما روشن نیست که این دو، بر کدام عناصر از نظریه مارکسیستی، نظریه دموکراسی رادیکال را بنا کرده‌اند! گیدنس را، به استناد چهار محور بنیادی (یا نهادی) (axes institutional) تجدد (مدرنیته)، می‌توان پسا مارکسیست دانست.

از دید برخی از متفکران، ضروراست که سیاست رشد، بر مردم‌سالاری پایه جوید. برای مثال، لومی (Lummis) می‌گوید: ایدئولوژی رشد یک رشته تغییرها ببار می‌آورد که نمی‌توان گفت مثبت هستند: دهقانان روستاها را رها می‌کنند و جنگل‌ها را از میان می‌برند و تبدیل به کشتزارهایی بزرگ می‌کنند. کشت‌ها را تغییر می‌دهند و کشت‌هائی را جانشین می‌کنند که بازار



آنها را می‌طلبد. بازار جهانی حاکم می‌شود (۱۷۰) و ... بنابراین، رشد نوعی استعمار آگاهانه و سخت ضد دموکراتیک می‌شود.

بدین قرار، در انتقاد از تجدد، پسا مارکسیست به پسامدرنیسم می‌پیوندد که با ملاحظه ویرانی که ایدئولوژی رشد ببار آورده‌است، حاصل کار را «پایان مدرنیته» می‌خواند. (۱۷۱)

### نئومارکسیسم: (۱۷۲)

و برای اینکه نئومارکسیسم را از یاد نبریم، تفاوت‌های آن را با مارکسیسم در آنچه به رشد مربوط می‌شود، به ترتیب زیر، فهرست می‌کنیم:

۱. مارکسیسم اروپا را محور می‌کند. امپریالیسم را از دیدگاه مرکز یا کشورهای سرمایه‌داری مطالعه می‌کند. به دلایل وجود امپریالیسم می‌پردازد (جستجوی بازارها، ارزانی مواد خام و مزد کار برای آن که سطح سود را بالا نگاه دارد). در نتیجه، به نقش امپریالیسم در رشد اقتصادی کشورهای مرکز می‌پردازد. نئومارکسیسم، بعکس، در امپریالیسم از دیدگاه کشورهای قمر می‌نگرد و نتایج نفوذ امپریالیسم را در کشورهای قمر مطالعه می‌کند. شناخته شده‌ترین نظریه‌های رشد نئومارکسیست نظریه‌های وابستگی و نظریه‌های شیوه‌های تولید و نظریه‌های سامانه جهانی هستند.

۲. مارکسیسم بر نقش تاریخی مرفی سرمایه‌داری تأکید می‌گذارد. مارکس و لنین، در اوائل بسط سرمایه‌داری را در مشرق، در استبدادهای شرقی، از لحاظ تاریخی، مرفی توصیف می‌کردند. به نظر آنان، توسعه اقتصادی مالکان صاحب زمین را بر آن می‌داشت کارفرمایان سرمایه‌دار، بگردند. همزمان دهقانان از بار نظام فئودالی شانه می‌آسودند و به طبقه کارگر (کاری که در نظام فئودالی شدنی نبود) بدل می‌گشتند و این کارگران انقلاب سوسیالیستی را بانجام می‌رساندند.

لنین، در کارهای بعدی خود (۱۹۱۷) به خطرهای انتقال منافع عظیم از کشورهای قمر به کشورهای مرکز پی‌برد و آنها را خاطر نشان کرد. این امر توان رشد سرمایه‌داری را از آنها می‌ستاند. بعدها او روابط میان بورژوازی

کشورهای قمر و بورژوازی مرکز را عامل بازدارنده پیدایش بورژوازی مرفقی دانست. بر ثنویت تک محوری، جریان رشد را تصور می‌کرد: جامعه‌ها از فئودالیسم به سرمایه‌داری و سرانجام به سوسیالیسم تحول می‌کنند: محور فعال فئودالیت‌ها جای خود را به محور فعال بورژوازی و این محور جای خویش را به محور فعال واپسین، پرولتاریا، می‌دهد. این محور نظام طبقاتی را منحل و، بدان، دولت پرولتاریا نیز از میان بر می‌خیزد.

نئومارکسیست‌ها با نقش از لحاظ تاریخی مرفقی امپریالیسم و سرمایه‌داری موافق نیستند. برآنند که کشورهای قمر را رشد نمی‌دهند بلکه از رشد باز می‌دارند. و نیز تنها کارگران نیستند که ظرفیت انقلاب کردن را دارند. دیگران، از جمله دهقانان نیز این ظرفیت را دارند. در سال ۱۹۸۰، این نظر سبب جلب توجه به صاحب نقش‌های دیگر شد و نظریه «جنبش‌های اجتماعی جدید» را پدید آورد.

۳. مارکسیست‌ها هم‌چنان در خوش‌باوری قرن نوزدهم مانده‌اند و نسبت به رشد خوشبین هستند. برای مثال، مفهوم ندرت را اختراع بورژوازی برای توجیه نابرابری اقتصادی می‌دانند.

نئومارکسیست‌ها، بتدریج، به اهمیت محیط زیست توجه کردند و این عامل را وارد نظریه کردند.

۴. در بحث از مالک شدن مازاد (surplus) اقتصادی، نئومارکسیست‌ها نه تنها روابط طبقاتی را در نظر می‌گیرند (وقتی یک طبقه از کار طبقه دیگر، بهره‌کشی می‌کند) بلکه به بهره‌کشی ملتی از ملت دیگر نیز توجه می‌کنند. اینان کارهای آخر لنین را پی‌گرفته‌اند.

### نظریه وابستگی: (۱۷۳)

در باب وابستگی نظریه‌های متفاوتی وجود دارند. با وجود این بر سر نکات زیر توافق وجود دارد:

۱. از رشدماندگی یک جریان تاریخی است و بهیچ‌رو شرط لازم و ذاتی دنیای سوم نیست؛

۲. سلطه‌گران و وابستگان، باتفاق، یک نظام سرمایه‌داری را بوجود می‌آورند (این همان نکته است که سازندگان نظریه نظام‌های جهانی دست‌مایه کردند)؛  
۳. از رشدماندگی نتیجه ذاتی طرز کار سیستم جهانی است: کشورهای قمر از مازاد خود محروم می‌شوند و انتقال این مازاد سبب رشد مرکز و از رشدماندگی کشورهای قمر می‌گردد.

درباره نقش ماوراء ملی نیز این توافقات وجود دارند:

۴. ماوراء ملی‌ها الگوی مصرف را، بدون توجه به نیازهای محلی، تحمیل می‌کنند؛

۵. در مناطقی که نیروی کار فراوان وجود دارند، فنون پیشرفته را بکار می‌برند که جانشین نیروی کار می‌شوند؛

۶. موجب بیرون رفتن سرمایه‌های ملی از کشورهای قمر می‌شوند و یا سرمایه‌های این کشور را در رشته‌هایی که می‌خواهند، بکار می‌گیرند.

۷. روش‌های متفاوتی برای انتقال سرمایه بکار می‌برند (از جمله، سامانه‌های قیمت‌های خیالی)

۸. در سیاست و اقتصاد کشورهای وابسته، با استفاده از رابطه خود با بورژوازی محلی، دخالت می‌کنند.

کوتاه سخن این که از راه نظام بانکی و سرمایه‌صنعتی و ایدئولوژی مصرف، کشورهای وابسته را از خود بیگانه و تابع مرکز می‌کنند. این است که وابسته‌ها هر روز بیشتر به حاشیه رانده می‌شوند و نمی‌توانند ظرفیت‌های رشد خود را بکار بگیرند.

در آغاز، نحله نوگردانی (école de modernisation) انتقاد چندانی از این نظر نمی‌کرد. اما در اواخر دهه ۶۰ و سالهای اول دهه ۷۰، مارکسیست‌ها انتقادی سخت از این نظر نئومارکسیست بعمل آوردند. اما بیشترین انتقادات از سوی گوندر فرانک (۱۹۶۷، ۱۹۶۹) (Gunder Frank) بعمل آمده‌است. از جمله این انتقادات، انتقادی است که نظریه شیوه‌های تولید را در پی‌آورد که فارق میان مارکسیسم و نئومارکسیسم است: فرانک بر این نظر بود که کشورهای آمریکای لاتین را باید دارای نظام سرمایه‌داری، بخصوص از آغاز دوران استقرار دانست. او با نظریه جامعه

های دارای دو نظام سنتی و مدرن که نظریه سازان نوگردانی (modernisation) ساخته‌اند، مخالف بود. چراکه تولید برای بازار جهانی است و رابطه رابطه‌ای است که، بدان، مرکز مازاد را از آن خود می‌کند. اقتصاددانان مارکسیست آمریکای لاتین، بخصوص ارنستو لاکلو Ernesto Laclau (۱۹۷۱) او را انتقاد کردند: او تعریف سرمایه‌داری را از یاد برده است. سرمایه‌داری شیوه تولید است و نه شیوه مبادله. او حواس خود را جمع روابط کارکرده‌است و از آنچه بر سر مازاد می‌آید، غافل شده است. اگر در ردیف سرمایه‌داری، بجای شیوه تولید، باید تولید برای بازار و تصاحب مازاد را مبنی قرار دهیم، از زمان یونان قدیم سرمایه‌داری وجود داشته‌است. این نوع تعریف، سرمایه‌داری را مفهومی بی‌معنی می‌کند.

### نظریه شیوه‌های تولید: (۱۷۴)

لاکلو، در انتقاد، از فرانک، دورتر می‌رود. می‌کوشد فکری را بسط دهد که قلمرو آن، نه جریان کالا و مالک شدن مازاد، بلکه تولید است. در نظریه لاکلو، شیوه تولید شکل روشن‌تری پیدا کرده‌است. بخصوص با کارهای مردم‌شناسان، پیر فیلیپ ری (Pierre Philippe Rey) (۱۹۷۳، ۱۹۷۱) و کلود میلاسو (Claude Meillasaux) (۱۹۸۱، ۱۹۷۲، ۱۹۷۱). مردم‌شناسان فرصتی یافتند تا آنچه را نیاز نظریه‌های وابستگی می‌دیدند خاطر نشان کنند: فقدان توجه به آنچه محل و مردم محل است.

فکر پایه نظریه شیوه‌های تولید این است که چند شیوه تولید، در جامعه، با یکدیگر همزیستی می‌کنند و با یکدیگر در رابطه‌اند. (مبادله نیروی کار، فرآورده‌ها، سرمایه و ...) و بند در بند یکدیگر دارند. بعدها، این فکر پیدا شد که رابطه میان شیوه تولید سرمایه‌داری و شیوه تولید غیر سرمایه‌داری، برای شیوه تولید سرمایه‌داری مساعد است. تبعیض نژادی، مثال قدیمی مفصل بندی میان شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری است. کارگران در جامعه سنتی خود زندگی می‌کنند و از زمین، تولید کافی برای گذراندن زندگی بدست نمی‌آورند، در نتیجه، نیروی کار خود را به صنعت

آفریقای جنوبی می‌برند. سطح مزدها پائین می‌مانند. زیرا کارگران از زمین های خود نیز درآمدی بدست می‌آوردند.

این مثال نشان می‌دهد که شیوه تولید سرمایه‌داری نه تنها بر شیوه‌های غیر سرمایه‌داری تولید متکی است، بلکه می‌تواند از این نوع شیوه‌ها ایجاد نیز بکند. حاصل سخن این است که در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری رشد نیافته، شیوه تولید سرمایه‌داری بند در بند شیوه‌های تولید غیرسرمایه داری دارد و رشد این کشورها را به تأخیر می‌اندازد.

مارکسیست‌ها می‌گویند تفسیر شیوه‌های تولید ناصحیح است. از دید مارکس، شیوه تولید مفهومی است که در سطح ملی باید بکار برد و، در هر زمان، تنها یک شیوه تولید وجود دارد. در باب مفصل بندی (articulation) شیوه‌های تولید نیز، میان طرفداران نظریه اختلاف وجود دارد. برخی بر آنند که شیوه‌های غیر سرمایه‌داری را سرمایه‌داری زنده نگاه می‌دارد و نیز سرمایه‌داری این شیوه‌ها را ایجاد می‌کند. در سالهای ۱۹۸۰، اعتبار این نظریه روی به کاهش گذاشت.

### نظریه سامانه‌های جهانی: (۱۷۵)

از میان سازندگان این نظریه، والرشتاین (Wallerstein)، مهم‌ترین است. کار او، از اواسط دهه ۱۹۷۰، بر پایه عقاید آندره گاندر فرانک و دیگر سازندگان نظریه وابستگی بنا گرفت. مبادله نابرابر، بهره‌کشی قمر توسط مرکز و وجود بازار جهانی، مفاهیمی هستند که از نظریه‌های وابستگی اخذ شده‌اند.

همانند فرانک، والرشتاین استدلال می‌کند که اقتصاد جهانی سرمایه داری از قرن شانزدهم وجود داشته است، یعنی از آغاز استعمار. او شیوه‌های تولید غیر سرمایه‌داری را بخشی از سرمایه‌داری می‌داند. بطور روزافزون کشورهایی که در انزوا و خودکفائی می‌زیستند، وارد اقتصاد جهانی می‌شوند.

حاصل کار ایجاد مرکز و اعمار است که میان این دو دسته کشورها، کشورهای وسط قرار می گیرند.

مرکز، کشورهای صنعتی هستند و قمرها کشورهای کشاورزی اند که صادراتشان فرآورده های کشاورزی است و کشورهای نیمه قمر (مثل برزیل) با پیدا کردن صنعت و تولید صنعتی از کشورهای کشاورز، متمایز می شوند. این کشورها از مرکز فرآورده های دارای فنون پیچیده و آماده سوارشدن دریافت می کنند و به این کشورها، نیمه ساخته های صنعتی خود را صادر می کنند و از کشورهای کشاورز مواد خام وارد و به این کشورها فرآورده های صنعتی صادر می کنند.

دیگر از سازندگان این نظریه، سمیرامین است. برخلاف والرشتاین، او بر این نظر نیست که از قرن شانزدهم سرمایه داری در آمریکای لاتین وجود داشته است. او بر این نظر است که شیوه تولید غیر سرمایه داری وجود دارد که مرکز مازادش را، از راه مبادله نابرابر، تصاحب می کند. این مبادله نابرابر موجب رکود بازار ملی و بند از بندگستگی سامانه اقتصاد ملی می شود. (۱۷۶) او نیز بر این نظر است که کشورهای وسط باز وجود دارند.

بطور عمومی، انتقادهایی که از نظریه سامانه های جهانی شده اند، همانند انتقادهای بی هستند که از نظریه های وابستگی بعمل آمده بودند: نادیده گرفتن تحلیل طبقاتی، نادیده گرفتن گوناگونی های جامعه های دنیای سوم و پیش فرض غیر عملی همانند اعتماد به نفس (Selfreliance) و حکومت جهانی سوسیالیست. بطور عمومی، با یافته های این نظریه، نمی توان واقعیت های مشخص کشورهای دنیای سوم را اندر یافت.

**انتقاد عمومی که بر مارکسیست ها و نئومارکسیست ها و نظریه های وابستگی و نظام جهانی واردات وارد است، غلط بودن نظریه سلطه آنهاست. آنها بر ثنویت تک محوری، تابع و متغیر ترتیب می دهند، حال آن که می باید دید چرا یک جامعه نظامی پیدا می کند که نیروهای محرکه نمی توانند در آن فعال شوند؟ اگر به این پرسش می پرداختند، کاری که، در جای خود خواهم کرد، متوجه می شدند از زمانی که یک نظام اجتماعی نیازمند صدور نیروهای محرکه می شود،**

با نظامی اجتماعی رابطه برقرار می کند که با وارد کردن نیروهای محرکه می تواند تغییر نکند.

## ۲. بن بست، علل آن و پسا بن بست: (۱۷۷)

انتقاد نظریه های مارکسیسم و نئومارکسیسم پیرامون رشد و نیز نظریه های نوگردانی (پیدا شدن بخش نو در اقتصاد و رشد جریان جذب شدن بخش سنتی در بخش نو) موجب خلاء نظریه در سال های ۱۹۸۰ شد. این دهه، دهه شکست طرح های رشد و سالهای بحران در بسیاری از کشورهای جهان سوم بود.

در ۳۰ سال گذشته (دوره رونق بازار نظریه های رشد)، کشورهای رشد یافته در بالا بردن میزان امید زندگی و کاهش میزان مرگ و میر کودکان و بالا بردن میزان باسوادی، موفقیت های مسلم بدست آوردند. با وجود این، این میزان ها میانگین ها هستند و برای گروه های اجتماعی - اقتصادی پایین جامعه ها، اعتباری کمتر دارند. بسیاری از کشورهای پیشرفته تا گلو در قرضه فرو رفته اند. مسائلی چون، بیکاری، مسکن، حقوق بشر، فقر و بی زمینی در میزان هایی افزایش می یابند که اعلام خطرند. یونیسف (Unicef) بر آورد می کند که در فاصله سال های ۱۹۸۷-۱۹۸۳، ۱۰ تا ۱۵ درصد از درآمد فقیران در دنیای سوم کاسته شده است. در سال ۱۹۷۸، دنیای سوم، ۵/۶ درصد از درآمد دنیا را داشت. در سال ۱۹۸۴، این درآمد به ۴/۵ درصد کاهش یافت. ۲۰۰ سال پیش، نسبت درآمد کشورهای غنی به درآمدن کشورهای فقیر ۱/۵ به ۱ بوده است. در سال ۱۹۶۰، ۲۰ به ۱ و در ۱۹۸۰، ۴۶ به ۱ و در سال ۱۹۸۹ ۶۰ به ۱ شده اند. (بانک جهانی ۱۹۹۱، ۱۹۸۹). (Trainer)

در اواسط سالهای ۱۹۸۰، خلاء در نظریه‌های رشد در افزایش شمار انتشاراتی بیان می‌شد که موضوع آن‌ها بحران‌ها بودند. دلایل بن بست عبارتند از:

۱. دره میان فقر کشورهای فقیر و ثروت کشورهای غنی همچنان بزرگتر می‌شود و کشورهای غنی، حتی اگر هدف خویش را جلوگیری از بزرگ شدن این دره کنند، توانا نمی‌شوند،

۲. کشورهای رشد یافته، در سالهای ۱۹۸۰، به سیاست‌های کوتاه مدت روی آوردند تا مگر سر خود را از مرداب قرضه بالا نگاهدارند. در سیاست‌های خود، هدف‌های میان و درازمدت را در نظر نگرفتند. و هیچ معلوم نیست در آینده به اینکار توانا باشند.

۳. مشکل شدن رشد اقتصادی و اثر فاجعه‌آمیز آن بر محیط زیست: این طور محاسبه کرده‌اند که اگر کشورهای رشد یافته، میزان کنونی رشد اقتصادی خود را حفظ کنند، در سال ۲۰۵۰، اینها نیاز به تولیدی (Output) ۸ برابر تولید امروز پیدا خواهند کرد. این تولید محیط زیست را غیر قابل زیست می‌گرداند. مدافعان رشد مداوم استدلال می‌کنند که نمو (croissance) را مساوی رشد تصور کردن نه تنها در دنیای سوم کاربرد ندارد، بلکه در کشورهای رشد یافته نیز بکار نمی‌آید. چرا باید صبر کرد تا در محیط زیست، فاجعه عظیم روی دهد؟

«رشد صفر درصد» بر سر زبان‌ها افتاده است اما در هیچیک از نظریه‌های اعتبار باخته رشد، پایه نشده است.

۴. از مشروعیت افتادن سوسیالیسم بمثابه وسیله سیاسی حل مسئله از رشد ماندگی. نظریه‌های مارکسیستی و نئومارکسیستی نتوانستند سیاست‌های جانشین معتبری را پیشنهاد کنند. نظریه‌های ملهم از سوسیالیسم، یکسره از نظرها افتاده‌اند.

۵. این اعتقاد پیدا شده است که بازار جهانی چنان حاکمیتی بهم رسانده است که دیگر نظریه‌های رشد، در سطح ملی، بکاری نمی‌آیند. دولت-ملت‌ها منفرد، روز به روز، نقش کمتری پیدا می‌کنند. حال آن‌که نظریه‌های رشد،



همچنان بر مبنای «دولت - ملت» تدبیرها برای رشدکردن را پیشنهاد می کنند.

۶. شناسائی روزافزون تفاوت میان کشورهای دنیای سوم به ترتیبی که دیگر نظریه‌های رشد که بر مبنای همگون‌انگاری کشورهای دنیای سوم با یکدیگر و همگونی شماری کشورهای دنیای اول با همدیگر، ساخته شده‌اند، اعتبار ندارند. در سالهای ۱۹۸۰، بهمنی از کتابها فرودآمد که موضوع آن‌ها این بود

که آیا دنیای سوم، بمثابه یک واحد وجود دارد یا خیر؟  
۷. سر برآوردن پسامدرنیسم از میان دانش‌های اجتماعی، گرایش به زیر سؤال بردن بیان‌های بزرگ (سرمایه‌داری، سوسیالیسم، کمونیسم و ...) را تقویت کرد. با این ادعا که واقعیت مشترک، بمعنای واقعیتی غیر از واقعیت فردی وجود ندارد. بدیل‌های سیاسی که به وجود حداقل اندریافت مشترک، نیاز داشتند، از منظر بیرون رفتند. بنا بر نظر پسامدرنیست‌ها، نظریه‌های رشد متکی بر فرابیان‌ها یا بیان‌های مادر، (metadiscourses) دیگر حق حیات نداشتند. در غرب، در پایانه دهه ۸۰، تنها نظری که گرفتار بحران نشد، نئولیبرالیسم پیرو ایدئولوژی بازار باز بود. این دیدگاه کینز (که به ریگانیسم نیز شهره است) از دهه ۷۰ بدین سو، از بحران سود جست. این گرایش را در جای خود، مطالعه کرده‌ایم.

بن بست وقتی کامل شد که نئومارکسیست‌ها خود به انتقاد از مارکسیسم و نئومارکسیسم نشستند. در سال ۱۹۸۵، داوید بوث (David Booth) مقاله‌ای منتشر کرد و در آن، نظریه‌های نئومارکسیسم و مارکسیسم پیرامون رشد را انتقاد کرد. این مقاله یک مرجع مهم برای اثبات بن‌بست نظری در جامعه‌شناسی رشد گشته‌است.

استوارت کوربریج (Stuart Corbridge)، در ۱۹۸۹، در انتقاد بوث (Booth)، از نظریه رشد نئومارکسیست، سه بُعد تشخیص می‌دهد: ذات‌گرایی (essentialism)، و اقتصادگرایی و معرفت‌شناسی (۱۷۸):

● در باب بُعد اول، بوث بر این است که نئومارکسیست‌ها بنا بر نظریه عمومی خود، می‌کوشند ضرورت رشد اقتصادی را ثابت کنند. حال آن‌که باید دینامیک‌هایی را توضیح بدهند که بر آن‌ها تأکید می‌گذارند. ولی هم طرفداران

نظریه نظام جهانی (مبادله نابرابر و ...) و هم جانبداران نظریه تولید (شیوه تولید) را انتقاد می‌کند. همسانی این دو طرز فکر در این است که سرمایه‌داری را تحت قوانینی تعریف می‌کنند که حاکمیت جبری دارند و سرانجام محتوم را (انقلاب سوسیالیستی) ببار می‌آورند. نظریه‌هایی از این نوع را ساخته بر پایه هدف از پیش برگزیده می‌خوانند.

● انتقاد بوث (Booth) از بُعد اقتصادگرایی نظریه‌های مارکسیستی این است که اقتصاد متغیر و مجموعه عوامل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، در کشورهای رشد یافته، حاصل و تابع آن متغیر به حساب آمده‌اند. این تابعیت یک سویه حکمی غیر قابل اثبات و بی‌معنی است.

● بنا بر انتقاد بوث، از جهت معرفت‌شناسی، مارکسیست‌ها بر تاریخ واقعی تحول چشم می‌بندند. نزد آن‌ها، واقعیت‌ها با قالب نظری باید سازگاری کنند. برای مثال، آن‌ها ادبیات بیانگر جریان‌های صنعتی شدن را در کشورهای رشد نیافته، کشورهای که، در آن‌ها، دولت نقش بنیانگذار را دارد، نادیده می‌گیرند. و یا نظریه مبادله نابرابر و بهره‌کشی، بندرت بر داده‌های تجربی و قابل محاسبه، استناد می‌کند. این نظریه‌ها به قلمرو شبه علم تعلق دارند.

پیش از او، برنشتاین (Bernstein) بر این شد که نظریه‌های شیوه تولید، مفاهیم میان تهی هستند. او به این نتیجه رسید که از رشدماندگی جریان یک شکل با علت‌ها و نتایج همسان نیست. برنشتاین به این نتیجه رسید که نظریه از رشدماندگی ساختنی نیست. از دید او، ساختن چنین نظریه‌ای، کار آن‌ها است که می‌خواهند از آن ایدئولوژی بسازند.

### ادامه بحث بر سر بن بست:

مقاله‌ای که لسلی اسکالر (Leslie Sklair) در ۱۹۸۸ منتشر کرد، بر وزن استدلال بوث (Booth) افزود: باید توجه را از نظریه‌های رشد برگرفت و معطوف به فرا نظریه (مادر metatheory) کرد. به نظر او، تنها راه به بیرون از بن بست، تلفیق نظریه‌هایی است که از فرا نظریه (یا مادر) پدید می‌آیند به شرط تحقیق و تجربه. (۱۷۹) به نظر اسکالر، بن بست ناشی از ابهام میان

نظریه مادر و نظریه رشد ناشی از آن است که اغلب می‌کوشند فرانظریه (مادر) را آزمایش کنند که، بنا بر تعریف، آزمون ناپذیر است. مشکل وقتی پیچیده می‌شود که نظریه‌های گوناگون و بسا ناهم‌ساز از یک نظریه مادر هستند. اسکالر فرا نظریه (مادر) ماتریالیست تاریخی را مثال می‌آورد. از این فرانظریه، نظریه‌های «از رشد ماندگی وابسته» و «رشد وابسته» (کاردوزو Cardoso و فالتو Faletto ۱۹۷۰) و وابستگی برگشت پذیر (dependency reverseal) وارن (Warren ۱۹۸۰) مایه گرفته‌اند. نظریه‌های دیگر نیز از این نظریه مادر، پدیدآمده‌اند. چنان‌که زن‌گرایی لیبرال (liberal feminisme) و زن‌گرایی سوسیالیست و زن‌گرایی رادیکال از نظریه ماتریالیست تاریخی مایه گرفته‌اند. او بر این است که نظریه‌هایی که از یک نظریه مادر زاده می‌شوند - برای مثال میان نظریه «رشد وابسته» و زن‌گرایی - را می‌توان بایکدیگر تلفیق باروری کرد. بشرط آن‌که از راه تجربه آزمون شود. در مثال (رشد وابسته و زن‌گرایی) مطالعه نقش زنان در جهانی شدن تولید بایسته است.

دو مشکل بر سر راهی هستند که اسکالر می‌جوید:

الف. پسا مدرن‌ها فرا نظریه‌ها را رد می‌کنند و  
ب. اگر یک نظریه تجربه پذیر نباشد و یا، در تجربه کردن آن، تقلب بکار رود، آیا چنین نظریه‌ای، فرا نظریه می‌شود و نظریه ساخته از آن بکاربردی می‌شود؟ این کار بجای آن‌که مسئله را حل کند، جای آن را تغییر می‌دهد. از دید من، «مانور ناشناخته»، روشی است که نظریه‌های نظام جهانی، بدان، مسئله وابستگی را حل کرده‌اند: تشخیص عامل‌های داخلی و خارجی که در از رشد ماندگی نقش بازی می‌کنند. نظریه‌های نظام جهانی از راه بالا بردن سطح تحلیل از ملی به جهانی، مشکل را حل می‌کنند. در واقع، در سطح جهان، تفاوت میان عوامل داخلی و خارجی از میان بر می‌خیزد.  
بدیهی است که سازندگان این نظریه‌ها از این واقعیت غفلت کرده‌اند که قدرت، مرزبندی‌ها و بنابراین درون و بیرون‌ها بوجود می‌آورد. مجاری طبیعی و آزاد نیروهای محرکه را با مجاری جانشین می‌کند که همان رابطه‌های مسلط‌ها با زیر سلطه‌ها هستند و، در آن‌ها، نیروهای محرکه بکار می‌افتند.

واندرگست (Vandergast) و باتل (Buttel)، در ۱۹۸۸، انتقاد بوث را از پیش فرض‌های فرانظریه مارکسیسم پی می‌گیرند. دیرتر به این نتیجه می‌رسند که نئومارکسیسم بر ضد برداشت پارسون (Parsons) از نظریه ماکس وبر استدلال می‌کند که نظر نوگردانی بدان می‌پیوندد. به نظر او، این برداشت از نظریه ماکس وبر حق نیست.

واندرگست و باتل بر آنند که ماکس وبر مارکسیست‌ها را متهم می‌کرد که الگوی خود را نمونه نوعی آرمان گمان برده‌اند و کوشیده‌اند واقعیت را همانند الگوی خود بشمارند. هم‌زمان، وبر این نظر را پیش کشید که تحلیل‌های اجتماعی - سیاسی باید بر بیان خاصهء تاریخی بیشتر اصرار بورزند. این برداشت ضد نظری است که پارسونز و دیگر نظریه‌های نوگردانی (modernisation) به وبر نسبت می‌دهند. نئوبرین‌ها مفهوم نمونه نوعی آرمان (idealtyp) حاصل جبری و تبیین‌کننده تحول واقعیت نمی‌شمارند. نئوبرین‌ها بر این باورند که برداشت از رشد را ملاک تشخیص موانع رشد (همان‌سان که مارکسیسم و نظریه‌های نوگردانی می‌کنند) کردن، بی‌معنی است. زیرا این‌سان تعریف کردن، در پیش گرفتن مسیری است که به وضعیت نهائی بمثابة «رشد» می‌انجامد. بدین‌سان، در نظریه نوگردانی، فرهنگ ایستا در دنیای سوم، مانع رشد خوانده می‌شود. در تحلیل مارکسیست، فرهنگ را اقتصاد متعین می‌کند. نئوبرین‌ها فرهنگ را یک فرآیند خلاق می‌دانند که باید موضوع تحقیق‌های محلی بگردد.

### نظریه‌های رشد پسا بن بست:

انتقادهای بوث (Booth) به نظریه‌هایی سر باز کرد که به نظریه‌های رشد پسا بن بست معروف شده‌اند:  
۱ - نحله تنظیم (regulation):

نحله فرانسوی تنظیم که لپیترز Lipietz و آگلیتا Aglietta در سال‌های اول ۱۹۸۰ ساخته‌اند، بر این است که معرفت بر نظم و قاعده‌مندی مسیرهای رشد از راه مطالعات تاریخی تطبیقی میسر است (۱۸۰). لپیترز، در مقاله

خود در ۱۹۸۴، نوشت که نظم و قاعده‌مندی‌های مسیرهای رشد را می‌توان در دو مفهوم دسته بندی کرد: الف. رژیم انباشت وب. شیوه تنظیم. رژیم انباشت مسیری است که، در آن، تولید اقتصادی به مصرف و انباشت سرمایه تخصیص می‌یابد. در اصطلاح مارکسیستی، همان‌گردد باز تولید با این رژیم همسر می‌شود. شیوه خاص تنظیم یعنی تنظیم معیارها، ثبات و نظم اقتصاد، قانون‌ها و ارزش‌های حاکم بر انباشت و رژیم انباشت. ثبات و نظم نظام جهانی اقتصاد حاصل عمل «دست نامرئی» سرمایه‌داری نیست. بلکه فرآورده تعامل میان رژیم‌های ملی بطور نسبی خود مختار انباشت سرمایه است. بدین سان، عمل کرد ماوراء ملی‌ها سبب تقسیم بین المللی کار می‌شود.

بدین قرار، ساز و کارهای انباشت سرمایه و شیوه تنظیم که زوج آن است، مسیرهایی را که هر یک از جامعه‌ها در پیش گرفته‌اند، قابل مقایسه می‌کند و مطالعه‌های تطبیقی امکان می‌دهند تفاوت‌ها را اندر یابیم و از شبیه سازی‌ها و دسته بندی‌های بی‌پایه، پرهیز کنیم.

### نظریه بازیگر جهت یافته:

برخلاف نظر لیپیتز و آلگیتا که بر سطح ملت - دولت و جهانی شدن متمرکز است، جامعه شناس، نورمان لنگ (Norman Long)، در ۱۹۹۰، توجه خود را معطوف به روابط میان سطح بالا (micro Meso level) موقعیت واسعی که، در آن، دسترسی به منابع قدرت نقش ساز است) و سطح پایین (level) کرد (۱۸۱). نظریه «بازیگر جهت یافته» بر این است که رفتار بازیگرها ناشی از موقعیت آن‌ها در ساخت اجتماعی نیست. لنگ استدلال می‌کند که هم نظریه نوگردانی (moderniation) و هم نظریه نئومارکسیست، هر دو، جبری هستند. دید آن‌ها از مسیرهای رشد نیز خطی است و بر این گمانند که تغییر اجتماعی ناشی از محرک‌های خارجی (همانند سیاست دولت و یا دینامیک در نظام بازار) است. حال آن که کنش و واکنش و شعور انسان، نقش محوری را بازی می‌کند.

در پی تحقیقات خود در پرو و مکزیکو، لُنگ به این نتیجه رسید که حتی اگر در جایی شرایط ساختی و انواع محرک‌های خارجی بطور نسبی ثابت باشند، رفتار بازیگرها می‌تواند اشکال مختلفی را پیدا کند. او، از روی قصد، رفتار فردی بازیگرها را در انگیزه‌ها و منافع فردی خلاصه نمی‌کند. زیرا این کار به اراده‌گرایی (volontarisme) میان تهی راه می‌برد. در عوض، لُنگ، به فضای مشترک میان سطح کلان و سطح بازیگر فردی که در آن ارتباط و تعامل انجام می‌شود، علاقمند است. بنظر او، سطح بازیگر فردی وسیع‌تر از آن است که همگان گمان می‌برند. این عمل‌ها می‌توانند بر کلان سطح اثرگذارند. نظر او مخالف آن دیدگاه است که محرک‌های کلان سطح را تعیین کننده رفتار فردی بازیگرها می‌شمارد.

به استناد قول هیندس Hinds (۱۹۸۶)، لُنگ می‌گوید: بازیگرها به انواع بیان‌ها دسترسی دارند و هر یک را بخواهند مبنای اعمال خود می‌کنند. لُنگ نه تنها فردها را بازیگر (یا عامل) می‌داند بلکه صنّف‌ها (corporation) و کلیسا و دیوان سالاری دولت را نیز بازیگر و صاحب نقش می‌شمارد. به سخن دیگر، او جنس یا طبقه را بازیگر نمی‌داند.

### پسا امپریالیسم:

سومین پیشنهاد برای بیرون رفتن از بن بست، نظریه پسا امپریالیسم است که مهمترین شارحان آن، داوید بکر (David Becker) و ریچارد اسکالر (Richard Sklar) (۱۹۸۷) هستند (۱۸۲).

پسا امپریالیسم یک نظریه رشد نیست بلکه بیشتر مجموعه‌ای از آراء پیرامون سازمان سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری جهانی است. بکر و اسکالر با انتقاد نظریه‌های نئوامپریالیست کار خود را شروع کردند. اولین نظریه‌های نئوامپریالیست راه سرمایه‌داری را راه جهنم می‌شناسند (مازاد بهره کشی شده، فن شناسی نامناسب، بورژوازی ضد دموکراتیک همدست سرمایه بین‌المللی و ...). دومین نظریه‌های نئوامپریالیست می‌گویند کشورهای از رشد مانده صنعتی می‌شوند اما از نظر ساختاری ناقص می‌مانند. کشورهای رشد یافته از

راه اقتصاد جهانی تحت سلطهٔ ماوراء ملی‌ها، در موقع مسلط قرار می‌گیرند و قدرت تصمیم‌گیرنده می‌شوند.

بکر و اسکالر می‌گویند که نئوامپریالیسم، عموماً، بر این فرض غلط بنا شده‌است که توسعه سرمایه‌داری جهانی، بنا بر طبیعتش، به ضرورت امپریالیستی است. در نظر آن‌ها، شرکت‌های ماوراء ملی به کشورهای دنیای سوم، امکان می‌دهند به سرمایه و بازار و فنون دسترسی بیابند. میان منافع کشورهای مستقل، برغم اختلاف‌ها بلحاظ مرحله رشد اقتصادی، سازگاری وجود دارد. بنابراین، مسئله‌ای بنام مسئله سلطه بین‌المللی رو به افزایش مطرح نیست. در همه جای دنیای سوم، نخبه‌ها می‌خواهند روابط پایدار با ماوراء ملی‌ها برقرار کنند. بدین‌سان، یک بورژوازی «مدیر» وجود دارد که با دو بال، یکی «بال همکاری» و دیگری «بال محلی» پرواز می‌کند. این دو، منافع مشترک دارند. تنها خطر برای این ائتلاف وقتی بوجود می‌آید که «بال محلی» را ملی‌گرائی بشکند. ماوراء ملی‌ها تمایل دارند که همچون «شهروند همکار خوب» عمل کنند. بکر و اسکالر این انطباق جوئی با آب و هوای سیاست محلی را، «دکترین منزل» می‌خوانند.

بکر و اسکالر بر این باورند که اعضای بورژوازی بین‌المللی تحت تأثیر ارزش‌های رشد در کشور میزبان قرار می‌گیرند و این ارتباط یک سویه میان بورژوازی بین‌المللی و بورژوازی ملی نیست. از رهگذر سرمایه‌گذاری خارجی و همکاری در مدیریت، بورژوازی محلی جدید، در بسیاری از کشورهای دنیای سوم به گرفتن قدرت از الیگارشی نخبگان قدیمی، توانا شده‌اند. بورژوازی محلی جدید دیگر نیاز به دستگاه اداری مستبد برای اعمال سلطه طبقاتی ندارد. بکر و اسکالر بر این نظرند که نظریه پساامپریالیسم آن‌ها منطبق است با شروع دوران پسا ملی‌گرائی.

بدیهی است این نظر انتقاد شده‌است. از جمله فریدن (Frieden) (۱۹۸۷) پسا امپریالیست‌ها را بخاطر جمع کردن حواس خود بر عمل‌گرائی سازگار دنیای سوم با سرمایه‌گذاری خارجی، انتقاد می‌کند. فریدن می‌گوید این نظرها هنوز به سطح نظریه رشد نرسیده‌اند و تحلیل‌های بسیاری را هنوز باید انجام داد. شکل بندی طبقاتی و دیالکتیک مبارزات طبقاتی، نقش

محوری در پسا امپریالیسم دارند. اما فریدن هشدار می‌دهد نه تنها بر ضد جبرگرائی سیاسی بلکه بر ضد کم بها دادن به اهرم‌های اقتصادی باید شده‌که قادر باشند ورود سرمایه‌های خارجی را به برخی از کشورها میسر کنند.

### نظریه‌های جنسی: (۱۸۳)

مطالعات جنسیتی (جنس زن و مرد و نه سکس) بیانگر رابطه دیالکتیکی نظریه‌های رشد هستند. از سوئی مطالعات جنسیتی از عوامل بن‌بستی که نظریه‌های رشد بدان گرفتارند، عامل «نامرئی بودن زنان»، در این نظریه‌ها می‌دانند. از سوی دیگر، نظریه‌های جنسیتی نظریه‌های مادر را بکار می‌برند. با این نظریه‌ها در انتقاد نظریه‌های رشد اشتراک دارند. به سخن دیگر، مطالعات جنسیتی هدف مادی را بر می‌گزینند (برای مثال، موقعیت زنان، روابط جنسی) همان هدف را بر می‌گزینند که منبع الهام (نظریه عمومی مارکسیسم) بسیاری از نظریه‌های رشد است. مطالعات جنسیتی نیز با بن بست روبرویند. به قول کومتر (Komter) (۱۹۹۱)، نظریه‌های زن‌گرا، در گذشته، در بند ساخت‌گرائی بودند و وقتی هدف مادی فضای بازتری برای مطالعه کثرت‌گرائی و گوناگونی میان زنان پدید آورد، گرفتار بحران شدند. ارتباط این مطالعات با مارکسیسم و روانکاوی و پسامدرنیسم مطالعات جنسیتی را متلاشی کرد.

کومتر به مطالعات جنسیتی در کشورهای صنعتی غرب بسنده می‌کند اما مارینا لازرگ (Marina Lazreg) دورتر می‌رود. او زن‌گرائی (feminisme) غرب را به اروپا مرکزی متهم می‌کند. این نظریه از دیدِ موقعیت اروپا در زنان دنیای سوم، بخصوص در زنان دنیای اسلامی می‌نگرد. بنظر لازرگ، زنان در دنیای سوم قربانیان بدون حامی نظام‌های تحت سیطره سنت، مردسالاری و مذهب هستند. (۱۸۴) مطالعات پسا مدرن غربی، بر نظریه‌های فوکو و دریدا بنا شده‌اند و تمایل به نادیده گرفتن واقعیت



روز یعنی موقعیت زنان در دنیای سوم دارند. مطالعات جنسیتی پیش می‌رود اما هنوز کار باید کرد تا به مطالعات پسا بن‌بست سر باز کنند.

### نظریه رشد قابل پشتیبانی:

این نظریه استراتژی ارض‌کردن نیازهای نسل حاضر، بدون اعتنا به نیازهای نسل‌های آینده است. تعریف این رشد و راهی که در عمل، در پیش می‌گیرد، بیانگر ناهمگونی است. این نظریه از سبز روشن تا سبز تیره، از محافظه‌کاری رمانتیک تا سوسیالیسم اتوپیک، از رشد با میزان صفر تا حفظ میزان رشد کنونی، نظرهای جوراجور را در بر می‌گیرد. در نتیجه، مفهوم «سبز» رشد قابل پشتیبانی، هم با الگوی رشد «آبی» (نئولیبرال) و هم با الگوی رشد «سرخ» سوسیالیست (این ایام، سوسیال دموکراسی) می‌خواند. در یک‌چند از موارد، بسختی می‌توان از الگوی رشد جانشین سخن گفت.

برخی از طرفداران این نظریه، در مخالفت با نظریه حفظ محیط زیست، از زن‌گرایی و آزادی زن استفاده می‌کنند: نظریه حفظ محیط زیست مردسالارانه است همانند دیگر نظریه‌هایی از این نوع که به زن نقش تابع را می‌دهند، به طبیعت نقش تابع را می‌دهد ...

روش‌های مختلف که کشورهای صنعتی از سوئی و کشورهای رشد نیافته از سوی دیگر در اثبات راه‌بردهای قابل پشتیبانی رشد بکار می‌برند، بیانگر خودمحوری کشورهای جانبدار این نظریه‌ها است.

با وجود این، بیل آدامس (Bill Adams) جانبدار آن نظریه از این نظریه‌ها است که هم کلان و هم خرد را در بر می‌گیرد: اگر ماوراء ملی‌ها رشد می‌کنند، دهقانان نیز رشد کنند. اگر موجودهای زنده رشد می‌کنند، زمین نیز عمران می‌جوید. لزوم بهسازی محیط زیست هم در کشورهای پیشرفته و هم در کشورهای عقب مانده بیانگر نیاز به رشد پشتیبانی‌کردنی است. (۱۸۵)

### ۳. پساتجدد (post modernité) (۱۸۶)

فرامردن واکنش نسبت به متفکران عصر روشنایی نظیر گالیله و نیوتون بود که گمان می‌بردند رشد علمی انسان را قادر می‌کند محیط اجتماعی و طبیعی خویش را تحت مهار آورد.

خدایی بخشیدن به علم، این دید را پدید می‌آورد که جامعه «ساختنی» است. بنابر تفکر عصر روشنایی، بنی نوع انسان آزاد می‌شود: آزادی از فقر، بردگی و نادانی، از انقلاب فرانسه بدین سو، برابری و برادری ارزشهای تجدد شدند.

پست‌مدرن‌ها برضد بیان تجدد برخاسته‌اند. لیوتار (Lyotard) (۱۹۸۵، ۱۹۸۴) براین باور است که هیتلر و استالین واپسین کسان بودند که در تنور علم، نان مدرنیته را پختند. علم برای آزاد کردن انسانیت بکار نرفت بلکه بخدمت سرمایه درآمد و بکار بالابردن کارآیی آن آمد تا جستجوی حقیقت، بجای يك حقیقت، حقیقتی که فلسفه تجدد غایت علم را رسیدن به آن می‌خواند، چشم اندازه‌های گوناگونی پدیدار شدند، هر يك با زبان خود، با قواعد و اسطوره‌های خود.

پساساخت‌گرایان فرانسه، نظیر دریدا (Derrida، -۱۹۷، ۱۹۷۳) و دلوز (Deleuze و گاتاری (Guattari) (۱۹۸۷، ۱۹۸۳) این نظر را بسط می‌دادند که زبان مبتنی است بر علائمی که برای بکاربرنده معانی دلخواه او را دارند و شناخت واقعیت را، آن‌سان که هست، میسر نمی‌کند. بنابراین وجود يك واقعیت، آن‌سان که هست، محل تردید است. نمادها از پیامی که باید می‌رسانند، مهم‌تر می‌شوند. دیگر تمیز میان حقیقت و دروغ، خردمندی و خردمندنمائی، میان باطن و ظاهر، ذات و عرض و علم و ایدئولوژی وجود ندارد. يك واقعیت ظاهری از راه جریان دادن علامت‌ها توسط وسایل ارتباط جمعی، ایجاد شده‌است. در جامعه، دیگر تولید نیست که مصرف می‌شود. مصرف نمادها جای آن را گرفته‌است. ارزشهای جهان شمول وجود ندارند و نظریه‌های مدعی اعتبار در همه جا و همه وقت (هم مارکسیسم و هم نظریه‌های تجدد یا نوگردانی) هستند و جامعه را «قابل ساختن» می‌شمارند،

محل تردید شده‌اند. این‌ها بکار ایجاد ظاهری از واقعیت می‌آیند. آرمان عصر روشنایی که آزادی بشریت بود، نه واقعیت پیدا کرد و نه واقعیت پیدا خواهد کرد. (۱۸۷)

### سه جریان پسامدرن:

سه جریان وجود دارند که به آن‌ها پسامدرن اطلاق می‌شود که آبخور آنها، به ترتیب ۱. هنر و ۲. ادبیات و زبان فلسفی (پسا ساخت‌گرا) و ۳. علوم اجتماعی هستند (ماوراء صنعتی).

قدیمی‌ترین نظری که خود را پسامدرن نامید، نظری هنری بود که به آبستره Abstract در نقاشی و به اسلوب جهانی در معماری، اعتراض کرد.

اما مهم، فلسفه پسامدرن است. پایه نظر این است که کشورهای غرب وارد دوران ماوراء صنعتی می‌شوند. در این دوران، تمرکز دانش فنی جانشین تمرکز تولید می‌شود (Touranie ۱۹۷۴ و Bell ۱۹۷۳). جامعه ماوراء صنعتی یک جامعه «علمی» است که، در آن، بخش عمده نیروی کار، صرف تولید معرفت فنی می‌شود. استدلال بر این پایه است که در سالهای ۱۹۷۰، فوردیسم به بحرانی رسید که به فوردیسم متأخر سرباز کرد با این خاصه‌ها:

- توسعه بین‌المللی شدن سرمایه، بخصوص از رهگذر فعالیتهای جمعی؛
- کاهش اهمیت دولت‌ها و کاهش مطلق و نسبی نقش طبقه سنتی کارگر؛
- افزایش قابل ملاحظه طبقه کارمند از رهگذر افزایش نقش مدیریت، تحقیق و معاملات مالی

- افزایش بی‌کاری و بیشتر شدن تمیز میان نیروی ماهر و نیروی غیرماهر کار
- افزایش تفاوت میان الگوهای مصرف

- نقش وسیع وسایل ارتباط جمعی در روند اجتماعی کردن بنا بر جانبداران نظریه ماوراء صنعتی، فوردیسم متأخر، در سالهای ۱۹۸۰، خطوط سیمایی از خود ترسیم کرد که بجاست آن را دوره پسا فوردیسم بخوانیم. در این دوره، رشد میکرو - الکترونیک‌ها micro-electronics، بخش صنعت را دارای سازماندهی انعطاف‌پذیری کرد. در این سازماندهی، هسته‌ای سخت از کارکنان با مزد خوب پدید آمدند که در بخش تحقیق و رشد و

مدیریت، کار می‌کنند. نقش دولت در حفظ و بیشتر کردن امکان‌ها، برای دست بالا را پیدا کردن در رقابت بین‌المللی، خلاصه شد (۲۹). در جامعه، تفرد بیشتر شد (فردگرایی). مصرف‌گرایی، بوسیله اصرار مداوم بر نوکردن فرآورده‌هایی که عرضه می‌شوند، وسیله تشخیص فردگشت. این پیروی مصرف از فلسفه لذت به «اسلوب‌های زندگی آماده» راه برد. (۱۸۸) زیبایی‌شناسی وظیفه‌مند فوردیسم که با تولید انبوه (Tayburisme) خوانایی داشت، به گذشته تعلق می‌گرفت.

### **پساتجدد را فرانسویها ابداع کردند: (۱۸۹)**

بحث مختصر پیرامون عصر ماورای صنعتی، امکان می‌دهد نحله پسا تجدد را نیک فهم کنیم. کالی نیکوس Callinicos، استدلال می‌کند که اتفاقی نیست اگر نحله پساتجدد، بویژه از سوی فیلسوف‌ها و جامعه‌شناسان فرانسوی بنا شده‌است. رویدادهایی در اروپا، در پایان دهه ۶۰ و آغاز دهه ۱۹۷۰، شتاب بخش مبارزه طبقاتی تلقی شدند. عصیانهای سال ۱۹۶۸ در فرانسه و ۱۹۶۹ در ایتالیا، انقلاب پرتقال در ۷۵-۱۹۷۴ و پایان گرفتن رژیم فرانکو در اسپانیا در ۷۶-۱۹۷۵، در پایان دهه ۷۰، پایانهای تلخی پیدا کردند. کالی نیکوس بر این نظر است که محدوده تنگی که مارکسیسم دست پخت آلتوسر بود، نتوانست مفری جز پساتجدد، برای اندیشه سبب جوی، بگذارد. پساتجدد نظرهای ناسازگار از کار درآمدند. غلط از کار درآمدن اندیشه عصر روشنایی، در باب رشد و آزادی، نحله پساتجدد را به مثابه واکنش، به سه شعبه تقسیم کرد:

۱- جماعت‌گرایی جدید Communitarianism: فقدان سازمان و قاعده و قرار اجتماعی باید با بازگشت به سنت و تاریخ جبران شود که نمونه نوعی از نئورومانیتیک فلسفی است.

۲- جماعت‌گرایی مترقی: مارکسیسم بمتابه انقلاب اجتماعی باید به دست فراموشی سپرده شود. تنها می‌توان از نوع جدید سوسیالیسم سخن گفت. بجای یک روش، باید از روشهای بیشتر که از منابع محلی مقاومت در برابر قدرت حاکم و نظام آموزشی، اخذ می‌شوند، سود جست. باید به جنبش‌های اجتماعی

جدید اندیشید. میشل فوکو نیز بر این است که بیماران بیمارستانها و زندانیان و کولیها، کوتاه سخن، گروه‌های خانوادگی را باید بر ضد قدرت حاکم بسیج کرد.

۳. هیچ‌انگاری (nihilisme): حقیقت و خرد، اعتبار باخته‌اند. ژان بودریارد Baudrillard مشهورترین بیانگر این فلسفه است (۱۹۰). تنها امیدی که این فلسفه تبلیغ می‌کند، این است که توده‌ها آن قدر توسط وسائل ارتباط جمعی بمباران می‌شوند که دیگر قابل رنگ کردن نمی‌شوند. و این بعلت حماقت مقاومت ناپذیرشان است. (۱۹۱)

### انتقاد پسانت‌جدد و پسامارکسیسم:

اگر کار را، در مدرنیته، و ارتباط را در پست مدرنیته اصل بشماریم، پست مدرنیسم گذار از کار به ارتباط، بمثابة قدرت اصلی ساخت و شکل‌بخشی اجتماعی است. مارکس مرد. کارگران طبقه‌ای نیستند که خود و دیگران را آزاد کنند. دیالکتیک روشنایی (سیر جدایی رشد) غلط از کار در آمد. این مسیر بزرگ راه بجایی نبرد. اما مخالفان نباید به وجد آیند زیرا اندیشه‌های کوچک دارند جوانه می‌زنند. (۱۹۲)

پست مدرنیسم از همان مدرنیسم مایه می‌گیرد بی‌آنکه هیچگاه اعتبار یک طرز فکر را پیدا کند (۱۹۳)

نظر من (صاحب کتاب) این است که پست مدرن و پست صنعتی ممکن است خاصه کشورهای شمال باشد. اما گرایش به پست مدرنیسم در جنوب، سبب از تحرك افتادن و تسلیم محافظه‌کاری شدن و رشد نکردن است (۱۹۴): با وجود این، پست مدرنیسم برای مطالعات مربوط به رشد، می‌تواند مفید باشد بدون آن که ناگزیر باشیم همه نظرهای آن را بپذیریم.

یکی از مهمترین مفاهیم در پست مدرنیسم، تخریب است. این مفهوم سه تبیین دارد:

۱. معنای تخریب از مشروعیت انداختن بیان عصر روشنایی است (لیبرالیسم و سوسیالیسم) که راه به آزادی بنی‌نوع انسان نبردند. و

۲. معنای تخریب این است که باید ساخت‌ها را متلاشی کرد تا بازیگران درون این ساخت‌ها را شناخت. ساخت‌ها مفاهیمی تلقی می‌شوند که ارزش ظاهری دارند (مثل نظام جهانی). تخریب در این معنی، احتمالاً به فرد بمثابة صاحب نقش می‌انجامد که تنها واحد معتبر برای تحلیل است. و

۳. تخریب تحقیق برای یافتن استعاره‌های پنهان در برخی از مفاهیم اندیشه روشنایی. یک مثالی را درویدا Deroida با تمایل یک بیان به محورکردن منطق زبان خویش و آنرا الگو و مرجع رجوع گرداندن (Logocentrism) بدست می‌دهد. (۱۹۵)

نمونه دیگر را لومیس Lummis بدست می‌دهد: او مفهوم «رشد» را که مفهوم بیان روشنایی است، ویران می‌سازد. به این معنی که رشد در بردارنده یکچند استعاره است که به تحول راه می‌برند. استعاره اول پنهان را آشکار کردن است. چنان که تصویر منفی، بگانه چاپ، مثبت می‌شود. بنابراین، مثبت در شکل رشد اقتصادی که جامعه‌های صنعتی پذیرفته‌اند وجود دارد. در ساخت کشورهای رشد یافته، این سیما (شکل) حضور پنهان دارد (همچون منفی) تنها از راه یک رشته عمل‌ها ظاهر می‌شود (سیاست رشد).

جاذبه نظر لومیس در این است که او مفهوم رشد را به شیوه پست مدرن تخریب می‌کند بدون آن که گرفتار نیهیلیسم سیاسی بگردد. او بدیل سیاسی پیشنهاد می‌کند.

از تخریب‌های سه‌گانه بالا، نخستین آنها، نیهیلیسم سیاسی را ایجاب می‌کند. اما دومین و سومین تمایل در خور بسط دادن هستند. گفته می‌شود عمل به روش پسامدرن، بکار جنبش‌های اجتماعی جدید آمده‌است: باید در برابر تجدد مقاومت کرد (۱۹۶). اما آیا جنبش‌های جدید پسامدرن هستند؟ نه. همین ادعا درباره جامعه‌های صنعتی نیز شده‌است.

این اشاره به نوع استفاده از پسامدرنیسم در جنبش‌های اجتماعی به خط افتراقی راه می‌برد که میان پسامدرنیسم و پسامارکسیسم وجود دارد. آنتونی گیدن Anthony Giddens (۱۹۷۶) با نظریه ساخت‌گرائیش (structuralism) و ارنستو لاکلو Ernesto Laclau و شانتال موف Chantal Mauffe، با نظریه مردم‌سالاری رادیکالشان، شارحان

پسامارکسیسم شناخته شده‌اند (۱۹۷). همانند مطالعات پسامدرنیسم، مطالعات پسامارکسیسم نیز با یکدیگر خوانایی ندارند. با وجود این، نکات مشترکی دارند:

بنابر قول گیدنس، جریان مرکزی ریشه‌ای کردن نوگردانی (modernisation) و همگانی کردن آن و نوکردن بنیادهای گوناگون است. این بنیاد (نهاد)ها سرمایه داری و صنعت‌گرایی و قدرت‌های اداری و نظامی هستند. توفق آمرانه (هژمونی) هر یک از این بنیادها (نهاد)ها موضوع نزاع چند نوع از جنبش‌های اجتماعی است. گیدنس با طبقه و شیوه تولید سرمایه داری را محور تحلیل کردن مخالف است.

لالکو و موف مرکزیت ساخت‌گرایانه طبقه را زیر سؤال می‌برند. اینان نیز دیگر نمی‌پذیرند که وجدان و فرهنگ و سیاست‌ها از ساخت جامعه مایه می‌گیرند. در پی فرابیان شدن راه به سردرگمی نظری و جزم‌گرایی سیاسی برده است. لالکو و موف، در نظریه بیان (discourse theory) خود بر استقلال بیان‌های موجود اصرار می‌ورزند و این‌طور استدلال می‌کنند: (۱۹۸)

● جامعه‌ها با گوناگون نزاع‌های اجتماعی، منش می‌یابند و، از آنها، یکی مهم‌تر از دیگری نیست. و

● گروه‌هایی ذی‌مدخل (در جنبش‌های اجتماعی) به ضرورت یک هدف واحد ندارند و یک مخالف نیز ندارند. و

● سرانجام نزاعها را عامل‌های ساختاری از پیش متعین نمی‌کنند، بلکه عمل و عمل متقابل دینامیک‌های درونی جنبش‌های اجتماعی از سوی و واکنش بازیگران خارجی از سوی دیگر، متعین می‌کنند.

در این‌جا، یک حاصل سخن مهم این‌است که گیدنس و لالکو و موف شك دارند یک سیاست سوسیالیستی هم‌آهنگ متکی بر طبقه یا بر جنبش‌های اجتماعی (جدید)، ممکن باشد. بر سر این نکته، لالکو و موف مفهوم سوسیالیسم را با اصطلاح مبهم‌تر رادیکال دموکراسی جانشین می‌کنند. بنای این دو بر این‌است که از توفق آمرانه بیان صنعتی بکاهند. مفهوم مردم‌سالاری رادیکال مبهم و اصرارشان بر استقلال بیان‌ها، لالکو و موف را با نیهیلیسم

سیاسی پسامدرنیسم بسیار نزدیک کرده‌است. از این رو، اسکات (Scott) نظریه این دو را ضد نظریه می‌خواند. لاکلو و موف حق دارند که بر ناهمگنی بیانها با جنبشهای اجتماعی، استدلال می‌کنند. اما این مانع از آن نمی‌شود که برخی از هدف‌های آزادی طلبانه، مثل شهروندی و مشارکت، پایه همه جنبشهای اجتماعی هستند. روابط مهم میان جنبش‌های اجتماعی، دارای پایه‌های مشترک هستند. با آن‌که لاکلو و بوف پسامارکسیست شناخته شده‌اند، معلوم نیست با نظریه مردم سالاری رادیکال، کدام مفهوم از مفاهیم مارکسیسم را می‌خواهند، نجات دهند. گیدنس، با چهار محور بنیادی (نهادی) تجدد (modernité) بطور روشن‌تری، پسامارکسیست‌تر از لاکلو و بوف است. با این مقدمه، به نزاع پسامدرنیسم (post modernisation) و پسامارکسیسم و نظریه پسا بن بست (Post impasse) رشد می‌رویم:

### تجدد، پساتجدد و جنبش‌های اجتماعی جدید:

عصر روشنایی مولودی دنیا آورد که تجدد است. باوری به طرحهای سیاسی - اقتصادی عقلانی که اجراکردنشان به آزادی انسان در سرتاسر جهان می‌انجامند. سوسیالیسم و سرمایه‌داری طرحهای اصلی تجدد شدند. اندیشه «ساختنی بودن» جامعه که از علوم اجتماعی مایه گرفته بود، به رابطه جدلی روزافزون با واقعیت راه برد. نظریه و واقعیت، هر یک، دینامیک‌های درونی خود را بسط دادند. حاصل آن شد که، حرکت نظریه شتابی بیشتر از حرکت واقعیت یافت. در میان علمای علوم اجتماعی این فکر قوت گرفت که اگر نظریه با واقعیت سازگار نباشد، این واقعیت است که معیوب است.

این ایام، طرح‌های فرآورده نظریه‌های تجدد زیر آتش توپخانه پسامدرن‌ها هستند. آتش این توپخانه تنها متوجه جهان شمولی تجدد نیست. بلکه اجراپذیری آن‌را نیز هدف گرفته‌است. به قول لیوتار (Lyotard)، با وجود هیتلر و استالین دیگر اعتباری برای تجدد نمی‌ماند. (۱۹۹)



در دهه ۱۹۸۰، نظریه‌های رشد، چه مارکسیسم، خواه نئومارکسیسم و یا طرح‌های نوگردانی، همه از سوی پسامدرن‌ها زیر آتش تویخانه انتقاد قرار گرفته‌اند.

حمله به نظریه‌های نوگردانی (modernisation)، از نیمه دوم سال‌های ۱۹۶۰، توسط چپ رادیکال بعمل آمد. چرا که موجب شتاب گرفتن وابستگی می‌شد. این نظریه‌ها از نظریه‌های شیوه تولید و نظام جهانی مایه می‌گرفتند. بحث‌های داغ، هر روز بیشتر از روز پیش، نارسائی خردگرایی و بن‌بست فلسفه عقل – که هابرماس نیز بدان معترف است و می‌کوشد آن را بگشاید – و نیز غلط بودن انکار واقعیت‌های متفاوت در کشورهای در راه رشد را، آشکار می‌کردند. این امر، موجب شد محافظه‌کاران جدید ضدانقلابی از اواسط دهه ۱۹۷۰، قوت بجویند. با توجه به اعتبار باختن سوسیالیسم بین المللی، این گرایش در مؤسسه‌های بین‌المللی مهم، موقعیت نزدیک به مسلط پیدا کرد.

تنها انتقاد پسامدرن نبود که نظریه‌های رشد رادیکال باید تحمل می‌کردند. گاه ویران‌گرترین انتقادات در محدوده خود این نظریه‌ها، بعمل می‌آمدند. هدف‌گرایی و جبر اقتصادی نظریه‌های نئومارکسیست، مخصوصاً، انتقاد شدند. برنشتین Bernstein و بوث Booth، (۲۰۰) و موزلیس Mouzelis و کوربریج Corbridge (۲۰۱) بعد عمومی‌تری به این انتقادات دادند.

تنها این آگاهی که در کشورهای رشد یافته، واقعیت، منشی چنان کثرت‌گرا بخود گرفته است که دیگر نمی‌توان در قالب‌های نظری بطور کامل توضیحشان داد، از این‌گونه نظریه‌ها اعتبار می‌ستاند. بخصوص وهم از کار درآمدن قالب‌ها (داستانی با آغاز و فرجام از پیش تعیین شده metanarratives) از اسباب مهم پیدایش پسامدرنیسم شد. داستان آزاد شدن انسان، که از آرمان‌های عصر روشنایی بود، برابری و برادری از راه اعتماد به حقیقت، عقل و اخلاق، نه با نظریه‌های نوگردانی (modernisation) و نه با سوسیالیسم، حاصل نشدند.

با این همه، واکنش پسامدرنیسم یعنی وهم انگاشتن نظریه‌ها، همگن نیست. برخی چون بودریارد Baudrillard موضع نیهیلیستی افراطی اتخاذ کرده‌اند و منکر هرگونه طرح آزاد شدن جمعی هستند. کوشش‌هایی از این نوع را محکوم به شکست می‌دانند و نیز کوشش برای ساختن هویت جمعی را خودگرفتار خیال‌کردن تصور می‌کنند. زیرا آن حقیقت غائی که هدف عمل دستجمعی بگردد، وجود ندارد. اینان ساختن بیانی که حقیقت و بیانگر واقعیت باشد را ممکن نمی‌دانند.

با وجود این، همه پسامدرن‌ها بر این نظر نیستند. متفکرانی چون فوکو و دلوز (Deleuze) نظریه‌های تجدد را خیال بافی یافته‌اند اما موضعی کمتر افراطی اتخاذ کرده‌اند. به بیان‌های گوناگون توجه کرده‌اند که می‌توانند پارسنگ ایدئولوژی غالب بگردند.

از این وهم بدرآمدن که پرولتاریا نقش مترقی دارد و ناپدید شدن بالقوه سوسیالیسم بمثابه طرح سیاسی، دانشمندان اجتماعی رادیکال را به مواضع پسامدرن و پسامارکسیست کشاند. بطور روزافزون، توجه‌ها جلب جنبش اجتماعی (جنبش زنان، جنبش اکولوژیست‌ها و...) در شمال و جنوب، به قصد ایجاد جامعه مدنی با هویت‌های جدید بعمل می‌آیند. جنبش‌هایی که می‌خواهند به تقلاهای سلطه جویانه ایدئولوژی بر فضاها و زندگی درونی، پایان بخشند. این جنبش‌ها به جنبش‌های اجتماعی «واقعی» (عاملان تاریخی حقیقی تعریف شده‌اند) و جنبش‌های اعتراضی جمعی، تقسیم شده‌اند. دورتر، در ۱۹۸۰، برداشت‌ها به دو دلیل مبهم‌تر شدند.

نخست اینکه، جنبش‌ها خود روند ناهمگن شدن با یکدیگر را هم از لحاظ ایدئولوژی و هم از جنبه استراتژی، در پیش گرفتند. جدایی که در جنبش اکولوژیست‌ها در آلمان افتاد، سرمشق دیگران شد. دلیل دوم این که انتقادهای پسامدرن‌ها از اعتماد عمومی به طرح‌هایی کاست که نوید می‌دهند با تغییرها در جامعه، به این و آن هدف می‌توان رسید. آ. تورن Touraine (۲۰۲) و کاستل Castells (۲۰۳).

مطالعه‌ها پیرامون جنبش‌های اجتماعی درکشورهای درحال‌رشد، نشان می‌دهد که از پسامدرنیسم الهام گرفته‌اند. (رازتو Razeto و فریدمن

Friedman (۲۰۴) با وجود این، جنبش‌های اجتماعی از پسامدرن‌ها، نیهیلیسم را، که منکر هویت همگانی و... بود، نگرفتند و «بی‌تفاوتی در برابر تفاوت» را بنای کار قرار ندادند. دیرتر، یک پسامدرنیسم عملی و واقع‌بین، وسیله تحلیل قوی در اختیار نهاد: نه تنها طرح‌های داستان مانند تغییرات همگانی اجتماعی به قصد رسیدن به این یا آن هدف، بلکه بیان‌های مبتنی بر برقرار کردن نظم قانونی را نیز باید ویران کرد. ویران کردن هویت‌ها و بیان‌های راهنما ما را آگاه می‌کنند که جنبش‌های اجتماعی از نیهیلیسم افراطی پیروی نمی‌کنند.

برغم ارزش ویران‌گری پسامدرن نظریه‌های تجددگرا، برداشت‌های پسامدرن‌ها از جنبش‌های اجتماعی، نه در شمال و نه در جنوب، راست نیستند. در این مورد نیز حرکت نظریه از حرکت واقعیت سریع‌تر است و این برداشت‌ها خودگویای هدف داری جنبش‌ها هستند.

وقتی بر اصل ثنویت تک محوری، پسامدرنیسم منفی‌نگر می‌شود، از یاد می‌برد که بدون هدف، عمل، خواه عمل اندیشه و چه عمل دست، وجود ندارد و نمی‌تواند نیز در وجود آید. هدف را نمی‌توان حذف کرد، از این رو، نوع هدف است که معین می‌کند، اندیشه راهنما، بیان استقلال و آزادی است و یا بیان قدرت. وقتی قدرت محور می‌شود، انسان نیز وسیله می‌شود و هدف قدرت جانشین هدفی می‌شود که انسان آزاد، با روش تجربی به آن می‌رسد. بسا در یک جنبش همگانی، گروه‌های شرکت‌کننده در آن‌ها، هدف‌های نایکسان دارند. اما همین هدفها هستند که امکان می‌دهند اندیشه‌های راهنمای آنها را بشناسیم و جنبش همگانی را از گزند حاکمیت جستن گروه‌های قدرتمدار حفظ کنیم. کاری که در مورد انقلاب ایران، بسیار دیر انجام گرفت. به کتاب باز می‌گردیم و انتقاد صاحب آن را پی می‌گیریم.

پیام محوری پسا تجدد این است: بحران ناشی از این است که، در ذهن انسان‌ها، تعریف‌ها گویای حقیقت و یا واقعیت هستند اما در واقع، بیانگر حقیقت و یا واقعیت نیستند (برای مثال، تجدد که تعریف آن یک چیز است و واقعیت خارجی بسا ضد آن است). انتقاد تفسیرهای پسامدرن‌ها از طبیعت جنبش‌های اجتماعی، کاری است که پسامدرنیته در پی آن است. در همان حال،

پسامدرن‌ها نظریه خویش را در باره جنبش‌ها دارند. تنها راه‌حل این نوع تناقض (آنچه را که بخاطرش نظریه‌های دیگر را باطل می‌کند، خود قائل می‌شود) به زیر علامت سؤال بردن مفروض‌ها است.

بویین Boyne و راتانی Rattani میان تجدد (modernité) و تجددگرایی (modernisme) فرق قائل می‌شوند. با رجوع دادن به برنمن Bernman این دو تجدد (مدرنیته) را جریان سیل آسایی تعریف می‌کنند که نویدهای کامیابی ور شد، تغییر دادن خود و جهان بود. اما خطر ویران کردن سنت‌های عزیز و امنیت‌ها را نیز در برداشت. تجدد با عبور از بازکردن مرزهای طبقاتی، منطقه‌ای و مرامی (ایدئولوژی) متحد می‌کند. در همان حال از راه تغییر مداومی در بند تناقض و ابهام، متلاشی می‌کند. (۲۰۵) اینان «هر دو جنبه تجدد» را خاطر نشان می‌کنند. اتخاذ روزافزون هدف‌های علمی و عقلانیت سیاسی - اقتصادی (۲۰۶).

تجددگرایی، به‌عکس، بر وسائل بیان‌گری تحول دیدگاه‌های همگانی و نمایندگی‌ها و نمودارها، به دیگر، به مجموعه معرف‌ها تأکید می‌نهد. بر قطع جریان تاریخ و بر گرفتار تناقض گشتن و قطعه قطعه شدن ذهنیت و هویت... تأکید می‌کند. بنابر تعریف بویین Boyne و راتانی Rattani از نوگرایی، نوگرایی همواره انتقادی از تجدد از راه امتناع از پذیرفتن این باور ساده‌اندیشانه است که علم و فن ترقی می‌آورند... این طرز فکر ناصواب را فلسفه تحقیقی (positivisme) القاء می‌کند.

با این تعریف، تمیز میان نوگرایی (modernisme) و پسامدرنیسم (بمعنای خود را هواخواه ناهمگنی، در قطعه‌ها پراکنده شدن و اختلاف نظر خواندن) مبهم می‌شود. این بدان معنی است که انتقاد پسامدرن از بحران مجموعه معرف‌های جامعه بر انتقاد نوگرایی از تجدد بنا می‌شود. اگر این داوری من (نویسنده کتاب) معتبر باشد، امکان می‌یابیم تفسیر مدرن از جنبش‌های اجتماعی را از دیدگاه نوگرایی انتقاد کنیم.

دلالتی که من می‌خواهم ارائه کنم، یک چند از قطع رابطه‌ها میان بیانها است. نخست، قطع رابطه میان برداشتهای پسامدرن، با الهام از تفسیرهای علمی از جنبش‌های اجتماعی، از سویی، و بیانهای راهنمای خود این جنبش‌ها

از سوی دیگر است. دلیل دوم نبود رابطه میان بیانهای راهنمای احزاب سیاسی امریکای لاتین و بیانهای راهنمای جنبش‌های اجتماعی و سرانجام، می‌خواهم بر ناهمگنی بیانهای راهنمای جنبش‌های اجتماعی جدید، تاکید کنم.

دلیل عمده من این است که جنبش‌های اجتماعی جدید، در جنوب، هیچ گونه معنای پسامدرن ندارند. راه‌های جدید ارتباط و شیوه‌های جدید عمل اجتماعی هستند که پسامدرن‌ها تکذیبشان می‌کنند. پسامدرن منکر تاریخ جنبش‌ها می‌شود و بیان راهنمای آنها را غلط تفسیر می‌کند. بهررو، اگر بتوان خاصه جامعه‌های شمال را فراصنعتی و فرامدرن دانست، جامعه‌های جنوب این منش را ندارند. گفتن این سخن که جامعه‌های رشد نیافته، فراصنعتی هستند، ادعایی خلاف اجماع است.

بعکس، آنچه خاصه این جامعه‌ها است پیگیری طرح تجدد (مدرنیته) است که بر آرمانهای عصر روشنایی، آزادی، برابری و برادری، بنا می‌شود. تاکید بر این آرمانها، بسیار بیشتر از آن است که در کشورهای شمال بعمل می‌آید. اگر بگوییم نبود طرح تجدد در جنوب، پذیرفتن پساتجدد است سخنی نابارور و از نظر سیاسی محافظه‌کارانه گفته‌ایم. من با نظر یورگن هابرماس (۲۰۷) موافقم آنجا که می‌گوید طرح تجدد در شمال هنوز به انجام نرسیده است. بهمین نظر، او با پسامدرن‌ها مخالفت می‌کند. من مفهوم تجدد پایان نیافته را در مورد کشورهای رشد نیافته بکار می‌برم. از نظر سیاسی، ساده لوحانه است اگر بگوییم جنبش‌های اجتماعی در جنوب، تنها بدان قصد انجام می‌گیرند که هویت جدید پسامدرن پیدا کنند.

تاریخ بسیاری از این جنبش‌ها از دهه هفتاد آغاز می‌شود. وقتی که بسیاری از کشورهای امریکای لاتین از حاکمیت نظامی، بلحاظ سیاسی و اقتصادی، رنج می‌بردند.

سرکوب سیاسی و اقتصادی و فرهنگی طبقه‌های پایین، بدان حد بود که سازمانهای مردمی بیرون رانندگان، برای دفاع از حیات مادی خویش و دیگر حقوق اولیه‌شان بوجود آمدند. در کشورهای مختلف، (در بعضی بیشتر از بعضی دیگر) این جنبش‌ها نقش مهمی در پایان بخشیدن به رژیمهای نظامی

ایفا کردند. با این همه، تاثیر جنبش‌های اجتماعی بر نظام سیاسی، بعد از سقوط رژیم‌های نظامی، کمتر شد.

در سال‌های پایانی قرن بیستم مسیحی و ۱۴ سالی که از قرن بیست و یک می‌گذرد، نظریه‌ها اغلب در باره «رشد زدائی» هستند. زیرا کج‌راهه رشد زیندگان روی زمین و محیط زیست آنها را به بن‌بست مرگ رسانده‌است. اما بنابراین که انسان فعال است و رشد می‌کند، نظریه‌های جدید رشد را یافته و ارائه کرده‌است. لذا، در فصلی که به اندیشه‌های جدید در باب رشد اختصاص می‌دهم، بنابر روشی که در تألیف این کتاب، برگزیده‌ام، نظری را می‌آورم و نقد می‌کنم و هر جا که نظریه‌های دیگر، در نقد نظر متن و یا کامل کردن آن سودمند بود، آنها را می‌آورم. از آن جا که استفان مدول Stéphane Madaule ، صاحب نظر فرانسوی که در مؤسسه فرانسوی رشد کار می‌کند و به همه نظریه‌های جدید درباره رشد اشراف دارد، تألیف او را نظریه متن می‌گردانم:

## فصل سوم

# در رشد بر پایه استقلال و آزادی نظریه تسهیم و مشارکت بر پایه استقلال

نام کتاب استفان مدول Stéphane Madaule «دادخواست برای تجدید جدید، نظریه تسهیم و مشارکت بر پایه استقلال» (۲۰۸) است. در قسمت اول اصول راهنما و یا پایه‌ها را می‌شناساند و در قسمت دوم آنها را توضیح می‌دهد و در قسمت سوم، دست‌آوردهای منتظر را بر می‌شمرد:

### ۱. اصول راهنما و یا پایه‌ها:

#### ۱/۱. نظریه تسهیم و مشارکت از دیدگاه رشد پایدار:

اگر در گذشته منابع پایان‌ناپذیر گمان می‌رفتند، امروز می‌دانیم که پایان پذیر و محدود هستند. دیگر، هر بار که با مشکل روبرو می‌شویم، نمی‌توانیم، با جا و بی‌جا، به تکنولوژی و رشد آن چنگ آویزیم. در وضعیت کنونی دانش و فن، چاره جز این نیست که جامعه بر محور رقابت را با جامعه بر محور تسهیم داشته‌ها و همیاری و مشارکت در برخورداری از دست‌آوردها، جانشین کنیم.

نیاز به الگوی جدید رشد داریم. نیاز به الگوئی داریم که بنایش بر پایان‌ناپذیر بودن برخی منابع نباشد و بر این نیز نباشد که ترقی فنی همه مشکلاتها،

خاصه کمبود منابع، را حل می‌کند. هم‌اکنون، از منابع، بیش از اندازه بهره برداری می‌شود و یک‌چند از فرآورده‌ها ویران‌گر هستند و شیوه تولیدشان نیز محیط زیست را مسموم می‌کنند.

از آنجا که منابع پایان پذیر هستند، باید تسهیم شوند و همگان، نسل امروز و نسلهای آینده، در برخورداری از آنها سهیم باشند. پس اصل راهنمای اول، اصل تسهیم و به مشارکت گذاشتن می‌شود.

و از آنجا که، در اقتصاد کنونی، انگیزه فعالیت اقتصادی سود و به حداکثر رساندن آن است، این اقتصاد باید جای به اقتصادی بسپارد که، در آن، اصل بر تسهیم کار و درآمد میان اعضای هر یک از جامعه‌ها و عمران طبیعت، متناسب به داشته‌های سرزمین‌های هر جامعه، باشد.

و از آنجا که روش رشد غرب، در خود غرب، ادامه دادنی نیست، پس هر جامعه‌ای باید بتواند شیوه رشد خویش را برگزیند. بدیهی است منابعی که به تمامی انسانها متعلق هستند، همه مردم دنیا باید در برخورداری از آنها سهیم باشند.

## ۱/۲. یک نظریه هم برای کشوری غنی و هم برای کشورهای در حال

### رشد:

شیوه رشد غرب را نمی‌توان به تمامی جهان تعمیم داد. کشورهای پرجمعیتی که دارند به سطح رشدیافتگی می‌رسند، مثل چین و هند و برزیل و همان روش غرب را درپیش گرفته‌اند، هم‌اکنون با کمبودها و کاستی‌ها روبرو شده‌اند: آلودگی روزافزون محیط زیست و شدت و شتاب گرفتن نابرابریها، به ته کشیدن منابع. اما، کشورهایی که کم‌تر پیشرفته‌اند، از سامانه مصرف انبوه، اخراج شده‌اند. منابعشان را بخورها می‌برند و می‌خورند و آنها را محروم برجا می‌گذارند (مثال نفت کشورهای نفت خیز و اورانیوم نیجریه). اداره کنندگان این کشورها نمی‌توانند مردم خود را از حداقل‌ها (غذا و پوشاک و مسکن) برخوردارکنند.



نظریه جدید رشد پایدار بنایش براین است که راه دیگری را پیش پا بنهد. راهی که هم جامعه‌های ثروتمند که بر مبادله‌ها مسلطند و به بیراهه (گرفتار اسراف و تبذیر در مصرف کردن و افزودن بر نابرابریها و بیکاری و آلودگی محیط زیست و مسابقه بی‌پایان در باروری و رقابت هستند) می‌روند و هم کشورهای فقیری که همچنان در انتظار نتایج مثبت لیبرالیسم اقتصادی مانده اند، بتوانند در آن شوند.

این تغییر نظر بس مهم براین واقعیت شالوده می‌جوید که دیگر نمی‌توان شیوه تولید و رشد غرب را هدفی شمرد که همگان باید بدان برسند. هدف نظریه جدید این است که شیوه تولید و رشد غرب با شیوه تولید و رشد پایدار جانشین بگردد. به ترتیبی که همه کشورهای جهان در رشد شرکت بجویند و حاصل رشد میان آنها تسهیم بگردد.

ضروراست که هم کشورهای شمال (کشورهای مسلط و ثروتمند) و هم کشورهای جنوب (کشورهای زیر سلطه و فقیر) راه جدید را درپیش بگیرند. هر جامعه راه کار رشدی را ابداع کند که بر بلند مدت پایه بجوید، پایدار باشد و سلامت محیط زیست را لحاظ کند. از اسراف و تبذیر بپرهیزد و در مصرف منابع طبیعی موجود در سرزمین خود، اندازه نگاه‌دارد و به مصرف به اندازه آن بسنده کند.

کشورهائی که هنوز گرفتار جریان رشد شتاب‌گیر و اسراف در مصرف نشده‌اند و گرفتار فقر نیز هستند، باید امکان یابند که خود شیوه رشد خویش را برگزینند. شیوه‌ای را برگزینند که از خطاهای الگوی رشد غرب که کار را به اسراف در مصرف کشانده‌است، عاری باشد. و رونوشت همان شیوه‌ها نباشد که سازمانهای بین‌المللی (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) ساختند و چون نسخه برای کشورهای فقیر تجویز کردند و جز ناکامی بار نیاوردند.

بدین‌قرار، شیوه رشد پایدار ضرور است هم برای دنیای به اصطلاح «رشدیافته» و هم برای دنیای «سر میان سرهای رشد یافته‌ها درآورده» و هم برای کشورهای «درحال رشد».

این راه رشد باید جمعیت جهان را نیز لحاظ کند. بنابراین، دیگر، عامل جمعیت را نمی‌توان عنصری بیگانه از سامانه اقتصادی خود بشماریم. زیرا قائل شدن به تنظیم خود به خودی جمعیت به یمن همگانی شدن رشد، پنداری غلط از کاربردآمد. عامل جمعیت عنصری در درون نظام است و به سیاست‌های جمعیتی که به حقوق فرد احترام گذارد، نیاز است. مفهوم سیاست جمعیتی سبز، سلامت محیط زیست و محدود بودن محیط زیست و حقوق انسان را در نظر می‌گیرد.

### ۳.۱ یک نظریه که امکان می‌دهد هر کشور بگونه‌ای دموکراتیک الگوی رشد پایدار، بنابراین، مسیر خویش را برگزیند:

بنابر این که محیط زیست را باید سالم کرد و سالم نگاه‌داشت و منابع موجود در زمین محدود و پایان‌پذیر هستند و انسان است که باید رشد کند، نظریه جدید رشد باید به اندازه کافی، نرم باشد تا که هر کشور و هر مردم و هر ملت و هر فردی، بتواند، در رابطه با وضعیت و بنابر پایه کار و بنابر موقعیت ویژه سرزمین خود و بنابر هدفها که می‌توانند نایکسان باشند، مسیر خویش را برگزیند. و برنامه رشد همگانی هر جامعه را دولت برگزیده آن جامعه به اجرا گذارد.

روشن است که انتخاب الگوی رشد و مسیر و هدف، نیازمند برخورداری از استقلال است: پایه و اصل راهنمای استقلال. استقلال در تولید فرآورده‌های برآورنده نیازهای اساسی و استقلال مالی در برابر بازارها و استقلال سیاسی و فرهنگی. ضرورت تمام دارد که هر دولت استقلال کافی در انتخاب‌ها و در اجرای سیاستی که اتخاذ می‌کند داشته باشد. منشور ملل متحد، مصوب ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵، چنین مقرر می‌کند (ماده ۲/۱): «سازمان ملل بنا می‌گیرد بر اصل برابری تمامی اعضای خود در حاکمیت». و (ماده ۲/۷): «هیچ‌یک از مواد این منشور به سازمان ملل متحد اجازه نمی‌دهد در اموری مداخله کند که در قلمرو صلاحیت ملی یک

دولت است. و اعضاء را مجبور نمی‌کند که امور تحت صلاحیت خویش را از دست فروگذارند».

در حقیقت، این در سطح ملی است که انتخاب‌ها می‌باید انجام بگیرند. سپهرهای منطقه‌ای همانند سپهرهای محلی، با مشکل بزرگ روبرو می‌شوند هرگاه الگوهای رشد به آنها تحمیل شوند. افزون بر این، استقرار دموکراسی در سطح منطقه‌ای و جهانی، مشکل است. سپهری که، در آن، اقلیت حکومت اکثریت را می‌پذیرد، منحصر است به سپهر ملی. از این رو، در این سپهر است که استقرار دموکراسی شدنی و گردش کارش میسر است. می‌توان گفت که بسط دموکراسی پی‌آمد بنای ملت‌ها بوده‌است. در محدوده ملت است که هر شهروند می‌تواند خویشتن را اظهار کند. وانگهی، وقتی انسجام ملی به اندازه بایسته قوت ندارد و همبستگی ملی کافی نیست (بخاطر مسائل قومی و وجود زبانهای مختلف) استقرار دموکراسی بسیار مشکل می‌شود.

حق با نویسنده است. در حقیقت، استقرار دموکراسی در این گونه جامعه‌ها مشکل است. با وجود این، در هند دموکراسی نسبی برقرار است. درس تجربه هند می‌آموزد که استقلال از روابط مسلط - زیر سلطه وقتی، در درون، با تبعیض و خشونت زدائی همراه شود، چنان‌که شهروندان از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی برخوردار بگردند و رابطه اقوام بر وفق سه حق، یکی حق اختلاف و دیگری حق اشتراک و سومی حق زیستن در صلح و دوستی، رابطه حق با حق بگردد، مشکل آسان می‌شود. بسا می‌توان دموکراسی پیش‌رفته‌تری را برقرار کرد.

گزینش الگوی رشد خاص خود، بمعنای تن ندادن به جهانی شدن نیست. بلکه تنها بمعنای نپذیرفتن عناصر یک‌نواخت ساز و فقیرکننده و تغییر آنها است. بمعنای به اندازه کافی فاصله گرفتن از آن برای این که تحت امر و نهی قرار نگیریم. این از رهگذر مسیرهائی که هر کشور به رشد خویش می‌دهد و انطباق پی‌درپی جهانی شدن با آن است که جهانی شدن مطلوب، جانشین جهانی شدن کنونی می‌شود. این فاصله گرفتن ضرور است چرا که دست‌آوردهای اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی هر کشور را،

هرگاه با میزان باروری، اندازه بگیریم، سخت نایکسانند. بنابراین، رقابت، اغلب بس نابرابر و کشنده، وجود دارد و وجود خواهد داشت. زیرا غالب و مغلوب وجود دارند و با ادامه رقابت بهر قیمت، وجود خواهند داشت.

انتخاب الگوی رشد خود، خویشتن را به یمن استقلال، از بند فوریت رها کردن و زمان لازم را برای بنای سیاستهای آینده، بدست آوردن است.

در نظام کنونی، هر کشوری رقابت را می‌پذیرد و برای رقابت با بقیه دنیا، زمینه نیز می‌سازد. توانائی فنی و اقتصادی هر کشور هرچه باشد، بنام سودمندی‌های قانون امتیازهای قابل مقایسه، تن به رقابت می‌دهد.

بر وفق نظریه پیشنهادی در این کتاب، به یمن حمایت خویش در برابر اثرهای بازارهای خارجی و تنظیم اثرهای جهانی شدن اقتصاد و به یمن برگزیدن الگوی رشد خویش، با لحاظ کردن موقعیت ملی خود و بدست آوردن خودمختاری مالی، هر کشور می‌تواند آزادی تبیین راه و روش زندگی اقتصادی خود را بیابد. بطور مشخص، این بدان معنی است که هر کشور وسائل رفتن به راه خویش، با آهنگ مطلوب، را، از رهگذر ارتباط مهار شده با خارج، به ترتیبی بیابد که توانا به تعیین هدفها، بنابراین، سمت و مسیر و خویش، بگردد. بدین سان، هر کشور فراخنائی اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی بسیار خودمختارتر می‌یابد و، در آن، رقابت و اقتصاد بازار به ایفای نقش خویش ادامه می‌دهند اما بر وفق مقرراتی که بنابر حساسیت هر کشور، وضع و به اجرا گذاشته می‌شوند. در خارج از کشور، بازارهای بین المللی البته همواره حاضرند و می‌توانند موجهای وارد کردن‌ها و صادر کردن‌ها و جریان‌های مالی را برانگیزند و سطح وامها را بالا برند. اما آنچه بیش از همه، برای هرکشور مهم است، تبیین دموکراتیک و آزادانه جهت و مسیر اقتصادی، اجتماعی و محیط زیستی است که برآستی از خارج تحمیل نشده باشد و آزادانه و با رضایت مردم برگزیده شده باشد. رشد و مهار بازار داخلی، اقتصاد محلی، بازتوزیع اجتماعی ویژه، کوششها در مدیریت و حفظ منابع در درازمدت، در سطح محلی و ملی و جهانی، تسهیم و مشارکت، در محدوده ملی، بهنگام انتخاب‌های سیاسی، در اولویت قرار می‌گیرند.

سخن بر سر بازگشت به عقب نیست. بلکه جهان ما، جهانی که اطلاع‌ها سراسر آن‌را به یکدیگر مرتبط کرده است، از لحاظ محیط زیست، به آخر خط رسیده است. بازتعریف جای هر ملت، هر دموکراسی، هر انسان، ضرور گشته است. هریک باید بتوانند راه خود را انتخاب کنند. و نباید از خارج راه پیش پای آنها گذاشته شود همان‌طور که، از سالهای ۱۹۸۰، این از خارج است که راه رشد به کشورها و انسانها تحمیل می‌شود.

#### ۱/۴. نظریه‌ای متمرکز بر قابلیت (امکانی که خود داریم) همگان بر برآوردن نیازهای اساسی، با رعایت سلامت محیط زیست:

پایه مشترک برای همه، پایه استقلال و تسهیم و مشارکت است. بدین معنی که هرکس بتواند غذای خویش را تأمین کند، پوشاک و مسکن بیابد و تعلیم و تربیت ببیند و از حمایت اجتماعی، در عین احترام به فرهنگش، برخوردار شود. این هدف، هدفی از آن همگان است که به ما امکان می‌دهد از نظامی بناشده بر پایه رقابت، که یکی را برنده و دیگری را بازنده می‌کند، به نظام تسهیم و مشارکت گذر کنیم. آموزش و پرورش برای همه، یعنی این که به هرکس توانائی انتخاب داده شود. به ترتیبی که هر شهروند استقلال واقعی بدست آورد. و نیز، بدین معنی است که هر شهروند توانائی عمل کردن به مسئولیتها، بخصوص در قلمرو دموکراسی، انتخاب واقعی شغل و انتخاب کسانی که باید حکومت کنند، برپایه شناخت واقعی، را نیز، بیابد.

پایه آموزش و پرورش همگانی را البته جامعه ملی است که از راه توزیع ثروتها و امکانها در سطح خود، بنا می‌نهد. توانائی تغذیه خویش، توانائی همگان در تأمین غذا و پوشاک و مسکن، آن توانائی است که هر عضو جامعه باید پیدا کند. این توانائی، با تولید داخلی به ترتیبی که همه اعضای جامعه بتوانند در آن شرکت کنند، باید بدست آید. بدیهی است که سلامت محیط زیست و عمران تمامی مناطق کشور باید لحاظ شود.

پایه حمایت اجتماعی، آن نوع سازمان‌دهی است که به جامعه امکان می‌دهد، در هر وضعیتی، انسجام اجتماعی (سرمایه نامحسوس = سرمایه

**اجتماعی + سازگار بودن بنیادهای جامعه با رشد + دولت حقوقمدار)**  
**خویش را حفظ کند.** بدین سان، انسجام میان افراد یک ملت یعنی این که هر یک، به تناسب وسایل و امکانهای دراختیارش، از دستیارها برخوردار می شود.

این استقلال اقتصادی ملی - در بخشی - از بازارهای خارجی، امکان زندگی و پیشرفت کردن را به یمن نظام های تولید مختلف می دهد که بنابر سطح فنی که جامعه اختیار کرده است، کم و بیش مولد هستند. ضعف باروری کشاورزی یک کشاورز کامبوجی که یک هکتار زمین دارد، نباید دلیل رها کردن کشت و کار، بسود کشاورز برزیلی شود که بسا چند هزار هکتار زمین دارد. کشاورز کامبوجی باید بتواند به تولید خود ادامه دهد و بکوشد کارآئی خویش را بیشتر کند و اگر می خواهد و ضرور می بیند، با دیگران، در بالا بردن باروری خویش، همداستان بگردد.

در حقیقت، هر جامعه باید، فرآوردهائی که نیازهای اساسیش را بر می آورند، خود تولید کند و برای خرید به بازارهای خارجی مراجعه نکند. بنا گذاشتن بر رشد، رشد محل به محل، در عین احترام به محیط زیست، نباید از یادبرود. در تولید برای عرضه در بازار داخلی و برآوردن نیازهای اعضای جامعه، نیاز طبیعت به عمران نباید از یاد برود. در حقیقت، پرداختن به عمران طبیعت، در آغاز، هزینه بردار است. و وقتی بنابر پیشی گرفتن در رقابت ها است، مشکل می توان به آن تن داد. اما تن ندادن به پرداخت هزینه عمران طبیعت و سالم نگاه داشتن محیط زیست، در دراز مدت، آن آلودگی را ببار می آورد که با پرداخت هزینه های هرچه سنگین تر نیز نتوان پالایشش کرد.

هر ملتی باید، با تقدم قائل شدن برای تضمین کار برای همه اعضای خود، کاری که به هرکس امکان بدهد کرامتمندانه بزید، سطح باروری را تعیین کند. و نباید در مسابقه بر سر باروری برای پیشی گرفتن در رقابت بین المللی، شرکت کند و سرنشین خودروئی بگردد که شتاب گرفته است و ترمز نیز ندارد. در هر کشور نیز، هر منطقه از آن، باید بتواند فرآورده های برآورنده نیازهای اساسی مردم آن منطقه را تأمین کند.

## ۱/۵. نظریه‌ای که برای حمایت اجتماعی کارکرد ایجاد می‌کند:

در بعد اجتماعی، همبستگی می‌باید نقش ایفا کند. دولت که مالیات و عوارض و حقوق گمرکی می‌ستاند، باید توانائی برخوردار کردن هر شهروند از حمایت اجتماعی واقعی را داشته باشد. بنابراین نیست که دولت تمامی نیازهای او را برآورد، بلکه باید آزادی واقعی و نه آزادی صوری او را تأمین و تضمین کند. به سخن دیگر، او را از حقوق اجتماعی برخوردار کند. برخورداری از این حقوق را یا دولت خود باید تصدی کند و یا باید بیمه (بیمه‌های بیماری و بازنشستگی و بی‌کاری و کمک خرج به خانواده) تصدی کند. بدیهی است که این وظیفه را دولت، به تناسب امکانش (ثروت، جمعیت و وسعت سرزمین و پایه مالیاتی ممکن) و توزیع درآمدها در سطح ملت، برعهده دارد. در حقیقت، سود حمایت اجتماعی در این است که به دولت، توان مالیش هرچه باشد، امکان می‌دهد به یمن حمایت اجتماعی که همگان از آن برخوردار می‌شوند، میزان همبستگی ملی را افزایش دهد و بدان، سرمایه نامحسوس را به حد مطلوب برساند.

و باز، این نه از راه بنا گذاشتن بر رقابت که از راه بنا گذاشتن بر اشتراک و تسهیم است که پایه حمایت اجتماعی استوار می‌شود و این حمایت، همبستگی ملی را روزافزون می‌گرداند. لذا، خودداری از رقابت مستقیم، یعنی این که هر تولیدکننده ضعیف ناگزیر از رها کردن تولید نگردد و محیط زیست آسیب‌پذیر، آسیب‌پذیر و از رهگذر توزیع امکانش و درآمدها، همگان، برخوردار از حقوق خویش، توانائی رشد، بنابراین، افزودن بر کارائی و باروری کار خود را بیابد.

## ۱/۶. نظریه‌ای که، در عین رعایت سلامت محیط زیست، میان ساکنان هریک از مناطق کشور با یکدیگر و با ساکنان مناطق دیگر رابطه برقرار می‌کند:

بنابر این نظریه، دیگر بنابر بهره‌برداری شتاب زده و هرچه بیشتر از منابع طبیعی، به قصد بردن حداکثر منفعت نیست. بهره‌برداری از منابع باید چنان باشد که منابع پایان نپذیرند. هرگاه بخواهیم نظر صاحب کتاب را کامل‌تر و دقیق‌تر کنیم، بایدمان گفت: باید بنا را بر این گذاشت که در طبیعت، از هرچیز، به اندازه وجود دارد. پس هرگاه، تولید فرآورده‌های ویران‌گر رها شود و هدف از تولید برآوردن نیازهای واقعی انسان باشد و نه بیشترین سود و از راه جعل نیازهایی که برآوردنشان ویرانی بیار می‌آورد، اقتصاد تولید محوری می‌توان جست در خدمت انسانی که رشد می‌کند.

سرمایه محسوس (سرمایه مادی همچون زیربناها و سرمایه طبیعی چون سامانه آب و هوایی و منابع معدنی) و سرمایه نامحسوس (سرمایه انسانی و سرمایه اجتماعی چون کیفیت مدیریت جامعه و یا انسجام و همبستگی اجتماعی) باید، همزمان تحول کنند و تحولی مثبت کنند. از سوئی فعال شدن این سرمایه‌ها و از سوی دیگر، مبادله‌ها میان مردم هر منطقه با منطقه خویش و با مناطق دیگر کشور و میان مردم هر منطقه با اقتصاد خود و میان مردم کشور با اقتصاد خود، رابطه اکمال متقابل را برقرار می‌کنند.

باروری سرمایه طبیعی و قابلیت به بهترین وجه بکاربردنش، باید در محاسبه اقتصادی منظور شود. هر کشور باید فهرست جامعی از منابع خویش داشته باشد. کمیت و کیفیت این منابع را از تجدیدپذیر و تجدید ناپذیر باید معلوم کند. و به یمن رشد فنی، باید بهترین روش بهره‌برداری، از آنها را، متناسب با تقاضای جامعه و میزان جمعیت و موقعیت محلی، بجوید.

برای برخی از کشورها، تنها ثروت طبیعی، زمین است. برای بعضی دیگر که محروم از منابع طبیعی هستند، ارزشمند کردن سرمایه انسانی و سرمایه اجتماعی، ثروت است و به یمن این سرمایه راه رشد خویش را بر می‌گزینند. بنابراین، هر نسل نباید این طرزفکر را داشته باشد که هرچه هست بکار می



گیرم و در مصرف نیز اندازه نگه نمی‌دارم. بلکه باید این طرز فکر را داشته باشد که برای نسلهای آینده مجموعه‌ای از ثروتها برجا می‌گذارم. عمران منطقه‌ای یعنی این که میان جمعیت ساکن آن منطقه و تولید و مصرف و محیط زیستش رابطه برقرار کند. به ترتیبی که رشد ساکنان با عمران طبیعت خوانائی پیدا کند و نیروهای محرکه در اختیار نسل آینده قرار گیرند.

برای اداره بهینه منابع طبیعی که نه تنها در سطح کشور که در سطح جهان کاربرد دارند، نیاز به حاکمیت جمع کشورها در بهره‌برداری، بر میزان عدالت، هم در سطح نسل کنونی و هم در سطح نسلهای آینده، است. عمده اداره بهینه آب و هوا و جنگلها و سامانه‌های آب و هوایی (écosystèmes) منظور نظر است. این گونه منابع هستند که مدیریت در دو سطح را ایجاب می‌کنند.

در آنچه به متصاعد کردن گاز کربنیک مربوط می‌شود، بنابراین که تکنولوژی درخور را داریم، شیوه تولید و مصرف انرژی سالم را همه کشورها باید بپذیرند و عملی کنند. تولید خارج از اندازه گاز کربنیک و ویران کردن گوناگونی زیست (biodiversité) و آلودن آب دریاها می‌باید ممنوع گردند.

## ۱/۲. نظریه تسهیم و مشارکت در طول زمان و نه رقابت فوری، به ویژه، در بکاربردن دست‌آوردهای باروری در اشتغال:

مسابقه در افزودن بر باروری، موتور اصلی اقتصاد جدید است. حال آن که افزودن بر باروری برای رقابت در بازارها، نیاز انسانها به اشتغال را به حساب نمی‌آورد. بخطا، همواره تصور می‌شود که افزایش باروری، سرانجام، ایجاد اشتغال می‌کند. و حالا دیگر افزایش باروری کار ایجاد نمی‌کند. از رهگذر ترقی فنی، عرضه کالاها و خدماتها از اندازه بیرون شده و در کشورهای ثروتمند کار را به اسراف در مصرف کشانده‌است. در همان حال، در کشورهای فقیر، تقاضاهای برآورده نشده، برجایند. میزان باروری بدان حد بالا است که وقتی هم میزان نمو اقتصادی بالا است، کار ایجاد نمی‌

شود. در کشورهای جنوب نیز، ایجاد تأسیسات صنعتی بزرگ مجهز به حداکثر باروری، به جای کار، بی‌کاری ایجاد می‌کنند. و اینک، مشکل بی‌کاری دامن‌گیر کشورهای ثروتمند و فقیر، هر دو، شده‌است.

این یادآوری جا دارد که با انتقال نیروهای محرکه به کشورهای دارای اقتصاد مسلط، کشورهای زیر سلطه، هم کار و هم زمینه و امکان کار و هم نیروهای محرکه را از دست می‌دهند. در حقیقت، واحدهای صنعتی بزرگ با حداکثر باروری، اغلب بکار انتقال نیروهای محرکه به خارج می‌آیند و کشور را شوره‌زار کار می‌کنند.

نظریه جدید هدف را تغییر نظام تولید و تنظیم کردن اندازه باروری با کار می‌داند و نه به‌عکس. هدف آن این‌است که باروری را با نیازهای محلی به شغل‌ها، متناسب با موقعیت خاص هر کشور، منطبق سازد. اشتغال همگان می‌باید هدف اصلی و نه این‌که تابع متغیر رقابت در بازارها برپایه مسابقه در باروری، بگردد.

اگر باروری سخت افزایش یافت و از کار انسان کاست، از ساعت‌های کار است که باید کاست و کار را باید تسهیم کرد. بنا را بر کار گذاشتن ایجاب می‌کند که کار تسهیم شود نه این‌که در بدست‌آوردن کار رقابت درگیرد و میان رشته و در هر رشته، رقابت برسر باروری عنان بگلسد.

و بالاخره، مدیریت زمان سخت تغییر یافته‌است. در جامعه‌ای که بنابر فوریت است و فعالیتها به یکدیگر وابسته‌اند، مرتب باید با وضعیت و موقعیت در تغییر، انطباق جست، به ترتیبی که انتخاب‌های انجام گرفته بگام یک انتخابات آزاد، بخاطر اوضاع و احوالی که اختیار از انسان ربوده، به زودی، کهنه و بدرد نخور می‌شوند. از این نوع جامعه باید به جامعه‌ای عبور کرد که، در آن، زمان فعالیتها دراز است و استقلال بازیافته، امکان می‌دهد انسان سربلند کند و به انتخابی روی آورد که تحققش به زمان دراز نیاز دارد. مسابقه بر سر باروری و مسابقه در رقابت و مسابقه در انطباق جوئی، عمده، کار جامعه‌های وابسته به یکدیگری هستند که زندانی فوریت شده‌اند. ضرورت‌کارها رها شدن از این مسابقه‌ها و دست برداشتن از ناچیز کردن

زمان در «هم‌اکنون» است. از نو، باید به زمان، زمان داد تا بتوان آینده مشترک خویش را، با فکر همه جانبه‌نگر ساخت.

## ۱/۸. نظریه‌ای که روی به تحقیق درباره کالاها و خدمات‌های با کیفیت دارد و نه به رقابت بزرگ برسر قیمت:

کیفیت فرآورده‌ها و خدمات‌ها باید، از نو، برون‌معیارهای جدید تبیین شود. بدیهی است که یک کالای باکیفیت باید با سلیقه مصرف‌کننده خوانائی داشته باشد. اما باید چندین توقع را نیز برآورد: در شیوه تولید و توزیعش با سلامت محیط زیست (رعایت سرمایه طبیعی و دوام) بخواند. در شیوه تولید و توزیعش با شرائط اشتغال (آیا بنابر موقعیت‌ها، کار ایجاد می‌کند یا خیر) و با نیازهای مصرف‌کنندگان (بخلاف نیازهایی که مبادله و یا برآوردن نیازهای جعلی و بیهوده) سازگار باشد. با منابع پایان‌پذیر، از رهگذر طول مدت قابل مصرف بودن کالاها و خدمات‌ها (بعکس کالاها و خدمات‌ها چنان ساخته می‌شوند که طول عمر کوتاه داشته باشند و مصرف انبوه و اسراف و تبذیر را ناگزیر کنند)، دمساز باشد.

بدین‌قرار، مفهوم کیفیت کالاها و خدمات‌ها، واسع‌تر از مفهومی است که در حال حاضر دارد. کالا و طول عمر آن و انطباقش با بازار، با تقاضا، و نیز شیوه تولیدش از منظر اجتماعی و محیط زیستی یا ارزش واقعی تولید کالاها و خدمات‌ها، بلحاظ مصرف، را دربر می‌گیرد. یک اقتصاد مدارش بر کمیت و قیمت هرچه پائین‌تر است. این اقتصاد که فرآورده‌ها و خدمات‌های کم دوام تولید می‌کند، جای به اقتصادی می‌سپرد که کیفیت مدار است و فرآورده‌ها و خدمات‌هایی تولید می‌کند که، به بهترین وجه، نیازهای واقعی را برمی‌آورند. در این اقتصاد، بنای کار بر طولانی بودن زمان تولید و مصرف انتخابی است.

اقتصاد بد کردار لزوماً اقتصادی نیست که فرآورده‌ها و خدمات‌هایی که تولید می‌کند، همه بد کیفیت و ارزان هستند. این اقتصاد کالاها و خدمات‌های با کیفیت و ارزان نیز تولید می‌کند. اما شرائط تولید و نیز مصرف،

بلحاظ اجتماعی و نیز محیط زیستی، دیرپا نیستند. یک اقتصاد نیک کردار هم فرآورده‌ها و خدمات‌های با کیفیت تولید می‌کند و هم شیوه‌های تولید و مصرف آن، طولانی مدت هستند. این اقتصاد فنونی را رها می‌کند که در ساختن فرآورده‌هایی بکار می‌روند که مندرس شدن زود هنگامشان برنامه‌گذاری می‌شوند. بدیهی است فرآورده‌ها و خدمات‌های با کیفیت می‌باید با قدرت خرید مصرف‌کنندگان نیز بخوانند.

بدین قرار، وقتی در پی تحصیل بیشترین میزان باروری شدن سبب کاهش اشتغال انسانها می‌شود، نباید در پی آن شد. نباید بنا را بر باکاستن از شمار کارکنان و بهره‌برداری از داشته و ثروت ملی و تن ندادن به حداقل حمایت اجتماعی گذاشت. بعکس، باید بنا را بر بهره‌برداری بهینه از منابع طبیعی و تولید کالاها و فرآورده‌های بادوام گذاشت.

## ۱/۹. نظریه تسهیم و مشارکت و نه رقابت در بکاربردن پیشرفتهای فنی و فن‌شناسی:

در بخش خصوصی و نیز در آن قسمت از بخش دولتی که کارش تولید کالا و خدمت است، اغلب، ترقی فنی را بکار می‌برند تا تفوق یک شرکت را بر شرکتهای رقیب، حفظ کنند. پیشرفت فنی و فن‌شناسی و خصوصی کردن و حمایتش، به یمن امتیازنامه‌ها، امکان تفوق بر رقیب را می‌دهند و محدوده انحصار پدید می‌آورد. اما این بازی سبب می‌شود که منافع تحقیق نیز خصوصی بگردد. این امر سبب می‌شود که در بخش‌های اقتصاد و رشته‌هایی که هریک از بخش‌ها در بر می‌گیرند، هم سود حاصل از دست‌آوردهای فن‌شناسی خصوصی بگردند و هم به‌جای استقلال انسان (غذا و پوشاک و مسکن)، افزایش سود شرکتهای هدف بگردد. در حقیقت، بودجه‌هایی که به تحقیق اختصاص می‌یابند، در تحقیق‌هایی خرج می‌شوند که بازده اقتصادی داشته باشند. این بودجه‌ها صرف تحقیق‌هایی که برای انسان سودمند هستند اما بازار ندارند، نمی‌شوند.

از این رو، رشد فنی باید به اشتراک همگان درآید و به نیازهای مرجح مردمان پاسخ گوید. فن نباید خصوصی شود و به کسانی اجازه داده شود، برای مدتی، از آن، به انحصار، استفاده کنند. نظام سرمایه‌داری امتیازنامه‌ها را حمایت می‌کند تا که پول صرف شده توسط شرکت‌های سرمایه‌گذاری کننده در فن‌شناسی برگردد. تغییر این سامانه ضرور است. ضرور است که از خصوصی شدن دست‌آورد ترقی فنی، برای درازمدت، وقتی فن در بخش‌هایی کاربرد دارد که از لحاظ پایه استقلال (غذا و پوشاک و مسکن)، مرجح هستند، صرف نظر شود.

ترقی فنی سودمند برای همه آن‌است که بکار برآوردن نیازهای اساسی بیاید. این ترقی را بگونه‌ای دیگر باید مدیریت کرد: تسهیم یا برخورداری همگان از آن.

دولت باید در اختیار همگان قراردادن فنون را تصدی کند. نه تنها در قلمرو ملی، بلکه در عرصه بین‌المللی نیز، باید همگان از دست‌آوردهای ترقی فنی سود جویند. این دست‌آوردها، داشته‌ای چون داشته‌های دیگر نیستند. این یک دارائی است که همگان در آن سهیمند. بنابراین، در هر آنچه به پایه استقلال مربوط می‌شود (غذا و پوشاک و مسکن)، همگان بر آنها حق دارند و باید بتوانند بکارشان برند.

در هر آنچه به بخش‌های مذکور مربوط می‌شود، سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در تحقیق، می‌باید به ترتیبی انجام گیرد که بالندگی و پویندگی خود را از دست ندهد. برای آن که دسترسی به دست‌آوردهای ترقی فنی متعادل گردد، مأموریت دولت باید این باشد که کشف‌های جدید در بخش خصوصی را به سرعت پخش کند. البته به ترتیبی که بخش خصوصی از سرمایه‌گذاری در تحقیق، دلسرد نشود و برای کوشش‌های خود پاداشی درخور دریافت کند.

در بخش‌های دیگری که کاری به کار پایه استقلال ندارند، سامانه کنونی می‌تواند برجا بماند.

ساماندهی ضرور دیگر، ساماندهی اثرات ترقی فنی بر آینده‌است: دیگر نباید بنا بر این باشد که مسائلی که راه‌حل نجسته‌اند و هم اکنون ما با آنها

دست به گریبان هستیم (زباله اتمی و برچیدن نیروگاه‌های اتمی، گرم شدن آب و هوا، کمیابی یک‌چند از مواد اولیه، تغذیه جمعیت جهان که همچنان افزایش می‌یابد، در محیط زیست سالم)، بدان امید که، به یمن ترقی فنی، راه‌حل خواهند جست. بنا را بر این گذاشتن که فنونی که در آینده یافت خواهند شد مسائل پیش‌رو را حل خواهند کرد، روش صحیحی نیست. این روش ما را نسبت به مسئولیت‌های خود لاقید می‌کند و آینده، زمان‌های زندگی نسل‌های بعدی، را به خطر می‌اندازد. از انطباق شیوه زندگی ما با سلامت محیط زیست و استقلال و آزادی انسان‌ها، نباید غفلت کنیم.

### ۱/۱۰. نظریه‌ای قرارگرفته بر پایه آزادی‌های فردی:

رعایت آزادی‌های فردی اجتناب ناپذیر و پایه سیاسی این نظریه است. به سخن دیگر، هر کس، با رعایت آزادی‌های فردی دیگران، باید بتواند چنان که می‌خواهد بزید، بکاری که می‌خواهد پردازد، شیوه زندگی خویش را برگزیند. بروفق اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸، همگان از حقوق و آزادی‌ها برخوردارند و، به یمن برخورداری از حقوق و مشارکت‌ها درحاکمیت که رأی دادن آگاهانه و آزادانه وسیله اظهار آن، بهنگام انتخابات است، باید بتوانند، در تعادل، همزیستی کنند. بدین خاطر است که هر فرد باید آموزش کافی بیابد تا که بتواند صدای خود را بشنوند، از نظر خویش دفاع کند، نظر خویش را اظهار کند و صاحب نقش اصلی بر سرنوشت خویش باشد و نه تماشاگری با توانائی ناچیز.

بدین قرار، برقراری دموکراسی در کشور، قلب سیاسی این راه‌کار جدید رشد است. این راه‌کار، در مقام اجرا، نیاز به توان حیاتی و نیرومندی جامعه مدنی دارد. چرخش هم‌آهنگ چرخ‌های دموکراسی بدان نیاز دارد که انسجام یک جامعه بدان حد باشد که اقلیت بتواند حکومت اکثریت را بپذیرد. به سخن دیگر، انسجام و احساس تعلق به جامعه ملی، باید، به اندازه ای قوی و ریشه‌جسته در وجدان‌ها باشد که حکومت مرکزی بتواند نظرهای اکثریت را

قانون بگرداند و به اجرا گذارد. بی آنکه حکومت به قضاوت ارزشی بنشیند و نظرهای مصوب اکثریت را برتر از نظرهای اقلیت بشمارد و عامل نزاع اکثریت با اقلیت و مانع ایفای نقش اقلیت که نظارت بر اعمال حکومت و نقد آنها و تبلیغ نظرهای خویش است، بگردد. چهارچوب ملی، درخورترین محدوده برقرار کردن این دموکراسی برای همه است. این آن محدوده‌ای است که، در آن، جامعه مدنی تمام جا و موقعیت و نقش خویش را می‌یابد. بدین‌سان، جهت یابی سیاسی این نظریه جدید، بطور شفاف، تعیین و تصدیق می‌شود. در این مقام، ما به سیاست اقتصادی نزدیک هستیم و نه به علم اقتصادی که بسا انسان را نیز، به سان سرمایه مالی، به قالب می‌ریزد.

### ۱/۱۱. نظریه‌ای که بنا می‌گیرد بر احصائیه منابع انسانی و منابع طبیعی خواه قابل تجدید و خواه نه:

بنابر گذار از گزینه‌ها، از جمله، تولید ناخالص داخلی و «نمو» اقتصادی، به گزینه‌هایی از نوع به حد مطلوب رساندن مدیریت داشته‌ها، با تعیین هدف و مسیری است که امکان دهد داشته‌های در اختیار یک ملت، در محدوده سرزمین خود، حفظ و بسا (سرمایه ملموس که در بر می‌گیرد سرمایه مادی و سرمایه طبیعی را و سرمایه ناملموس که در بر می‌گیرد سرمایه انسانی و سرمایه اجتماعی را) افزایش یابند.

بنابراین، کار با صورت برداری از تمامی منابعی شروع می‌شود که یک کشور دارد (منابع طبیعی و منابع انسانی و فنون در اختیار و اندازه انسجام اجتماعی و کیفیت بنیادهای جامعه) با در نظر گرفتن موقعیت فرهنگی (تاریخ، دین‌ها، شیوه‌های زندگی، سازمان‌های اجتماعی، سنن و عرف عادت‌ها و رسوم) ملت.

بدین‌سان، جنبه یگانه و ویژه هر وضعیت که، با لحاظ کردن آن، راه کارهای رشد پایدار به عمل درمی‌آیند، نیک شناسائی می‌شود. این صورت برداری وضعیت را در زمانی مشخص می‌کند که برنامه رشد پایدار به اجرا گذاشته می‌شود تا بتوان آن‌را با وضعیت بعد از هر مرحله از اجرای برنامه

رشد، مقایسه واقعی کرد و، به یمن کمیت‌ها، اندازه فزونی و یا کاستی سرمایه های ملموس و ناملموس را معلوم کرد. در حقیقت، هرکشور باید هدف، بنابراین، جهت و مسیر رشد پایداری را برگزیند که هم امکان دستیابی به استقلال پایه را ایجاد کند و هم منابع مورد نیاز نسل‌های آینده را از پیش مصرف نکند. **انتخاب‌های اصلی، آنها هستند که هدفشان نخست یافتن استقلال است.** استقلال در غذا و پوشاک و مسکن و تعلیم و تربیت و برخورداری از حمایت اجتماعی برای همه .

بدست آوردن باروری بیشتر خوب است بشرط این‌که ویرانگر دارائی طبیعی نباشد و میزان اشتغال را بشدت کاهش ندهد. طوری که همگان نتوانند صاحب کار شوند.

در مورد تولید فرآورده‌ها و خدمات‌های برآورنده نیازهای اساسی، رقابت عمده در درون کشور میان عاملان اقتصادی بخش خصوصی و بخش عمومی بعمل می‌آید. بنابراین نیست تولیدکنندگان کشور را گرفتار رقابت بین‌المللی کرد چراکه توان آن‌را ندارند.

در مرحله دوم، سزاور این‌است که اداره بهینه دارائی‌های مشترک که ارزش بکاربردن را دارند، سازمان و سامان بیابد. توضیح این‌که مجموع دارائی‌ها و خدمات‌هائی که، در طول زمان، بکار رفاه همگان می‌آیند، برای این‌که در اختیار جمهور مردم قرارگیرند نیاز به پادرمیانی دولت دارند. تأمین آب (آب آشامیدنی برای همه) و انرژی (گذار از انرژی کنونی به انرژی سبز) و پاسداری از محیط زیست و سلامت آن و عمران کشور و منطقه‌های مختلف آن، همه، کارهائی هستند که در مرحله دوم باید انجام بگیرند. در این مرحله، نقش دولت، بمثابه تنظیم‌کننده، بسی مهم است. دولت حتی می‌تواند منابع کمیاب (آب، انرژی) را خود تولید و میان همگان توزیع کند. در این سطح، رقابت داخلی مجاز و رجوع به خارج نیز ممکن و روا است. فعالیت‌ها مرحله دوم محدوده‌ای را پدید می‌آورند برای یک اقتصاد مختلط، آمیخته‌ای از دولتی و خصوصی.

آب و نیرو (energie) دو منبعی هستند که باید، در همان‌حال که زمان تولید و مصرف درازمدت در نظر گرفته می‌شود، عادلانه میان همه توزیع



شوند. روی آوردن به نیروی قابل تجدید، وقتی کشور نفت و گاز ندارد، باید رویه بگردد. نباید بنا را بر ایجاد نیروگاه‌های برق که ذغال سنگ بکار می‌برند گذاشت بدین عذر که، در کوتاه مدت، تولید برق ارزان تمام می‌شود. در این موارد نیز، همانند تعادلها در بکاربردن داشته‌ها (بخصوص سرمایه طبیعی)، زمان عمل باید درازمدت باشد.

پاسداری از محیط زیست و سلامت و عمران منطقه‌ای و سرزمینی نیز کارهائی هستند که در مرحله دوم باید انجام گیرند. در حقیقت، دولت است که مشروعیت لازم و عمر پایدار برای تصدی بهینه این فعالیتها را دارد. اقتصادی که به میزان سود و زیان در بازار نظر دارد، به این گونه فعالیتها که نیازه صرف بودجه در کوتاه مدت برای سودمندیهای منتظر، در درازمدت دارد، نمی‌پردازد.

مرحله سوم اختصاص دارد به فرآورده‌ها و خدمتهائی که ارزش مبادله دارند و تولید و مبادله‌شان قلمرو اقتصاد بازار را تشکیل می‌دهند. در پرداختن به تولید این گونه فرآورده‌ها و خدماتها، چه در سطح ملی و خواه در سطح بین‌المللی، می‌باید مراقب بود که داشته و ثروت کشور از میان نرود. در جمع، هر کشور، به تناسب ویژگی‌ها که دارد، باید الگوی خاص خود را بسازد. این الگو را بطور نسبی، مستقل از کشورهای همجوار باید ساخت ولو بهره گرفتن از تجربه‌های دیگران روا است. بسا بعضی از کشورها باید به این مسابقه جنون‌آمیز باروری پایان دهند تا که اعضای جامعه زمان آزاد داشته باشند و بخصوص کار تسهیم بگردد.

این امر که بعضی کشورهای اروپائی گرفتار بحران، هنوز در پی بالابردن میزان باروری هستند، درحالی که میزان بیکاری در سال ۲۰۱۳، از اندازه بیرون شده‌است، را چگونه بتوان توضیح داد، آن‌هم با وجود این که در شمار کشورهای هستند که میزان باروری آنها در بالاترین سطح است؟

## ۲. اصول راهنما و مفاهیم نظریه تسهیم بر پایه استقلال:

### ۲/۱. موقعیت و متن: بن بست جهانی شدن کنونی اقتصاد:

از نظر سیاسی و نیز اقتصادی، نظریه مسلط لیبرالیسم است: دموکراسی به معنای برخورداری از آزادی‌های عمومی و اقتصاد بازار که تحت سازوکار عرضه و تقاضا و رقابت رها از هرگونه قرار و قاعده، یک فضای عمومی ایجاد می‌کنند و قانون امتیازهای مقایسه‌کردنی تخصص در تولید و عرضه فرآورده‌ها، بنابراین، مبادله را ناگزیر می‌کند.

از سال ۱۹۴۵ بدین سو، عمومیت یافتن روزافزون به عمل درآوردن این نظریه راه به جهانی شدن اقتصاد برده‌است. یعنی به یک رویارویی همگانی عرضه و تقاضای بخشی بیش از پیش وسیع از کالاها و خدمات‌ها، در مقیاس جهان، انجامیده‌است. تا بدانجا که آن نوع از فعالیتهای اقتصادی که، پیش از این، فرآورده‌هاشان در بازار، موضوع عرضه و تقاضا نبودند (اقتصاد خانگی) را هم در برگرفته‌است و در بر می‌گیرد.

امروز، این بازار جهانی است که چند و چون فعالیت بازارهای منطقه و این بازارها چند و چون فعالیت بازارهای ملی را تعیین می‌کنند. هر تولید کننده‌ای ناگزیر است خود را با تحول بازار جهانی تطبیق دهد و به علامتهایی که این بازار، درباره تعادل میان عرضه و تقاضا، می‌فرستد، توجه کند. تولید وقتی ارزشمند است که با ضوابط بازار بین‌المللی بخواند. هرکشوری که نتواند در این جهان رقابت کند، از او خواسته می‌شود خود را اصلاح کند و جور خود را با ضوابط این بازار جور کند و به سطحی از باروری برسد که امکان بازگشت به بازار جهانی، و یا ماندن در این بازار، را به او می‌دهد. بدین‌سان، برخلاف ادعا، جهانی با درب باز بروی همه نیست. بلکه جهان رقابت، رقابتی بی‌تمیز و تمیزی است که ما را مجبور می‌کند، بطور مداوم، خود را با الگوی یگانه‌ای نسبتا بسته، منطبق بگردانیم.

اجرای روشمند این سیاست که از نظریه لیبرال، نشأت می‌گیرد، سبب شتاب گرفتن بی‌سابقه مبادله‌های بین‌المللی و واپس نشینی از حمایت، حمایت از تولیدها و خدماتهای داخلی و کاهش مداخله دولت در اقتصاد، گشته‌است. بدون این که برخی سودهای این فراگرد را انکار کنیم، از جمله خارج شدن میلیون‌ها انسان از فقر، در کشورهایی که از رهگذر متکثر شدن مبادله‌های بین‌المللی، سر بر می‌آورند (چین و هند و برزیل)، گرفتار محدودیت به حدود این جهانی گشتن، هر روز بیشتر از روز پیش، نمایان‌تر می‌شود:

- انطباق جوئی با قیمت بازار جهانی سبب شده‌است که مکان‌های تولید از مکان‌های زیست مردم جدا افتند و در شمار شرایط تولید، شرط سلامت محیط زیست و عمران طبیعت، چندان به حساب نیاید. و
- برخلاف انتظاری که از پهنا گرفتن جهانی شدن می‌رفت، در بازار جهانی، قیمت‌ها بس مواج و بسیار بی‌قرارند. بنابراین، انطباق جوئی با این قیمت‌ها بس دشوار است. تنها کارفرمائی‌هایی که بیش‌ترین توان رقابت را دارند، ضربه‌ها را می‌توانند تحمل و تغییرهای بی‌وقفه را مدیریت کنند. و
- دستگاه مالی جهانی برسر قیمت‌ها و مقادیر عرضه و تقاضا، سوداگری می‌کند. و این امر، بنوبه خود، عامل بی‌قراری قیمت‌ها می‌شود. و
- دستگاه مالی جهانی برسر کسری بودجه‌های بیش از اندازه برخی از کشورها که سبب از دست رفتن استقلال در انتخاب سیاست‌ها و اجرای آنها می‌شود، نیز، سوداگری می‌کند. و
- از آن‌جا که رقابت برسر قیمت تعیین‌کننده‌است، بخشی از دست‌آورد باروری حاصل نادیده گرفتن سلامت محیط زیست و نادیده گرفتن شرایط اجتماعی زندگی انسانها است. استثماری کارگران و کارکنان در کشورهای شمال (مثال آنها که برگه اقامت ندارند و در ساختمان سازی بکار گرفته می‌شوند) و در کشورهای جنوب (مثال کارگران کارگاه‌های پارچه بافی و لباس دوزی بس آلوده و نایمن در بنگلادش که با مزد بخور و نمیر کار و برای کشورهای شمال تولید می‌کنند) دلیل قرار داده می‌شود برای دست بالا را

پیدا کردن در رقابت. بدین سان، شیوه تولید کالاها و خدماتها از شیوه تولید فرآورده‌ها و خدمات‌های بادوام دور می‌شود. و

● رقابت بر سر قیمت‌های فرآورده‌ها و خدمات‌ها که تولید می‌شوند، با امکان به حساب آوردن سلامت طبیعت، خوانائی ندارد. بهای تولید برق توسط نیروگاهی که با ذغال سنگ کار می‌کند همان نیست که قیمت تولید برق با نیروگاهی که با خورشید و یا باد کار می‌کند. منطق رقابت بر سر قیمت در آنچه به تولیدهای اساسی، چون برق، مربوط می‌شود، با اقتصاد سبز ناسازگار و بسا سدکننده راه بر آن است. به سخن دیگر، همواره، تولید پاکیزه از تولید کثیف گران‌تر تمام می‌شود. و بهای تولید کثیف را مردمی می‌پردازند که در محیط زیست آلوده باید زندگی کنند. و

● مسابقه بر سر باروری، الگوی یگانه را تحمیل می‌کند. حال آن که موقعیت‌های کشورها نایکسانند و باید که چندین الگوی تولید، برخوردار از باروری منطبق با محیط زندگی خود، بایکدیگر هم‌زیستی کنند. و

● رقابت بر سر باروری، بیشتر از اشتغالی که ایجاد می‌کند، اشتغال از بین می‌برد. بی‌کاری انبوه هم اکنون دامن‌گیر همه کشورها است. در شمال، زمان کار طولانی‌تر می‌شود حال آن‌که بی‌کاری مزمن می‌شود و در جنوب، تولید کمیت بیشتر برای ارزان‌تر تمام شدن هر واحد کالا، درحالی، رویه است که اشتغال ناقص دیر می‌پاید. و

● مسابقه بر سر باروری کار را به استثمار انسان از انسان، همراه با انحطاط شرائط اجتماعی کار، می‌کشاند و بیش از پیش، سبب بهره‌کشی از محیط زیست می‌شود. زیرا راه‌حلهائی که بگونه‌ای پایدار، محیط زیست را سالم نگاه می‌دارند، برای تولید کنندگان اغلب گران تمام می‌شوند. و

● مسابقه بر سر انطباق جوئی با توقع‌های بازار بین‌المللی، یک‌چند از پایه‌های دموکراسی را ویران می‌کند. زیرا کشورها را از گزینش مردم‌سالار سیاست‌های اقتصادی باز می‌دارد. زیرا اوضاع و احوال مهار ناکردنی بازار جهان، درجا، گزینه‌ها را ناکارآمد می‌کند. و

- تولیدی با خروجی‌های منفی (حمل و نقل با مسافت دور و بیرون افتادن بسیاری از منطقه‌ها از مدار تولید)، نه تنها کاهش نپذیرفته، بلکه، روندهای تولید با کمیت بسیار و قیمت ارزان‌تر، آن‌را افزایش نیز داده‌اند. و
- اندازه وابستگی به بازارها چنان زیاد است (بازارهای کالاها و خدمات‌ها و نیز بازارهای مالی درکشورهائی که قرضه‌های عمومی از اندازه بیرونند) که دولت‌ها نه تنها از پس آن بر نمی‌آیند، بلکه این ناتوانی بیشتر نیز می‌شود و دموکراسی از محتوای خویش خالی می‌گردد. حتی می‌توان گفت که حاکمیت دولت که منشور سازمان ملل متحد مصوب ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵، برسمیت شناخته‌است، جهانی شدن اقتصاد که وابستگی متقابل پدید می‌آورد، در عمل، ناچیزش کرده‌است. و
- نابرابریها، در کشورهای شمال و نیز جنوب، میان مردمانی که از جهانی شدن سود می‌برند و آنها که از آن زیان می‌بینند، بطور مداوم افزایش می‌یابند. و
- مسابقه برسر تحصیل باروری بیشتر و پیشی گرفتن در رقابت، مشکل بی‌کاری را، هم در کشورهای شمال و هم در کشورهای جنوب، وخیم‌تر نیز می‌کند. و
- تولید بیش از اندازه در شمال و بزودی در کشورهایائی که به تازگی سر برآورده‌اند، هم‌عنان است با کمی مصرف در کشورهای جنوب. و
- عرضه فرآورده‌ها با کمی تقاضا ناشی از فقدان قدرت خرید و این امر تولیدکنندگان را برآن می‌دارد که هرچا قدرت خرید بالا است، مصرف بیرون از اندازه را القاء کند (تبلیغات بازرگانی این وظیفه را دارند). و
- تولید دیگر نه تابع ارزش مصرف که تابع ارزش مبادله است. و
- بازارهای جهانی به کسی حساب پس نمی‌دهند. اعتنائی به منابع موجود در کره زمین، بخصوص دارائیهائی‌های متعلق به جمهور مردم جهان، ندارند. و
- ترقی فنی که می‌باید به مشارکت گذاشته شود و همگان بتوانند از آن سود جویند، مایه رقابت شده‌است.

هر نظریه‌می‌کوشد روش خویش را برای مشاهده واقعیت القاء کند تا که ساستمداران و تصمیم‌گیرندگان و شهروندان تحول جامعه‌های ما را آن‌سان ببینند که نظریه می‌خواهد. گذشته و حال و حتی آینده را چنان که نظریه می‌خواهد مشاهده کنند. گاه جهت‌یابی‌های بعضی از تحول‌ها و اثرهای تصمیم‌ها، در سطح سیاست‌های عمومی، براستی و تا عمق، درک نمی‌شوند. توضیح و تفسیرها همواره ناقصند و رضایت بخش نیستند. ما نیاز به نظریه‌ای داریم که به ما امکان بدهد واقعیت را بطور کامل شناسائی کنیم. بنابر این نیست که ابزار کنونی را بدور اندازیم. بنابراین است که آنها را کامل کنیم و اندیشه راهنمای جدیدی را بیابیم که امکان شناسائی واقعیت را آن‌سان که هست به ما بدهد.

از این دیدگاه که بنگریم، نظریه تسهیم و مشارکت بر پایه استقلال بنایش بر این نیست که دستاوردهای نظریه‌های مسلط کنونی، لیبرالیسم که میدلتون فریدمن نماد آن است و سوسیال دموکراسی جانبدار مداخله دولت در سامان بخشیدن به فعالیت‌های اقتصادی و بازار، بدون برهم زدن قواعد حاکم بر بازار، که میراث کینز، اقتصاد دان انگلیسی است، از دست فرو گذارد.

امروز، جانبداران سوسیال دموکراسی، در اکثریت بزرگ خود، جانبدار الگوی رقابت بدون توجه به تفاوت‌های کشورها و، در هر کشور، به ویژگی‌های مردمان آن، گشته‌اند. الا این‌که از نظم و نسق بخشیدن به جهانی شدن که در حال رها کردن خویش از هر قرار و قاعده‌ای است، نیز، سخن می‌گویند. بدین قرار، می‌توان از خود پرسید آیا این تنها یک نظام، نظام رقابت لاقید نسبت به تفاوتها (کالا و خدمت یکسان برای همگان بی‌اعتناء به تفاوتها)، همان نظام مبادله آزاد، نیست که بر جهان مسلط است؟ راه و روش کمونیسم یا اقتصاد دولتی (اقتصاد تحت نظم اداری)، بطور وسیع، پهنه اقتصاد و سیاست را ترک گفته‌است. راه و روش حمایت از تولید داخلی

را نیز سازمانهای بزرگ جهانی (سازمان جهانی بازرگانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و اتحادیه اروپا) ملغی کرده‌اند.

اما چندین اقتصاددان معاصر، تیم جکسون در کتاب پیشرفت بدون نمو اقتصادی (۲۰۹) و ادوارد و روبرت اسکایدلسکی در کتاب چه اندازه کافی است؟ (۲۱۰) و روبرت کستانزا در کتاب سال ۲۰۵۰ سر می‌رسد (۲۱۱) و یا کارهای ژوزف استیگلیتز در باره ناخوانی اطلاع‌ها با یکدیگر و نیز حرص عظیم دنیای ما (۲۱۲)، نمو اقتصادی (croissance economique)، بمثابه موتور رشد، آینده ما انسانها را زیر سؤال برده‌اند. تیم جکسون اصرار می‌ورزد که نمو اقتصادی با منابع محدود کره زمین، خوانائی ندارد. بنابراین، بطور قطع، باید رشد اقتصادی را با بکاربردن منابع طبیعی محدود سازگار کرد.

ادوارد و روبرت اسکایدلسکی می‌کوشند دارائی‌های اساسی را که بکار «نیک زیستی» می‌آیند، شناسائی کنند. در شمار دارائی‌های اساسی، سلامت و امنیت و احترام به شخصیت و هم‌آهنگی با طبیعت دوستی و استراحت قرار دارند. این دو آرزو می‌کنند حالت ایستائی بوجود آید تا که جامعه‌های ما از بند بی‌ثباتی برهند. و این بی‌ثباتی ثمره فایده‌گرایی همگانی شده‌ای است که ما را بر آن داشته که ارزش مصرف را بسود ارزش مبادله از دست فروگذاریم. روبرت کستانزا توصیه می‌کند نمو تولید ناخالص داخلی، بمثابه یک هدف جهان‌شمول، رها گردد و جای آن به خودمختاری مادی و توزیع منصفانه رفاه انسانی سپرده شود.

ژوزف استیگلیتز نقائص بازار را آشکار و خاطر نشان می‌کند که تنظیم و قاعده‌مند کردنش ضرور است. تولید ناخالص داخلی سرانه دیگر واحد اندازه‌گیری درخور برای اندازه گرفتن رشد ما انسانها نیست. باید شاخصهای دیگر جست. شاخص‌هایی بکار گرفته شوند که جهت یاب به زیستی باشند و بکار اندازه‌گیری رشد انسان آیند که آمارتیا سن آن را تبیین کرده‌است (۲۱۳) و سازمان ملل در تهیه برنامه رشد بکارش می‌برد.

و نیز، سوسیال دموکراتها براین باورند که نظریه عمومی جون مینارد کینز، در زمان خود، روش نمو اقتصادی را وسیله مداخله دولت با هدف

رسیدن به اشتغال کامل شناخت و آنرا پیش پای اقتصادهای صنعتی گذاشت. حال آن که در سال ۲۰۱۳، هزینه‌های بخش عمومی به حدی رسیدند که در گذشته، هرگز به این حد نرسیده بودند. وام‌های دولت و دیگر بنیادهای عمومی، از اندازه بیرون شدند. با وجود این، بیکاری برجا است. بدین سان، نمو اقتصادی از راه هزینه‌های بخش عمومی راهی که بتوان در پیش گرفت، نیست.

از زمان ارسطو بدین سو، ارزش مصرف مترادف بوده است با «به زیستی». آدام اسمیت و داوید ریکاردو و کارل مارکس، همچنان به این مفهوم رجوع می‌کردند. اما هم در پایان قرن نوزدهم، کار بدان جا کشید که چاره جز عبور از این مفهوم نماند. بنابر قول ژیل کامپاینولو «ارزش ذاتی دارائی‌ها نیست. ویژگی آن نیز نیست و به خودی خود، وجود ندارد. ارزش داوری انسان‌هایی علاقمند به اقتصاد، یعنی اهمیتی است که آنها به دارائی‌های در اختیار می‌نهند» (۲۱۴).

بدین قرار، بسا بجا است که از به کنار گذاشتن ارزش مصرف، دست برداریم و به رشد خویش معنی و جهت ببخشیم. آیا این بدان معنی است که دو نظریه بالا به گذشته تعلق دارند و باید تغییرشان داد؟ نه. زیرا باید به تحول مهم اقتصاددانان معاصر در رابطه نمو اقتصادی برای همه و تا بی‌نهایت، توجه کنیم.

نظریه‌ای که، در این کتاب، پیشنهاد می‌شود، کوشش در به پیش بردن اندیشه‌ای است که برخی از اقتصاددانان معاصر بدان پرداخته‌اند. این نظریه می‌کوشد بهترین اسلوب تبیین سیاست‌های دولت را، با در نظر داشت مضیقه‌های زمان ما، ارائه کند: محدودیت‌های منابع کره زمین، افزایش نابرابری‌های فرد با فرد و جامعه با جامعه، تحول جمعیت جهان، اثرات سلطه یک مرکز که اسراف و تبذیر را روش کرده است و یک قمر اغلب وابسته‌ای که استثمار می‌شود.

این نظریه بیش از به قالب ریختن واقعیت و بیش از الگوئی است که حاصل به قالب ریختن پیش‌بینی‌های عقلانی و غیر عقلانی انسان است. هدف این نظریه این است که با ایجاد جهت و مسیری دیگر و با به حساب



آوردن تحول‌های واقعی جامعه‌های ما و لحاظ کردن مضیقه‌هایی که اینک آشکار می‌شوند و گاه علاج ناپذیر بنظر می‌رسند، به انسان‌ها امید بازدهد. در همه جا، نیاز به تغییر نظریه راهنما ابراز می‌شود. در واقع، تمامی اطلاع‌ها و همه شناخت‌ها بسا اینک در اختیار هستند برای ساختن نظریه جدید. زمان آن‌است که برداشت‌های جدید ارائه گردند.

### ۲/۳. چرخش بزرگ بطرف پیشنهاد مدرنیته جدید:

برای خارج شدن از حکم جبارانی که بازارهای جهانی هستند و رها شدن از الگوی یگانه تولید و مصرف، نظریه جدید تسهیم و مشارکت بر پایه استقلال، چرخش برای بیرون رفتن از بیراهه و درآمدن به بزرگ راه بشمار است. هرگاه نظم عاملها وارونه بگردد، بگونه‌ای که «محلی» بتواند «ملی» را بسازد و با فاصله گرفتن از بازار جهانی تا بدان‌جا که دیگر این بازار بر او مسلط نباشد و قید کوتاه مدت و بسا فوریت آزاد بگردد، این چرخش انجام گرفته‌است. به سخن دیگر، هرگاه، در سطح هر کشور، عمل تولید کردن و عمل مصرف کردن محلی بگردند و با طبیعت و محیط زیست سازگاری بجویند، به ترتیبی که دیگر تنها یک مرکز نباشد که تمامی نقاط کشور خود را با آن دمساز کنند، بلکه چندین مرکز وجود داشته باشند که در آنها تولید و مصرف، با رعایت موقعیت هریک، سازمان بجویند، چرخش بزرگ آغاز می‌گیرد.

در جهان ما که زیر سلطه رقابت است، تمایل به این‌است که از اقتصاد پیشرفته، در بطن مدرنیته، سخن رود. الگوهای دیگر به این الگو سنجیده شوند و صفت عقب مانده و نابارور پیدا کنند. هدف را رسیدن به «اقتصاد پیشرفته» غرب می‌کنند و به این اقتصادها عنوان «در راه رشد» می‌دهند. بسیاری از نظریه سازان رشد چنین کرده‌اند. چنان‌که روستو الگوی رشدی پیشنهاد کرد که، بنابر آن، رشد مرحله به مرحله انجام می‌گیرد و این مرحله‌ها همان‌ها هستند که اقتصادهای پیشرفته طی کرده‌اند. و یا الگوی لوئیس (۲۱۵) که بنایش بر چرخش از بخشهای کم بارور (کشاورزی) به بخشهای

بیش بارور (صنعت) است. و یا الگوی رشد که سولو طراحی کرده است (۲۱۶): بنابر این نظریه که آن را نظریه برون گرا می خوانند، عوامل تولید توضیح می دهند چرا نمو اقتصادی ایجاب کند ترقی فنی مداوم در بیرون از کارفرمائی، روی دهد. و یا الگوی رومر (۲۱۷) که نظریه نمو اقتصادی درون گرا است (نمو اقتصادی در گرو بهبود آموزش و پرورش و بالا رفتن سطح معرفت همگان، بنابراین، بیشتر شدن سرمایه انسانی است). و یا الگوی نمو اقتصادی هارود و دومار (۲۱۸) که میزان پس انداز و سرمایه گذاری کردن آنرا مایه نمو می دانند. این نظریه ها کشورهای را که اقتصادی چون اقتصاد غرب را نیافته اند، رشد نیافته می خوانند و رشد یافتن را رسیدن به غرب می انگارند. راه حل را هم این می دانند دولت رشد را بمعنای رسیدن به غرب تصدی کند.

بیش از ۶۰ سال است که این گونه نظریه ها غالبند. کسانی که حرفه خود را رشد دادن کرده اند، از دادن این پند به کشورهای در حال رشد باز نایستاده اند: اگر می خواهید رشد کنید از همان راه بروید که غرب رفته است. زیرا این تنها راه بیرون رفتن از فقر است. بنابر این الگو، باز کردن دروازه ها و شرکت کردن در رقابت ها که دست نامرئی و خطا ناپذیر بازار، در همه جا، آنرا تنظیم و، به همگان، تحمیل می کند، اجتناب ناپذیر است.

و امروز، این تنها راه رسیدن به تجدد غرب، بیراهه از کار درآمده است. نه تنها کشورهای رشدیافته، بطور افزون، مشاهده می کنند کج راه را تا بدین جا آمده اند و رشدشان پایدار نیست و رهبری خود به خودی بازارها، بحران در پی بحران می سازد و در میان مردمان غرب نیز فقر و بدبختی، بطور روزافزون، دامن گیر انسانها می شوند، بلکه حالا دیگر به یقین رسیده اند که جهان شمول گرداندن این رشد واقع بینانه نیست، برای کره زمین، و صیوررت نسلهای آینده آرزوکردنی نیست. مدرنیته غربی ما دیگر یک رشد موفق بشمار نیست که بخواهیم همگان را از آن برخوردار کنیم.

**مدرنیته غربی ما زهوار دررفته شده است و موتور اصلی فعالیت، برپایه بهره برداری و تغییر شکل دادن به منابع طبیعی، با دستیاری**

نفت و گاز و ذغال سنگ ارزان، حالا خود گرفتار از کارافتادگی برنامه گذاری شده گشته است.

بدین سان، ما شاهد تغییر عصر هستیم: عصر ناپدید شدن یک الگوی رشد برای همه، ناپدید شدن مبانی یک سیاست اقتصادی برای همه، ناپدید شدن این اصل که رشد را دولت تصدی می کند. ما شاهد پایان مدرنیته و پایان اعتبار جهانی شدن اقتصاد شادی و رفاه بخش و بی اعتبار شدن الگوی اقتصادی لیبرال که آن را راهبری و همراهی می کند، هستیم. حال در دنیائی که علامتهای جهت یاب را از دست داده است، چه بایدمان کرد؟

ترک دنیای پیشین که، البته، بمعنای بریدن از عاداتهایش، است، به ما این امکان را می دهد که مفری را ببینیم، بلکه مفرها از بحرانهای پیاپی خود ببینیم و با خوش بینی بیشتری آینده ای را به نظر آوریم. دنیای رابطه قوای ما، دنیای رقابت ما، دنیای باروری بازهم بیشتر ما که ثمربخشی اجتماعی بازهم کمتر و اسراف و تبذیر منابع طبیعی را بازهم بیشتر می کند، کار را به کوییدن سر به دیوار کشانده است. لذا، بایدش تغییر داد. هرگاه چنین کنیم، امید زاده می شود.

امروز، ما باید خود را انسانهایی احساس کنیم که از صوری رها شده اند که گذشته تحمیل کرده است. اندیشیدن درباره الگوی خاص خود، رها از بند قواعد و تابوهائی که دنیای تغییر دادنی تحمیل می کند، باید، از نو، ممکن و بایسته بگردد. مسئله مسئله اراده است. باید تصمیم بگیریم. دیگر الگویی که به همه تحمیل شود، وجود ندارد. چه اقبالی! هنوز می توان اندیشید و بازاندیشید، می توان انتخاب کرد، می توان انسان را بر جائی قرارداد که هیچ گاه نباید آن را ترک می گفت. سخن کوتاه، زمان آن است که، با هم، مدرنیته جدیدی را بسازیم.

## ۲/۴. اصول راهنمای نظریه جدید:

نظریه جدید بر اصول راهنمای زیر بنا شده است:

● اصل راهنمای اول: قلب اقتصادی و اجتماعی فعالیت انسان سرزمین مادری، وطن او، با در نظر گرفتن قابلیت‌ها و نیز محدودیت‌های محیط زیستی، باید باشد. بنابراین، بنابر تسهیم و مشارکت و نه رقابت عمومی باید باشد. بنابراین، بنابر یک اقتصاد کیفیت مدار که شیوه‌های تولید و مصرف پایدار را لحاظ می‌کند، باید باشد. بنابر به‌زیستی فرد و اجتماع، نیک زیستی طبیعت و سلامت محیط زیست باید باشد و نه بدزیستی مبتنی بر منحصر کردن دایره دید به قابل رقابت بودن قیمت.

● اصل راهنمای دوم: در قلب فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی که سرزمین است، باید پایه ملی استقلال گذاشته و استوار گردد. به سخن دیگر، بر اصل استقلال ملی، حقوق بنیادی برای به‌زیستی پایدار تحصیل شوند: همگان از این حقوق، غذا و پوشاک و مسکن و آموزش و پرورش و شغل و برخورداری از حمایت اجتماعی و احترام به فرهنگ هر یک، برخوردار شوند.

● اصل راهنمای سوم: پایه استقلال مساعد استقرار دموکراسی و طرح و اجرای الگوهای اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی گوناگون، برخوردار از باروریهای مختلف، سازگار با هر موقعیت ویژه است. بدین‌سان، به‌یمن پایه استقلال و دموکراسی که یکدیگر را ایجاب می‌کنند، ساختن شیوه‌های تولید و مصرف پایدار ممکن می‌شود.

● اصل راهنمای چهارم: سر برآوردن یک جامعه محلی مساعد با رشد دورن‌گرا و خود مرکز، بر پایه تعادل مطلوب میان مناطق مختلف سرزمین ملی است. مساعد تکاثر مبادله (خواه فرآورده‌هایی که میان مناطق مبادله می‌شوند و خواه توزیع ساخت فرآورده‌ها به ترتیبی که هر محل تولید قسمتی از آن را تصدی کند) و کاهش فاصله میان قلمرو تولید با قلمرو مصرف است.

● اصل راهنمای پنجم: برقرار کردن جریان آزاد دانش‌ها و ترقی‌های فنی و سهیم شدن همگان در برخورداری از آنها است. آن ترقی فنی که ما را به طبیعت نزدیک می‌کند (ژرفانگر، عامل سلامت محیط زیست و کارآدر

شیوه تولید و مصرف پایدار) و نه آن ترقی فنی که ما را از آن دور کند. به سخن دیگر، برقرارکردن تعادل در فراگرد جهانی شدن: قانونمندکردن جهانی شدن. از این رهگذر که ملتها استقلال اقتصادی و اجتماعی خویش را بازیابند و گسترش جهانی شدن از راه به اشتراک گذاشتن بیش از پیش فن و محیط زیست.

● اصل راهنمای ششم: انتقال کارمایه (energie) به تدریج، باید استقلال در تولید و مصرف نیرو را، در عین رعایت محیط زیستی که کره زمین است، بیارآورد. حتی اگر راه‌حل‌ها بسیار پرهزینه باشند و در کوتاه مدت، قیمت نیروئی که کشور خود تولید می‌کند توان رقابت با قیمت نیروی وارده را نیابد. در آنچه به محیط زیست مربوط می‌شود حاکمیت می‌تواند جهانی باشد و جهانیان در آن سهیم بگردند.

● اصل راهنمای هفتم: الگوهای رشد آینده باید چنان ساخته شوند که در درازمدت عمل کنند و نه در کوتاه مدت. باید سه حاصل اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی را، با هم و بی‌آن که یکی را بر دیگری رجحان دهد، لحاظ کند.

پایه استقلال امکان ایجاد و تحکیم این تعادل‌های جدید را فراهم می‌کند. به یمن این پایه، تنگنای انطباق مداوم که شدنی نیست، باز می‌شود. زمان فعالیت را طولانی و پایدارکردن ممکن می‌شود.

## ۲/۵. توضیح اصول راهنمای نظریه جدید تسهیم و مشارکت بر پایه استقلال:

۲/۵/۱. رشدی که همگان از آن برخوردار و همگان در آن شرکت یابند، تسهیم و مشارکت را ایجاب می‌کند زیرا منابع طبیعی موجود در زمین پایان پذیر هستند:

تا اواسط قرن بیستم ما می‌توانستیم باور کنیم که منابع طبیعی پایان ناپذیر هستند. از این رو، روشن کردن موتور رقابت در بهره‌برداری از این منابع

روشن شد. منطق تصرف منابع بهر قیمت و بهره برداری حد ناپذیر از آنها بکاربردی شدند.

امروز، ما می‌دانیم که منابع طبیعی پایان‌پذیر هستند. بدیهی است ما حق داریم این انتظار را داشته باشیم که رشد فنی، عمر یک‌چند از این منابع را طولانی‌تر کند و منابع جدید قابل بهره‌برداری گردند. اما ما ناگزیر از تصدیق این واقعیت هستیم که بسیاری از منابع طبیعی ضرور، دارند به پایان می‌رسند (فسفات که برای کشاورزی ضرور است) و کیفیت هوا و آب و زمین خراب می‌شود.

بنابراین، بر ما است که برقرارکردن تعادل جدید میان انسان و محیط زیست او را بیاموزیم. داشته مشترک محدودیت خود را دارد. از این رو تسهیم برخوردار از آن ضرور است و بلکه باید اجباری بگردد.

تا این‌جا، بر صاحب کتاب معلوم نیست که در طبیعت، از هر چیز به اندازه وجود دارد. کمیاب و پایان‌پذیرکردن آنچه در طبیعت موجود است، امری اجتماعی و قدرت فرموده‌است. حتی افزایش جمعیت نه یک امر طبیعی که امری اجتماعی و حاصل روابط قواگشته است. از این رو، هم به دلیل تولید فرآورده‌های تخریبی و هم به دلیل زیاده روی در تولید و مصرف انبوه و هم به دلیل بکاربردن نایسته مواد (استفاده از نفت و گاز در سوخت و اورانیوم در تولید برق و...) هرگاه هر ماده در تولید فرآورده یا فرآورده‌های بکار گرفته شود که نیازها نیازهای واقعی انسان را بر می‌آورند و از بازگردانی آن به حال طبیعی، بعد از مصرف، نیز، غفلت نشود، مشکل ندرت می‌تواند حل شود.

## ۲/۵/۲. پایه استقلال، ترازوی تسهیم و مشارکت متعادل است:

برای این که تسهیم و مشارکت به بهترین وجه انجام پذیرد، این نظریه، پذیرش پایه استقلال را توصیه می‌کند. بدین بیان که تعادل نخستین میان جمعیت و منابع، در سطح هر کشور، به شرط آن که برآوردن نیازهای اساسی،

هدف باشد، باید برقرار گردد (در داخل هر کشور، میان قلمروهای تولید و قلمروهای زندگی مردم هر منطقه است که این تعادل باید ایجاد شود). به ترتیبی که در مدار کوتاه، در سرزمین، میان جغرافیای کشور و جغرافیای انسانی، تعادل برقرار گردد. هدف این است که، در سطح هر کشور، تعادل‌های ویژه بریکدیگر افزوده شوند تا بتوان بسوی یک تعادل عمومی میان بهره برداری از منابع طبیعی کره زمین و ارضای نیازهای بنیادی جمعیت دنیا رسید.

فایده بازگشت به پایه استقلال این است که محدودیت‌ها را بهتر شناسائی کنیم و به هر کشور امکان بدهیم از منابع خود، بیشتر از آنچه میزان منابع اجازه می‌دهد، بهره‌برداری نکند. بدین‌سان هدف، بنابراین، جهت و مسیری را برای رشد خود انتخاب کند که پایدار و خاص کشور باشد. محدودیت‌های منابع هر محل، بنابراین، هر کشور که دانسته شد، آن کشور می‌تواند الگوی رشد خود را پدیدآورد.

بدین‌سان، از چهار مانع و خطر پرهیز می‌کنیم:

۱. تصدی اقتصاد از بالا، ایجاد یک دولت جهانی برای تصدی جهانی شدن، بسیار مشکل است. بخصوص در آنچه به مدیریت اقتصاد مربوط می‌شود. و

۲. نظام‌مند کردن مبادله با خارج که سبب نادیده گرفتن محدودیت‌ها می‌گردد و موجب رقابت و بهره‌برداری بیش از اندازه یکچند از منابع می‌شود. و

۳. باور به ترقی فنی پایان‌ناپذیر توانا به حل تمامی مسائلی که ما داریم و ایجاد می‌کنیم. و

۴. ناتوانی بازار از لحاظ کردن بلند مدت و ناتوانیش از مطلع شدن و مطلع کردن صحیح از ته کشیدن و یا تباه شدن بعضی از منابع (داشته جهانیان که هوا و آب و مواد اولیه‌ای هستند که قیمت‌هاشان رو بکاهش است حال آن‌که درحال به پایان رسیدند. چون نفت).

باوجود این، برخی از کشورها ذخایری از منابع طبیعی گوناگون دارند. میان کشورها، در داشتن منابع، برابری سرانه کامل وجود ندارد. این نظریه این نابرابری را که قابل رفع نیست، به ترتیبی که دورتر توضیح می‌دهد،

لحاظ می‌کند. با وجود این، هر کشور باید بتواند نیازهای بنیادی ساکنان خود را برآورد.

استدلال را که کوتاه کنیم چنین می‌شود:

۱. در گذشته، این‌طور باور می‌شد که منابع موجود در طبیعت، پایان ناپذیر هستند. لذا، منطقی که در بهره برداری از منابع بکار می‌رفت، منطق رقابت عنان گسیخته بود. و این رقابت کار را به تصاحب منابع به هر قیمت می‌کشاند.

۲. امروز و در آینده، منابع طبیعی موجود در زمین، پایان‌پذیر هستند. پس سهم این منابع ضرور است.

۳. امروز و در آینده، بجای آن که منتظر یک دولت جهانی که برقرار کردنش بسی سخت است، بجای حد نشناختن در مبادله نظام یافته با خارج، بجای نشستن به انتظار ترقی فنی برای حل مشکل‌ها، باید که استقلال را پایه بگردانیم تا هر کشور بتواند شرائط تکاثر تعادل‌های ویژه و سهم و مشارکت را، با برخورداری از تعادل، ایجاد کند.

۴. از جمع تعادل‌های ویژه، در سطح جهان، یک تعادل عمومی زاده می‌شود که هدف، بنابراین جهت و مسیر رشد پایدار را برای جهانیان مشخص می‌گرداند.

بدیهی است که صاحب نظریه، رابطه کشورها بر اصل موازنه عدمی، بنابراین رابطه حق باحق را که مهار ماوراء ملی‌ها و سمت دادن نیروهای محرکه به رشد هم‌آهنگ را ممکن می‌کند، نشناخته و نیز جدائی ناپذیری استقلال و آزادی و مدار باز مادی  $\leftrightarrow$  معنوی را که امکان می‌دهد انسان از خدمت قدرت سرمایه رها و اقتصاد در خدمت انسان قرارگیرد و تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدمت‌های ویران‌گر به صفر میل کند، در نظریه خویش لحاظ نکرده است اما به آن نزدیک شده است.



## ۲/۵/۳. رشدی بر محور بهزیستی بیشترین ساکنان یک قلمرو محدود نه بر محور به حداکثر رساندن مصرف که اندازه تولید ناخالص داخلی نماد آن است:

برخورداری شمار بزرگی از ساکنان یک کشور از بهزیستی و رفاه را دیگر با میزان مصرف هر فرد نباید سنجید. بلکه باید به زنان و مردان ساکن کره زمین توان انتخاب فعالیت‌ها و فرهنگ‌ها را داد. به ترتیبی که هریک بتوانند از فعالیت خویش کامیاب شوند. سزا است که توانمندی‌های هرکس افزایش بجوید. به قول آرماتیا سن، مبتکر مفهوم، باید امکان واقعی هر فرد در انتخاب آینده خویش افزایش یابد. با بهره‌جویی پیشاپیش، از حقوق اجتماعی، بنابراین، حق برخورداری از آموزش و پرورش، به سخن دیگر، با بهره‌مندی از آزادی مثبت، این امکان افزایش می‌یابد. و نیز، نیازهای بنیادی هرکس (غذا و پوشاک و مسکن)، در عین رعایت سرمایه طبیعی کره زمین ما، باید برآورده گردد. بهزیستی و رفاه که مفهومی اساساً کیفی و نه کمی است، همچنین به کیفیت روابط اجتماعی (انسجام اجتماعی) و به میزان نصفت (کمی نابرابریها) جامعه و به میزان آزادی‌های همگانی و دموکراسی، بستگی دارد. بدین قرار، واحد اندازه‌گیری بهزیستی را که اینک تولید ناخالص داخلی است با واحد اندازه‌گیری ای‌جانشین می‌کنیم که اساساً کیفی است. و این واحد اندازه‌گیری راهبر ما به تسهیم و مشارکت در جهانی است که منابع پایان‌پذیر دارد. بدین‌سان، شاخص‌های جدید را در دسترس خود می‌یابیم: چون شاخص رشد انسان که آرماتیا سن تعریفش کرده و در برنامه رشدی بکار رفته است که سازمان ملل متحد تهیه کرده است. این شاخص دیگر تنها به تحول تولید ناخالص داخلی بسنده نمی‌کند، بلکه سطح آموزش و پرورش و بهداشت و امید زندگی را نیز منظور می‌کند. دانش اقتصاد دیگر در خدمت مصرف شمار بزرگ مردمان و مصرف انبوه، بی‌اعتناء به مضیقه‌های اجتماعی و محیط زیست، نمی‌ماند، بلکه به اقتصاد اکولوژیک و سیاسی، در خدمت انسان، تحول می‌کند. ساختن شیوه‌های تولید و مصرف پایدار، با کنار گذاشتن رقابت سخت تنگاتنگ، در کوتاه

مدت، که سبب افزایش تخریب‌داشته‌ها می‌شود (مصرف بدون پرداخت بهای دارائی‌های متعلق به همگان)، ممکن می‌شود.

**۲/۵/۴. رشد بر محور همسازی سرزمین‌ها، پایدارتر و مردم سالارانه تر است تا انطباق دائمی با یک مرکز جهانی که برآستی کسی بر آن مهار ندارد و خوره دموکراسی است:**

رشد پایدار نخست در سطح محلی، در بطن یک کشور و یک ملت، ساخته می‌شود. و این با برهم افزوده شدن مسیرهای پایدار، هریک منطبق بر موقعیت محلی است که رشد پایدار همگان بنا می‌شود. و این رشد است که نسلهای آینده را از قابلیت‌های کره زمین برخوردار می‌کند. با توجه به این واقعیت که توافق بین‌المللی بر سر رشد پایدار بس مشکل است، رشد از پائین و تعادل پایدار مناطق یک کشور، می‌تواند زمینه‌ساز رشد از بالا بگردد. بدین‌قرار، نخست، اطمینان حاصل می‌شود که سرزمین ملی که جمعیتی با منش‌های ویژه‌اش، در آن، ساکنند، این قابلیت را دارد که رفاه و به‌زیستی پایدار این جمعیت را تأمین کند بی‌آن‌که دست بدامان بیگانه شود. بشرط آن که به‌یمن معرفت بر محدودیت‌ها، بنا بر تسهیم و مشارکت گذاشته شود. از تعادل دیرپا میان مناطق کشور، می‌توانیم به تعادل در سطح جهان برسیم. بدین‌سان، از پیچ و گردنه‌های بزرگ میان مناطق تولید و مناطق مصرف می‌رهیم که اغلب سبب بهره‌برداری بیش از اندازه از منابعی چند می‌شود. دیگر بنابر بهره‌برداری از منابع واقع در یک کشور، آن‌هم بدون نگرانی بابت طول عمر منابع، گذاشته نمی‌شود. اقتصاد کنونی که، در راه کار تمرکز ثروت، از راه مبادله نابرابر، ناچیز می‌شود و دیگر نه مرزهای کشورها را می‌شناسد و نه در تخریب محیط زیست اندازه ننگه می‌دارد، با اقتصادی جانشین می‌شود که در سطح کشور نیز، رشد را پایبند موقعیت هر محل می‌کند. بدیهی است که مبادله‌ها با خارج، بخصوص در بازار جهانی، همیشه ممکن است. اما دیگر محور اساسی فعالیت محلی نیست. محور این‌یکی بهره‌برداری پایدار در هر منطقه است. دیگر بازار جهانی مرجعی نیست که هر

تولید کننده، در تولید، باید از تکلیف‌های پیروی کند که آن بازار برایش معین می‌کند. مرجع، محلی می‌شود. بنابراین مراجع، متعدد می‌گردند. زیرا فرآورده تعریف یک تعادل خوب میان جمعیت هستند، جمعیتی برخوردار از منش‌های ویژه خویش و سهم در اداره پایدار محل زندگی خود.

## ۲/۵/۵. هزینه‌های همه کشورها برای انطباق با یک مرکز جهانی بسیار سنگین‌تر از هزینه‌های آنها بابت انطباق با مراکز منطقه‌ای هستند:

فاصله‌ها میان باروری‌ها، در سطح جهان، از فاصله‌ها میان باروری‌ها در سطح یک کشور، بسیار بیشتر هستند. از این‌رو، هزینه‌های انطباق با معیار جهانی، گاه بسیار سنگین و کمر شکن هستند. از عهده این هزینه‌ها برآمدن، برای شماری از تولید کنندگان، ناممکن نیز هست.

بدین‌سان، در سطح جهان، در مورد فعالیت‌های چند، فاصله باروری، از ۱ تا ۱۰۰۰ است. از جمله و بیشتر در بخش کشاورزی چنین است. بنابراین، احتمال ناچیزی وجود دارد که در دنیای رقابت آزاد ولو تقلب‌آمیز نیز نباشد، تولیدکننده‌ای، با میزان باروری پائین بتواند، با شرایط رقابتی که بازار جهانی، وضع می‌کند، انطباق بجوید. هرگاه بطور مستقیم وصل این بازار بگردد، خطر آن وجود دارد که کار خود را از دست بدهد بی‌آنکه این ضمانت وجود داشته باشد که او کار دیگری را پیدا خواهد کرد. وقتی بنابر یک نواخت کردن تولید و مصرف، یعنی بنابر تولید کالای یک‌سان برای مصرف کنندگان نایکسان است و کمیت تولید بحساب می‌آید، ضربه رقابتی که وارد می‌شود بر تولید کنندگانی که میزان باروری‌شان، بلحاظ کمی، بسیار پائین است، بس شدید است.

باری، هرکس باید همواره حق تولیدکردن برای زیستن را داشته باشد. هر کس باید حق کارکردن برای زیستن را داشته باشد. بخصوص در کشورهایی که سطح باروری پائین است. در این کشورها نیز، در مناطقی که سطح باروری بازهم پائین‌تر (کشاورزی در مناطق کم آب و کوهستانی و یا

فعالیت‌های صنعتی در مناطق محصور، فعالیت در مناطق بد آب و هوا) است، هرکس باید حق کارکردن و تولید کردن برای زیستن را داشته باشد. در عوض، در سطح یک کشور، رقابت میان تولیدکنندگان مختلف برای بالا بردن میزان باروری، وقتی مایه دست‌ها قابل مقایسه‌اند، ضرور و از منظر انسانی، قابل فهم است. بنابراین، می‌توان پذیرفت که سامانه‌های تولیدی نسبتاً نزدیک به یکدیگر که چهارچوب گردش کارشان یکی است، رقابت کنند و این رقابت را سازمان داد. این سامانه‌های تولید، بلحاظ باروری و عرضه شغل، با موقعیت‌های محلی منطبق هستند و باید سلامت محیط زیست را رعایت کنند (اقتصاد کیفیت و نه اقتصاد کمیت). در عوض، رقابت میان بسیار قوی‌ترها و بسیار ضعیف‌ترها مردود است. در سامانه رشد‌پایداری که با محیط خود انطباق‌جسته و تحت نفوذ مرکزی دائم‌الحضور باشد، گوناگونی انتخاب‌های الگوهای اقتصادی و اجتماعی، بر وفق منش‌های انسانی و طبیعی ویژه هر منطقه از کشور، از نو ممکن می‌شود.

**۲/۵/۶. مبادله‌ای که به همگان سود برساند، وقتی بنابر تسهیم و مشارکت بگردد، شدنی است. شدنی است اگر کالاها و خدمات‌ها بنابر ارزشهای مصرفی که دارند مبادله شوند و نه بنابر ارزش مبادله. تولیدی که در محل مصرف ندارد و صادر کردنش وابستگی‌های زیانمند به خارج ایجاد می‌کند، روا نیست:**

بنابر این است که به تولیدکالاها و خدمات‌هایی بازگردیم که نیازهای واقعی را بر می‌آورند و فرآورده‌ها، دیگر فرآورده‌هایی نباشند که ارزش مبادله‌ای سبب تولیدشان شده‌باشد. به سخن دیگر، بنابر خارج شدن است. خارج شدن هم از سپهر سوداگری و مصرف برای مصرف و تولید و مصرف فرآورده‌هایی که کم دوامی‌شان برنامه‌گذاری شده‌است و تولید و مصرف فرآورده‌هایی که نیازهای مجازی و القائی را گویا بر می‌آورند و هم از سپهر آن بهره‌برداری که هدف اصلیش بدست آوردن بیشترین سود مالی است.

اقتصاد مالی باید باز وصل شود به اقتصاد واقعی و بخصوص درب به روی خارجی شدن اقتصاد (صدور منابع تنها برای بدست آوردن درآمد ارزی و وارد کردن فرآورده‌ها و خدمات‌ها و تابع فعالیت اقتصاد خارجی شدن اقتصاد داخلی) ببندد. چنان‌که به تمامی زیان‌ها، از جمله، زیان آلوده شدن محیط زیست (آلودگی هوا و آب و گرم شدن زمین و از بین رفتن زیست‌مندان گوناگون و فرسایش خاک)، از رهگذر به حساب نگذاشتن هزینه‌های غیر مستقیم شیوه‌های تولید ویرانگر و کمیاب‌تر شدن منابع طبیعی مورد مصرف، بدون درقیدطول عمر آنها بودن، پایان داده شود.

بکار بردن این نظریه، عمر دراز منابع طبیعی تجدید ناپذیر یک سرزمین را که کشور دیگری، در تولیدهای خود، بکارشان می‌برد، تضمین می‌کند. چنین کشوری منابع خود را تنها بخاطر تأمین اسباب رشد باید صادر کند و، در همان حال، بیاورد که بطور پایدار از آنها بهره‌برداری کند و خود نیز در تولید، بکارشان برد. کشوری که در زیر زمین خود ثروتهای طبیعی قابل بهره‌برداری و عرضه به بازار جهانی را دارد، بخصوص اگر تجدید پذیر نیستند، در برنامه‌گذاری رشد، بنا را باید بر بلند مدت بگذارد.

نباید درپی رقابت برسر قیمت شد، بلکه باید اقتصاد کیفیت‌مندی ساخت که، در آن، هر کالا و هر خدمتی با محیط منطبق باشد (ایجاد کار، سلامت محیط زیست، دیرپائی، ارزش مصرف، شیوه‌های تولید و مصرف پایدار). سه دست‌آورد را هم‌زمان و با هم و بدون رجحان یکی بر دیگری، باید تحصیل کرد: دست‌آورد اقتصادی و دست‌آورد اجتماعی و دست‌آورد محیط زیستی. به سخن دیگر، نباید بر رویه‌ای شد که امروزه اغلب درپیش گرفته‌اند: تولید کردن به بیشترین مقدار، بدون اعتناء به تباهی محیط زیست و پی‌آمدهای اجتماعی آن (از دست رفتن شغل‌ها و بدتر شدن شرائط کار) و برای مصرف در کوتاه مدت.

**۲/۵/۷. آری گفتن به ایجاد امکان برای مشارکت همگان در رشد علمی و ترقی فنی و برخورداري همگان از رشد علمی و ترقی فنی و نه گفتن به رقابت و خصوصی سازی که به انحصار خود درآوردن پیشرفت علمی و ترقی فنی می انجامد:**

بنابر مشارکت بخشیدن در رشد علمی و ترقی فنی و تسهیم برخورداري از آن رشد و این ترقی، برای استقرار پایه استقلال، ضرور است، بی آن که وسیله رقابت اقتصادی بگردد. به سخن دیگر، هدف از به اشتراک گذاشتن ترقی فنی این است که به شمار بزرگی از مردم امکان برخورداري از غذا و پوشان و مسکن و حمایت اجتماعی، در عین رعایت سلامت محیط زیست، داده شود. با ورود به سپهر استقلال، از جامعه‌ای دور می‌شویم که، در آن، بنابر رقابت است و به جامعه‌ای نزدیک می‌شویم که، در آن، بنابر مشارکت در برخورداري‌ها و تسهیم داشته‌ها و امکان‌ها است. وسائل ارتباط جمعی جدید اطلاع‌ها را آسان در اختیار می‌نهند. بنابراین نظریه، دیگر بیشی جستن نباید محرک اصلی تحقیق خصوصی یا دولتی باشد. انگیزه تحقیق خوانائی تولید، تولیدی که بسود همگان باشد، با نیازهای اولیه است. در مدار اول، در مدار استقلال، ترقی فنی، به اشتراک گذاشته می‌شود. در صورت نیاز، یک سازمان جهانی تحقیق می‌تواند، به اشتراک گذاشتن، از راه انتشار کشفهای بنیادی که امکان تحقق استقلال را می‌دهند، مدد رساند.

در مدارهای دوم و سوم، ترقی فنی می‌تواند، بشیوه امروزه (سامانه امتیازنامه‌ها)، انتشار بیابد. تنها باید از بکار بردن نوآوری‌های فنی در تخریب سرمایه طبیعی، پیش‌گیری کرد. شیوه تمویل تحقیق (خصوصی و یا دولتی) همان می‌ماند که هم اکنون هست.

۲/۵/۸. همکاری در سطح جهان بکار می‌آید هرگاه امکان به مشارکت  
گذاشتن دانش و فن فراهم آورد و حدود فعالیتهای اقتصادی  
هرکشور را از لحاظ اثر آنها بر آلودگی محیط زیست تعیین کند. اما  
نباید یک الگوی رشد اقتصادی و اجتماعی را به کشورهای دنیا  
تحمیل کند:

همانطور که زدودن آلودگی‌ها از محیط زیست کاری است که جهانیان، به اشتراک، باید به آن پردازند، دانش و فنی که بکار متحقق کردن استقلال می‌آیند، باید در اختیار همگان قرار بگیرند. دانش و فن نباید وسیله رقابت و سودجویی بگردند. ایجاد یک سازمان جهانی تحقیق، همانند ایجاد یک سازمان جهانی محیط زیست، هر دو توانا به پاسخ گفتن به نیاز رشد و نیاز سلامت محیط زیست، کاری نیکو است.

بدین‌سان، این نظریه، با جهانی شدن، نمی‌برد. به آن، طرز کاری را می‌بخشد که بکار جهانیان در تأمین سلامت محیط زیست و برخورداری از دانش و فن برای تحقق بخشیدن به استقلال، می‌آید. در حقیقت، نوع دیگری از جهانی شدن است که پیشنهاد می‌کند. به جای جهانی شدن کنونی که در قلمرو اقتصادی و اجتماعی، از همگان می‌خواهد خود را بطور مداوم با معیاری منطبق کنند که بازارها تعیین می‌کنند، جهانی شدنی را پیشنهاد می‌کند که تضمین می‌کند همکاری جهانیان را در سالم کردن محیط زیست و تسهیم دست‌آوردهای پیشرفت علمی و فنی. به سخن دیگر، پیشنهاد می‌کند جهانی شدن تعادلی دیگر بجوید: هرکشور در قلمرو اقتصادی و اجتماعی خود، استقلال بیابد و در آنچه به محیط زیست و پیشرفت علمی و فنی مربوط می‌شود، کشورهای جهان بر آنها حاکمیت دستجمعی بیابند.

در آنچه به بعدهای اقتصادی و اجتماعی مربوط می‌شود، وابستگی به بازارها، باگردش کار معمولی دموکراسی خوانائی ندارد. زیرا انتخاب‌های بزرگ، از خارج، به جامعه ملی تحمیل می‌شوند. افزون براین، نابرابری در توان رقابت و نابرابری در باروری میان تولیدکنندگان به اندازه‌ای بزرگ است که مشکل بتوان یک نظام هم‌آهنگ پدید آورد، یک نوع عمران منطقه

ای در مقیاس جهان را به عمل درآورد که امکان هم‌زیستی حوزه‌های تولید با قلمروهای سکنا جمعیت، را پدید آورد به ترتیبی که واحدهای تولیدی به اندازه کافی پخش شوند، تا که هرکس جای خود را در تولید و اشتغال و شیوه زندگی بیابد که آزادانه انتخاب می‌کند.

۲/۵/۶. بهره‌برداری درازمدت از منابع طبیعی (کارمایه، گوناگونی های زیستی، مواد اولیه تجدید ناپذیر) کشور به کشور، رجحان دارد بر بهره‌برداری کوتاه مدت، در تابعیت از نیازهای بازار و بر بهره‌برداری از منابع کشورها، در روابط مسلط - زیرسلطه، با پوشش جهانی شدن:

امروز بیشتر از دیروز می‌دانیم که منابع موجود در کره زمین، پایان پذیر هستند. ولو هنوز، درباره برخی از آنها مشکل می‌توان زمان ته کشیدنشان را تعیین کرد. آهنگ بهره‌برداری از آنها، با پیروی از رشد سریع جمعیت شتاب می‌گیرد. بنا نه بر قناعت شیوه کردن در این بهره‌برداری که اسراف در آن است. البته ترقی فنی گاه این امکان را می‌دهد که ماده‌ای فراوان‌تر و هنوز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته، جانشین ماده‌ای بگردد که در حال کمیاب شدن است.

با وجود این، در آنچه به مواد اولیه‌ای مربوط می‌شود که مشکل تجدید پذیر هستند و آسان بدست نمی‌آیند، زمان به ته کشیده شدنشان، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. آهن و روی و مس و نیکل و خاک‌های کمیاب و آلومینیوم و اورانیوم و نفت و ذغال و گاز و شن و فسفات در شمار این گونه مواد هستند. بسیاری از مواد اولیه تجدید ناپذیر، گرفتار روند کمیاب شدن هستند. امری که در گذشته، مشاهده و باور نمی‌شد. بدین‌سان، باور به این که نبوغ انسان همواره می‌تواند برای مواد پایان‌پذیر جانشین بجوید، خود را به بخت و اقبال سپردن است. زمان کمیاب شدن منابع موجود در این کره خاکی، کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود.

آهنگ بهره‌برداری از منابع تجدید ناپذیر، امروز نیز، همچنان تابع تقاضا در بازارهای بین‌المللی است. این آهنگ با مدیریت بهره‌برداری درازمدت



منابع، بقصد پرهیز از کمیاب شدن آنها، ناسازگار است. وانگهی، وقتی قیمتها بالا می‌روند، بهره‌برداری شدت و شتاب می‌گیرد تا که تولید کننده به بزرگ‌ترین سود دست بیابد. حال آن‌که رعایت سلامت محیط زیست و برخورداری دیرپا از منابع، ایجاب می‌کند میزان بهره‌برداری کاهش پذیرد. برای ارضای تقاضا، منابع بهره‌برداری می‌شوند بی‌آنکه تولیدکنندگان، بخاطر پایان پذیرفتن آنها و آلوده شدن محیط زیست، دغدغه‌خاطری پیدا کنند. اینان، بعمد، زمان بهره‌برداری را کوتاه می‌کنند زیرا می‌خواهند بیشترین سود را ببرند. از چه رو، برای هرچه بیشتر تولید کردن منابع، مهندسان تاحد مرگ کار می‌کنند، حال آن‌که می‌دانند وقتی منابع پایان یافتند، شرکت‌ها آنها را از کار معاف خواهند کرد؟ در دنیائی که منابع محدود هستند، تولید فرآورده‌های کم دوام، دیگر قابل درک نیست. امروزه، کم دوامی برنامه‌گذاری شده دارد شامل تولید همه فرآورده‌های مصرفی می‌شود.

بنابراین، برعهده و در مسئولیت هر کشور است که در بهره‌براداری منابع طبیعی غیرقابل تجدید خود، دل به جاذبه طعمه سود نسپارد و از عقل دور و همه سو نگر پیروی کند. در بهره‌برداری، نیازهای جمعیت امروز و فرداهای خود را لحاظ کند. این بهره‌برداری عقلانی و رعایت کننده سلامت محیط زیست، باید با مدیریت جهانی محیط زیست که هر کشور را در برابر مسئولیتش قرار می‌دهد، هم‌آهنگ بگردد. بدین خاطر است که، در آنچه به مسائل محیط زیست مربوط می‌شود، از اشتراک کشورهای جهان در حاکمیت جهانی سخن می‌گوئیم.

باوجود این، نیازهای اولیه جمعیت هرکشور، با تولید کالاها و خدماتها در خود کشور و با کار مردم کشور و نه از راه بهره‌برداری شتابان منابع طبیعی پایان‌پذیر، باید برآورده شوند. بدین قرار، اداره بهره‌برداری از منابع طبیعی می‌باید از مدیریت تأمین نیازهای اولیه، سواگردد. این نیازها (غذا و پوشاک و مسکن و تعلیم و تربیت و بیمه و حمایت اجتماعی) باید بنحو پایدار برآورده شوند.

۱۰/۵/۲. برپایه استقلال از ترقی فنی در تولیدی که بیشترین رعایت سلامت محیط زیست را می‌کند و در بکاربردن منابع طبیعی، بیشترین قناعت را رویه می‌کند، باید سود جوید:

همه نوآوری‌های فن‌شناسی را نباید بکار برد. بخصوص فنون جدیدی که به بهره‌برداری از منابع طبیعی تجدیدناپذیر، شتاب می‌بخشند و یا عامل خطر پذیرفتن‌های مهارنکردنی می‌شوند. بدین خاطر است که در این جا، ما از ترقی فنی و نه از نوآوری‌های فن‌شناسی، سخن می‌گوئیم. از ترقی فنی ای سخن می‌گوئیم که برای انسان مفید است و سلامت محیط زیست را نیز لحاظ می‌کند. از ترقی فنی ای سخن می‌گوئیم که با موقعیت طبیعی (نوآوری‌هایی که سبب بیشترکردن قناعت در بهره‌برداری از منابع و یا موجب استقلال آدمی در تولید برای برآوردن نیازهای واقعی می‌گردند) سازگار و با ایجاد پایه استقلال خوانائی دارند.

در بخش کشاورزی و صنایع غذایی، بکاربردن فنون جدید که باروری را افزایش می‌دهند، کاری بس بجا است. زیرا بکاربردن کودهای سبز و آماده کشت کردن زمین و بهبود محیط زیست (حفظ جنگلها و باروری زمین و حفظ آب و همراه کردن کشاورزی با دام‌داری) را ممکن و بکار کشاورزی از نوع خانوادگی، می‌آیند. مفهوم کشاورزی اکولوژیک ژرفانگر را می‌توان چنین تبیین کرد: نه تنها باید از منابع طبیعی، از رهگذر پایدار کردنشان، بهترین استفاده را کرد، بلکه باید بیشتر سرمایه انسانی و کمتر سرمایه طبیعی و یا مالی را بکارگرفت. و این با کشاورزی خانوادگی خوانائی دارد. چرا که این نوع کشاورزی کارکنان بیشتری را به خدمت می‌گیرد (در کشورهای ثروتمند برای بیکاران کار ایجاد می‌کند. و در کشورهای فقیر که ۵۰ درصد جمعیت فعال در خدمت کشاورزی هستند باروری کار را بالا می‌برد). در کشاورزی، رشته‌های حفظ تولید از فاسد شدن و کشاورزی - اکولوژی و اکوکشاورزی (ص ۶۴) (نوآوری‌هایی که قناعت در مصرف مواد را ممکن می‌کنند)، راه و روشهای جدیدی هستند که باید تجربه‌شان کرد چرا که بکار حال و آینده می‌آیند. آینده کشاورزی ژرفانگر کنونی را این مضیقه‌ها تهدید

می‌کنند: ۱. افزایش قیمت نفت که شخم کردن را بیش از پیش گران می‌کند. و ۲. افزایش قیمت کودهای شیمیایی، بخصوص کودهای ازت دار که از گاز طبیعی ساخته می‌شوند. و ۳. مخالفت بیش از پیش مصممانه جامعه مدنی با آلودگی‌هایی که سموم نباتی پدید می‌آورند و برای سلامت زیانمندند. در قلمرو تغذیه، نباید تهیه غذاهای جدید از مواد اولیه موجود در محل را از یاد برد. با بکاربردن فنون پیشرفته می‌توان غذاهای با کیفیت برای همه جمعیت، بخصوص در کشورهای فقیر، تولید کرد. باید دانش و مهارت در ارزشمند کردن مواد اولیه محلی، بخصوص آنها بکار روند که در دسترس هستند و بخاطر ناتوانی از حفظشان از فساد، از دست می‌روند. و از شیوه‌های تهیه غذا با حشره‌ها هم نباید غافل شد.

نمی‌گوئیم که، در دراز مدت، ژرفانگری اکولوژیک در تولید، نتایج بهتری از ژرفانگری سرمایه‌مدارانه بیار می‌آورد. اما برای این که کشاورزی جدید که کار بیشتر ایجاد می‌کند بتواند عمومیت پیدا کند، باید سیاست کشاورزی مساعد با تولید در محل، حد و حدودش را تعیین کند. کشاورزی که خانواده‌ها آن را تصدی کنند، هم در کشورهای شمال و هم در کشورهای جنوب، کارآترین حد و حدود است. ضرور است که ترقی فنی بسود این نوع کشاورزی، بکار گرفته شود. باید دانست که در حال حاضر، کشاورزی بیولوژیک ۳۰ درصد کمتر از کشاورزی متعارف است (۲۱۹). و این امر با این واقعیت که در سال ۲۰۵۰ جمعیت دنیا ۹ میلیارد می‌شود و در سال ۲۱۰۰، سر به ۱۱ میلیارد نفر می‌زند، (۲۲۰) خوانائی ندارد. بنابراین، باید وسائلی را یافت که به ما امکان بدهند، در عین رعایت سلامت محیط زیست، غذای لازم را تولید کنیم. بنابراین، باید کشاورزی - اکولوژی را در کشورهای جنوب بسط داد.

و در آنچه به دامداری مربوط می‌شود، روش پیشنهاد کردنی، توأم کردن آن با کشاورزی است. سامانه‌های کشاورزی بزرگ که، در آن، کار خاک کم می‌شود و سامانه‌های کشاورزی برخوردار از حمایت، سامانه‌های کشاورزی - جنگلداری (۲۲۱) نیز تجربه کردنی هستند.

روشن است که کشاورزی بر یک قطعه زمین سبب می‌شود که با از دست دادن موادی که ترکیب محصول را می‌سازند، فقیر گردد (از جمله ازت و فسفات). این مواد را باید به زمین بازپس داد وگرنه باروری خود را از دست می‌دهد. بدین خاطر به زمن کود می‌دهند تا که سال بعد نیز محصول بدهد. سخن بر سر این است که کود باید اکولوژیک باشد، یعنی بنابر افزایش وزن محصول بهر قیمت نباشد.

در بخش مسکن، بنابر همان اصل راهنما، سزاوار این است که مصالح ساختمانی در محل موجود باشند یعنی خانه‌ها از مواد موجود در محل ساخته گردند. برای مثال، برای عایق کردن، می‌توان از پشم طبیعی استفاده کرد. استفاده از خشت که در ۵ قاره روی زمین مورد استفاده بود و اینک در نقاطی از جهان بدست فراموشی سپرده شده‌است و بتون جای آن را گرفته است، بلحاظ اکولوژیک بسیار سالم‌تر و بلحاظ داوم، در درازمدت، بادوام‌تر است. پس می‌تواند، از نو، در ساختن بنا بکار رود. و نیز خانه‌های فردی و جمعی را چنان باید ساخت که تا ممکن است کارمایه کم مصرف کند. و خانه‌ها را نزدیک به محل کار باید ساخت.

دربخش پوشاک، باید آن را از مواد اولیه موجود در محل تولید کرد. بدیهی است که دست‌آوردهای فنی را باید در اختیار پیشه‌وران گذاشت تا که تولید پوشاک کار نیز ایجاد کند.

به عکس رویه کنونی که پوشاک طوری تولید می‌شود که زود کهنه و مندرس بگردد، قاعده باید این باشد که پوشاک بادوام تولید شود. در تولید پوشاک، تا ممکن است نباید از مد پیروی کرد. برای پرهیز از اسراف و تبذیر، پوشاک باید قابل رفو و مرمت باشد. تولید پوشاک، نزدیک به محل سکناى مصرف کنندگان و با استفاده از مواد و کارمایه موجود در محل، می‌باید رویه گردد. بدین‌سان، به مفهوم اقتصاد مدارمند نزدیک می‌شویم: هدف از تولید کالاها و خدمات‌ها، در عین پرهیز از اسراف در مصرف مواد اولیه، از نو وارد کردن کالاهای مندرس در چرخه تولید است. کیفیت یک کالا و یا یک خدمت دیگر تنها با معیار رضایت مصرف کننده، سنجیده نمی‌شود، با معیار پایدار بودن شیوه تولید نیز سنجیده می‌شود.

کارفرمائی‌های خصوصی بیش از پیش به فرآورده‌های جدید و روشهای جدید تولید و طرزکارهای جدید علاقمند می‌شوند. می‌کوشند، در کشورهای فقیر، روندهای تولید و عرضه به بازار منطبق با محیط محل (تولید و عرضه فرآورده‌ها به بازار با قیمت پائین به ترتیبی که دارندگان قدرت خرید اندک نیز بتوانند آنها را بخرند). مفهوم «قاعده هرم» یعنی این که باید هزینه تولید و عرضه به بازار را کاهش داد تا که جمعیت فقیر نیز بتوانند کالاهای عرضه شده را بخرند. این رویه را می‌توان درپیش گرفت بدین شرط که به محیط زیست آسیب نرساند. این بدان معنی نیست که پیشنهاد می‌کنیم به عهد حجر بازگردیم. کاملاً به عکس، پیشنهاد می‌کنیم از فنون جدید استفاده کنیم برای تولید فرآورده‌هایی که جمعیت دارای قدرت خرید ناچیز نیز بتواند مایحتاج خود را بخرد، بی‌آن که محیط زیست زیان ببیند.

و نیز مفهوم کارفرمائی اجتماعی این معنی را می‌دهد: فعالیت اقتصادی که هدف اول آن ارضای نیازهای اجتماعی فقیرترین‌ها و محیط زیست به سالم ماندن است (اشتغال و رعایت سلامت محیط زیست، برآوردن نیازهای اساسی). اکثریت بزرگ سزا است که جانبدار چنین کارفرمائی باشد (مثال چراغی که از سال ۲۰۰۵ بدین سو، در هند می‌سازند و بیشتر از یک میلیون از آن در اختیار فقیرانی قرار گرفته است که نمی‌توانند از شبکه برق استفاده کنند و یا سازمانی که آب آشامیدنی را میان ۶۰۰ هزار ساکن مناطق روستائی هند توزیع می‌کند. و یا برپایه صنعت - کشاورزی، که در ۱۱ کشور فقیر پایه خود اتکائی غذائی همگانی ایجاد می‌شود).

بالاخره، حمایت از ساختن ماشین‌های تولید برای کشورهای در حال رشد، کاری مهم است. زیرا به این کشورهای امکان می‌دهد مواد غذائی و مصالح ساختمانی، با مواد موجود در محل، تولید کنند و...

**۲/۵/۱۱. پایه استقلال امکان می‌دهد به زمان، زمان بدهیم و  
درازمدت را به حساب آوریم:**

در دنیای وابستگی های متقابل، به گردانندگی دست نامرئی بازار که نه میتوان آنرا دید و نه مهارش کرد، بلند کردن زمان فعالیت های اقتصادی ناممکن است. بنابراین کوتاه مدت است. زیرا مدام باید خود را با توقعات بازار مالی (بحران قرضه های بخش عمومی و بحران قرضه های بخش خصوصی) تطبیق داده و خواسته هایش را برآورد. حال آن که رشد پایدار نیاز دارد به ایجاد مسیرها، برای مدتی هرچه درازتر. پایه گرداندن استقلال، این امکان را می دهد که زمان فعالیت های اقتصادی بلند مدت بگردد. امکان می دهد انتخاب ها آزادانه و نه تحت جبر بحرانها که مرتب جانشین یکدیگر می شوند، بعمل آیند. بحرانها چاره های شتاب آلود را می طلبند و این چاره ها مسکن ها بیش نیستند و بسا خود در بروز بحرانهای بعدی نقش پیدا می کنند. استقلال را اصل راهنما و بلند مدت را زمان فعالیت کردن برای دموکراسی نیز سودمند است. زیرا، انتخابات بر اساس برنامه های اقتصادی و اجتماعی درازمدتی انجام می گیرند که اقبال اجرا شدن را دارند. بخلاف وضعیت فعلی که منتخبان، بمحض انتخاب، برنامه اجرا نکردنی را بدست فراموشی می سپارند.

برنامه گذاری که فعالیتها در زمان های کوتاه و میان مدت را هدفی معین می سازد که در دراز مدت تحقق پیدا می کند، بامعنی و شدنی می گردد. آرمان شهر دیگر نه خیالی که واقعی را می توان اندیشید.

**۲/۶. مفاهیم اصلی که در این نظریه بکار گرفته شده اند: تسهیم و مشارکت، پایه استقلال، حاکمیت اشتراکی، ترقی فنی به اشتراک گذاشته شده، جمعیت شناسی سبز، باروری سرمایه طبیعی، اقتصاد بهینه (شیوه های تولید و مصرف پایدار)، اقتصاد محلی (مدار کوتاه کشوری و در هر کشور، منطقه ای) و قابلیت ها:**

**۲/۶/۱. تسهیم و مشارکت:**

مفهوم تسهیم و مشارکت، مرکز نظریه جدید است. پایان‌پذیری منابع طبیعی کره زمین را لحاظ می‌کند و شهروندان جهان را فرا می‌خواند که از منطق رقابت و سبقت گرفتن از یکدیگر در تولید و مصرف این منابع، به منطق مشارکت در برخورداری از آنها و تسهیم آنها، گذر کنند. چون سبقت گرفتن بر یکدیگر در از آن خود کردن این منابع دیگر ممکن نیست، پس باید، در سطح اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی، سامانه‌ای از ارزش‌های جدید را ایجاد کنیم که دسترسی همگان را به این منابع تضمین کند. این مفهوم بیشتر از همه در مورد محیط زیست کاربرد دارد زیرا محیط زیست از آن تمامی جهانیان، نسل امروز و نسل‌های آینده است. برعهده ما است که محیط زیست سالمی را در اختیار نسل آینده قرار دهیم و نسلها از پی یکدیگر نیز باید چنین کنند. بدین خاطر و به خاطر زندگی سالم، باید پیشرفت علمی و ترقی فنی را به اشتراک بگذاریم. در آنچه به اقتصاد مربوط می‌شود، اصل تسهیم و مشارکت از لیبرالیسم بمعنای بزرگ کردن شاخص‌ها (شاخص تولید ناخالص داخلی)، می‌برد. و روشی را پیشنهاد می‌کند برای مدیریت بهینه داشته‌ها. زمین را داشته و دارائی متعلق به زیندگان بر روی آن، نسل بعد از نسل می‌داند که همگان، برای زندگی بهینه، در آن، سهیم و شریک هستند.

## ۲/۶/۲. پایه استقلال:

نظریه‌ای که پیشنهاد می‌شود، از یک معماری برخوردار است که، در آن، یک رشته دایره‌ها، دایره مرکزی را در میان می‌گیرند. دایره مرکزی پایه استقلال است. بنابراین پایه، در هر جامعه، هر فرد، بدون وابستگی به خارج، دقیق بخواهی، بدون وابستگی به بازارهای جهانی، باید غذا و پوشاک و مسکن و شغل داشته باشد و از آموزش و پرورش و بیمه و حمایت اجتماعی و فرهنگ برخوردار بگردد. محیط زیست نیز باید از سلامت برخوردار باشد. استقلال یعنی بریدن از گردش کار شیوه وابستگی های متقابل ما و قواعد آن. بر پایه استقلال، هرکشور، بدین خاطر که

خویشتن را از خارج حفظ می‌کند، عرصه گسترده‌ای پیدا می‌کند برای تشخیص و تعیین سیاست‌هایی که باید به اجرا بگذارد. از ناتوانی کنونی ناشی از اجبار به انطباق دائمی با توقعات بازارهای جهانی، رها می‌شود. **استقلال اصل راهنمایی است که هم بکار کشورهای ثروتمند و هم بکار کشورهای فقیر می‌آید. استقلال به دموکراسی امکان می‌دهد گردش کار بهینه را بیابد.** زیرا مسئولیت اجرای سیاستهای متخذ برعهده منتخبان می‌شود و دیگر، چون امروز، جباری که خارج است آنها را تعیین و تحمیل نمی‌کند.

### دایره اول یا پایه استقلال:

داشتن این پایه برای هر کشور ضرور است. چراکه امکان می‌دهد شرائط زندگی سالم و کار برای همه، فراهم آید. بنابراین پایه، شرائط خاص هر کشور، بخصوص در آنچه به داشتن منابع طبیعی مربوط می‌شود، لحاظ می‌شود. سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی که مردم سالارانه برگزیده می‌شوند، باید ترجمان استقلال باشند. در محدوده جغرافیائی هرکشور، رقابت میان تولیدکنندگان باید روا باشد. باوجود این، تولید و مصرف فرآورده‌های برآورنده نیازهای ضرور، نباید عرصه رقابت اقتصاد بیگانه بگردند. این بخش‌ها باید از حمایت برخوردار گردند و رابطه با اقتصادهای بیگانه، تحت مقررات درآید. این بخش‌ها، بلحاظ اقتصادی و مالی، باید از استقلال کافی برخوردار باشند و کار در اختیار همگان بگذارند. در مقام توزیع مجدد درآمدها، به یمن اخذ مالیات و یا عوارض و اختصاص آن به برخوردارکردن همگان از حمایت اجتماعی، استقرار سامانه حمایت اجتماعی و برخوردار شدن شهروندان از حقوق اجتماعی، بخصوص حق درمان، میسر می‌شود. آموزش و پرورش و فرآورده‌ها و خدمات‌های فرهنگی را نیز می‌باید متعلق به پایه استقلال شمرد. هدف آموزش و پرورش برای همه باید این باشد که به هرکس امکان بدهد شیوه زندگی خویش را خود انتخاب کند. و نیز، فرهنگ و شیوه‌های زندگی بطور عام، به قلمرو آزادی تعلق می‌یابند که برای



شکوفائی هر ملي (توانائي انتخاب هويت خویش را داشتن و الگوی رشد و شیوه زندگی خود را برگزیدن) ضرور است. از این نظر، فرهنگ فرآورده و خدمتی چون فرآورده‌ها و خدمات‌های دیگر نیست. زیرا فرهنگ پیرو منطق بازار نیست. از این رو، استثنای فرهنگی معنای خود را دارد. در این سطح، بنا باید بر به اشتراک گذاشتن ترقی فنی باشد.

### دایره دوم یا دایره دارائی‌های مشترک دارای ارزش استعمال:

این دارائی‌ها شامل تمامی فرآورده‌ها و خدمات‌هایی می‌شوند که در طول زمان ارزش استعمال دارند و بکار برخورداری همگان از رفاه می‌آیند و در اختیار قرارگرفتنشان نیاز به پا درمیانی دولت دارد. بخش‌های آب (آب آشامیدنی برای همه) و نیرو یا کارمایه (عبور از تولید برق توسط نیروگاه‌های اتمی و نفتی و گازی و ذغال سنگی به تولید برق «سبز») و حمایت از محیط زیست و بهداشتی و بهداشت و عمران منطقه‌ای، به دایره دوم متعلق هستند. نقش دولت، بمثابة نظم و نسق دهنده، در برخورداری جامعه و افراد از این نوع فرآورده‌ها و خدمات‌ها بس م‌هم است. دولت قواعدی را مقرر می‌کند که به همه امکان می‌دهند از این دارائی‌های گرانبها استفاده کنند. در این دایره، رقابت جایز است اما مراجعه به خارج توصیه کردنی نیست. هر کشوری باید آب و نیرو و بهداشت و حمایت از محیط زیست و عمران مناطق مختلف خویش را خود تصدی کند.

### دایره سوم یا دایره دارائی‌های برخوردار از ارزش مبادله:

در این دایره‌ها، رقابت بدون قید و بند، هم در سطح کشوری و هم در سطح جهانی، روا است. رقابت بدون تبعیض و تمایز باید باشد و فرآورده‌ها و یا خدمات‌ها که مبادله می‌شوند، تنها نباید آلوده‌کننده محیط زیست و بلحاظ اجتماعی، زیانمند باشند. تا که سلامت محیط زیست در جهان پایدار بماند و معیارهای اجتماعی رعایت گردند.

## ۲/۶/۳. تسهیم حاکمیت و اشتراک در آن:

تسهیم حاکمیت و به اشتراک گذاشتن آن در قلمرو مسائلی پیشنهاد می شود که حل آنها نیازمند مشارکت شهروندان جهان، در جستن و بکاربردن راه حل است. در سطح ملی، شهروندان در حاکمیت سهیمند. مسائلی که تمامی جهانیان در حلشان باید شرکت کنند، مسائلی هستند که هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی باید به حل آنها پرداخت. پس شهروندان هر کشور، در سطح جهان نیز، در آنچه به کره زمین و امکان زیستن به آن مربوط می شود، شهروندان جهان بشمارند و در این قلمرو، در حاکمیت شریک هستند. بنابراین، نباید در سطح ملی، سیاست‌هایی را اتخاذ و اجرا کرد و از اثرهای ویران‌گرش بر بقیت جهان، باک نداشت. بدین‌قرار، در این قلمرو، حاکمیت ملی، ولو منشور سازمان ملل متحد آن را پذیرفته‌است، باید سازگاری بجوید با حاکمیت شهروندان جهان، در آنچه به سلامت محیط زیست و صلح پایدار و دارائی‌های متعلق به همه مردم جهان (آب، هوا، اقیانوس) مربوط می‌شود. هدفهای ملی یک رشد پایدار، باید سازگار باشند با مدیریت منابع در مقیاس جهان.

## ۲/۶/۴. اشتراک در ترقی فنی و کاربرد فنون جدید:

فنونی که همگان را بکار می‌آیند و برای برخورداری از استقلال ضرور هستند، باید در اختیار همه کشورهای جهان قرار بگیرند. نخست در سطح هر کشور فنون جدید باید در اختیار ساکنان همه مناطق آن قرار بگیرند و آن‌گاه، کشورها دست‌آوردهای فنی خویش را بایکدیگر مبادله کنند. جریان آزاد دانش‌ها و فن‌ها، توأم با برخورداری کردن بدون تبعیض و تمایز تولیدکنندگان همه کشورهای از آنها، شهروندان جهان را در سطح برابر قرار می‌دهد. بدیهی است سخن از دانش‌ها و فنونی بمیان است که بکار رشد پایدار، در عین رعایت سلامت محیط زیست و دیرپائی منابع موجود در کره زمین، می‌آیند.

با این چهارچوب نظری جدید، ما از قلمرو ولایت مطلقه بازار خارج می‌شویم. از بند قانون امتیازهای قابل مقایسه که بر تمامی تولیدها و خدمات‌ها فرمانرواست، رها و وارد سامانه تسهیم و مشارکت می‌شویم. باز، بنابر بازگشت به عقب نیست. بلکه، بنابر بسامان آوردن شیوه زندگی خویش در جامعه، با در نظر گرفتن عامل‌های جدیدی است که ترقی فنی پدیدشان آورده است و نباید نادیده‌شان گرفت.

هدف پیروزی در جنگ رقابت اقتصادی، با پرداختن به رقابتی به‌رقیمت، نیست. پس نباید دست‌آوردهای ترقی فنی به انحصار این و آن درآیند و باید در اختیار همگان قرار گیرند.

به اشتراک گذاشتن ترقی فنی و دست‌آوردهایش و جامعه تسهیم و مشارکت، یکدیگر را ایجاب می‌کنند. با وجود این، با تمویل تحقیق توسط بخش خصوصی که نباید متوقف شود و باید بسط پیدا کند، نیز، باید خوانائی داشته باشد.

درآنچه به دایره دوم و دایره سوم مربوط می‌شود، ترقی فنی از همان معیارهائی پیروی می‌کند که در حال حاضر پیروی می‌کند: تحقیق هم دولتی و هم خصوصی و حمایت از امتیازنامه‌ها و آزادی در انتخاب نوع تحقیق.

## ۲/۶/۵. جمعیت‌شناسی سبز:

۱. ناممکن بودن بسط الگوی رشد غرب به سراسر جهان (کشورهای رشد نیافته و درحال رشد) هم بخاطر کمیابی منابع و هم بلحاظ آلودگی محیط زیست و هم به جهت اتلاف دارائی‌های متعلق به جهانیان (هوا، آب، اقیانوس‌ها) نسل بعد از نسل.
۲. افزایش جمعیت کشورهای درحال رشد که یک‌چند از آنها نتوانسته‌اند آن‌را مهار کنند، زمان تثبیت جمعیت جهان را دور و دورتر می‌برد.

جمعیت شناسی سبز، با در نظر گرفتن این دو واقعیت، بنابراین، متغیر جمعیت و محیط زیست و دارائی‌ها، الگوهای رشد پایدار را پیشنهاد می‌کند.

### ۲/۶۶. باروری سرمایه طبیعی:

باتوجه به این واقعیت که منابع موجود در طبیعت پایان‌پذیر هستند، باید آنها را صرفه‌جویانه بکار برد تا دیر پایند. هرگاه بخواهیم چنین کنیم، باروری سرمایه طبیعی، دائم باید افزایش پیدا کند تا که هم به تولید کنندگان و مصرف کنندگان خدمت شود و هم منابع، بخصوص منابع کمیاب، کوتاه عمر نگردند. در این جا، منطق نمو اقتصادی برپایه اسراف و تبذیر در بهره‌برداری از منابع طبیعی را رها می‌کنیم و منطق سازگار کردن تحول اقتصادی با منابع پایان‌پذیر را، می‌پذیریم. تیم جکسون، اقتصاددان، یکی از بنیان این منطق جدید است (۲۲۲).

### ۲/۶۷. اقتصادی که در آن، بنابر تولید با کیفیت است: شیوه‌های

### تولید و مصرف و بخش پایدار:

بعکس اقتصادی که، در آن، بنابر تولید بی کیفیت و ارزان با پی‌آمدهای زیانبار (آلودگی محیط زیست، دانه پاشیدن‌های اجتماعی و مالیاتی و پولی به قصد سلطه جستن)، است، اقتصادی که، در آن، بنابر بهترکردن کیفیت تولید است، با شیوه‌های تولید و مصرف و بخشی دمساز است که از ویژگی دیرپائی برخوردارند. این شیوه‌ها در قیمت تمام شده، هزینه جبران پی‌آمدهای ویرانگر را لحاظ می‌کنند. و البته، تا ممکن است، از پی‌آمدهای ویرانگر می‌کاهند. بدین قرار، تبیین شیوه‌های جدید تولید و مصرف و توزیع کالاها و خدمات‌ها قلب این تحقیق نظری هستند. بنابر منابع موجود در هر سرزمین و بنابر جمعیتی که در حوزه‌های تولید زندگی می‌کنند و بنابر انتخاب هائی که شهروندان، آزادانه و مردم‌سالارانه، برگزیده‌اند، الگوی خاص تولید

و مصرف پایدار پذیرفته می‌شود. بدین‌سان، عمران منطقه‌ای کامل، میسر می‌شود.

## ۲/۶/۸. اقتصاد محلی: مدارهای کوتاه و لحاظ کردن منطقه‌های یک کشور:

در اقتصاد محلی، اصل بر این است که میان فعالیتهای اقتصادی و منطقه ای که، در آن، این فعالیتها انجام می‌گیرند، از رهگذر هدف و جهت و مسیر پایدار، تعادلهای جدید ایجاد شوند. بدین‌سان، منطقه محل جستجوی این تعادل می‌شود. از این‌رو، مدارهای کوتاه مرجح هستند زیرا به منطقه امکان می‌دهند فعالیتها را دیرپا و تعادل را درازمدت بگرداند. مدارهای کوتاه میان محلهای تولید و محلهای سکناى مصرف کنندگان همجواری پدید می‌آورند. منطقه‌ها و سرزمینی که کشور است، واحدهای جغرافیائی می‌شوند، که هریک، در خود و همه آنها بایکدیگر، میان جمعیت و محیطهای زندگی شان، تعادل برقرار می‌کنند. در سطح هر ملت، اصل استقلال باید راهنما باشد تا که نیازهای اولیه او، به یمن بهره‌برداری پایدار از منابع خود، در محل، برآورده شوند. لذا حوزه‌های تولید باید در جوار حوزه‌های سکناى مردم منطقه باشند.

## ۲/۶/۹. توانمندی‌ها:

سخن از توانمندی‌ها را، نخستین بار، آمارتیا سن، اقتصاددان، به میان آورد. مقصود توانائی‌هائی هستند که یک انسان دارد برای انتخاب آینده خود. به سخن دیگر، آن آزادی واقعی در نظر است که به هرکس امکان می‌دهد، انتخاب‌های زندگی خویش را بعمل آورد. این توانمندی‌ها، به یمن حقوق اجتماعی (سلامت و آموزش و پرورش)، امکان‌های متعدد را در اختیار هرکس می‌گذارند و این امکان‌ها به او اجازه می‌دهند سرنوشت خویش را برگزینند. بدین‌سان، دیگر در مسئله فقیران، از زاویه ارضای

نیازهای اجتماعی آنها نگریده نمی‌شود. بلکه، از منظر عدالتی اجتماعی نگاه می‌شود که، بنابراین، از رهگذر سیاست توزیع امکان‌ها، همان‌سان که جون راولز، در کتاب نظریه عدالت، تشریح می‌کند، آنان از امکان‌ها برخوردار می‌شوند. بنابر این است که با برخوردار کردن از آموزش و پرورش و تأمین بهداشت و اسباب سلامت، آنها بتوانند انتخاب‌های خود را به عمل بیاورند. توانائی تعیین هدف و جهت و مسیر خود، بنابراین، توانائی ساختن الگوهای شخصی رشد خویش را بچویند. بدین قرار، دادن حقوق به هرکس جای‌گزین برآوردن نیازهای آنها را می‌گیرد. هر شهروند در زندگی شخصی و در زندگی جامعه خویش، دیگر نه تماشاچی نشسته به انتظار تا که همبستگی همگانی نیازهایش را برآورد که صاحب نقش می‌شود.

در کتاب عدالت اجتماعی، تمامی نظرها در باب عدالت، از جمله نظر راولز را آورده و نقد کرده‌ام. هنوز بر نویسنده کتاب و آرماتیا سن، انسان بمتابه مجموع‌ای از استعدادها و فضلها، برخوردار از حقوق ذاتی و نیز حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سلب ناکردنی، دانسته نیست. حقوق دادنی هستند. اما چه کس و یا مقامی این حقوق را می‌دهد؟ هرگاه جمهور مردم تصدیق نکنند که یکایک آنها حقوقمند هستند و بمتابه جامعه نیز حقوقمند هستند و این حقوق را بکارنبرند، رابطه‌ها رابطه‌های قدرت می‌مانند و همانطور که انتقادکنندگان رشد پایدار گفته‌اند (۲۲۳)، باوجود این رابطه‌ها، به فقیرها، در واقع به اکثریت بزرگ زیر سلطه، اقلیت صاحب امتیاز حقوق اعطا نخواهد کرد. افزون براین، هرگاه انسان بمتابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضلها پذیرفته نگردد، عدالت بمتابه میزان تمیز حق از ناحق، نمی‌تواند بکارگرفته شود و داشته‌ها و امکانها، بر این میزان، در اختیار یکایک شهروندان، یک کشور و نیز جهان، قرارگیرند.

این کتاب جلد دومی دارد که، در آن، به تبیین رشد انسان بر وفق ویژگی‌هایی که چنین رشدی می‌دارد، از جمله، بر میزان عدالت اجتماعی است، بازخواهم پرداخت

### ۳. راه‌آوردهای مورد انتظار نظریه جدید رشد:

#### ۳/۱. ترجیح بخشیدن به اقتصاد سیاسی، تقدم از آن انسان است:

دانش اقتصادی، همواره، آرزو شده‌است که دانشی دقیق بگردد و گاه نیز، بمثابه دانش دقیق، ارائه شده‌است. در واقع، این علم، با رقم‌ها، با آمار، ورمی‌رود برای این‌که این و آن الگو را بسازد، این و آن نظریه کارشده ای را پدید آورد که کم و بیش به واقعیت نزدیک باشد و بتواند آینده را پیش بینی کند. این نظریه‌ها و این الگوها اغلب بکار می‌روند برای توجیه سیاست هائی با طبیعت اقتصادی و اجتماعی، بسا محیط زیستی که گزیده می‌شوند. دین عدد و رقم در همه جا پیروی می‌شود و علم اقتصاد تابخواهی از آن در ساختن اعتبار برای خود، در زمینه سیاسی، سود می‌جوید. بدون رقم‌ها، نظری که ارائه می‌شود، عقلانی و دقیق تلقی نمی‌شود. بدون رقم‌ها، سود و زیان‌هائی که تشخیص می‌شوند، مقبول نمی‌افتند. بدون رقم‌ها غیر ممکن است بتوان مسئله‌ای را به وسائل ارتباط جمعی سپرد تا به اطلاع همگان برسانند و یا طرحی را پیشنهاد کرد و انتظار داشت سرمایه برای اجرای آن، تأمین شود ( تفاوت میان بررسی تغییرهای آب و هوائی که کاملاً با رقم و عدد در می‌آیند با بررسی از میان رفتن زیست‌مندهای گوناگون (biodiversité) که سخت می‌توان، به زبان رقم و عدد، ارائه کرد: از جمله، هزینه‌های بی عملی که مرتب افزایش پیدا می‌کنند، بنابراین، فایده اقدام به تحصیل بودجه برای دفاع از حیاتمندها و یا تدارک سرمایه برای مبارزه با فقر که دیگر نه تنها یک وظیفه اخلاقی که وسیله‌ای برای تأمین منافع خویش است. آمار و الگوسازیهای عالمانه که پیش‌بینی‌های عقلانی و حتی غیر عقلانی «انسان مقتصد» (homo economicus) را نیز در بر می‌گیرند، را چنان هاله‌ای از حقیقت و واقعیت و عقلانیت در برگرفته‌است که وسیله ضرور تصمیم‌گیری‌های بزرگ در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی، گشته اند. ارتباط فکر با فکر، بر محور رقم‌ها بسی آسان‌تر است. بخصوص وقتی

رقم‌ها به ما ثابت می‌کنند که بلحاظ مادی و نیز اخلاقی، سود ما در این است این کار را بکنیم و آن کار را نکنیم.

برای این که در پهنای جهانی، مسئله محیط زیست به حساب آید، ضرور آن شده است که آن را به زبان اقتصادی، یعنی به ارقام بیان کنیم. دلیل موفقیت گزارش سال ۲۰۰۶ استرن (Stern) و طنین سیاسی پیدا کردنش، این بود که او کوشید هزینه بی‌عملی در باره تغییرهای آب و هوایی را به رقم درآورد. آنها هم که از حیاتمندهای گوناگون در معرض نیستی دفاع می‌کنند، می‌کوشند دفاع خود را با زبان رقم‌ها موجه بگردانند. الا این که تا امروز، موفقیت چندانی بدست نیاورده‌اند.

اما آیا علم اقتصاد با الگوهای پرشمارش به ارائه رقم‌های صحیح توانا است؟ آیا برآستی یک علم دقیق است؟ چندین نظریه بر پایه فرضیه‌های مختلف، توسط مشاوران اقتصادی که به این و آن مشرب اقتصادی تعلق دارند، بمدد گرفته شده‌اند برای این که به حکومت توضیح بدهند، در این یا آن وضعیت اقتصادی یا اجتماعی و یا محیط زیستی، چه بایدش کرد. وانگهی، اقتصاددانان به ندرت برسر نسخه خوب توافق می‌کنند. آنچه برای این دانش آزردهنده‌تر است این است که گاه خود را توانا به شناخت واقعیت آن‌سان که هست، می‌انگارد.

برای مثال، نظریه لیبرال که بر مبادله آزاد متکی است و خواستار هرچه ناچیزتر شدن مداخله دولت در قلمرو اقتصاد است، با نظریه کینز که از سوسیال دموکراسی الهام گرفته و جانبدار مداخله در قلمروهای اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی است، مخالفت می‌کند.

امر واقع دیگری که مشکل می‌توان نادیده‌اش گرفت این که علم اقتصاد که مرتب الگو می‌سازد، در پیش بینی آینده، بس ناتوان است. اقتصاد علمی است که با قطعیت نمی‌تواند اوضاع و احوال در ماه آینده را پیش بینی کند. در تهیه الگو برای درازمدت نیز با مشکل بزرگ روبرو است. تا بدانجا که اغلب، اقتصاددانان، به استناد درسه‌های تجربه‌های گذشته، آینده را پیش بینی می‌کنند. در این کار نیز قیاس صوری بکار می‌برند. بنابراین، تغییرهای روی



داده را به حساب نمی‌آورند (بحران اخیر اروپا که از سال ۲۰۰۸ آغاز گرفته است، مرتب با بحران سال‌های ۱۹۳۰ مقایسه می‌شود).

میان اقتصاددانها اجماع بکنار، اکثریت آراء برسر الگوهای نظری که باید بکاربرد نیز حاصل نیست. برسر اثرهای قابل مشاهده یک سیاست اقتصادی، در سه یا شش ماه پس از اجرا، نیز نمی‌توانند توافق کنند. بدین خاطر است که علم اقتصاد اعتبار از دست می‌دهد. علم اقتصاد در بند رقم‌ها گرفتار آمده‌است و باوجود این، تردید نمی‌کند از سخن گفتن درباره سرمایه انسانی که می‌تواند جانشین سرمایه مالی و یا سرمایه جسمی (physique) بگردد. چنان‌که پنداری این سرمایه‌ها اجزائی هستند که در ترکیب یک شیرینی بکار می‌روند و تا بخواهی می‌توان این را با آن جانشین کرد.

اما آیا بخاطر این واقعیت‌ها، از هرگونه محاسبه و حساب و کتاب باید چشم پوشید تا این علم اعتبار بجوید؟ بهیچ‌رو. محاسبه اقتصادی، الگوسازی اقتصادی، نظریه‌های اقتصادی گوناگون مبتنی بر اقتصاد ریاضی، ابزاری مفید هستند. اما ابزاری در شمار ابزارهای دیگر. در کنار علم اقتصاد، اقتصاد سیاسی وجود دارد که دست‌آورهایش را نباید نادیده گرفت. و نیز، اقتصاد یک علم انسانی است. غنا و جاذبه‌اش بدین خاطر است. از این‌رو، از وجه فنی و مقداری و سازوکاری آن، نباید غفلت کرد. الا این که باید آن را نسبی کرد تا که وسیله‌ای در شمار وسیله‌ای دیگر بگردد و در گرفتن تصمیم‌های سیاسی بکارآید. در گزینش‌هایی بکارآید که، بنام این علم، توسط اکثریت، بگونه‌ای دموکراتیک، بعمل می‌آیند.

انسان، نقش اقتصادی او و شیوه واکنشش در رابطه با روانشناسی ویژه اش، باید مدار انتخاب‌های اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی ما باشند. علم اقتصاد، همه وقت، بخصوص وقتی این بازارهای بین‌المللی هستند که حاکمند و مرتب قانون‌ها و مقررات را از میان بر می‌دارند و حکم می‌کنند که انسانها خود را بطور مستمر با استانداردهایش منطبق سازند، کارساز نیست.

هر جامعه‌ای، باید از نو، توانائی انتخاب راه و روش زندگی خویش را برگزیند. اما نه در استقلال کامل از دنیائی که در آن زندگی می‌کند. بازگشت

به گذشته میسر نیست اما می‌توان، با شناخت امروز، با بکار بردن فنون نو که به مشارکت گذاشته شده‌اند و با رعایت حدود شناخته شده گره زمین، در استقلال، راه و روش زندگی را برگزید. هر مردمی باید سرنوشت خویش را در دست بگیرند اما با این روش: هم باید بنا را بر تسهیم و مشارکت میان هم عصران خود گذاشت و هم از شرکت دادن و سهیم کردن نسل‌های آینده و حق آنها بر زندگی شایسته غافل نشد.

از این دیدگاه و با به حساب آوردن مضیقه‌های محیط زیستی زمان ما، بدیهی است که راه‌حلهای ارزان‌تر، اغلب، درخور نیستند. زیرا بهره‌کشی از انسان و منابع ارزان‌تر که بیشتر آلوده‌کننده (بکاربردن ذغال و مواد نفتی در نیروگاه‌های برق) نیز هستند را ایجاب می‌کنند.

در دنیای محدود ما، بدین‌سان ارزان تمام کردن تولید، انتخاب عاقلانه‌ای نیست. بجای آن، باید تولید بهینه، یعنی تولیدی برخوردار از کیفیت را برگزید که، در هزینه تولید، هزینه اقتصادی و هزینه اجتماعی تسهیم و به مشارکت گذاشتن و هزینه حفظ سلامت محیط زیست و هزینه تولید و مصرف پایدار را منظور می‌کند. این انتخاب است که آزادی‌های انسانی و آزادی‌های نسل‌های آینده را، برابر اعلامیه جهانی حقوق بشر، تضمین می‌کند.

## ۳/۲. زیر سؤال بردن قانون امتیازهای قابل مقایسه و تقدم بازار جهانی و مبادله نابرابر:

### ● تن ندادن به قانون امتیازهای قابل مقایسه:

از پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ بدین‌سو، قانون امتیازهای قابل مقایسه، بکار توجیه آزادی، میان مبادلات، بدون فرق گذاشتن میان مبادله شونده‌ها و مبادله‌ها، آمده‌است. اصل موضوعه آن این است که هر تولید کننده‌ای، اگر هم از بیشترین توان رقابت برخوردار نیست و در تولید خود، از امتیاز مطلق برخوردار نیست، خدمت‌ها و فرآورده‌هایش، بنابر امتیاز قابل

مقایسه‌ای که دارند، جای خود را در بازار پیدا می‌کنند (روند تخصص که، در آن، هرکس برگ برنده‌ای را پیدا می‌کند حتی اگر برگ برنده او بهترین نباشد). بنابراین، هر تولیدکننده‌ای باید در تولید کالا و یا خدمتی تخصص پیدا کند که، در آن، بیشترین توان تولید را دارد و تولید فرآورده‌ها و خدمت‌های دیگر را واگذارد. بروفق بازی عرضه و تقاضا، به یمن گردش ساز و کار بازار باز بروی فرآورده‌ها و خدمت‌هایی که در بیرون مرزهای کشور تولید می‌شوند، هر تولیدکننده‌ای کالا و یا خدمتی را تولید می‌کند که، در آن، تخصص دارد. این تخصص، بنا بر قاعده کنش و واکنش، جریان مبادله‌ها را میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، تا دورترین نقاط جهان، بشرط ارزان بودن هزینه حمل و نقل، برقرار می‌کند.

اجرای این قانون که سبب جهش بازرگانی بین‌المللی گشته‌است، یکی از پایه‌های نظریه لیبرال است که از سال ۱۹۴۵، بر دنیای اقتصادی و اجتماعی ما حاکم است. تمامی مؤسسه‌های بزرگ بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و سازمان بین‌المللی بازرگانی و سازمان همکاری و رشد اقتصادی) از سیاست‌هایی حمایت می‌کنند که ترجمان لیبرالیسم و این پایه‌ها هستند. کشورهایی که سری میان سرهای کشورهای صنعتی درآورده‌اند، به یمن جا و موقعیت پیدا کردن در بازرگانی جهانی، سربرآورده‌اند.

اما بعد از گذشت ۶۰ سال از آزادی مبادلات که همچنان دامن می‌گسترده، حاصلی که ما آنرا پیش‌رو داریم کدام است؟ حاصل این است: نابرابری میان تولیدکنندگان، همواره، رو به افزایش است. کشورهای که، بلحاظ فنی و یا سازمان‌دهی، هیچ امتیاز مقایسه‌کردنی ندارند به حاشیه رانده شده‌اند. تنها امتیازهای آنها عبارتند از ۱. سطح پائین مزدها که امکان داده است یک چند از کارخانه‌ها به این کشورها منتقل شوند (صنایع نساجی به بنگلادش) و ۲. کمک بین‌المللی به نیازمندترین‌ها و ۳. واپس ماندگی‌ها که برهم افزوده می‌شوند همراه با انزوا که به آنها امکان می‌دهد در برخی از فن‌شناسی‌ها جهش کنند (انقلاب numerique در افریقا بخصوص در قسمت ارتباط‌های تلفنی - انترنتی در رشته بانک و بیمه).

افزون براین، ترقی فنی و اقتصاد تولید زیاد با قیمت ارزان، همراه با هزینه حمل و نقل ارزان، سبب می‌شود که، اغلب تولیدکنندگان برخوردار از امتیازهای مطلق، بر تولیدکنندگان برخوردار از امتیازهای مقایسه‌کردنی، بس پیشی بجویند. به سخن دیگر، در طول مدت، یک تولیدکننده، می‌تواند تنها منشاء یک تولید در جهان و نزدیک به انحصارگر بگردد (صنایع هواپیمائی - فضائی که دو تولید کننده جهانی دارند). بدین قرار، بازرگانی بین‌المللی، بیش از پیش، تحت سلطه چند شرکت ماوراء‌ملی است که تولید را به زیان تولیدکنندگان بالقوه‌ای در جهان به انحصار خود درآورده‌اند که، بدلیل ناتوانی از رقابت، از تولید را رها کرده‌اند.

در آنچه به بهره‌برداری از منابع طبیعی مربوط می‌شود، این در کشورهای ثروتمند است که، در فرآیند بکاررفتن در تولید کالاها و عرضه به بازار، آن منابع ارزش افزوده پیدا می‌کنند. نه در کشورهای فقیر دارنده این منابع. این مبادله نابرابر است و سبب تصاحب منابع طبیعی به قیمت ناچیز می‌شود. نتایجی که چنین سامانه‌ای بار می‌آورد، بس سنگین هستند: تنها برخوردارتر از بیشترین باروری‌ها برجا می‌مانند و دیگر تولیدکنندگان ناپدید می‌شوند. و این امر سبب از دست رفتن کار در اغلب کشورهای دنیا می‌گردد. میان ناحیه‌های تولید و ناحیه‌های مصرف، فاصله‌ها و بغرنجی‌های رابطه‌ها را بیشتر می‌کند که، بنوبه خود، سبب برهم افزوده شدن حمل و نقل ها و وابستگی مصرف کننده می‌گردد. مناطقی که در آنها، منابع طبیعی استخراج می‌شوند، گاه فقیر می‌مانند حال آن که ارزش افزوده در جای دیگر ایجاد می‌شود (اورانیوم در نیجریه). بر قول نویسنده باید افزود که با صدور منابع طبیعی از کشوری، زمینه و امکان‌های کار نیز، از آن کشور، به کشور واردکننده، صادر می‌شوند. درازای درآمد حاصل از این صدور، کالاها و خدمات‌ها وارد می‌شوند و جانشین تولید داخلی می‌گردند. حاصل مبادله‌ها، نابرابریها و بیکاری و فقر و قهری است که از دینامیک‌های رابطه مسلط - زیر سلطه هستند و به جان مردمی می‌افتند که اقتصادشان در موقعیت زیرسلطه است.

مسابقه در باروری شغل‌ها را در کشورهای (کشورهای اروپائی) که عرصه این رقابت هستند، نیز، از میان می‌برد. رقابت در قیمت، یعنی رقابت در ارزان‌تر تمام کردن تولید، گاه دمپینگ اجتماعی (سلب حمایت‌های اجتماعی) و دمپینگ محیط زیستی (آلودگی محیط زیست) را بیار می‌آورند. در حقیقت، در رقابت عنان گسیخته، هرچه ارزان‌تر تمام کردن تولید، به ندرت ممکن است با کاهش اندازه برخورداری از بیمه‌ها و امدادهای اجتماعی و کاهش مردها، همراه نباشد. و باز، اتخاذ چنین شیوه تولیدی، به ندرت ممکن است با رعایت سلامت محیط زیست همراه باشد. اگر غیر از این بود، نیروی برق قابل تجدید جای‌گزین نیروی برق حاصل از بکاربردن نفت و گاز و ذغال سنگ و اتم شده بود. اقتصاد سبز هیچ‌گاه اقتصاد ارزان تمام کردن تولید نیست. بدین‌خاطر است که نیروی برق سالم‌جان‌شین نیروی برق آلوده‌کننده نمی‌شود.

سامانه رقابت که همگانی شده‌است، از رهگذر کنش و واکنش، سبب برهم افزوده شدن پی‌آمدهای منفی می‌شود (هزینه‌های غیر مستقیم تولید و حمل و نقل و هزینه‌های عرضه فرآورده‌ها و کالاها به بازار که تولیدکننده برعهده نمی‌گیرد) که تمامی جامعه و محیط زیست باید تحملشان کنند. بورس بازی‌ها بازارهای بین‌المللی را فرا می‌گیرند با این تفاوت که سوداگرها از قاعده بنیادی که رویارویی واقعی عرضه با تقاضای جهانی است، پیروی نمی‌کنند. اغلب، بهره‌برداری از منابع طبیعی، نه از ایجابات بلند مدت که از ایجابات کوتاه مدت پیروی می‌کند.

### ● گذار از تولید ارزان و کیفیت‌گریز به تولید کیفیت‌گرا:

از سامانه تولیدی که بنایش بر رقابت در هرچه ارزان‌تر تمام کردن است باید به سامانه‌ای گذر کرد که بنایش بر هرچه با کیفیت‌تر تولید کردن است. یعنی سامانه‌ای که بنایش بر حمایت اجتماعی از هر کارگر و از سلامت محیط زیست و از بهره‌برداری پایدار منابع طبیعی و عمران تمامی منطقه‌ها به ترتیبی است که، در هر کشور، حوزه‌های تولید در جوار محل‌های اسکان

جمعیت باشند و نیازهای اولیه هرکس برآورده شوند و اقتصاد محلی چنان سامان یابد که به بیشترین کسان شغل بدهد.

یک رشد متعادل، با سیمای انسانی، را در رابطه با معیار جهانی موفقیت در رقابت، رقابت در ارزان تمام کردن تولید که شاخص خوبی در درازمدت نباشد، نمی‌توان تبیین کرد. رشد متعادل با سیمای انسانی ایجاب می‌کند که افق رشد نخست ملی باشد و سپس بر برآوردن نیازهای ملت متمرکز باشد، بی آن‌که به رقابت بین‌المللی تقدم بخشد که اغلب، هدف پایدار را قربانی سود زودرس می‌کند. دست‌آوردهای باروری، وقتی تحصیل آنها ضرور باشد، باید در سطح ملی، سنجیده و انتخاب گردند چنان‌که نیازهای اولیه جمعیت کشور برآورده شوند و در محدوده قلمرو مورد نظر، بیشترین میزان کار را ایجاد کنند. بنابراین، این نه رقابت برسر هزینه واقعی تولید و یا هزینه ساختگی آن که حق تولیدکردن برای زیستن است که باید ایجاد کرد، که مقایسه میان شرائط تولید قابل مقایسه است که امکان می‌دهد نیازها، در استقلال، برآورده شوند.

هدف از حذف ارادی و برنامه‌گذاری شده تمامی موانع گمرکی، شرکت در مبادله آزاد - که بهترین سامانه رشد برای همه تبلیغ شده است و می‌شود - است. لذا، باید تقدم قائل شد برای بازارهای جهانی در تعیین قیمت‌ها و حجم مبادله‌ها و رعایت معیارهای فنی، در گستره اقتصادی که همواره گسترده‌تر از پهنای اقتصاد واقعی است (تبدیل بخش‌هایی که، در آنها، هنوز هدف از تولید برای عرضه به بازار نیست به بخش‌هایی که، در آنها، هدف از تولید عرضه به بازار است). در نظریه تعادل والراس، وقتی ارتباطها میان بخش‌های اقتصاد با یکدیگر و رشته‌های هر بخش با یکدیگر و با رشته‌های بخش‌های دیگر همگانی می‌گردند، مبادله‌ها باید به ایجاد یک بازار گسترده باز بروی همه، بیانجامند که، در آن، قیمت‌های برای دراز مدت، ثابت می‌مانند.

باوجود این، برخلاف آنچه این نظریه پیش بینی کرده بود، گردش کار اغلب بازارهای جهانی چنین نیست. بر خلاف نظریه لیبرال، به نسبتی که رابطه‌ها همگانی می‌شوند، قیمت‌ها بس مواج و بیش از پیش ناثابت می‌گردند.

زیرا غیر ممکن است که تولیدکنندگان جهان بتوانند الگوی تولید خود را، در رابطه با بازار جهانی ثابت بسازند که علائم خوب می‌دهد. علامتهای قیمت و کمیت و کیفیت هیچ‌گاه شاخص‌های ثابت و بادوام نیستند. زیرا بیش از اندازه موج و اغلب توسط سوداگری جهانی دست کاری می‌شوند (نمونه مواد اولیه کشاورزی).

این علامتها تولید کنندگان را بایکدیگر مقابل می‌کنند که شرایط تولید همسان را ندارند. بنابراین، نمی‌توانند در رقابتی منصفانه شرکت کنند. در یک ردیف نیستند (تولید کننده کوچک برزلی یا آرژانتینی که در زمینی به وسعت یک هکتار تولید می‌کند چگونه بتواند با تولید کننده صاحب چند هزار هکتار رقابت کند؟). این علامتها تولیدکنندگان ناتوان را بر آن می‌دارد که از کارگران بهره‌کشی کنند (کار کودکان، کار کارگران مهاجر که برگه اقامت ندارند، مزد بخور و نمیر) و به قیمت تخریب محیط زیست و بهره برداری بهر قیمت از منابع طبیعی، تولید کنند. و بالاخره، بی‌ثباتی بازار جهانی پیام روشنی می‌دهد، در آنچه به پایان گرفتن برخی از منابع و هزینه محیط زیستی بهره‌برداری از آنها، مربوط می‌شود: بنابر شیوه کنونی رقابت در بازار جهانی، عمر این منابع کوتاه و بهره‌برداری آنها با تخریب روزافزون محیط زیست همراه است.

## ● بکارنبردن معیاری که بازارهای جهانی وضع کرده‌اند، بقصد بازیافتن استقلال:

علامتهائی که بازار جهانی می‌دهد، گرچه در اوضاع و احوالی چند مفید هستند، برای تولیدکنندگان جهان اطلاعاتی بشمار نیستند که براساس آنها، اینان بتوانند، بدون ترس، شرایط تولید را تنظیم کنند و سامان آورند. بدین‌سان، هدف از بریدن از الگوی کنونی مسلط، این است که بازارهای داخلی موقعیت از دست رفته را بازیابند تا که ویژگی‌های تولید و مصرف هر سرزمین، با برآوردن نیازهای اساسی مردم آن سرزمین انطباق بجویند و بیشترین اشتغال را پدیدآورند. تاریخ اخیر نشان می‌دهد که بسط بازارها اثرهای مثبت بر ثبات قیمت‌ها نداشته‌است.

بریدن از طرز کار کنونی اقتصاد باید روشن و بی‌چند و چون باشد. تقدم با فعالیت اقتصادی هر ملت است و در این فعالیت، تقدم با برآوردن نیازهای اولیه ساکنان آن، توسط خود آنها است. تقدم با تولید داخلی در عین رعایت امکان‌های پایدار و عمران منطقه‌ای است. بدین‌سان، در آنچه به برآوردن نیازهای اولیه مربوط می‌شود، این اصل استقلال است که پایه می‌شود و باید رعایت گردد.

در آنچه به فرآورده‌ها و خدمات‌های برآورنده نیازهای اولیه مربوط می‌شود، مبادله بین‌المللی بعد از آن محل پیدا می‌کند که نیازهای اولیه ارضاء شوند. بازارهای بین‌المللی تنها باید محل‌های عرضه مازاد تولید باشند. تولید کالاها و خدمات‌هایی «تغییر محل یافته» (صنعت‌ها که به کشورهای فقیر منتقل شده‌اند)، برای کشورهایی که هنوز استقلال خویش را باز نیافته‌اند، دام هستند.

مبادله بین‌المللی کالاها و خدمات‌های دیگر (آنها که به پایه استقلال ربط نمی‌جویند) کاملاً آزادند بشرط آن که عمل تولید با عمل مصرف درآمیخته و در تعادل با محیط زندگی باشند. به سخن دیگر، تولید و مصرف این نوع فرآورده‌ها و خدمات‌ها باید از یک منطق پیروی کنند و آن سازگاری با این تعادل است. به ترتیبی که تولید آنها سبب ویرانی محیطی که، در آن، تولید می‌شوند، نگردد. در آنچه به مصرف آنها مربوط می‌شود، نیز، محیطی را ویران نکنند که در آن مصرف می‌شوند. در این سطح است که مهار بین‌المللی تولید و مصرف این‌گونه فرآورده‌ها و خدمات‌ها توسط یک مقام جهانی مستقل، کارساز می‌شود.

### ۳/۳. برقرارکردن حق تولید برای زیستن و حق کار به یمن برقرارکردن پایه حاکمیت اقتصادی و اجتماعی برای همه:

هرگاه به تاریخ دورانی طولانی رجوع کنیم، مشاهده می‌کنیم که حاکمیت اقتصادی و اجتماعی سرزمین‌ها، در قرن شانزدهم وجود نداشت. امپراطوری‌های بزرگ تشکیل و سرزمین‌ها را تابع خود کرده بودند. بعد، ملت‌ها سر



برآوردند (در قرن نوزدهم در اروپا و در قرن بیستم، به یمن استعمارزدائی در بقیه جهان) و این امر همراه شد با آزاد شدن تدریجی مبادله‌های بازرگانی بین‌المللی. در مرحله نخست، ملت‌های اروپائی سلطه‌گر (سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی) و استعمارگر بودند. در مرحله بعد، نوبت به پیدایش قدرت‌های بزرگ رسید که هر یک بر بخشی از جهان سلطه اقتصادی و سیاسی یافتند.

مرحله کنونی، مرحله غلبه جهانی شدن اقتصادی و حاکمیت قانون امتیازهای قابل مقایسه‌است که به هر اقتصاد ملی و شرکت‌های ماوراءملی امر می‌کند، از راه بهترین شدن، در بازار جهانی، جا و موقع پیداکنند. به سخن دیگر، در شمار تولیدکننده‌ترین، رقیب‌ترین‌ها بگردند تا بتوانند به حیات اقتصادی ادامه دهند.

با برقرارکردن پایه حاکمیت اقتصادی و اجتماعی، در هر سرزمین، از سیطره این رقابت همگانی شده بیرون می‌رویم که، در آن، بهترین‌ها یعنی آنهایی می‌توانند زنده بمانند که بطور مصنوعی، تولید خود را ارزان‌تر، به بازار عرضه می‌کنند. اینها نه تنها زنده می‌مانند، بلکه با حذف کردن رقیبان، پیشرفت هم می‌کنند. با برقرار شدن این حاکمیت، هرکشوری می‌تواند، مستقل از عامل فشار بیرونی که آن‌را ناگزیر از انطباق با خود کند، الگوی رشد پایدار خود را انتخاب کند.

بدین‌سان، گزینش عاملهای مرجح وارونه می‌شود. دیگر بازار جهانی که، از راه منطبق کردن مداوم اقتصادها با معیارهای خود، الگوهای اقتصادی، اجتماعی و محیط زیستی را همسان می‌کند، بر فعالیتهای اقتصادی کشورها فرمان نمی‌راند. این وضعیت و موقعیت هر کشور و گزینش مردم‌سالار مردم هرکشور هستند که چند و چون الگوی رشد را تعیین می‌کنند. بدین‌سان، هر ملتی، برای ساختن آینده خود و نسلهای آینده، الگوی رشد خویش را می‌سازد. برخلاف فکری که القاء شده‌است، این محدوده نظری بسیار بازرتر از محدوده بس بسته و سخت‌گیر بازار جهانی است که انطباق اجباری با معیاری را ناگزیر می‌کند که خود تعیین می‌کند. در حقیقت، بازار جهانی،

محدوده بسته‌ای بر محور یک الگوی یگانه است که چندگونگی را از میان برمی‌دارد.

هرگاه، ملتی، به این و یا آن دلیل، سیاست نمو زدائی ( *décroissance* ) و یا نمو صفر و یا نمو شتاب‌گیر و یا استقلال کامل و یا... را برگزیند، نمی‌تواند آن را به اجرا بگذارد اگر اهرمها در اختیار آن نباشند. زیرا اگر اهرمها مال او نباشند، او بیش از اندازه به خارج وابسته است. بازیافتن حاکمیت، بمعنای آن است که هر ملت و هر کشوری شرائط انتخاب واقعی در طول زمان را بدست آورده است. آنها که منشور سازمان ملل متحد را در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ تصویب کردند، خواشان این بود که ملتها از حاکمیت ملی برخوردار گردند.

این حاکمیت اقتصادی و اجتماعی که به استقلال فرهنگی سرباز می‌کند را قبول وابستگی متقابل ضرور و واقع‌بینانه، در آنچه به محیط زیست و به مشارکت گذاشتن دانش‌ها و ترقی فنی‌مان مربوط می‌شود، تعدیل می‌کند.

### ● استقرار حق تولید برای زیستن و حق به کار:

غذا و مسکن و پوشاک و تعلیم و تربیت شدن و توانائی انتخاب فرهنگ خود را یافتن، حقوق بنیادی هر شهروند این جهان هستند ، کشور او هر کشوری باشد. همان‌طور که پیش از این خاطر نشان شد، ارضای نیازها به یمن کار خویش در اقتصادی محلی، چنان که محل تولید به محل سکنی نزدیک باشد، باید الهام بخش سیاست‌هائی باشند که بر می‌گزینیم. ملتی که نتواند خود نیازهای بنیادی خویش را برآورد، استقلال و آزادی انتخاب سرنوشت خود را نیز ندارد و نمی‌تواند، در استقلال، شهروندان خود را در کار و حاصل کار سهیم کند. هیچ اهمیت ندارد که در بازارهای خارجی مقادیر کافی پوشاک و بسا با بهائی ارزان‌تر وجود داشته باشند، پوشاک را ولو گران‌تر، در کشور باید تولید کرد. ملتی (افراد تشکیل دهنده‌اش نیز) که استقلال خود را از دست می‌دهد، در برآوردن نیازهای اساسیش، وابسته می‌گردد. حتی همبستگی ملی خود را نیز از دست می‌دهد. نه در سطح هر

ملت که در سطح هر فرد نیز، تحصیل استقلال تحصیل آزادی نیز هست.

در محدوده‌ای بر مدار استقلال، اختلاف میزان باروری، این کشور به آن کشور، باز ممکن می‌شود. تولیدکنندگان داخلی، بایکدیگر، رقابت می‌کنند اما اینان به یک کشور تعلق دارند و بدین خاطر که کمی و بیشی باروری‌ها اندک است، همه می‌توانند تولید کنند.

افزون بر این، باروری آنها، تضمین کننده کار در محل است. هرگاه هدف رسیدن به اشتغال کامل باشد، بکارگرفتن این یا آن میزان باروری امکان دارد. بدین سان، تولید محلی نیازهای اساسی را بر می‌آورند. چراکه دیگر آهنگ افزایش میزان باروری، از خارج، تحمیل نمی‌شود. سیاست‌هایی که از رهگذر شور و با توجه به موقعیت و وضعیت محل، برگزیده می‌شوند، آهنگ افزودن بر میزان باروری را تعیین می‌کنند. بدین سان، مصرف کنندگان همان ها می‌شوند که کار جسته‌اند و تولید می‌کنند. تعادل میان باروری و اشتغال در شمار ممیزهای تنظیم اقتصاد کلان است. مقامات دولتی باید توانائی این تنظیم را داشته باشند تا که همبستگی و انسجام اجتماعی برجا بماند.

برای مثال، در کشوری که مردمش از بیکاری رنج می‌برند، چه سودی در بکار بردن آن باروری (کشتزارهای بزرگ مکانیزه) است که شاغلان یعنی مردمی را بی‌کار می‌کند که واحدهای کشاورزی کوچک را، خانوادگی، تصدی می‌کنند؟ بهتر این نیست که به دنبال آن ترقی فنی باشیم که باروری خانواده‌های تولید کننده را افزایش دهد تا که تولید و شغل پایدار بگردند و هم محیط زیست آلوده نگردد؟

**۳/۴. پذیرفتن گوناگونی الگوهای رشد پایدار، بنابر موقعیت‌ها و**

**وضعیت‌های مخصوص هر کشور:**

الگوی رشد پایدار هرکشور باید موقعیت‌ها و وضعیت‌های جغرافیائی و اقتصادی و اجتماعی و میزان منابع، اعم از قابل تجدید و غیر قابل تجدید، و میزان جمعیت را به نسبت وسعت سرزمین و امکانش، لحاظ کند. و نیز

باید، خواستهائی را منظور کند که شهروندانش، برخوردار از نظام دموکراسی، آزادانه ابراز می‌کنند.

بنابر نظریه‌ای که پیشنهاد می‌شود، شرایط برخورداری از استقلال فراهم می‌شوند و پایه استقلال استوار می‌گردد. یک کشور و ملتش توانائی انتخاب کردن را پیدا می‌کنند. مقابله اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی با خارج، هم‌چنان برجا است اما به یمن وجود مرزها و معیارها، نظم و انتظام می‌جوید. بدین‌سان، بی‌آن‌که به‌طور دائم مجبور به انطباق تولید خویش با شاخص‌هایی باشد که از خارج تحمیل می‌شوند، هرکشوری، برای ساختن الگوی خاص خود، پهنای عمل پیدا می‌کند. و بایسته این‌است که این الگو بر وفق ویژگیها و گزینه‌های کشورساخته‌گردد که با ویژگیها و گزینه‌های کشورهای دیگر بس متفاوت هستند.

بعنوان مثال، کشوری که منابع طبیعی فراوان و جمعیت کم دارد، به یقین، همان هدفها را ندارد که کشوری با منابع طبیعی کم و جمعیت زیاد و نیاز بسیار به کار. و نیز، بلحاظ رشد اقتصادی و اجتماعی، هدف این کشور همان نیست که هدف کشوری دیگر. کشوری می‌تواند درپی سطح زندگی بالا، و در همان‌حال، بسیار پرتوقع باشد درآنچه به کار و کارائی فرد در طول زندگی‌اش مربوط می‌شود. ملتهای دیگری می‌توانند خواهان سطح زندگی پائین تری باشند اما بخواهند شهروندانشان وقت آزاد بیشتر و زندگی اجتماعی پر مایه‌ای داشته باشند.

دیگر بهزیستی را، هم‌چون امروز، با فعالیت تولید در طول سال، اندازه نخواهند گرفت. بلکه، با انتخاب مردم‌سالارانه الگوی جامعه‌ای اندازه خواهند گرفت که، درآن، اصل بر استقلال است. چنان‌که هر شهروند نیز از استقلال برخوردار بگردد. با اندازه سلامت محیط زیست به ترتیبی که نسلهای آینده نیز از آن برخوردار شوند، اندازه خواهند گرفت. از اطاعت فرمان یک الگوی رشد منحصر به فرد خارج خواهند شد که کشورهای غربی مطیع آنند و کشورهای نو رشدیافته نیز از آنها پیروی می‌کنند و برآند که پیشی نیز بگیرند.

گزیدن الگوی رشد که باید بدان تحقق بخشید، دیگر گروگان بازار جهانی نیست که تنها یک راه را پیش رو می‌گذارد. هر کشور و هر ملتی استقلال کافی بدست می‌آورد برای آنکه، مردم سالارانه، هدف خویش را معین کند. از جمله این الزامها را همگان باید رعایت کنند:

۱. اداره درازمدت منابع طبیعی خود، اعم از تجدید پذیر و یا تجدید ناپذیر. به سخن دیگر، لحاظ کردن حق نسل‌های آینده، بدون تشبث به کشفهای علمی که گویا امکان می‌دهند آن نسلها نیز منابع طبیعی در اختیار بجویند.
۲. در آنچه به محیط زیست مربوط می‌شود، هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی، دو مؤسسه باید مراقب سمت‌یابی بهبودش باشند.
۳. غذا و مسکن و پوشاک هر یک از ساکنان کشور تأمین باشد. هر ساکن کشور شغل درخور داشته باشد. بر وفق اصل استقلال و به یمن بازتوزیع درآمدها و امکاناتها، هر شهروند تعلیم بجوید و تربیت بیابد تا که ارکان دموکراسی استحکام بیابند.
۴. در عین رعایت اصل کثرت در توحید، فرهنگ و رسوم هر محل بتوانند دیر بزیند.

در عوض، در آنچه به الگوی اقتصادی و اجتماعی و هدفهای اقتصادی و اجتماعی مربوط می‌شود که باید برگزید، انتخاب‌ها، همه، باید در اختیار باشند. نمودارهایی برای یکی و نمو صفر درصد برای دیگری، نمو سبز و تحکیم‌کننده همبستگی، نمو اقتصاد سبز و نمودارهایی هم‌زمان اقتصاد سنتی و نمو همه جانبه، الگوی هریک از اینها باشد، باید در رابطه میزان ضرور افزایش باروری در ایجاد شغل، برگزیده شود.

هرکشور وقتی می‌تواند هدف و مسیر خود را تعیین کند که بتواند آمار منابع انسانی و طبیعی خود را بگیرد و حساب و کتاب نیازهای اولیه ساکنان خود را ترتیب و ایجابات محیط زیست خویش را شناسائی کند. و، با کاستن وامهای خارجی خود، استقلال عمل و آزادی انتخاب خود را بدست آورد. دیگر اندازه رشد را تنها رقم‌های گویای فعالیت، بنابراین، مصرف یک کشور، یعنی مصرف افراد و مصرف دولت و مؤسسه‌های عمومی، ظرف یک

سال، بدست نمی‌دهند. سطح به‌زیستی است که کیفیت ترقی را، بی‌آن‌که سعی در به‌کمیت درآوردن آن شود، بدست می‌دهد. بیشی داشته‌های قابل تجدید و تجدید ناپذیر که در اختیار نسل‌های آینده گذاشته می‌شود است که اندازه به‌زیستی را بدست می‌دهد. این تحول مثبت سرمایه ملموس (سرمایه‌ای که مجموعه زیربناها و تأسیسات و تجهیزات هستند بعلاوه سرمایه طبیعی) و سرمایه غیر ملموس (سرمایه انسانی و سرمایه اجتماعی) است که می‌گویند آیا رشد پایدار مسیر صحیح را در پیش گرفته‌است یا نه. اندازه سرمایه انسانی را سطح تعلیم و تربیت معین می‌کند. اندازه سرمایه اجتماعی را کیفیت بنیادهای اجتماعی و انسجام اجتماعی بدست می‌دهند.

برای این که اجرای برنامه رشد قرین موفقیت بگردد، چهار سرمایه، یعنی سرمایه جسمی (زیربناها و مجموع تأسیسات و تجهیزاتی که در تولید بکار گرفته می‌شوند) و سرمایه طبیعی و سرمایه انسانی و سرمایه اجتماعی باید تحولی مثبت بجویند. هرکشوری، در همان حال که به‌زیستی بیشترین شمار از ساکنان خود را تأمین می‌کند، باید توانائی کاستن از آلاینده‌های محیط زیست را داشته باشد. دیگر کشورها خود را با یکدیگر مقایسه نمی‌کنند، دیگر در رقابت با یکدیگر نیستند. اینک کشورها هریک افق باز خود را دارند و می‌توانند الگوی رشد خود را بسازند.

نظریه سهم کردن و به اشتراک گذاشتن بر اصل استقلال به هر ملت امکان می‌دهد باروری و رقابت را در سطح کشور خود، به شیوه مردم سالارانه، مدیریت کند. امروز، کشورها درگیر مسابقه بی‌امان در تحصیل حداکثر باروری هستند. چراکه وسیله اصلی در رقابت بین‌المللی برای سلطه جوئی بر دیگران است. چرا دنیای دیگری را در نظر نیاوریم که، در آن، هر جامعه‌ای، بنابر موقعیت و انتخاب‌های مردم سالارانه‌اش، تصمیم بگیرد به شیوه دیگری تحول باروری خویش را مدیریت کند؟ نخست، بهیچ‌رو، مسلم نیست که همه کشورها در درگیری مسابقه برسر تحصیل بازهم بیشتر باروری سود داشته باشند. درکشورهائی که کار کم و بی‌کاری زیاد است، مسلم نیست که درپی تحصیل باروری بیشتر شدن بهترین راه‌حل برای جذب بی‌کاری باشد. تسهیم کار گاه بر تحصیل باروری بیشتر، آن‌هم بهر قیمت، رحجان

دارد. برای مثال، چرا کشوری مثل فرانسه، با داشتن ۵ میلیون بیکار، باید در مسابقه برسر تحصیل حداکثر باروری شرکت کند؟

سه مثال برای این که نقش تعیین کننده پایه استقلال را دریابیم: در قلمرو کشاورزی، درکشورهائی که بهره‌برداریها کوچک اندازه‌اند، استفاده از بیشترین باروری ایجاب می‌کند که اصلاح ارضی به ترتیبی بعمل آید که زمین های کوچک به زمین های بزرگ کشاورزی بدل شوند. اما راه کار بهتر این است که باروری واحدهای تولیدی کوچک را افزایش دهیم تا که بیشترین کسان کار پیدا کنند. در قلمرو پوشاک نیز، آیا ترجیح با این است که کارخانه های بس بزرگ ایجاد کرد که برای تمامی دنیا تولید کنند و یا باروری پیشه وران محلی را بیشتر کرد که نیازهای محلی را بر می‌آورند و در محل کار ایجاد می‌کنند؟ و باز، در قلمرو مسکن، آیا ساختن بناها را باید بر عهده شرکتهای ساختمانی بیگانه با بیشترین باروری گذاشت و یا برای ساختن آنها باید به شرکت‌های ساختمانی محلی، روی آورد که البته توان رقابت با اولی‌ها را ندارند اما برای محلی‌ها کار ایجاد می‌کنند؟

به شرکت گذاشتن افزایش باروری بقصد نکاستن از شمار شاغلان در عوض، بیشتر کردن زمان فراغت آنها، راه کار دیگری برای جامعه‌های ما است که در جستجوی الگوئی برای آینده خویش هستند. اما چرا به این مسابقه بی‌پایان، که باوجود ضعف تقاضا، عرضه فرآورده‌ها و خدمات‌ها را از اندازه بدربرده‌است، پایان ندهیم؟ چرا به این مسابقه که اختیار از دست ما انسانها در بهره‌برداری بیش از بیش منابع طبیعی در حال ته کشیدن، بدربرده است، پایان ندهیم؟ چرا به این مسابقه که ناگزیرمان می‌کند بیش از بیش کارکنیم حال آن که پیشرفت فنی باید در خدمت انسان، در تغییر کم و کیف کار و طولانی کردن مدت کارآئی او، باشد، پایان ندهیم؟ چرا باید به این مسابقه ادامه بدهیم که کار روزانه انسان را طولانی‌تر، بنابراین، فرساینده‌تر می‌کند؟

هرگاه هرکشور، اصل استقلال را راهنمای خویش کند، استقلال به او اجازه می‌دهد راه خاص خود را برگزیند که بسا شرکت در مسابقه برسر باروری نمی‌شود. چرا نباید تصور کنیم که در بعضی محیط‌های آسیب‌پذیر،

میان قلمرو تولید و قلمرو اسکان جمعیت باید تعادلی را جست که، با سرمایه طبیعی ثابت، برای همه کار ایجاد می‌کند، میان عرضه و تقاضای کالاها و خدمات‌ها، در محل، هم‌خوانی پدید می‌آورد؟ چرا نباید بتوانیم تصور کنیم که کشورهای باید بتوانند، به‌یمن برخورداری جمهور مردم خود از بیشتر شدن میزان باروری، زمان آزاد ساکنان خود را بیشتر و بدان به‌زیستی آنها را کامل تر کنیم؟ چرا نباید بتوانیم تصور کنیم که، در آنچه به باروری مربوط می‌شود، در مواردی که به تخریب منابع طبیعی شتاب می‌بخشد، بازگشت به عقب، بایسته‌است؟ چرا نباید بتوانیم تصور کنیم کشورها می‌توانند همزیستی کنند درحالی که، در زمینه رقابت، انتخاب‌های مردمسالارانه آنها، یکی نیستند؟ چرا نباید بتوانیم تصور کنیم که «مصرف همواره بیشتر» دیگر واحد اندازه‌گیری رشد ما نیست و باید جای به مصرف بازم بهتر، بهتر، بلحاظ کیفیت فرآورده و یا خدمت و بهتر از نظر کرامت انسان و مدیریت منابع طبیعی جهان، بسپارد؟ چرا نباید بتوانیم تصور کنیم که در بالابردن میزان باروری، اندازه نگه نداشته‌ایم و باوجود فراوان‌تر شدن بی‌کاران، دستگاه‌های تولید را خودکار کرده‌ایم؟ چرا نباید بتوانیم تصور کنیم که جای یک کشور را در میان کشورها، شمار خودروهائی که در بازارهای جهانی بفروش می‌رسند، معین نمی‌کند؟ چرا نباید تصور کنیم که این باروری سرمایه طبیعی، با پیروی از منطق هرچه طولانی‌تر کردن عمر آنها است که باید بکاربرد و نه باروری که بهره‌برداری در مقیاس بزرگ را ممکن و عمر این منابع را کوتاه می‌کند؟ چرا نباید تصور کنیم که باید رابطه خود را با زمان تغییر بدهیم، رابطه‌با زمانی را باید تغییر دهیم که، امروزه، هم اکنون است حال این که بیش از هر زمان دیگر زمان تأمل و اندیشیدن و باز اندیشیدن را باید دراز کرد؟

**\*گزینش الگوهای جدید مصرف منطبق با داشته‌های بالفعل و بالقوه هر سرزمین:**

تا این زمان، الگوی مصرف حاکم، الگوی مصرف درکشورهائی بوده است که بیشترین تولید ناخالص داخلی را داشته‌اند، یعنی غرب و در رأس



آنها، امریکا. با وجود هشدارهای باشگاه رم به کشورهای غرب درباره ناممکن بودن ادامه دادن به این شیوه زندگی، این الگو، معیار گشته است برای دیگر کشورهای جهان. در واقع، هرگاه حجم و کیفیت مصرف تمامی بشریت همان شود که مصرف ساکنان امریکا، برابر برآورد کارشناسان، هم بلحاظ منابع طبیعی ضرور و هم بخاطر آلودگی محیط زیست که ببار می آورد، نیاز به ۵ کره زمین دیگر می شود. بنابر برآورد کارشناسان، ظرفیت زیستی که کره زمین دارد، ۱ ۱/۴ میلیارد هکتار زمین برای ۷ میلیارد ساکنان روی زمین، یعنی سرانه ۱/۶۳ هکتار است. هرگاه الگوی مصرف امریکائی همگانی شود، نیاز به ۵۷ میلیارد هکتار زمین، یعنی ۵ کره زمین است.

الگوی مصرفی که بیشترین مردم دنیا می خواهند پیدا کنند، بخصوص آنهایی در آرزویش هستند که سالها از توانائی مصرف در حد ارضای در خور نیاز به غذا و پوشاک و مسکن را نداشته اند، نمی تواند الگوی همه انسان های روی زمین بگردد. از این رو، بازار، الگوی مصرفی ساخته، یا به ساخته شدنش کمک رسانده و یا حتی اجازه داده است ساخته شود که از رده خارج شده است زیرا نمی تواند همگانی بگردد. لذا، تغییر این الگو ضرور است، بهتر بگوئیم، باید به هر کشور امکان داد، بروفق داشته های بالفعل و بالقوه خود، الگوی خاص خود را برگزینند. الگوئی را برگزینند که تحقق بخشیدن بدان، محیط زیست را بدان حد آلوده نکند که نتواند سلامت خویش را بازیابد. به سخن دیگر، در مصرف، قناعت باید پیشه کرد.

هرگاه بنا را بر داشته های بالفعل و بالقوه بگذاریم، رجحان با این می شود که الگوهای مصرف کشورها متفاوت باشند. با وجود این، یک الگوی مصرف پایه وجود داشته باشد که مصرف هیچ انسانی نباید کم تر از آن باشد. این الگوی جهان شمول به همه انسانها امکان می دهد تغذیه کنند و لباس بپوشند و مسکن پیدا کنند و از تعلیم و تربیت و شغل و بیمه ها و حمایت های اجتماعی، در عین محترم شمرده شدن فرهنگشان، برخوردار گردند.

بر وفق الگوی مصرفی با این ویژگی‌ها، انسانهای روی زمین شهروندان می‌گردند و شماری از کشورهای جهان می‌توانند، در مصرف قناعت پیشه کنند و فرآورده‌هایی که ساخته می‌شوند برای این که زود از رده خارج شوند را با فرآورده‌های با کیفیت و بادوام جانشین کنند. و شماری دیگر از کشورها الگوی مصرف بیشتر را بر می‌گزینند اما مراقبت می‌کنند، مصرف را از اندازه بیرون نبرند و از زرق و برق فرآورده‌ها بکاهند. شمار دیگری از کشورها به نمو بخش‌هایی رجحان می‌دهند که با سلامت محیط زیست سازگارند و بخش‌هایی را گرفتار نمو زدائی می‌کنند که محیط زیست را آلوده می‌کنند. بنابراین که هر سرزمین منابع طبیعی متفاوتی دارد و هر سرزمینی جمعیت خویش را دارد و میزان رشد را متناسب با این داشته‌ها تنظیم می‌کند، الگوهای مصرف پایدار، ناگزیر، متفاوت و تابع داشته‌های بالفعل و بالقوه هرکشور و رشد فنی (تعادلی که باید جست میان شیوه زندگی و تأثیر ترقی فنی) خواهند شد. واقع بین باشیم. در این سطح، به برابری نمی‌توان دست یافت.

## ● مساعدکردن شرائط برای رشد اقتصادی - اجتماعی و

### همبستگی افزا:

شیوه سازماندهی اقتصاد اجتماعی که بر همبستگی می‌افزاید و تحصیل سود را تنها ضابطه فعالیت نمی‌گرداند، بایسته این زمان است. در واقع، این شیوه سازماندهی است که امکان می‌دهد عامل‌های اجتماعی و محیط زیستی بکارگرفته شوند که وقتی شیوه سازماندهی لیبرال - که بنایش بر ارزان تمام کردن تولید است با نوشتن هزینه‌ها به پای محیط زیست و منابع طبیعی و مردم زحمتکش - است، بکارگرفتنی نیستند. بنابراین شیوه سازماندهی، کشور می‌تواند محروم‌ترین مناطق خود را قابل زندگی درخور کند، می‌تواند به بی‌کاران کار دهد، می‌تواند خدمت‌هایی را (تصدی زباله‌ها و ضایعات و فضاهای طبیعی و تأمین آب و امدادگری و...) برعهده بگیرد که بخش خصوصی، بخاطر ناچیز بودن میزان سود، بدانها روی نمی‌آورد اما جامعه به

آنها نیاز دارد. این شیوه سازماندهی (بیمه‌ها، سندیکاها، تعاونی‌ها، انجمن‌های غیر انتفاعی، بنیادها) که در پی سود، به هر قیمت، نیست، با هدف‌های اجتماعی و محیط زیستی که یک جامعه می‌تواند برگزیند، بخصوص با رشد پایدار، خوانائی دارد. در پی سه دست‌آورد شدن، یکی اقتصادی و دیگری اجتماعی و سومی محیط زیستی، رشد اقتصادی- اجتماعی و همبستگی افزاست.

### ۳/۵. لحاظ کردن پایان‌پذیری منابع طبیعی، بخصوص آنها که تجدید ناپذیرند:

اس (منظور کیست در اینجا؟) به این واقعیت که کشورهای نو رشد یافته نیز الگوی مصرف حدناپذیر را جسته‌اند که بهیچ‌رو، با حفظ این منابع ساگار نیست، نیز، اهمیتی نمی‌دهد. به اثرهای توأمان افزایش جمعیت و الگوی رشد تاریخ مصرف گذشته ما و بر زیادت گرفتن نیازهایی که برآورده نمی‌شوند، توجهی نمی‌شود. دولت‌های کشورها همچون بخش خصوصی به جستجوی نمو اقتصادی، نمو بازم بیشتر و به هر قیمت، ادامه می‌دهند بی‌آن‌که نگران آلودگی محیط زیست و زمین خالی از منابع باشند که برای نسل‌های آینده میراث می‌گذارند. باورهای چند این‌گریز به پیش را توضیح می‌دهند:

۱. باور اول، باور به نبوغ انسان و به توانائی او در اندیشیدن راه‌ها برای بیرون رفتن از بن‌بست‌هایی است که ما انسان‌ها در آنها هستیم. اما چرا، همانند برخی از ما، همگان بر این باور نمی‌شوند که، انسانی که در مرکز جهان قرارش داده‌اند، با بکاربردن هوش و عقل خویش، نمی‌تواند معجزه کند. برای مثال، نمی‌تواند بجای منابع طبیعی که پایان می‌پذیرند، از منابع جدید بهره‌برداری کند. برای تقاضای جمعیت روزافزون جهان، مواد غذایی، شیوه‌های جدید تغذیه پیدا کند. نمی‌تواند خطرناک‌ترین فن‌ها را مهار کند و در محیط زیستی که آلوده و آلوده‌تر می‌شود، وسیله‌ها برای زندگی بسازد؟ چرا نباید باور کرد، انسان پیشاروی خلاء، راه‌حل‌ها برای خنثی کردن اثرهای گرم شدن

آب و هوا، نخواهد یافت؟ چرا نباید باور کرد که انسان نمی‌تواند بر محیط زیست مسلط شود و ویژگیهایش را با ویژگیهای دلخواه خود جانشین کند؟

۲. باور دوم، باور به بازار است، باور به بازاری داریم که با علامتهایی که می‌دهد می‌تواند، لحظه به لحظه، پیش پای ما را روشن کند. این دست نامرئی به تمامی انسانیت خیر می‌رساند. حال آن‌که فقر و غنی را ایجاد می‌کند و حتی در قلمرو پیشرفته‌ترین اقتصادهای جهان، چون اروپا، انبوه بیکاران را، پدید می‌آورد. علامتهای بازار کم‌سوتر از آن هستند که جلوی پای ما و راهی که باید درپیش گرفت را، روشن کنند.

۳. باور سوم، باور به پایان ناپذیری منابع موجود در کره زمین و داشته‌های بالقوه آن‌است. اکثریت بزرگ انسان‌ها هنوز این باور را دارند. حال آن‌که ضروراست هرچه زودتر از این باور رها بگردیم و واقعیت‌های زیرا را بپذیریم:

● نبوغ انسان نمی‌تواند تمامی مسائل را حل کند. هرچند در مواردی می‌تواند برخی از سررسیدها را به تأخیر بیاورد. مثل کمیاب شدن نفت و گاز و ذغال سنگ را. انسان قادر مطلق نیست. و

● این واقعیت را صاحب نظریه از قلم انداخته‌است: سامانه‌ای (سرمایه داری) که مسئله می‌سازد و مسئله‌ها را فحبه‌هم می‌افزاید، خود نمی‌تواند مسئله حل کند. این سامانه است که باید تغییر داد و پیش از آن‌که، مسئله‌های برف انبار شده، غیر قابل حل بگردند.

● بازار اغلب نزدیک بین است. اگر کمیابی عرضه و تقاضا را در زمان معین گزارش می‌کند، نمی‌تواند ته کشیدن برنامه‌گذاری شده بعضی منابع و زیان‌هایی که از رهگذر شیوه تولید ژرفا نگر به محیط زیست وارد می‌شوند را گزارش کند. پی‌آمدهای منفی و یا خسران‌های وارده به محیط زیست را که ما تمامی اثرهایش را تحمل می‌کنیم، اثرهایی که در محاسبه اقتصادی منظور نمی‌شوند را گزارش نمی‌کند.

● پایان پذیری شماری از منابع که جانشین نمی‌یابند، که، به ضرورت، جانشین نخواهند شد، واقعیتی پیش روی ما است. می‌توان چند نمونه را خاطر نشان کرد: پایان پذیرفتن برنامه‌گذاری شده نفت و گاز و ذغال سنگ،

پایان پذیرفتن برنامه‌گذاری شده منابعی که تجدید ناپذیرند هم‌چون آهن و مس و نیکل و اورانیوم و شن و خاک‌های کم‌یاب، پایان پذیرفتن برنامه‌گذاری شده بعضی انواع که روزهای واپسین بقای خود بر روی زمین را می‌گذرانند... کمبود برنامه‌گذاری شده منابع، درآینده، چون آب و زمین بارور و کودها برای آن که بتوان نیاز جمعیت در حال افزایش جهان به غذا را برآورد.

● مهار سرمایه طبیعی ایجاب می‌کند که دو مقام تصمیم‌گیرنده، مدیریت تمامی منابع موجود در کره زمین را تصدی کنند. این دو مقام، یکی مقام تصمیم‌گیرنده در سطح ملی است و دیگری مقام تصمیم‌گیرنده در سطح جهان است.

مقام اول باید توانائی اندازه‌گیری سرمایه طبیعی، شامل منابع تجدیدپذیر و هم منابع تجدیدناپذیر، را داشته باشد. باید بتواند تحول این سرمایه را مهار کند. بنابراین، باید بتواند، به تناسب داشته‌های بالفعل و بالقوه خود، الگوی رشد را، بر اساس استفاده درازمدت از منابع، تهیه کند.

مقام بین‌المللی با تصویب تدابیر متخذ در سطح ملی و با جانشین مقام اول شدن در بعضی موارد، در مواردی که مقام اول نمی‌تواند تصدی کند، تصدی مقام اول را کامل می‌کند. بدین‌قرار، با تعیین مسیر برای منابع ملی که موضوع برداشت شدید و مبادله با خارج هستند، میزان بهره‌برداری در حد مطلوب از آنها را به ترتیبی معین می‌کند که برداشت از آنها در طول زمان میسر باشد.

● در سطح محلی، سیاستی که به اجرا گذاشته می‌شود باید بنایش بر افزایش باروری سرمایه طبیعی به قصد طولانی کردن مدت تولید فرآورده‌ها و خدمت‌هایی باشد که این سرمایه را بکار می‌برند. به ترتیبی که فرآورده‌ها و خدمت‌ها هرچه با دوام‌تر بگردند. بازسازی سرمایه طبیعی نیز می‌تواند منبع مهم سرمایه‌گذاری باشد. از این دیدگاه که بنگریم، اقتصادی مدارمند که در مدار خود، ضایعات و تفاله‌ها و زباله‌ها را به مواد اولیه باز می‌گرداند، اقتصادی است که باید بکارش برد.

● اما کاری که همگان می‌باید بدان پردازند، پرهیز از اسراف و تبذیر است. کار بایسته خودداری از تولید فرآورده‌های زود مصرف و روی آوردن به تولید فرآورده‌های بادوام است. پرهیز از تولید فرآورده‌هایی است که از رده خارج شدنشان، در زمانی کوتاه، برنامه‌گذاری می‌شود. باید ارزش مصرف کردن و زود به دورانداختن را ضد ارزش شناخت و مصرف فرآورده‌ها و خدمات‌های بادوام قابل تعمیر را ارزش گرداند.

لذا می‌باید ضمانت نامه‌های کالاها یی که فروشندگان، بهنگام فروش، به خریدار می‌دهند، درازمدت باشند و با معیار قناعت و صدمه نزدن به سلامت محیط زیست بخوانند.

### ۳/۶. جهانی شدنی دیگر: به اشتراک گذاشتن حاکمیت در آنچه به محیط زیست مربوط می‌شود:

هرگاه بخواهیم مرز دقت را بیشتر کنیم، باید بگوئیم که درباره جهانی شدن فریب خورده‌ایم. نباید از آن گریخت باید جهت و مسیر و هدف آن را تغییر داد. می‌باید برپایه تسهیم و نه رقابت، پدید می‌آمد. باید برپایه همکاری در قلمروهای محیط زیست و فن و نه بر اساس وابستگی متقابل اقتصادی و اجتماعی، ساخته می‌شد.

آن تغییر بزرگ که در قرن بیستم به انجام رسید این بود که ما بر محدودیت‌های محیط زیستی کره زمین، وجدان یافتیم. نه تنها منابع طبیعت پایان ناپذیر نیستند، بلکه پایان‌پذیر هستند. بنابراین، باید بیاموزیم به اشتراک گذاشتن آنها را، باید بیاموزیم حفظ آنها را، باید بیاموزیم حفظ آنها را به ترتیبی که نسل‌های آینده نیز بتوانند بکارشان برند. نه تنها فعالیت انسان، بطور عمده اقتصادی، بر محیط زیست محلی اثر می‌گذارد، بلکه این اثرها، در سطح جهان، برهم افزوده می‌شوند. در سطح محیط زیست، وابستگی متقابل ناگزیر است ولو، گاه پدیده‌های محیط زیستی محلی (آلودگیهای محلی) بوجود می‌آیند.

باری، منشور سازمان ملل متحد مصوب سال ۱۹۴۵، بدان خاطر به تصویب رسید که هر ملتی بر قلمرو کشور خویش، حاکمیت کامل بجوید. تا که روند استعمارزدائی شتاب بگیرد و ملتها استقلال یابند. به سخن دیگر، هر ملتی آزاد است در تصدی محیط زیست خویش. باوجود این، عواقب محیط زیستی اعمال هر سیاستی، در سطح ملی، اغلب دامن گیر تمام جهان (آب، هوا، کاهش سطح جنگلها) می شوند. بدین سان، آنچه یک کشور نسبت به محیط زیست خود روا می بیند، شیوه زندگی و آینده کشورهای دیگر را گرفتار عواقبش می کند. لذا، باید در سطح بین المللی عمل شود تا که مراقبت از سلامت محیط زیست نه تنها تحت مسئولیت کشورهای برخوردار از حق حاکمیت قرارگیرد، بلکه تحت حاکمیت بین المللی نیز درآید وقتی آنچه یک کشور با محیط زیست خود می کند اثرات منفی بر محیط زیست جهان می گذارد.

در دنیائی که منابع تمام شدنی هستند و فشار انسانی هیچ گاه این سان شدید نبوده است، به اشتراک گذاشتن ضرور و بمعنای مدیریت همساز منابع طبیعی کشور است همراه با شرکت در مدیریت منابع کشورهای دیگر. گرچه، در تاریخ اقتصادی و اجتماعی اخیر، جهانی شدن وابستگی های متقابل همگانی شده ای را بار آورده است، اما زمان آن است که این جهانی شدن را، از نظر محیط زیست و استقلال هر کشور، زیر علامت سؤال قراردهیم. باوجود پایان پذیری منابع و آلودگی محیط زیست، وابستگی متقابل در این دو امر، اجتناب ناپذیر شده است.

تا این جا، صاحب کتاب، از سه امر بس مهم غافل مانده است: امر اول این که در وابستگی متقابل، کشورها دارای موقعیت یک سان نیستند. کم شماری در موقعیت مسلط و پر شماری در موقعیت زیر سلطه هستند. استقلال، پیش از همه، رها شدن این دو دسته کشورها از موقعیت های مسلط و زیر سلطه است. امر دوم دینامیک های رابطه مسلط - زیر سلطه هستند که با وجود آنها، جریان نیروهای محرکه در مقایسه جهان و مهار آنها از سوی ماوراءملی ها ساختن و اجرای الگوی رشد پایدار را ناممکن می کند و امر سوم این که حق با آنهائی

است که می‌گویید، در سامانه جهانی کنونی، رشد پایدار، در عمل، همان خواهد شد که ماوراملی‌ها می‌خواهند. بدین خاطر با آن موافقتند (۲۲۴). از میان برخاستن نظام سلطه‌گر - زیر سلطه و مدیریت جهانی مردم سالار ماوراء ملی‌ها به ترتیبی که هرکشور، در استقلال و آزادی، بتواند نیروهای محرکه خویش را در رشد، هم‌آهنگ با رشد کشورهای دیگر جهان و سازگار با سلامت محیط زیست، بکار برد، می‌تواند رشد پایدار را ممکن کند. به کتاب باز گردیم:

بدین خاطر است که ایجاد آژانس جهانی محیط زیست، برخوردار از اختیارهای واقعی و توانا به عمل، به یمن اعمال «حق سخت» (یعنی بلحاظ حقوقی ناگزیر کننده خاطی از تصحیح خطا) و نه «حق نرم»، همان که امروز هست و بدان عمل نمی‌شود، ضرور است. این بدان معنی نیست که هر دولت، اختیار محیط زیست کشور خویش را از دست می‌دهد، بلکه بدان معنی است که بشیوه یک پدر باید مراقب سلامت آن باشد. حقوق کشورهای دیگر بر محیط زیست و حقوق نسلهای آینده به محیط زیست را رعایت کند و فعالیتهای ویرانگر محیط زیست را روا نبیند.

در مورد محیط زیست، می‌توان اعلامیه حقوق بشر سال ۱۷۸۹ را بکار برد و گفت: هر شهروندی از حقوق انسان برخوردار است. اما در فضای خاص خود به ترتیبی که دیگری را از این فضا محروم نکند. کار دولت نیز این است که مراقبت کند کسی به فضای دیگری تجاوز نکند.

**نظر نویسنده برخطا است زیرا هرگاه هرکس به حقوق خویش عمل کند، درجا، حقوق دیگری را نیز رعایت کرده‌است. تنها وقتی حق به قدرت تعریف می‌شود، عمل به حق بکاربردن قدرت می‌شود و بکاربردن قدرت، ویرانی بار می‌آورد. چگونه ممکن است در فضای یک فرد و یا یک کشور، ویرانی روی دهد اما به دیگران زیان وارد نکند؟**

بعد جهانی که یک چند از منابع را دارند، برای این که دیر بپایند (دریاها و آب و هوا و گوناگونی زیستی)، فضای کشوری را بس تنگ می‌کند. از این رو، بعضی از دارائی‌هایی که به جهانیان تعلق دارند، باید تحت حاکمیت



مشترک قرارگیرند. بدین ترتیب که در مقیاس هر کشور، دولت مسئول چند و چون استعمال این دارائی باشد و در مقیاس جهان، اداره‌ای مراقبت کند از این که دولتها، در بکاربردن این دارائیهها، مقررات را یکسان رعایت کنند. نمی‌توان از کشورهای خواست، در قلمروهای اجتماعی و محیط زیستی، قرارها و ضابطه‌ها را رعایت کنند، حال آن که کشورهای دیگر از این کار معاف باشند. یک مقیاس جهانی برای اندازه‌گیری و مهار مدیریت منابع بزرگ زمین، ضرور است. مشکل این‌جا است که اصل حاکمیت هر دولت بر قلمرو کشور، بنابراین، بر منابع موجود در کشور خویش، در منشور سازمان ملل متحد که در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵، در سانفرانسیسکو به امضاء رسیده، قید شده است. و بنابر ۲۷ اصل رشد پایدار که، در کنفرانس ریو، در ۱۹۹۲، به تصویب رسیده است، اصل حاکمیت ملی باز تصدیق شده است. بدین‌سان:

«بر طبق منشور سازمان ملل متحد و بنابر اصول حقوق بین‌المللی، دولتها حق حاکمیت بر منابع کشور خویش و بهره‌برداری از آنها را، بنابر سیاست محیط زیستی و رشد خویش، دارند. و آنها مکلفند به ترتیبی عمل کنند که در قلمرو حاکمیت و یا مهار آنها، فعالیتها سبب زیان رسیدن به محیط زیست کشورهای دیگر و یا مناطقی نگردد که تحت حاکمیت دولتها دیگر هستند».

بلحاظ حقوقی، این وضعیت، پی‌آمدی مهم دارد: در امر قانون‌گذاری بین‌المللی درباره محیط زیست، این «حقوق نرم» است، که مرئی است. به سخن دیگر، قواعد جهت نما که اگر به اجرا گذاشته نشوند، از لحاظ حقوقی یا مالی عواقب ویژه بار نمی‌آید. تنبیه بروفق «حقوق سخت» که محکوم مجبور به تحمل آن باشد، ممکن نیست. زیرا نه مهارها و نه مجازاتها در کارند.

مشکل دیگری که باید حل کرد، این است که این نوع منابع طبیعی بسته به یک سرزمین نیستند. چنان که آب و هوا مرز ندارد، بنابراین، باید تحت مدیریت جهانی باشند.

و واپسین مشکل این که مصرف منابع طبیعی برای تولیدکننده‌ای که از آنها استفاده می‌کند، هزینه‌ای ندارد. برای جامعه جهانی است که هزینه، بشکل عواقب ویران‌گر، دارد.

باتوجه به ویژگیهای دارائی‌های عمومی متعلق به جهانیان، سزا است که روش مدیریتی جسته‌آید که اداره آنها در درازمدت را تضمین کند. منابعی که هم در سطح ملی و هم در سطح جهان، مفید فایده‌اند (آب و هوا و جنگل و مناطق در بردارنده زیست‌های گوناگون (biodiversité) ارزنده) نمی‌توانند تحت دو مدیریت ملی و بین‌المللی قرار نگیرند.

بدین‌سان، ایجاد یک سازمان جهانی محیط زیست، بخاطر تعیین محدوده بهره‌برداری پایدار از منابع طبیعی مشترک زمین، با شور کشورهای ذیربط، یک ضرورت است. در سطح بین‌المللی، مدیریت پایدار محیط زیست، نمی‌تواند این دو وجه، یکی مدیریت ملی و دیگری مدیریت بین‌المللی را، در برنگیرد.

دارائیهای عمومی جهانی دارائی‌هایی هستند که برای تمامی بشریت مفیدند (آب و هوا و جنگلها و زیست‌های گوناگون و ترقی فنی)، بنابراین مشکل می‌توان پذیرفت که بخش خصوصی برآنها چنگ اندازد. نمی‌توان پذیرفت که دولتها آنها را، به این بهانه که در قلمرو حاکمیتشان هستند، خصوصی کنند. سامانه بنیادی دو مدیریتی، ملی و جهانی، که پیشنهاد می‌شود، مورد ترقی فنی را نیز در بر می‌گیرد. یک بنیاد (institution) جهانی باید بتواند کشورهای آنها را که مدیریت منابع طبیعی آنها با سود مشترک جهانیان سازگار نیست، مهار و حتی مجازات کند.

در قلمرو دارائی‌های عمومی جهانی، تنها یک بنیاد بین‌المللی می‌تواند حافظ منافع مشترک باشد. این بنیاد است که می‌تواند مانع از تصرف و بهره‌برداری هرچه شتابان‌تر آنها بگردد.

**۳/۷. متمرکز کردن و به اشتراک گذاشتن منافع حاصل از ترقی فنی،  
بر وفق اصل استقلال:**

از ترقی فنی، بخصوص بخاطر امکان دست‌کاری‌ها (تغییردادن ارگانهای ژنتیک، القای مصنوعی، برق خورشیدی)، دور شدن از قوانین طبیعت، برداشت می‌شود. دست‌آوردهای فنی چون در دست انسان قرار می‌گیرند، در او این احساس را پدید می‌آورند که از دانائی و توانائی کامل و شامل برخوردار است. پس می‌تواند از تنگناها عبور و بسا آنها را از میان بردارد. بدین‌سان، انسان‌ها می‌پندارند می‌توانند قواعد حاکم بر طبیعت را تغییر دهند تا که بیشتر از آن بهره‌برداری کنند. بدین‌خاطر است که فراوان از ترقی فنی که ما را از طبیعت دور می‌کند، سخن می‌گویند. حال آن‌که این فراگرد خطرناک در بردارد و می‌تواند طبیعت را ویران سازد.

آنچه ما در نظریه خود پیشنهاد می‌کنیم این است که ترقی فنی، در عین به خطر نیانداختن سلامت محیط زیست، بر ارضای نیازهای اولیه جمعیت‌های ساکن کشورهای روی زمین، متمرکز شود. ترقی فنی نباید وسیله ویران کردن طبیعت بگردد. بلکه باید متفق طبیعت، در کامیابی بازهم بیشتر و پایدار از آن، بشود. ترقی فنی نباید به طبیعت نقص وارد کند و به قابلیت‌های بالفعل و بالقوه‌اش لطمه وارد کند. بدین‌قرار، ما به اتحاد جدید میان ترقی فنی و طبیعت است که فرا می‌خوانیم. همان‌سان که در قلمرو پژوهش‌های پزشکی، کمیته اخلاق در کار حمایت از انسان در برابر دستکاری‌های بیش از اندازه بی‌باکانه‌ای است که کمال و آزادی‌های انسان را بخطر می‌اندازند، در مورد طبیعت نیز، بنا بر حمایت از طبیعت در برابر ویران‌گری‌ها، به یمن ایجاد معیار اخلاقی، است تا که ترقی فنی بکار پایدار کردن سلامت طبیعت آید، متحد طبیعت و نه دشمن آن باشد.

در نظام سرمایه‌داری که بر دنیای کنونی حاکم است، ترقی فنی، در بخش بزرگش، در مالکیت بخش خصوصی است. جز در موارد نادر، برای مثال، مورد سلامتی، فوننی که بکار درمان، در کشورهای فقیر، می‌آیند، در بقیه موارد، امتیازنامه‌های کشف‌ها از آن شرکت‌های دولتی و یا خصوصی هستند و پاداش کوشش‌های آنها شمرده می‌شوند. در رشته داروسازی، وارد کردن یک دارو به بازار، داروئی که ملکول جدیدی را در بردارد، برای مدتی که جبران زحمت و هزینه را بکند، در انحصار سازنده می‌ماند. بدین

سان، شرکت‌ها می‌توانند، بابت کوشش و هزینه‌ای که کرده‌اند، برای مدتی طولانی، از امتیازنامه‌های خود بهره‌جویند. بابت بازداشتن رقیبان از ساختن و عرضه کالا، بی‌آن‌که کوشش و هزینه کرده باشند، نیز، سود می‌برند. در نظام سرمایه‌داری، نوگردانی که پاره‌ای از شرکتها بدان دست می‌یازند، یک نوع ایجاد امتیاز مقایسه‌کردنی و یا مطلق، ایجاد آشیانه‌ای است که، دیگری را بدان راهی نباشد و انحصار بکاربردن یک فن، موقعیت شرکت را در رقابت با شرکتی که آن فن را ندارد، بهتر کند. بدین ترتیب، شرکت‌ها، با نوگردانی، از رقابت مستقیم آسوده و سود خویش را افزایش می‌دهند. وقتی هم یک شرکت دولتی صاحب امتیازنامه است، روش کارش تقریباً همین روش است. امتیازنامه داده می‌شود بخاطر پاسداری از کشف‌ها. اگر یک شرکت دولتی و یا خصوصی بخواهد از کشفی بهره‌جوید، باید حق استفاده از امتیازنامه را بدست آورد و، گاه به انحصار، بکارش برد.

چنین گردش کاری سبب خصوصی کردن سامانه‌مند ترقی فنی می‌شود و برخورداری شمار بزرگ تولیدکنندگان را، از آن، کند می‌کند. اما در نظریه تسهیم بر پایه استقلال، این تغییر روزافزون جهان است که پیشنهاد می‌شود. گذر از دنیائی برپایه روابط قوا که، در آن، رقابت حکمروا است، به دنیائی که، در آن، بنابر به اشتراک گذاشتن است. و در این دنیائی که بنایش بر تسهیم و اشتراک است، کار با به اشتراک گذاشتن ترقی فنی در مواردی آغاز می‌گیرد که به پایه استقلال ربط می‌جویند. به سخن دیگر، ترقی فنی در این موارد به اشتراک گذاشته می‌شوند: تولیدهای مواد غذایی و پوشاک و مسکن. ترقی فنی دیگر تنها در ید مالکانه و برای بردن سود هرچه بیشتر نمی‌ماند. بنابراین است که دیگر درسامانه‌ای نمایم که، در آن، بنابر دست درازی و از آن خود کردن و به تصرف انحصاری خویش درآوردن ترقی فنی و منابع طبیعی و... است. بلکه، بنابر این است که در نظامی باز بروی دیگران بزییم که، در آن، بنابر به اشتراک گذاشتن هر دست‌آورد علمی و فنی است که سبب برخورداری واقعی از استقلال (ارضای نیازهای اولیه) بگردد و بکار همگان، در همه جای جهان، آید.

بدین قرار، ترقی فنی باید دارائی عمومی جهانی بگردد. خصوصی نگردد و، همگان، بر پایه استقلال، در برخورداری از آن، سهم شوند. در عصر رایانه (internet) و ابزارهای نیرومند پخش اطلاعات، در مالکیت اندک شماری نگاه داشتن دست‌آوردهای ترقی فنی، آن‌هم، تنها بخاطر سود بردن، بیش از بیش کهنه‌گرائی، بیش از بیش مشکل و بیش از بیش پنداری بی‌مایه است.

در بیرون از حیطه استقلال، ترقی فنی می‌تواند از همان منطق پیروی کند که امروز پیروی می‌کند: رقابت میان تحقیقات دولتی و تحقیقات خصوصی و حمایت از امتیازنامه‌ها برجا می‌ماند.

برای انجام چنین تغییری، باید از پس سه ستیزه برآمد: چگونه ترقی فنی را باید هدایت کرد که ما را از نگهبانی سلامت طبیعت باز ندارد؟ چگونه باید در شرکتهای خصوصی انگیزه پرداختن به تحقیق بقصد یافتن فنون جدید را پدید آورد؟ چگونه باید از نظام بسته کنونی به نظامی باز عبور کرد که این نظریه پیشنهاد می‌کند؟

\* ایجاد یک آژانس بین‌المللی تمویل و پخش ترقی فنی در حدی که پایه استقلال ایجاد می‌کند:

همانند مورد محیط زیست، پیشنهاد می‌شود یک آژانس بین‌المللی برای سمت و سو دادن به تحقیقات علمی و فنی و تمویل آنها و در اختیار همگان قراردادن فنون جدید پدید آید. این سازمان ضرور است هم برای آن‌که، در حیطه استقلال، همه کشورها از ترقی فنی سود جویند و هم دو بخش عمومی و خصوصی انگیزه ضرور برای تحقیق و یافتن فنون جدید را از دست ندهند و هم ترقی فنی با طبیعت، در بهبود محیط زیست، همکار بگردد. می‌توان سامانه‌ای را تصور کرد که بودجه آن از مالیات و یا عوارض بین‌المللی تأمین شود و تحقیقات بخش عمومی و بخشی از تحقیقات بخش خصوصی را، در چهار گوشه جهان، برعهده بگیرد و دست‌آوردها را به اشتراک بگذارد به ترتیبی که در همه کشورها، جمعیت‌های ساکن آنها، در تولید مواد غذایی و پوشاک و مسکن، استقلال بجویند.

هرگاه یک عامل خصوصی بخواهد تحقیق کند، خصوصاً اگر حاصل تحقیق بکار همگان آید، باید بتواند از آن سازمان بین‌المللی کمک مالی دریافت کند.

اگر یک کارفرمایی خصوصی خواست تحقیقی را تمویل کند که بکار همگان می‌آید، تا که با بکاربردن دست‌آورد آن بر سود خود بیفزاید، می‌توان سازوکار پخش فن جدید را، در زمانی کوتاه‌تر، موضوع بررسی کرد. به سخن دیگر، از مدت برخوردارگی از امتیاز کاست و در ازای آن، به صاحب امتیاز غرامت پرداخت.

این آژانس بین‌المللی نقشی عالی در هدایت تحقیق در قلمرو ترقی فنی پیدا می‌کند. هرگاه بنا بر به اشتراک گذاشتن ترقی فنی، بنابراین، پایدار کردن رشد باشد، ایجاد آن یک ضرورت است. بدین سان، ترقی فنی سپهر رقابت، خصوصی‌گردانی، سلطه و بهره‌کشی را ترک می‌کند و به سپهر استقلال در می‌آید.

بعکس، تحقیق‌های فنی که در دایره‌های دوم و سوم اقتصاد جای دارند، کاملاً آزاد می‌مانند و وضعیت کنونی خود را نگه می‌دارند.

### ۳/۸. به اشتراک گذاشتن دسترسی به اطلاعات و دانش‌ها و ترقی‌های فنی:

فنون جدید پخش اطلاعات و ارتباطات امکان دسترسی در جا و در دم، به اطلاعات و دانش‌ها و ترقی‌های فنی را، با هزینه اندک، فراهم کرده‌اند. این نوآوری استثنائی است که امکانهای فوق‌العاده‌ای را ایجاد کرده‌است. این بدان معنی است که برخلاف گذشته، اطلاعات در همه جا در دسترس هستند. بنابراین، همگان می‌توانند در دسترسی به آنها، سهیم شوند. دیگر مانع فنی برای انتشار اطلاعات و ترقی‌های فنی و دست‌آوردهای علمی، با حجم بزرگ، وجود ندارد. بلحاظ تعلیم و تربیت و انتشار ترقی‌های فنی، پخش اطلاعات توسط رایانه می‌تواند اثرهای بس سودمند ببار آورد.

هرگاه یارانه خوب بکار رود، به همه امکان می‌دهد نیک اطلاع بجویند و به وظیفه شهروندی دنیا عمل کنند. با به اشتراک گذاشتن منابع اطلاعات و دانش‌ها، وسائل رشد پایدار را، بر وفق گزینه‌های خاص خود و با وجود اطلاع از انتخاب‌های یکدیگر و نتایج بدست آمده، در اختیار همه ملتها قرار می‌دهد. از رهگذر جریان آزاد اطلاعات و دانش‌ها و فن‌ها، یک وجدان جهانی پدید می‌آید. هر انسان، برخوردار از این وجدان، خود را شهروند جهان و برابر با همه دیگر شهروندان جهان می‌داند و می‌یابد.

بدین انقلاب، دنیائی پدید می‌آید که، در آن، همگان در حقوق و وظایف همانند و سهیم می‌شوند بی‌آن که، وسیله اطلاعات دست کاری شده توسط بخش مسلط بر اقتصاد جهان، آلت فعل بگردند. آزادی جریان اطلاعات و دانش‌ها و فنون ادامه دادن بکار دیدرو و دالامبر می‌شود که دائرةالمعارف بزرگ را نوشتند تا که تمامی دانش‌های زمان خود را در اختیار جمهور انسان‌ها قرار دهند. با وجود این، آن دائرةالمعارف تنها در دایره کوچک بورژوازی روشن بین و اشرافیت اروپا، انتشار یافت. زیرا در قرن هژدهم در فرانسه منتشر شد و، در آن زمان، مشکل می‌توانست دایره پخش خود را فراخ گرداند.

امروز، وضعیت بسیار تغییر کرده‌است. دانش‌های بسیاری، در یارانه، بطور مستقیم، در دسترس هستند. این دانش‌ها، کمتر از کم، در قید حمایت از حقوق مؤلف و یا امتیازنامه هستند. لذا، دسترسی به دانش‌ها بس آسان گشته‌است. رایانه یک وسیله فوق‌العاده پخش اطلاعات و دانش‌ها و فن‌ها است. سزا است که بیش از پیش همگانی بگردد.

بنابر نظریه ما، در هر کشور، حق بر تعلیم و تربیت جستن، در حیطه استقلال قرار می‌گیرد و برخورداری از آن و رعایت آن تکلیفی است که انجامش اجتناب ناپذیر است. و نیز، ترقی فنی باید به اشتراک گذاشته شود. هرگاه این نظریه به عمل درآید، اثرات بالقوه بکاربردن فنون جدید بر برخوردار کردن همگان از اشتغال، چندین و چند برابر می‌شود. چرا که سه مانع مهم از پیش پا برداشته می‌شوند: مانعی که به مالکیت درآوردن فنون پایه و حمایت از این مالکیت است، و مانعی که فقدان آموزش و پرورش برای

همه است و بخشی از جمعیت هرکشور را از سود بردن از جریان آزاد اطلاعات و دانش‌ها و فنون، محروم می‌کند و مانعی که در دسترس همگان قرارنگرفتن اطلاعات و دانش‌ها و فنون است.

### ۳/۹. مساعدکردن مبادله اندیشه‌ها، سازمان دادن سفر انسانها، اما محدودکردن نقل و انتقال کالاها به فاصله‌های دور:

نظریه جدید ما بر مبادله اطلاعات و بسط گستره انتشار اندیشه‌ها به یمن وجود رایانه، بنا شده‌است. وقتی امکان وصل شدن به رایانه وجود دارد، شهروند امروز جهان، فاصله‌اش از مخاطب خود هراندازه باشد، می‌تواند با او ارتباط برقرارکند و با او اطلاع و نظر مبادله کند. وسعت بخشیدن به جریان اندیشه ممکن می‌شود با الف: ممکن کردن اتصال هرچه بیشتر شهروندان جهان به رایانه و ب: با از میان برداشتن مانع‌هایی که دسترسی به دانش‌ها (پخش ترقی‌های فنی و پخش اطلاعات و پخش معرفت‌ها و پخش فرهنگ‌ها) و اندیشه‌ها را نامیسر می‌کنند.

سازمان دادن به تحرک انسان به این‌است که به هرکس امکان رفتن از این به آن محل و کارکردن و سازمان دادن به اوقات فراغت خود و کشف سرزمین‌های دیگر داده شود. باوجود این، این تحرک نباید به قیمت تخریب محیط زیست تمام شود. در عین رعایت آزادی هر شهروند، در مواردی، برای از این‌جا به آن‌جا رفتن‌ها، جانشین‌هایی می‌توان پیشنهاد کرد که بلحاظ محیط زیست سالم‌تر باشند (برای مثال، در محدوده شغلی، رأی زنی با استفاده از وسائل ارتباط جدید بجای سفرها به دوردست برای شرکت در اجتماع شغلی). و زمانی هم که سفرکردن ناگزیر می‌شود، باید آن‌را سالم گرداند.

به همین ترتیب، در اسلوب‌های شهرسازی شهرها، فاصله در حال افزایش میان محل زندگی و محل شغل باید کوتاه شود. شهر جدید شهری نیست که، در آن، محل زندگی از محل کار ۱۰۰ کیلومتر فاصله داشته باشد. حتی اگر برای طی این مسافت، وسائط نقلیه جمعی وجود داشته‌باشند. شهر



جدید شهری است که، در آن، محل زندگی به محل کار بسیار نزدیک باشد. شهری است که، در آن، این دو محل، ترکیبی هم‌آهنگ بیابند. شهری است که نزدیکی محل زندگی به محل کار، زمان رفت و آمد و اندازه استفاده از وسائط نقلیه را کم کند.

باید وسائط نقلیه پاک، خودروهائی را بیشتر کرد که گازکربنیک کم‌تری را متصاعد می‌کنند. دیگر نباید رفت و آمد افراد و یا کالاها، فعالیتی بگردد که در محاسبه تولید ناخالص داخلی، به قلم نمی‌آید. آن‌سان که در حال حاضر مرسوم است.

تاکنون، در برخی بخش‌ها، بر سر تولید دانش‌ها و حمایت از آنها، رقابت است. حمایت هم بخاطر جبران هزینه تحقیق و هم بخاطر دست بالا را پیدا کردن در رقابت است. هزینه هم‌چنان باید جبران بگردد. زیرا این جبران برای آن‌که ترقی فنی ادامه بیابد، ضرور است. گرچه ترقی فنی نباید آهنگی را بجوید که ما را همواره در تنگی زمان و فوریت نگاه بدارد، اما باید انجام بگیرد. بجا آوردن شرط احتیاط ایجاب می‌کند که بنا را بر استفاده از راه‌حل‌های فنی که هنوز در اختیار نیستند، نگذاریم و در استفاده از دانش فنی، تن به خطرهای بی‌که توان مهارشان را نداریم، نسپاریم.

اما در آنچه به حمایت مربوط می‌شود، کالا کردن تحقیق کاری است که باید ترک گوئیم. زیرا سبب شده‌است که ضعیف‌ترها به دست‌آوردهای ترقی فنی دسترسی پیداکنند و نتوانند بروفق و در سطح استقلال، از این دست آوردها در تولید سود جویند. این امر که تحقیق کالا می‌شود و بکار سلطه بر بازار، توسط یکچند از کارفرمائی‌های می‌آید، سبب می‌شود که تحقیق جهتی را درپیش نگیرد که بیشتر مفید است، بلکه جهتی را پیدا کند و کرده است که بیشتر سود عاید بکاربرندگان (برای مثال، پولی که شرکتهای داروئی صرف تحقیق در باره داروهای آسایش بخش می‌کنند، به‌ج‌رو قابل مقایسه با پولی که خرج تحقیق درباره داروهای می‌کنند که بکار جمعیت‌های در خطر بیماری و سوء تغذیه می‌آیند، نیست) دست‌آوردهایش می‌کند. کالا کردن تحقیق و ترقی فنی که از آن حاصل می‌شود، سبب می‌شود، تحقیق در فنونی که بیشترین فایده را برای بزرگ‌ترین جمعیت دنیا دارد، انجام نگیرد.

نظریه جدید ما، تغییر هدف، بنابراین، جهت تحقیق است که پیشنهاد می‌کند. دیگر حاصل تحقیق نباید کالا تلقی شود. نباید کالائی بگردد که وسیله سلطه اینان بر آنان بشود. ترقی فنی باید دارائی همه جهانیان بگردد و این منزلت حقوقی را بپذیرد و به اشتراک گذاشته شود تا که همه شهروندان جهان، در تولید برای برآوردن نیازهای مقدم و در سطح استقلال، بتوانند به دست‌آوردهای آن دسترسی داشته باشند. جهان تغییر می‌کند. از جامعه در بند رقابت برپایه روابط قوا، به جامعه تسهیم و به اشتراک گذاشتن تغییر می‌کند. در جامعه نو، سودمندترین کشف‌ها به اشتراک گذاشته می‌شوند. رابطه با زمان تغییر می‌کند. دیگر بنابر هرچه سریع‌تر یافتن، برای مسلط شدن بر دیگران و یا جلو افتادن خویش را به پول تبدیل کردن، نیست، بلکه بنابر بلندمدت را زمان عمل کردن و مسیر رشد، رشد انسان، را درپیش گرفتن است.

از نظر سازمان‌دهی، ایجاد آژانس بین‌المللی تمویل و پخش دست‌آوردهای ترقی فنی که بکار برخورداری از استقلال در برآوردن نیازهای اولیه بیایند، یک ضرورت است. خرج این بنیاد جهانی را می‌توان با وضع مالیات بر معاملات مالی در سطح جهان، تأمین کرد. ضرورت تمام دارد که فونوی از محدوده کالا، خارج شوند که برای به‌زیستی همه شهروندان جهان مفیدند.

### ۳/۱۰. تأمین آزادیهای همگانی و آزادیهای شخصی، در سطح هر

ملت:

نظام سیاسی که بکاربردن این نظریه ایجابش می‌کند، نظام دموکراسی است. هر شهروند باید توانائی شرکت در انتخاب‌های مشترک، انتخاب‌های سیاسی عمده را داشته باشد. گرچه این اکثریت انتخاب‌کنندگان است که محدوده مشترک سیاست‌ها، بنابراین، محدوده زندگی، بخصوص در آنچه به سلامت محیط زیست مربوط می‌شود، را تعیین می‌کند، اما برخورداری از آزادیهای فردی باید تشویق شود. اکثریت نباید محدوده‌ای را تعیین کند که آزادیهای فردی و همگانی نسلهای آینده را محدود کند. آزادیهای فنی فضای

بی‌کران ندارند. کران و حدود دارند. حد اول قدیم است (فلسفه روشنائی) و آن سازمان دادن به آزادی هرکس به ترتیبی است که صدمه به آزادی دیگری وارد نکند (اعلامیه حقوق بشر صادره ۱۷۸۹). از این‌رو، نقش دولت در رعایت شدن حقوق و تکالیف هر فرد، در جامعه مردم‌سالار مسئول، مهم است. حد دوم جدیدتر است: تعیین حدود برای هر فرد در بهره‌برداری و گاه زیان رساندن به منابع طبیعی کره زمین. با رعایت این دو حد، نظام دموکراسی باید بتواند عمل کند. برای آن‌که نظام دموکراسی عمل کند، محدوده ملی، مطلوب‌ترین محدوده است. تا این زمان، محدوده دیگری، غیر از محدوده ملت، که، در آن، دموکراسی عمل کرده باشد، مشاهده نشده است.

بنابر نظریه ما، یعنی نظریه به اشتراک گذاشتن بر پایه استقلال، اساسی‌ترین کارها این است که آحاد جمعیت هر کشور تعلیم و تربیت بجویند تا که انتخابات معنی پیدا کند. تعلیم و تربیتی در شمار هدف‌های اول است که به هرکس این توانائی را بدهد تا که بیشترین انتخاب‌ها را پیدا کند و همگان شهروندان واقعی بگردند.

بنابر انتخاب‌های مردم‌سالارانه هر ملت، نقش اقتصادی و اجتماعی و محیط زیستی دولت و نقش آن، در رابطه با جامعه مدنی، این یا آن می‌شود. در کنار حقوق - آزادیهای مصرح در اعلامیه حقوق بشر سال ۱۷۸۹ - دولت باید این توانائی را داشته باشد که آزادیهای مشخص در برگیرنده بیمه‌ها و حمایت اجتماعی و کار در ازای مزد درخور و برخوردار از حق استراحت همه شهروندان را تضمین کند.

البته سطح آزادیهای واقعی همه جا یکی نیست. بنابر گزینه‌های مردم‌سالارانه و امکانهای واقعی کشورهای مختلف، این سطح با آن سطح فرق می‌کند. با وجود این، یک پایه مشترک برای همه جهانیان وجود دارد و آن برخوردار از غذا و پوشاک و مسکن و تعلیم و تربیت و حق‌گزینش فرهنگ است. نقش دولت این است که، در استقلال از خارج، میان حقوق - آزادیها و حقوق - مطالبات بهترین تعادل را، هم در سطح افراد و هم در سطح جامعه، برقرار کند.

احترام به فرهنگ هرکس به این است که از سپهر تجارت خارج بگردیم و فرهنگ را موضوع انتخاب آزاد هر جامعه بدانیم. امروزه، در آنچه به فرهنگ مربوط می‌شود، هم‌شکل و هم‌ریخت‌سازی، قاعده‌ای گشته‌است که قوی‌ترها ضعیف‌ترها را، با تحمیل شیوه زندگی خود، به عمل به آن، مجبور می‌کنند. گوناگونی فرهنگ‌ها را یکسانی کالاها و خدماتها تهدید می‌کند. زبانی که بکار می‌رود (انگلیسی در سینما) و چگونگی لباس پوشیدن و غذا خوردن و گذران اوقات فراغت جمعی (باغ‌های عمومی و باشگاه‌های مخصوص گذران اوقات فراغت)، همه شیوه مصرف یک شکل را القاء می‌کنند و تبلیغات بازرگانی این شکل را به‌زیستی می‌باوراند.

حال آن‌که هر ملتی و هر منطقه‌ای و هر جماعتی باید بتواند الگوی فرهنگی خویش را انتخاب کند و بی‌آنکه از بیرون تحت سلطه قرارگیرد، همان‌سان که می‌خواهد آن‌را متحول بگرداند. همین سخن را در باره تمرین کردن دموکراسی نیز باید گفت. درباره گوناگونی مردمان و احترام به عرف و عادت‌های آنها هم این سخن را باید گفت. رشد برخوردار از سیمای انسانی رشدی است که گوناگونی‌ها را محترم می‌شمارد، که زمان را به زمان وا می‌گذارد، که انتخاب تمدن هر ملت و هر کس را محترم می‌شمارد، که به هویت هر فرد وقع می‌نهد. برخورد تمدن‌ها که، در آن، یکی برنده و دیگری بازنده باشد، چشم‌انداز آینده نیست. چندگانگی تمدن‌ها را باید توانائی کره زمین ما بر حفظ تمامی گوناگونی‌ها، بخصوص گوناگونی‌های فرهنگی دانست. توانائی این کره را، به دادن امکان اظهار به این فرهنگ‌ها و تحول آنها به راه و روش خاص خود، باید شمرد. توانائی این کره را احترام نهادن به انتخاب مردم سالارانه اکثریت در هریک از جامعه‌ها باید انگاشت.

البته، نفوذها وجوددارند و مبادله‌ها نیز. اما این نفوذها و یا مبادله‌ها، نباید از راه سلطه یکی بر دیگری اعمال شوند، بلکه باید ره‌آورد گفتگوی آزاد و با رضایت بگردند.

**۱/۳. مساعد کردن زمینه و شرائط برای استقرار دموکراسی در**

**مطلوب‌ترین محدوده که محدوده ملت است:**

عمل کرد مطلوب دموکراسی، تحقق پیش زمینه و پیش شرط‌هایی را ایجاد می‌کند. بدین خاطر است که صدور دموکراسی به سرزمین‌هایی که آماده آن نشده‌اند، نتیجه درخوری بیار نمی‌آورد:

● شرط اول که باید متحقق گردد، این است که اسباب تعلیم و تربیت لازم، برای جمهور مردم، فراهم شوند تا که هرکس بتواند، با شناخت حقوق شهروندی خود و موضوع انتخابات، در آن‌ها شرکت کند. مردمی که به اندازه کافی آموزش و پرورش ندیده باشند، بسا فریب می‌خورند و آلت دست می‌شوند. زیرا نمی‌توانند از نیات نامزدها سردرآورند، برنامه‌های آنها را بشناسند و بسا نمی‌توانند رأی خود را بنویسند و در صندوق بیاندازند. ناگزیر دست آموز شهروندان آموزش و پرورش دیده، با مقاصد ناشناخته، می‌شوند. در دموکراسی، دانائی و آمادگی عمل آزادانه به تکلیف خود، بمثابة شهروند، ضرورتی است که نباید از آن، تن زد. برای رأی دادن به شخصی و برنامه‌ای، باید توانائی خواندن نام و برنامه را داشت و از نتایجی که اجرای آن بیار می‌آورد، آگاه شد.

در سالهای ۱۸۷۰، در فرانسه، به شمار بیشتری از مردها - تنها مردها حق رأی دادن داشتند - حق رأی داده شد و حکومت‌های جمهوری سوم، یکی پس از دیگری، به آموزش و پرورش تقدم اول بخشیدند زیرا عمل کرد مطلوب دموکراسی و عمل به تکالیف شهروندی، آن‌را ایجاد می‌کرد.

● شرط دوم گردش کار مطلوب دموکراسی این است که تعبیض‌هایی از میان برخیزند که سبب می‌شوند انتخابات به انحصار اقلیتی از جامعه درآیند. برقراری حق دادن رأی برای جمهور مردم، در حقیقت، حق مشارکت در حاکمیت که رأی دادن وسیله اعمال آن است، ضرور است. این حق باید از آن جمهور مردم، بدون تمیز و تمایز، بگردد. زیرا گردش کار مطلوب دموکراسی بدان نیاز دارد. از این دیدگاه که بنگریم، دموکراسی فرانسه شکل رضایت بخش خویش را بدست نیاورد مگر در ۲۱ آوریل ۱۹۴۴ که زنان فرانسه نیز حق شرکت در حاکمیت و اجازه دادن رأی را یافتند. در جامعه رأی دهندگان، هرگونه تبعیضی باید از میان برخیزد تا در

اعمال حق حاکمیت، گروهی از مردم از امتیازی برخوردار نباشند که بقیت مردم از آن محرومند.

● شرط سومی که باید واقعیت بجوید این است که انتخاب کنندگان همگونی و انسجام لازم را، برای این که اقلیت انتخاب اکثریت را بپذیرد، داشته باشند. به سخن دیگر، اقلیت بپذیرد که اکثریت، توسط منتخبان خود، بر او حکومت کند و برنامه خود را به اجرا بگذارد. و نیز، اکثریت نیز در عین آن که باید بتواند برنامه خود را به اجرا بگذارد، باید اقلیت و حقوقش را هم محترم بشمارد و گرنه کشور از هم می پاشد.

در کشورهای که ملت هاشان از چندین قوم تشکیل شده اند و، در آنها، چندین زبان بکار می روند و چندین دین و در هر دین، مذاهب پیرو دارند و، بنابر رسم، رأی ها که داده می شوند، رنگ قومی دارند، عمل کردن به این قاعده که اکثریت حکومت و اقلیت نظارت و نقد می کند، بسیار مشکل تر است. از این رو، انسجام جامعه و احساس تعلق به ملت و کشور هر چه بیشتر باشد، به ترتیبی تا اقلیت حکومت اکثریت را بپذیرد، برای گردش کار بهینه دموکراسی ضرور است. در این صورت است که حکومت، بنابر رأی اکثریت و تغییر آن، این و یا آن سمت و سو را در پیش می گیرد.

در عمل، پیش شرطهای لازم برای چرخش مطلوب چرخ دموکراسی، اغلب، در محدوده یک ملت تحقق می یابند. از جمله به دلیل احساس تعلق به کشور و ملت. مردمی که در منطقه ای پراکنده باشند، کجا می توانند، از رهگذر رأی دادن، اکثریت و اقلیت تشکیل دهند و اقلیت با آن اکثریت مخالف نشود و آن را فلج نکند؟

بدین خاطر است که مجموعه های منطقه ای مشکل می توانند دموکراسی برقرار کنند و دموکراسی عمل کند. تنها نظام های فدرال، در کشورهایی مثل آلمان و امریکا که بر مبانی فرهنگی و زبانی و تاریخی بنا دارند که احساس تعلق به کشور و ملت را تقویت می کنند، با دموکراسی خوانائی دارند.

و نیز، بدین خاطر است که در جامعه ای با انسجام اجتماعی اندک که از چندین قوم تشکیل شده و، در آن، چندین زبان بکار می روند و چندین دین و مذهب و فرهنگ رواج دارند، برقرار کردن دموکراسی بس مشکل است. و

باز استقرار دموکراسی مشکل است وقتی مرز، مردمی را به دو نیم و از یکدیگر جدا کرده باشد.

به این دلایل، چهارچوب ملی، وقتی انسجام اجتماعی کامل است، بهترین چهارچوب برای برقرارکردن دموکراسی و عمل کرد مطلوب آن است. در تاریخ، ایجاد ملت‌ها، اغلب، همراه بوده است با استقرار دموکراسی. هیچ دموکراسی که پیش از ایجاد ملت تأسیس شده باشد، دیده نشده است.

**و برای آنکه چرخ دموکراسی نیک بچرخد، باید که استقلال پایه حاکمیت ملی بگردد.** زیرا به یمن استقلال، ملت می‌تواند چهارچوب زیست خویش را در طول زمان بس دراز، تعیین کند. به ترتیبی که، رها از سلطه بیگانه، انتخاب‌های میان و کوتاه مدت، بیانگر هدفی باشد که زندگی پایدار توأم با رشد است. بنابر نظریه ما، پایه استقلال بکار آن می‌آید که اساس‌های ضرور برای گردش کار مطلوب دموکراسی پایدار گذاشته آیند.

### ۱۲/۳. به دموکراسی سبز روی باید آورد:

در دنیائی، با منابع پایان ناپذیر، وزنه‌ای که جمعیت جهان و رشد آن و شیوه مصرف آن، وسط رشد آن است، سرنوشت نسل‌های آینده را از پیش تعیین نمی‌کند. در چنین دنیائی، منطق بهره‌برداری از منابع، کم و بیش، عقلانی است. زیرا منابع پایان ناپذیرند و بیمی از افزایش جمعیت وجود ندارد. جمعیت رو به افزایش سبب افزایش تولید و افزایش مصرف سرانه می‌شود. هم بخاطر افزایش جمعیت و هم بلحاظ توقع زندگی بهتر که رشد تولید در پی می‌آورد. به اشتراک گذاشتن پیشرفت نیز ممکن می‌شود. زیرا می‌توان تأخیر عقب ماندگان را جبران و زندگی انسان‌های روی زمین را هم سطح کرد.

الا این‌که، امروز، ما آگاه شده‌ایم که منابع موجود در زمین، پایان‌پذیر هستند. البته برخی از آنها تجدیدپذیر هستند و بعضی دیگر ته می‌کشند. پس باید بیاموزیم چگونه می‌توانیم بدون آنها تولید و مصرف کنیم. در موقعیت

جدید، رشد جمعیت جهان و سطح مصرف آن، برای آینده بشریت، اهمیتی بتمام دارد.

باوجود این، دو عامل سبب شده‌اند که وجدان بر وضعیت موجود، بس ضعیف باشد. عامل اول ناشی از این باور قطعی است که افزایش جمعیت جهان بزودی متوقف خواهد شد، به یمن جهان شمول شدن رشد (بنابر نظریه کاسته شدن از آهنگ رشد جمعیت بخاطر رشد بالای اقتصادی اجتماعی)، این رشد متوقف خواهد شد. بنابر این باور، به یمن رشد جهانیان، رشد جمعیت (۹ تا ۹/۵ میلیارد نفر در سال ۲۰۵۰)، نزدیک، همین فردا، متوقف و این مسئله خود به خود حل می‌شود!

عامل دوم این است که اثر راه‌بردی افزایش جمعیت دنیا بر زمین، ناچیز باورانده می‌شود. با این استدلال که ترقی فنی مشکل را حل می‌کند. این امر که منابع زمین، دیر یا زود، ته می‌کشند، مشکل لاینحلی نیست. زیرا، به یمن نبوغ انسان، ترقی فنی آن را حل می‌کند. چنان که از انقلاب صنعتی بدین سو، ترقی فنی، مشکل مواد نادر، مشکل مواد گران و مشکل مواد ضرور را حل کرده است. به یمن ترقی فنی، منابع جدید بکر (هم‌چون نفت و گاز)، در آینده نزدیک قابل بهره‌برداری می‌شوند. الا این که منابع بکر موجود نه چندانند که گمان می‌رود. بعضی از منابع در واپسین دور بهره‌برداری هستند و برخی دیگر، هنوز بهره‌برداری نشده‌اند، می‌توانند مورد بهره‌برداری قرارگیرند و شبح ته کشیدن منابع را دور کنند. چرا نباید باور کنیم که نبوغ انسان، روزی گرایش را وارونه خواهد کرد؟ به مرگ و میر زیست‌مندان گوناگون پایان خواهد بخشید، آلودگی محیط زیست، هوا و دریا، را خواهد زدود؟ چرا نباید تصور کنیم، در دراز مدت، کیهان منابع لازم را در اختیار انسان خواهد گذاشت و بدانها، انسان نیازهای خود را بر خواهد آورد؟ بدین سان، پیشاپیش، در مقام پیش‌بینی، برای ترقی فنی توانائی به تأخیر انداختن ندرت و بسا تبدیل کمبود به بیش بود و آلودگی زدائی، قائل می‌شویم.

این عوامل، کم و بیش واقع بینانه، که بکار ناچیز انگاری اثر افزایش جمعیت گرفته می‌شوند، گرچه امید می‌دهند اما در برابر تحلیل، تاب نمی‌آورند: نخست، بهیچ‌رو مسلم نیست در سال ۲۰۵۰ که جمعیت جهان ۹/۵



میلیارد نفر می‌شود، تعادل بجوید. پیش بینی جمعیت جهان در ۳۰ تا ۴۰ سال آینده، موضوع تجدید نظرهای جدی هستند. چنانکه در طول ۵۰ سال گذشته نیز پیش‌بینی جمعیت موضوع تجدید نظر می‌شد. در آخرین برآورد جمعیت (توسط سازمان ملل در ۲۰۱۳)، دیگر از تثبیت جمعیت در سال ۲۰۵۰، در ۹/۵ میلیارد نفر سخن به میان نیست. صحت از ۱۱/۵ میلیارد نفر جمعیت کره زمین در سال ۲۱۰۰ است.

افزون بر این، تثبیت جمعیت دنیا شاخص خوبی برای آینده‌ای قابل تحمل نیست. «جمعیت دنیا» باید جورش را با مصرف متوسط جور کند. بدین‌قرار، آنچه برای آینده ما نگران‌کننده است، چندان افزایش جمعیت در کشورهای فقیر نیست. بلکه، شیوه مصرف دربند اسراف و تبذیر اکثریت انسانها است. رفاه و خوشبختی برای همه، یعنی به اشتراک گذاشتن رفاه و خوشبختی، با جهان شمول کردن شیوه مصرف کشورهای غربی، میسر نیست.

و در آنچه به ترقی فنی مربوط می‌شود، مسلم است که نباید کشف‌ها و روشهای جدیدی را منتفی دانست که امکان بهره‌برداری از منابع موجود را چندین برابر می‌کنند. اما آیا براستی حق داریم بکاری که می‌کنیم ادامه دهیم یعنی بخود بیاوریم که هیچ خطری آینده را تهدید نمی‌کند؟ نباید، از هم اکنون، درباره بکار بردن، دانش فنی که هنوز در اختیار نداریم باز اندیشیم؟ نباید تمامی پی‌آمدها (انرژی اتمی با زیاله‌هایش، زمین را لاشه لاشه کردن برای بدست آوردن نفت و گاز شیست، فرآورده‌هایی که ژن‌هاشان را تغییر می‌دهیم، حشره‌کش‌ها) را، پیش از وقوع، مد نظر قرار دهیم؟ آیا هنوز می‌توانیم بگوئیم که ترقی فنی جریانی به ضرورت مداوم است و شدت جریان رشد فنی و پی‌آمدهای بکار بردن فنون جدید را، در زمین و فضا، ما انسان‌ها همواره می‌توانیم مهار کنیم؟

بدیهی است که نه. ما نمی‌توانیم، با دادن قدرت به دست‌آورد های دانش و فن و مکلف کردنشان به یافتن راه‌حل‌ها برای مسائل ما، از مسئولیت‌های حال و آینده خود تن بزنیم. به جای خود سپردن به این‌گونه خیال‌آبادها، باید خویش‌تن را مسئول بدانیم و به عمل برخیزیم. سرنوشت خویش را،

درحد دانش امروز، در دست بگیریم. ترقی فنی منش غیر قطعی دارد. آنچه را می‌جوئیم، همواره نمی‌یابیم. برپایه تداوم جریان ترقی فنی، هیچ‌گونه برنامه‌گذاری نمی‌توان کرد. پس، انطباق شیوه‌های زندگی خود با پایان‌پذیری منابع طبیعت، کاری است که باید انجام دهیم.

بلحاظ جمعیت و افزایش آن، نتیجه استدلالی که شد، این است که ما باید هم میزان رشد جمعیت جهان را مهار کنیم و هم شیوه مصرف متوسط جمعیت روی زمین را بیابیم و جانشین شیوه مصرف کنونی کنیم: جمعیت سبز و شیوه مصرف سبز.

نظریه تسهیم بر پایه استقلال، بر این است که متغیر جمعیت، متغیری بیرون از نظام تولید و مصرف نیست بلکه درونی آن است و دو کار باید کرد: یکی کوشش برای مهار رشد جمعیت، در عین احترام به گزینه‌های هر فرد، و دیگری، تغییر الگوی مصرف کنونی به الگوی مصرفی برای همه جهانیان (کشورهای رشد یافته و کشورهای در راه رشد). بنابر حد اکثر صرفه‌جویی در مصرف منابع کره زمین باید گذاشت و در همان حال، همگان را از به زیستی متعادلی، بلکه بهتری، برخوردار کرد.

در دنیائی با منابع پایان‌ناپذیر که، در آن، نبوغ انسان امکان بهره‌برداری از منابع جدید را می‌دهد، تنگنای افزایش جمعیت وجود ندارد. اما امروز، ما می‌دانیم که محدودیت‌ها وجود دارند. پس باید که تنگنائی که افزایش جمعیت است را در سامانه رشد پایدار خود وارد کنیم. به سخن دیگر، تعادل جدیدی میان تولید و مصرف هر کس و امکان‌هائی که محیط زندگی در اختیار می‌گذارد، برقرار کنیم. پس، تنگنائی که افزایش جمعیت است، دیگر، نه بیرونی که درونی سامانه رشد است. رشد جمعیت جهان و به سطح کشورهای صنعتی رسیدن کشورهای پرجمعیت (صاحب ۳۵ درصد جمعیت جهان) و درپیش گرفتن شیوه تولید و مصرف غربی، زندگی بر روی زمین را به مرگ تهدید می‌کند. نیاز جدی به مهار رشد جمعیت است. برای پرهیز ازدویدن بسوی فاجعه، چندین تحول ضرور هستند:

۱. در کشورهای در حال رشد، اتخاذ سیاست جمعیتی و به اجرا گذاشتن آن، ضرور است تا مگر میان نرخ زاد و ولد و نرخ مرگ و میر تعادل برقرار شود.

و

۲. در کشورهای رشد یافته که هم اکنون تعادل میان این دو نرخ برقرار است، تغییری بس بزرگ در مصرف فرآورده‌ها و خدمات‌ها، ضرور است تا که آلودگی محیط زیست کم‌تر شود (اتخاذ شیوه تولید و مصرف پایدار). و

۳. در هر سرزمین ملی، شاخص مصرف سرانه مطلوب، متناسب با تنگناهای محیط زیستی، از رهگذر تلاقی سطح مصرف و رشد جمعیت، باید تهیه شود.

بدیهی است که این سیاست‌های جمعیتی که هر کشور، متناسب با موقعیت خویش، تهیه و اجرا می‌کند، باید آزادیهای فردی را محترم بشمارند. با وجود این، هر کس باید مسئولیت‌های خویش را برعهده گیرد. بخصوص نباید به شانه خالی کردن از زیر بار آن، هم‌چنان ادامه دهد. بدین‌قرار، ضرور است که به هر زن و مرد در سن زاد و ولد کردن، اجازه داد و سائل مهار زاد و ولد خویش را در اختیار بگیرد. و باز، ضرور است که سطح تعلیم و تربیت زنان (دختران جوان و بالغ) بالا برده شود. زیرا بهترین وسیله مهار بارداری و زاد و ولد، در عین بکاربردن آزادی خویش، است.

تثبیت جمعیت جهان هیچ‌گاه قطعی نیست. بنابراین، نباید افزایش جمعیت جهان را عاملی بیرون از معادله به‌زیستی پایدار ما انسان‌ها شمرد. باید به عمل برخاست: سیاست‌های جمعیتی که، در آنها، آزادی‌های فردی لحاظ شده باشند، را باید اتخاذ کرد و به اجرا گذاشت. سطح تعلیم و تربیت دختران را هم‌چنان بالا برد. این تحول یکی از عاملهای درونی معادله‌ای است که نباید از باز پرداختن بدان گریخت. همیشه جمعیت بیشتر بر روی زمین، همیشه خوشبخت‌تر زیستن معنی نمی‌دهد.

**۳/۱۳. تعاون بین‌المللی را فرصتی برای به اشتراک گذاشتن بدانیم و نه وسیله‌ای برای تحمیل نظر و الگو و نفوذ خویش:**

فکر راهنمای تعاون بین‌المللی که شکل کمک دولتی به رشد و یا بطور وسیع‌تر، کمک به رشد توسط دولت و بخش خصوصی را دارد، اغلب این است که الگوی یکی و همان‌است که غرب است و هدف از دادن کمک این است که کاستی‌های کشورهای فقیر رفع شوند تا که آنها نیز همانند کشورهای غنی بگردند. اما همان‌طور که پیش از این دیدیم، همانند شدن با غرب در شیوه تولید و مصرف، جهانیان را با بن‌بست محیط زیستی روبرو می‌کند. الگوی رشد اقتصادی ما قابل پیروی از سوی دیگر جامعه‌های جهان نیست. بنابراین، آنچه به استناد الگوی تولید و مصرف غرب، این الگویی از زده خارج شده، خلاء گمان می‌رود که باید پر شود، وهم و دروغ است. خلأیی وجود ندارند، آنچه وجود دارد و باید از شرش آسود، الگوی مسلط و خطرناک غرب، برای همه انسانهای روی زمین و نسل‌های آینده‌است.

تعاون بین‌المللی شمال با جنوب و نیز تعاون کشورهایتی که دارند سر بر می‌آورند با کشورهای جنوب (تعاون جنوب با جنوب)، باید از نو، ابداع گردند. رشد پایدار از نو ابداع کردن این تعاونها را ایجاب می‌کند. از سال ۲۰۱۵ بعد، مجموع کشورهای ثروتمند و یا کشورهایتی که در حال رسیدن به کشورهای ثروتمند هستند و کشورهای فقیر، نیازمند رشد پایدار، بنابراین، تعاونی از نوع دیگرند. منطلق گذار از رشدی برای همه به رشدی پایدار برای همه ایجاب می‌کند که، تعاون شمال با جنوب و جنوب با جنوب، بی‌آن که تقدم مبارزه با فقر از نظر دور بماند، تحولی محسوس کند. تبیین طرح‌ها یا برنامه‌های رشد پایدار باید دقیق باشد: طرح‌ها یا برنامه‌های رشد پایدار باید سه بعد چنین رشدی را در بر بگیرند: بعد اقتصادی و بعد اجتماعی و بعد محیط زیستی. تمویل این نوع طرح‌ها یا برنامه‌ها باید مدام بیشتر و بیشتر شود تا که هدف، رشد پایدار، سبب جهشی کیفی در تعاون بین‌المللی بگردد. به سخن دیگر، از تعاون کنونی برای رشد به تعاون برای رشد پایدار با ابعادی که دارد، گذر باید کرد. تا که تمویل طرح‌های کنونی در پوشش طرح‌های رشد پایدار، ادامه نیابند.

بدین‌سان، راه جدیدی پیش پای همه کشورهای دنیا باز می‌شود. با وجود این، هرکشور در گزینش راه و روش خویش، در اصلاح شیوه‌های تولید و مصرف برای این‌که هرچه پایدارتر بگردند، مختار است. بلحاظ روشنفکری، این راه کار بسی پرتوقع‌تر است. زیرا، ایجاب می‌کند که هم کشورهای شمال و هم کشورهای جنوب در پی یافتن و پذیرفتن الگوهای اقتصادی و اجتماعی مختلف، الگوهای رعایت‌کننده سلامت محیط زیست، باشند.

البته، شمال می‌تواند به دادن پندهای خود به جنوب ادامه دهد و به فقیرترین کشورها هم‌چنان کمک مالی کند. در عوض، دیگر نمی‌تواند الگوی خود را به کشورهای جنوب تحمیل کند. جنوب نیز باید نظرگاه خاص خویش را بیابد و بخواهد شمال به آن وقع نهد. مبادله در ساحت تعاون می‌باید دو سویه باشد (شمال ← جنوب و نیز جنوب ← شمال).

در آنچه به تعاون میان جنوب با جنوب مربوط می‌شود، هم‌چنان نباید تحمیل الگو یکی به دیگری را دربرداشته باشد. تمویل طرح‌های رشد، نباید پوشش بهره‌برداری از منابع کشوری توسط کشور دیگر، بگردد.

تعاون بین‌المللی باید برپایه‌های جدید بناگیرد. باید ترجمان تعادل بیش‌تر، نسخه نویسی کم‌تر باشد. چنان‌که هر کشور استقلال واقعی در تهیه الگوی رشد پایدار خویش را بجوید. بدین‌خاطر است که تعاون بین‌المللی باید حاکمیت ملی کشورهای در رابطه را رعایت کند. به ترتیبی که کشوری الگوی رشد خود را به دیگری تحمیل نکند و کشورها، در استقلال، الگوئی را که باید ساخت، بسازند.

تعاون بین‌المللی باید از منطبق به اشتراک گذاشتن پیروی کند تا که هر ملتی مسئول سرنوشت خویش بگردد و بتواند زندگی در نظام دموکراسی را تمرین کند. به اشتراک گذاشتن یعنی این‌که برخوردارکردن نیازمندترین‌ها از فنون و سرمایه‌گذاریهای هرچه منطبق‌تر با الگوهای که اینان بر می‌گزینند (انتقال فنون جدید، حمایت‌های مالی ضرور). هدف باید این باشد که اینان، با رعایت سلامت محیط زیست، خود نیازهای اقتصادی و اجتماعی اولیه (غذا و پوشاک و مسکن و آموزش و پرورش و بیمه‌ها و امدادهای اجتماعی) خویش را برآورند.

به اشتراک گذاشتن، نیز، به این معنی است که، در جنوب، هرآنچه برای بناکردن شیوه‌های تولید و مصرف پایدار، بکار می‌آید، یافته و بکار گرفته شود و به کشورهای شمال و کشورهایی که دارند به سطح اینها می‌رسند، صرفه جوئی هرچه بیشتر (برای مثال، فنون ساخت خانه‌های خشتی) را در تولید و مصرف بیاموزد.

بازتوزیع ثروت میان کشورهای شمال و جنوب بقصد استقرار امنیت در جهان، دیگر منطقی نیست که باید بکار برد. این منطق را باید با آن منطق جای‌گزین کرد که می‌گوید: هرکشور باید الگوی اقتصادی و اجتماعی سازگار با موقعیت خویش را بسازد. بردار استقلال، بردار برآوردن نیازهای اولیه با تولید مردم هر کشور، به یمن شیوه‌های تولید و مصرف پایدار، بردارهایی هستند که سمت و سوی اندیشه و عمل را به مردم هرکشور نشان می‌دهند.

تعاون بین‌المللی، این اهرم مهم تحول، در این جهان جدید، معنای واقعی خویش را باز می‌یابد. اگر حق حاکمیت هر کشور رعایت نشود و اگر الگوهای رشد از بیرون تحمیل شوند، همان کار که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول با کشورهای فقیر می‌کنند، در این کشورها، دیگر، محلی از اعراب برای دموکراسی نمی‌ماند.

و بر نظر صاحب کتاب باید افزود که کشورهای مسلط الگوهای خویش را بدان خاطر تحمیل نمی‌کنند که کشورهای زیر سلطه، چون آنان بگردند. برای آن تحمیل می‌کنند که بند از بند اقتصاد داخلی آنها بگسلند و جریان یک طرفه انتقال ثروت‌های طبیعی و استعدادها و دیگر نیروهای محرکه را از آن کشورها به کشورهای خود را دائمی بگردانند. رابطه سلطه‌گر-زیر سلطه، دینامیک‌های خود را دارد. تا این رابطه نگسلد، جبر دینامیک‌ها آتش هستی سوز است و هستی را می‌سوزاند.

حاصل سخن

تا پایان سال ۲۰۱۴ مسیحی، درباره رشد، صاحب نظران غرب دو نظر اظهار کرده‌اند: آنها که کوشیده‌اند برای رشد تعریف جدیدی بجویند و صفتی بدان بدهند و آنها که چاره‌ای جز رشد زدائی نمی‌بینند. میان این دو دسته، کسانی نیز هستند که با تقدم و تفوقی که برای بعد اقتصادی قائل می‌شوند، از رشد صفر درصد و بسا رشد منفی سخن می‌گویند. آیا نظرهای دسته دوم همان‌ها هستند که استفان مادول، در کتاب خود، تبیین کرده‌است؟ موارد اختلاف نظر و موارد اتحاد نظر کدام‌ها هستند؟:

## ۱. رشد چیست؟ از دید مخالفان رشد واقعاً موجود:

سرژ لاتوش، در کتاب خود، (۲۲۵) می‌کوشد به این پرسش پاسخ بدهد: آیا رشد زندگی را به پایان می‌برد و یا می‌توان برآن فائق آمد و زنده ماند؟ بنظر او، صفت‌هایی که به رشد داده‌اند، با رشد، آن‌سان که واقع شده است، متناقض هستند و هدف از دادن این صفتها، ادامه دادن به رشد واقعاً موجود است:

صفت‌هایی که به رشد داده‌اند، جز بخشیدن پنج شکل به یک واقعیت نیستند. شکل‌ها عبارتند از رشد اجتماعی و رشد انسانی و رشد محلی و رشد پایدار و رشد بدیل:

۱/۱. رشد اجتماعی: باتوجه به این واقعیت که رشد کنونی، انسان یک بعدی (۲۲۶) پدید آورد و اقلیت کوچکی را صاحب ثروت‌های نجومی و اکثریت بزرگی را گرفتار فقر کرد و هم محیط زیست طبیعی و هم محیط زیست اجتماعی را بس آلوده (غربی کردن، متحدالشکل کردن، بی‌فرهنگ کردن، از متن جامعه به حاشیه راندن روزافزون بیکاران و فقیران) کرد، گروهی بر آن شدند که برای رشد بعد اجتماعی قائل شوند. اینان، «دیپلماسی زبانی» بکار برده‌اند تا مگر رشد همان که هست بماند و ادامه بیابد. وگرنه می‌دانند با وجود «مبادله آزاد»، بعد اجتماعی رشد جز همین آلودگی‌ها نمی‌شود. رشد



موجود جز بر بی عدالتی نمی‌افزاید. بدین خاطر که انسان رشد نمی‌کند. این قدرت (در شکل سرمایه) است که بزرگ می‌شود.

طرفه این که، کارشناسان رشد واقعاً موجود را تنها الگو دانستند و برای «دنیای سوم» رشد ۱۰ درصدی قائل شدند: ۲ تا ۳ درصد برای این که اقتصادهاشان در رکود نماند و با افزایش جمعیت، میزان درآمد در اختیار کاهش نپذیرد. و ۴ درصد برای بالا بردن سطح زندگی و ۳ درصد هم برای جذب بی‌کاران به کار و رسیدن به اشتغال کامل.

بنابر بیانیه کنفرانس کپنهاگ در سال ۱۹۹۵، رشد اجتماعی - که اینک در رشد پایدار ادغام شده است - عادلانه بنیاد پیشرفت اقتصادی پایدار است. به سخن دیگر، رشد اقتصادی عمومی و پایدار پیش شرط رشد اجتماعی و عدالت اجتماعی است. بیانیه، درجا، تعریف خود را نقض می‌کند وقتی بازار پویا و رقابت مدار را می‌پذیرد و کمک به حضور فقیرترین ها در این بازار را ضرور می‌بیند. آیا تمرکز ثروت نزد اقلیت و گسترش فقر نزد اکثریت و بیراهه‌ای که رشد در آن است، فرآورده همین بازار نیست؟

در این سند، نه انتقادی از ساز و کار بازارها بعمل آمده است و نه نامی از ماوراءملی‌ها برده شده است. هفت سال بعد، در کنفرانس ژوهانسبورگ، همانند همین بیانیه به تصویب رسید. بی‌کاست و افزود. با آن که، واقعیت عریان، زیر چشم بود و هست: در ۱۹۶۰، در جهان، ۲۰ درصد ثروتمندترین ها درآمدی ۳۰ برابر ۲۰ درصد فقیرترین ها را داشتند. در سال ۱۹۹۷، ۲۰ درصد اولی‌ها درآمدی ۷۴ برابر درآمد آخری‌ها داشتند.

بدین قرار، رشد آن سان که هست، با دادن صفت اجتماعی به آن و «رشد اجتماعی» و عدالت اجتماعی را هدف آن گرداندن، رشد اجتماعی نمی‌شود. زیرا میان رشدی که هست و صفت اجتماعی، تناقض وجود دارد. هرگاه رشد برجا بماند، این «اجتماعی» است که تحقق نمی‌جوید. پس، این نظام تولید کننده فقر انسان و را است که می‌باید تغییر داد (۲۲۷).

۱/۲. رشد انسانی: بهتر کردن کیفیت زندگی به ترتیبی که همگان بتوانند نیازهای اولیه خویش را برآورند و از آموزش و پرورش پایه نیز برخوردار بگردند، باز گرفتار همان تناقض، تناقض میان رشد موجود با صفت انسانی است. از جمله، نه تنها به این دلیل که انسان را در نیروی کار و مصرف کننده ناچیز می‌کند، بلکه به این دلیل نیز که میزان ویرانی بر میزان سازندگی را فزونی می‌بخشد: منابع موجود در طبیعت که تبدیل به کالا می‌کند بعلاوه فرسایش انسان بعلاوه ضایعات تولید و آلاینده‌ها که به طبیعت باز می‌گرداند. باز، حل تناقض، یا به برداشتن صفت انسانی است و یا به تغییر نظام ویران‌گر. به سخن دیگر، چون نظام تغییر نمی‌کند، دادن صفت انسانی به رشد، هدفی جز اعتبار بخشیدن به رشد اعتبار باخته و ادامه دادن به آن، ندارد. هدفی جز تحمیل شیوه زندگی غربی، بنابراین، چنگ انداختن بر منابع متعلق به کشورهای فقیر ندارد (۲۲۸).

۱/۳. رشد محلی: محلی کردن راه‌حلی است که از دید سرژ لاتوش می‌تواند جانشین رشد موجود بگردد. باوجود این، از دید او، دادن این صفت به رشد موجود، جمع متناقضان و محال است. چراکه وقتی بازارهای کشوری و بین‌المللی برجایند و سازوکارهایشان را دارند، بیابان گرداندن بخش‌هایی از هرکشور، جبری است. حاکمیت ماوراء‌الملی‌ها بر نیروهای محرکه و جریان این نیروها در سطح جهان و نیز توزیع بس نابرابر درآمدها در سطح هر کشور و در سطح جهان و جریان کالاها و خدمات‌ها در سطح کشورها و در سطح جهان، مناطقی را که در مسیر قرار نمی‌گیرند، واپس می‌برد. ساکنانش را ناگزیر می‌کند آن مناطق را رها کنند و آن مناطق به بیابان بدل می‌شوند. راستی این است که باوجود نظام اقتصادی کنونی، صفت محلی دادن به رشد، معنایی جز به تصرف ماوراء‌الملی‌ها درآوردن اقتصاد محلی پیدا نمی‌کند. در عمل نیز پیدا نکرده‌است. نویسنده، مثال می‌آورد بانکهای محلی را که از رهگذر «رشد محلی»، توسط بانک‌های بزرگ بلعیده شدند و دهقانان گرفتار قرضه‌های بزرگ شدند و سرانجام، واحدهای تولیدی خانوادگی به

واحدهای بزرگ سرمایه‌سالار بدل شدند. هم در کشورهای شمال و هم در کشورهای جنوب، این منطقه‌های رها شده هستند که بزرگ می‌شوند. تناقض رشد و صفت محلی، دلایل دیگر نیز دارد: بخصوص در دنیای کنونی، رشد حاصل فراگردی است که نه محلی و نه حتی کشوری که جهانی است. نه تنها روز به روز غیر محلی و غیر کشوری می‌شود که فضا را نیز فرا می‌گیرد. و باز، در دنیای امروز، رشد کنونی که بنایش بر پیش‌خور کردن است، در سطح کره زمین و در سطح فضا است که سامان می‌یابد و دو اثر محلی دارد: یکی تسلیم شدن و پیروی کردن که ناقض رشد محلی است و دیگری به مقاومت برخاستن و به خود راه ندادن که حل تناقض بسود، محلی شدن رشد است و دورتر به آن می‌پردازیم. به شرط آن‌که، رشد تعریفی و سامانه‌ای دیگر بجوید (۲۲۹).

۱/۴. رشد پایدار که سمی‌ترین نوع از انواع رشد صفت دار و با تناقضی هرچه آشکارتر است: در حقیقت، رشد موجود، چون به ضرورت پایان‌پذیر است و در کره زمینی بس آلوده و محیط اجتماعی از آن‌هم آلوده‌تر، پایان می‌پذیرد، به آن این صفت را داده‌اند تا رشد ویران‌گر، در پوشش رشد پایدار ادامه یابد. و گرنه می‌دانند که بدون تغییر نظام، در واقع، بدون رشد زدائی، «رشد پایدار» میسر نمی‌شود.

دانستنی است که رشد پایدار ۳۷ تعریف و مفهوم پیدا کرده است (۲۳۰) و نظریه‌ها عمده در این باب را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی زیست‌محور و دیگری انسان‌محور (۲۳۱).

● رشد پایدار زیست‌محور بنا را بر حفظ زیست‌همه‌زیندگان روی زمین و محیط زیست آنها می‌گذارد. و

● رشد پایدار انسان‌محور بنا را بر به‌زیستی انسان می‌گذارد.

مشکل هر دو نوع این است که بنایشان بر پایدار کردن رشد و نه تغییر آن است. اولی رشدی را پایدار می‌داند که سلامت محیط زیست را لحاظ می‌کند، لذا، تکیه را بر حفظ سامانه‌های زیست‌زیندگان می‌نهد. بنابراین، رشد را به‌زیستی رضایت بخش زیندگان معنی می‌کند و در باره خوانائی دو

هدف، یکی رشد و دیگری محیط زیست، چندان پرس و جو نمی‌کند. سازمانهای غیر دولتی و روشنفکران جانبدار اصالت انسان از این مفهوم رشد جانبداری می‌کنند. غافل از این که به حساب آوردن تعادل‌های بزرگ زیست محیطی نیازمند تغییر دادن برخی جنبه‌های الگوی‌های نمو اقتصادی، بسا شیوه زندگی ما است. بسا نیاز به نظریه رشد دیگری را ضرور می‌گرداند (بازهم نظریه رشد اما کدام؟) نویسنده پاسخ می‌دهد: نمی‌دانیم! اما ۸ سال بعد، استفان مادل، نظریه جدید را پیشنهاد می‌کند.

و برای دومی، مهم این است که رشد همچنان ادامه بیابد. صاحبان صنایع و بانکداران و اغلب سیاستمداران و نزدیک به تمام اقتصاددانان جانبدار رشد‌پایدار انسان محور هستند. چنان که رئیس صندوق سپرده‌ها و امانات که رئیس شورای بین‌المللی در خدمت رشد پایدار نیز هست، در فوریه ۲۰۰۲، رشد پایدار را این‌سان تعریف کرده‌است: «بسط مبادله‌ها از هر نوع در سطح جهان». این نظر بس شبیه است با نظر جانبداران مبادله آزاد و با لیبرالیسم تفاوت چندانی ندارد.

رشد پایدار جهنمی است که زمین آن را با نیت‌های خوب سنگ فرش کرده باشند. بدیهی است رعایت سلامت محیط زیست، بنفسه، نیکو است اما با منافع فردی و جمعی صاحبان منافع نیز ناسازگار نیست. وگرنه، کسی چون ژان ماری وان انجلیشون، مدیر شرکت نفتی شل نمی‌گفت: «دنیای صنعت، هرگاه بخواهد در آینده نیز به ایجاد ثروت ادامه دهد، باید بتواند سلامت محیط زیست را رعایت کند». همانند‌های او نیز، نظیر این نظر را اظهار می‌کنند. در ۱۹۹۲، شورای مشاغل جانبدار رشد پایدار که رؤسای ۵۰ کارفرمایی بزرگ اعضای آنند، میثاقی را به کنفرانس ریودوژانیرو، ارائه کرد. موضوع آن، آشتی دادن اقتصاد و کارفرمائی‌ها با سلامت محیط زیست است: «ما جانبدار رشد پایدار به معنای تولید برای برآوردن نیازهای امروز بشر بی‌آنکه امکان‌ها و اقبال‌های نسل‌های آینده را به مخاطره اندازد، هستیم» (۲۳۲). سخن راست و سر راست را سرمایه‌دار امریکائی می‌زند: «ما می‌خواهیم هم پوششش اوزن و هم صنعت امریکا حیاتی مداوم داشته باشند».

تعریف رشد پایدار آن‌سان که در گزارش برانتلند Brundtland آمده است، جز قابلیت ادامه رشد را در بر ندارد. در واقع، بنا بر تعریف، «رشد پایدار یک تغییر است که، در جریان آن، بهره‌برداری از منابع و سمت‌یابی سرمایه‌گذاریها و تغییرهای فنی و بنیادی (institutionnel) هم‌آهنگ می‌شوند و، بدین هم‌آهنگ شدن، توان برآوردن نیازهای حال و آینده انسان‌ها بیشتر می‌گردد». بدین‌سان، نه محیط زیست که رشد است که باید حفظ شود و ادامه بیابد. مشکل در صفت پایدار و یا صفت قابل حمایت نیست، مشکل در اصطلاح «رشد پایدار» است که سمی است. در حقیقت، پایدار، بنفسه، یعنی این که میزان آلودگی حاصل از فعالیت‌های انسان‌ها نباید از توان خنثی کردن طبیعت بیشتر باشد. حال این که رشد، در واقعیتی که بسته است، آلودگی‌ای را بیار می‌آورد که طبیعت نمی‌تواند خنثی کند.

اغلب اقتصاددانان، خواه جانبدار لیبرالیسم و چه طرفدار مارکسیسم، جانبدار مفهومی هستند که امکان می‌دهد رشد اقتصادی ادامه بیابد. برای نئوکلاسیک‌ها، رشد اقتصادی، آن‌سان که اینان تبیین می‌کنند، رشدی نزدیک به رشد پایدار است. اینان خود را واضعان مفهوم رشد پایدار و طرفداران واقعی آن می‌دانند. زیرا پرداخت هزینه بکار بردن «حق آلودن محیط زیست» مقرر و کالا کردن محیط زیست را ابداع کرده‌اند. چون ریچارد هیکس، اقتصاددان، با ارائه مفهوم درآمد بدون آسیب رساندن به سرمایه (از جمله سرمایه طبیعی)، بی‌آن که خود بداند، نخستین نظریه ساز رشد پایدار است.

اما امرهای واقع سرسخت هستند و از بیان واقعیت باز نمی‌ایستند: کاهش شدت بهره‌برداری از منابع طبیعت انکارناکردنی است اما افزایش تولید، اثر آن را از بین برده‌است و می‌برد. از این‌رو، آلوده‌تر شدن محیط زیست و کاسته شدن از منابع زمین ادامه می‌یابد. گزارش سازمان ملل متحد این واقعیت را تصدیق می‌کند: «چند سالی است که، در همه جای جهان، در روند تولید، برق کم‌تری مصرف می‌شود. با وجود این، از آن‌جا که حجم تولید افزایش یافته‌است، این صرفه جوئی کافی برای کاستن از تصعید گاز کربنیک نیست» (۲۳۳)

در واقع، ویژگیهای پایدار و یا قابلیت برپا ماندن نه به رشد آن‌سان که هست که به بازتولید راجع هستند. تا قرن هژدهم بر کره زمین، بازتولید پایدار رویه بوده‌است. هنوز نیز می‌تواند در کشورهای دنیای سوم، کارشناسانی را یافت که بازتولید پایدار را آموزش می‌دهند. دهقانانی که شیوه تولید و مصرف و پس انداز را، نسل به نسل، به ارث برده‌اند، در هم‌آهنگی با طبیعت زندگی می‌کنند. بدین‌سان، این بازتولید است که می‌تواند پایدار بماند، و نه رشد بمعنای مدام افزودن بر میزان تولید، همراه با افزودن بر میزان آلودگی کره زمین.

و بالاخره، این واقعیت که بر سر رشد پایدار، اجماع وجود دارد، هم فقیر و هم غنی جانبدار آنند، خود می‌گوید ساخته زبان فریب است. وگرنه، رشد آن‌سان که هست با صفت پایدار در تناقض است. رفع تناقض، یکی به پوشش کردن پایدار بقصد ادامه دادن به رشد واقعاً موجود است و دیگری اندیشیدن برای یافتن راه‌کاری برای رها شدن از رشد و نجات زندگی زیندگان و محیط زیست و تبیین پسا تجددی قابل قبول است. رشد پایدار هرگونه چشم‌اندازی را محو می‌کند و رشد را دائمی می‌گرداند. بس خوشبختانه که رشد پایدار نیست.

**بدین‌سان، در نظریه استفان مادول و در نظریه سرژ لاتوش، به نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر - ولو بر سر استقرار دموکراسی میان این دو و دیگر صاحب نظران اجماع وجود دارد - و به ربط میان نظام اجتماعی قدرت محور با پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده و نه درباره تولیدهای ویران‌گر که دو سوم تولید را تشکیل می‌دهند و ربط این سه به مدار بسته مادی → مادی و ربط این چهار به سلطه ماوراء عملی‌ها بر نیروهای محرکه، در مقیاس جهان، بنابراین، به پویائی‌های روابط مسلط - زیر سلطه، روشن پرداخته نشده‌است. وگرنه، رشد و صفت پایدار، شفافیت کامل می‌جست و نمی‌توانست مورد سوءاستفاده اقلیت ثروتمند و حاکم بر اقتصاد جهان قرار بگیرد.**

۱/۵. رشد بدیل: هستندکسانی که تحلیل‌های ما (سرژ لاتوش) را پذیرفته‌اند و انتقادهای ما را به رشد واقعاً موجود وارد دانسته‌اند، باوجود این، صفت دیگری برای رشد جست‌ه‌اند (۲۳۴). راست است که بنام رشد «بدیل»، گاه طرح‌های اصیل ضد تولیدگرایی و ضد سرمایه‌داری بس گوناگون، ارائه شده‌اند. هدف طرح‌ها درمان کردن زخم رشد، یا ساده‌تر بخواهی، رهاکردن انسانیت از عواقب فاجعه‌بار جهانی کردن شیوه‌های تولید و مصرف است. این طرح‌ها برای ساختن جامعه‌ای هستند که، در آن، بنابر هم‌آهنگ زیستن، هم‌آهنگ با یکدیگر و هم‌آهنگ با طبیعت زیستن است و با رشد بمعنای بازسازی، «عصر وفور در جامعه‌های ابتدائی» و یا بازآفرینی موفقیت‌های انسانی در برخی جامعه‌های ماقبل صنعتی که هیچ از رشد نمی‌دانستند، ربطی ندارند (۲۳۵).

فرض کنیم بنا داریم اسطوره رشد راجدی بگیریم و برآنیم که صفت «بدیل» را متحقق کنیم. یعنی به شکوفائی «همه و همه انسان‌ها» واقعیت ببخشیم. برای این کار، مفهوم کنونی رشد را باید چنان تغییر دهیم که در مفهوم جدید هیچ از آن نماند. در واقع، به‌ضرورت، فن‌شناسی دیگری بایسته است جز فن‌شناسی کنونی که جامعه فن زده را از بند فن‌گرایی برهد. به‌ضرورت، اقتصاد دیگری لازم است که نه در خدمت قدرت و از دید آن عقلانی که در خدمت انسان و از منظر رشد انسان عقلانی باشد. به‌ضرورت، دانش و معرفتی مورد نیاز است که نه بکار سلطه انسان بر طبیعت که بکار همسازکردن زندگی انسان با عمران طبیعت بیاید. به‌ضرورت، مفهوم دیگری از ترقی و زندگی (بنابراین از مرگ) و از غنی و فقر درخور است تا که انسان بتواند زندگی مستقل و آزاد را بازیابد. این‌همه مفهوم دیگری از زمان را ایجاب می‌کنند که خطی، برهم افزا، مداوم و... نباشد. چرا نه، به مفهوم دیگری از فضا و نیز به روابط دیگری میان نسلها و میان زن و مرد و... نیاز است. به سخن دیگر، به بدیلی برای رشد واقعاً موجود نیاز است که رشدی دیگر، بررسی و تصحیح شده، نباشد.

اینک نخست راه کاری را نقل می کنیم که سرژ لاتوش پیشنهاد می کند و طرز فکرهای همانند او با آن موافقت و به خواننده این کتاب امکان می دهد یکسانی و نایکسانی های این راه کار را با راه کار استفان مادول، مشاهده کند و سپس، مواردی را می آوریم که صاحب نظران برسرشان اتفاق نظر دارند:

## ۲. دو کار که باید کرد: نموداری و محل گرائی:

### ۲/۱. نموداری بیمین همبستگی و روابط دوستانه:

برخلاف نظر یکچند از طرفداران سلامت محیط زیست (ecologiste) (اصلاح طلب، حالت ایستا و رشد صفر درصد، ممکن و آرزوکردنی نیستند:

● ممکن نیستند زیرا ما می توانیم پول فلزی کهنه را به حال اول درآوریم اما آن مقدار از مس که سائیده شده است را نمی توانیم بحال اول برگردانیم. نمی توانیم ذرات اتم منتشره در فضا را گردآوریم و مترکم کنیم و فلز را بازیابیم. بنابراین، اگر تنها بخشی که هدر می رود، همان باشد که قابل استحصال نیست، باز نمو بی نهایت تولید و مصرف ناممکن است. افزون بر این، ما نمی توانیم، خودرو و هواپیما بهتر تولید کنیم بدون تولید فضولات و آلاینده های بیشتر. بنابراین، دو کار باهم انجام می گیرد: کم شدن منابع و بیشتر شدن فضولات و آلاینده ها. هم اکنون، فضولات و آلاینده های ناشی از تولید بیش از اندازه ما، توان کره زمین را بر پالایش و خنثی کردن اثرهای فضولات، به پایان برده اند.

● آرزوکردنی نیست. زیرا حالت ایستا و نمو اقتصادی صفر درصد، پیشنهادهای سازش میان حفظ محیط زیست از مرگ با «دست آوردهای» سلطه اقتصادی هستند. بنابراین، از شیوه تولید و از شیوه مصرف و نه از اسلوب زندگی که حاصل این دو شیوه است، چشم پوشیده نمی شود. ناگزیر،



ما را به عدم تحرک محافظه کارانه‌ای فرا می‌خوانند بی‌آنکه ارزشها و منطق رشد و اقتصادگرایی را زیر علامت سؤال قرار دهند.

لذا، نمودزائی باید سازمان بجوید نه تنها برای حفظ محیط زیست، بلکه، در صورت امکان، برای برقرارکردن حداقل عدالت اجتماعی. بدون این دو کار کره زمین محکوم به مرگ و جامعه‌ها محکوم به انفجار می‌شوند. بدین‌سان، ادامه حیات انسان و جامعه‌ها به ادامه حیات زمین، بمتابه محیط زیست، وابسته‌است.

در حال حاضر، زمین قابل کشت و زندگی هر انسان روی زمین،  $1/8$  هکتار است. اما به هر شهروند امریکائی  $9/6$  هکتار زمین و هر شهروند اروپائی  $4/5$  هکتار زمین می‌رسد. بدین‌قرار، از برابری در سطح جهان بسیار دوریم. رشد پایدار شیوه تمدنی، برپایه سرانه  $1/4$  هکتار زمین، را ایجاب می‌کند. تازه، با این فرض که جمعیت جهان ثابت بماند.

رشد زدائی کاستن از به‌زیستی معنی نمی‌دهد. بیشتر خردمندان بر این نظر هستند که برآوردن لذت بخش نیازهای محدود، خوشبختی و به‌زیستی حاصل می‌کند. رشد زدائی انطباق طبیعت با نمو عنان گسیخته تولید و مصرف را با سازگار کردن تولید و مصرف با سلامت طبیعت جانشین می‌کند و قناعت پیشه کردن در بهره‌برداری از منابع طبیعت را روش می‌گرداند. خوشبختی را با هزینه کم‌تری می‌توان بدست آورد. با بازیافتن ثروت واقعی که شکوفا کردن روابط اجتماعی بمعنای باهم و دوستانه زیستن، در محیط زیستی سالم، را از رهگذر اندازه نگهداشتن و قناعت پیشه کردن و بسا خودداری از برخی مصرف‌های مادی است، می‌توان دارا و خوشبخت شد. به قول گاندی و تولستوی، گزیدن «ساده زیستی ارادی» غنی و خوشبختی بیماری‌آورد.

برای درک جامعه برخوردار از نمو زدائی، بنابراین، به‌زیستی و بنای چنین جامعه‌ای، باید بطور کامل از اقتصاد خارج شد. این بدان معنی است که باید به سلطه بعد اقتصادی بر بعدهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، هم در نظر و هم در عمل، پایان بخشید. اندیشه راهنمای خود را باید تغییر دهیم. باید از مالکیت خصوصی وسائل تولید و انباشت

بی حد سرمایه، عبور کرد. عبور کردن از مالکیت خصوصی بمعنای دولتی کردن آن، که تجربه فاجعه بارش در روسیه انجام گرفت، نیست. خارج شدن از اقتصاد هم چنین باید به رها شدن از اسطوره‌های بانی رشد بیانجامد. بخصوص باید از باور به ترقی رها شد. بدین کارها، اقتصاد، بمثابه بعد مسلط، گرفتار نمودزائی و انحلال می‌شود. جامعه‌ای عادلانه‌تر، جامعه‌ای خواهد شد که، در آن، شهروندان بایکدیگر و دوستانه می‌زیند. شهروندان مصرفی بلحاظ کمی، کم‌تر و بلحاظ کیفی، باکیفیت‌تر می‌یابند. نقل و انتقالاتی بس پرشمار انسان‌ها و فرآورده‌ها بر روی زمین، کم می‌شوند و محیط زیست را بسیار کم‌تر آلوده می‌کنند. تبلیغات بازرگانی بس زیانمند بی‌محل می‌شوند و تولید فرآورده‌های بی‌دوام که توجیهی جز خریدن چرخ ماشین غول‌وش تولید ندارد، جای به تولید کالاهای بادوام می‌دهد. در سال ۱۹۹۹، هزینه‌های تبلیغاتی در فرانسه، سر به ۴۵ میلیارد دلار زد که معادل تمامی کمک کشورهای «رشد یافته» به کشورهای جنوب بود. حوادث رانندگی هزینه مستقیمی برابر ۲۰ میلیارد یورو و سه برابر آن، هزینه‌های غیر مستقیم، ببار آوردند. اثرات آلودگی محیط زیست بر سلامت فرانسویان ۲۷ میلیارد یورو برآورد شد.

بنابر برآورد سازمانهای غیر دولتی، تا سال ۲۰۱۰، ارزش آلاینده‌ها سالانه ۸ درصد افزایش می‌یابند. بنابراین، خسرانهای نمو اقتصادی سر به ۶۴۰ میلیارد دلار می‌زند بدون لحاظ کردن خسران ناشی از اسراف و اتلاف آب که ۴۰۰ میلیارد دلار می‌شود. هنوز، براین رقم‌ها باید هزینه‌های نظامی را افزود. و هنوز خسران ارزشها و شیوه زندگی ما بر تن و روان ما را باید به حساب آورد تا نیاز به تغییر بنیادی ارزشها و شیوه زندگی، بنابراین، شیوه تولید و مصرف را نیک اندریافت.

به قول هروه رونه مارتن (۲۳۶) «یک انسان شاد داروی ضد کزکردگی مصرف نمی‌کند، نیاز به روان پزشکی پیدا نمی‌کند، در صدد خودکشی نمی‌شود، شیشه‌های مغازه‌ها را نمی‌شکند، طول روز را صرف خرید اشیاء گران و بی‌مصرف نمی‌کند، در فعالیت اقتصادی جامعه شرکتی اندک می‌کند».

بدین‌قرار، رشد برای رشد و یا رشدزدائی برای رشدزدائی و ستایش آن یا این، کاری نیست که باید کرد. می‌دانیم که تنها آهسته شدن آهنگ نمو اقتصاد جامعه را، بامخاطره بیکاری بیشتر، روبرو می‌کند. برنامه‌های اجتماعی و فرهنگی و محیط زیستی که حداقل کیفیت زندگی را تأمین می‌کنند، در نابسامانی فرو می‌برد. می‌توان تصور کرد چه فاجعه‌ای بیار می‌آید هرگاه میزان نمو اقتصادی منفی شود. بخصوص که بدتر از جامعه‌ای با کارگران بدون کار هیچ نیست. هیچ بدتر از جامعه برخوردار از نمو، بدون نمو نیست. پس، نمودزائی، نه نمو صفر درصد است و نه نمو منفی. نمودزائی جز در «جامعه‌ای که نمودزائی را روش می‌کند» به نظر آوردنی نیست چه رسد به اجرا کردن. نمودزائی نیازمند سازمان دیگری است که، در آن، نقش محوری کار، در جامعه‌های ما، زیر علامت سئوال قرار گیرد، که، در آن، روابط اجتماعی مقدم و حاکم باشد بر تولید و مصرف فرآورده های بدوراندختی و بیهوده و بسا زیانمند، که، در آن، زندگی معنوی و فعالیت عاری از غرض مادی و علاقمندانه جای خود را بدست می‌آورد، که در آن، ساخت کار سخت تغییر می‌کند: زمان کار اجرائی، بس کوتاه شود تا که هر شهروند زمان لازم برای پرداختن به کارهای دیگر را پیدا کند. می‌توان به میثاق «مصرف و اسلوب زندگی» پیوست که اسوالدو پیرونی پیشنهاد می‌کند (۲۳۷): این میثاق که به کنفرانس سازمانهای غیر دولتی در ریو دو ژانیرو پیشنهاد شد، این‌همه را در ۶ اصل باز می‌گوید که بهم پیوسته و دایره به‌زیستی را تشکیل می‌دهند و رشدزدائی قابل پشتیبانی و در خورهمزیستی در دوستی را ممکن می‌کنند:

۱. تجدید ارزشهائی که بدانها به زندگی خود سازمان می‌دهیم و تغییر دادن ارزشهائی که باید تغییر بیابند. و
۲. تجدید ساخت بمعنای سازگار کردن دستگاه تولید و روابط اجتماعی بروفق تغییر ارزشها. و
۳. تجدید توزیع بمعنای تسهیم ثروت‌ها و دسترسی به دارائی طبیعی. و
۴. کاستن بمعنی کم کردن اثر شیوه‌های تولید و مصرف ما بر محیط زیست.

و

۵. دوباره و چند باره مصرف کردن فرآورده‌ها بجای بدورانداختن. و

۶. از نو به چرخه تولید باز سپردن فرآورده‌های مستعمل.

بدین‌سان، نمودارهایی را می‌توانیم نمود دیگری بخوانیم. نمودی بخوانیم که سود همگان، نسل امروز و نسلهای آینده و، نیز، محیط زیست در آن است. الا این‌که کلمه آن‌قدر در معنای نمود اقتصادی بی‌پایان و ویرانگر بکار رفته است، که بکاربردش همان معنی را به ذهن‌ها متبادر می‌کند.

**زیباکردن شهرها و منظره‌ها و پالایش بسترهای آب و زلال کردن آب رودخانه‌ها و سالم کردن اقیانوس‌ها و پالایش هوایی که تنفس می‌کنیم و بهتر کردن مزه غذاها که می‌خوریم و مبارزه با سرو صدایی که تمامی پهنه زندگی ما را فراگرفته است و بیشتر کردن فضاهای سبز و حفظ دارائی طبیعی و فرهنگی بشریت و البته پیشرفت هرچه بیشتر در قلمرو دموکراسی، را می‌توانیم نمودارهایی بخوانیم. مرام ترقی همین است و تحقق آن نیازمند پیشرفته‌ترین فنون و ابداع فنون دیگری است که هنوز ابداع نشده‌اند. سرزنش کردن جدانبارن پسا رشد و آنها که از فنون و کاربردهای کنونی‌شان می‌ترسند و ضد ترقی‌ها، تنها به جرم قائل شدن به حق مطالبه «ترازنامه سود و زیان» رشد و ترقی و بکاربردن فن در نمود تولید و مصرف، کاری به سزا نیست.**

**و در باره کشورهای جنوب که پی‌آمدهای نمود اقتصادی شمال، تازیانه‌ها می‌شوند و بی‌وقفه بر آنها وارد می‌شوند، سخن نه از نمودارهایی (یا نمود) نیست، بلکه بهم‌گروه زدن رشته‌تاریخ آنها است که استعمار و امپریالیسم و نئو امپریالیسم نظامی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، به قصد تصاحب هویتشان، پاره کرده‌است. شرطی که باید متحقق بگردد تا که این کشورها بتوانند برای مسائل خود راه‌حل‌های درخور بجویند، همین شرط است. برای آنها سودی شیرین دارد هرگاه از تولید فرآورده‌های کشاورزی، فرآورده‌های غذایی و یا طرفه‌ای بکاهند که بدرد صادر کردن می‌خورند (قهوه و کاکائو و بادام زمینی و پنبه و گل و میوه‌هایی که کشورهای ثروتمند در زمستان ندارند و...) و بجای آنها فرآورده‌هایی را تولید کنند که زندگیشان را بهتر می‌کنند. بدیهی است اصلاح ارضی و وقع**

نهادن به پیشه‌وری کارهای شدنی هستند. اما مردم این کشورها هستند که باید روش ساختن زندگی بعد از رشد را برگزینند.

بهیچ‌رو، عبور از رشد واقعا موجود نباید دست‌آویز غرب برای توجیه رفتار پدرسالارانه غرب و شیوه جدیدش برای استعمار کشورهای جنوب بگردد. این خطر تا بخواهی شدید است چرا که استعمارزده ارزشهای استعمارگر را از آن خود کرده‌است. خیالی که رشد است، در کشورهای جنوب، بسیار بیشتر از کشورهای شمال، واقعیت گمان می‌رود. قربانیان رشد، برای بدبختی خود علل‌های جز این نمی‌بینند که میزان آن‌را بیشتر کنند. می‌اندیشند که اقتصاد تنها وسیله حل مشکل فقر آنها است. حال این که این اقتصاد است که فقر آنها را پدید آورده‌است. رشد و اقتصاد مشکل هستند راه حل نیستند. آن‌را راه حل انگاشتن و دست به دامنش ماندن، مشکل دیگری است.

بدین‌قرار، برای ادامه حیات، هرچه زودتر باید به سازمان دادن زندگی بعد از رشد پرداخت. وقتی راه را عوضی می‌رویم، آهسته‌تر رفتن و بسا متوقف شدن راه‌حل نیست، بیراهه را بازگشتن و راهی را در پیش گرفتن که به مقصد می‌رود، راه‌حل است.

معنای سخن نویسنده این‌است که راه رشدی که غرب در پیش گرفته و اینک او را به لبه لجه‌ای عمق ناپیدا رسانده‌است، نه روشی تجربی که روشی دستوری بوده‌است. چرا که اگر روش تجربی بود، اصلاح می‌پذیرفت و نیاز به بازآمدن از بیراهه به راه پیدا نمی‌شد.

## ۲/۲. محل گرائی:

یافتن بدیل‌های محلی برای رشد، راه کار دوم و تکمیل‌کننده راه کار اول است. بخصوص برای خارج شدن از رشد و اقتصاد و مبارزه با جهانی‌کردن، بدیل‌های محلی ضرور هستند. کار بایسته این‌است که «جهانی» محل گرائی را دست‌آویز بیابان کردن جامعه‌های محلی از راه گسستن تار و پود آنها، نگرداند.

آنچه دارد بر سر بشر می‌آید، بند از بند گسستگی اجتماعی، هم در کشورهای شمال و هم در کشورهای جنوب است. از این رو، ضرورت‌تر کارها، استعمارزدائی طرز فکرها است. هرگاه بخواهیم سخن نویسنده را دقیق کنیم، قدرت‌زدائی از اندیشه‌های راهنما، این است کاری که ضرورت و فوریت دارد.

در واقع، دو روش برای ساختن جامعه‌ای که، در آن، زندگی نوع دیگری که خواهیم یافت، وجود دارند: یک روش می‌تواند انتخاب بگردد و روش دیگر روشی است که تحمیل می‌شود. به سخن دیگر، یا محکوم می‌شویم که، برخلاف خواست و کم یا بیش ناآگاهانه، آن را بسازیم و یا آگاهانه و به خواست خود آن را می‌سازیم. اولی بدیل تاریخی و دومی بدیل ارادی است.

اقتصاد جهانی، بادستکاری بنیادهائی که قرار و مدار برتون وودس Bretton Woods پدیدشان آورد، میلیونها و میلیونها انسان را از روستاها اخراج و حاشیه نشین شهرهای دنیای سوم کرد. زاغه نشینی این سان پدید آمد. زاغه نشینها «قربانیان رشد» هستند. این قربانیان که منطبق سلطه‌گری محکوم به از بین رفتنشان کرده‌است، برای ادامه حیات، چاره‌ای، جز با منطبق و روشی دیگری به زندگی خود سازمان دادن، ندارند. باید نظام دیگری، زندگی دیگری، ابداع کنند. برخی نیز آن را ابداع کرده‌اند. این بدیل همان است که آن را اقتصاد بی‌شکل و غیر رسمی می‌خوانند. باوجود این، بی‌شکل و غیر رسمی (اقتصادی که از مقررات دولت می‌گریزد) مورد نظر ما، نه یک اقتصاد دیگر، یک جامعه دیگر است. این نه اقتصاد است که خودمختار می‌شود، این جامعه است که خودمختار می‌گردد. بدین خاطر است که آن را «جامعه هم‌ولایتی‌ها» می‌خوانیم. زیرا از اقتصاد بی‌شکل و غیر رسمی به مقصود ما رساتر است. سخن برسر چگونه تولید و بازتولید زندگی، بیرون از قلمرو رسمی که، در آن، راهبردهای عقلانی کاربردها دارند، توسط «قربانیان رشد» است. در قلمرو غیر رسمی، افراد، در فعالیت‌های اقتصادی خود، اندک شماری تک حرفه‌ای و پرشماری چند حرفه‌ای هستند.

بدین‌قرار، جامعه هم‌ولایتی‌ها بر پایه‌چندگانگی حرفه و ناحرفه‌گرائی و رابطه اجتماعی، بنا می‌شود. اینان که از سپهر تجدد و از قلمرو شهروندی در

نظام دولت - ملت و از گستره بازار ملی و بازار بین‌المللی رانده شده‌اند، پیوندهای اجتماعی را بازیافتند و به یمن بازیافتشان، به انجام معجزه‌ای موفق شدند که ادامه حیات است.

بدون زحمت، می‌توانیم طرز کار اقتصاد هم‌ولایتی‌ها را که سوای طرز کار اقتصاد برپایه داد و ستد است، دریابیم. در این اقتصاد رابطه اجتماعی نیز، بر مدار مبادله، برقرار می‌شود. اما مبادله با و یا بدون پول. مبادله بر تعامل بنا می‌گیرد و نه بر بازار. همان‌طور که مارسل موس توضیح می‌دهد، سه وظیفه مبادله را تنظیم می‌کنند: دادن و دریافت کردن و پس دادن. آنچه در منطق این دهش محور است، این است که رابطه جانشین داری می‌شود (۲۳۸). آنچه به روشنی قابل مشاهده است، این است که در جامعه هم ولایتی‌ها، بعد اقتصادی در بعد اجتماعی جذب می‌شود و چرخ اقتصاد بر وفق منطق دهش می‌چرخد. و این نوع عبور از رشد اجباری است. نمودار شمال شرط لازم برای آن است برای این که جامعه‌های جدید جنوب از قحطی برهند، از جهنم‌هایی که در آنها می‌سوزند، برهند، از استبدادها برهند و از جنگهای داخلی که تهدیدشان می‌کند، برهند.

در شمال، واپس رفتن ملی و قیمومت سبب شده است «منطقه‌ای» و «محلی» از قید و بندهای ملی رها بگردند و فعال شوند. فرهنگ محلی قوت گرفته و این امکان را پدیدآورده است که توحید اجتماعی و سازگار کردن اقتصاد با آن، میسر بگردد. گذران اوقات فراغت و تندرستی و آموزش و پرورش و سلامت محیط زیست و مسکن و خدمات‌ها به یکدیگر، در سطح محل سامان می‌یابند. در اروپا و نیز در امریکا و کانادا و استرالیا، شاهد پدیدآمدن پدیده‌های نو هستیم: پیدایش نوکشاورزان، نودهقانان، پیشه‌وران جدید. شاهد فراوان شدن انجمن‌های غیر انتفاعی (و یا نه منحصرأً انتفاعی) هستیم. شاهد ایجاد کارفرمائی‌های تعاونی خودگردان و تشکیل جماعت‌ها توسط نودهقانان هستیم. شاهد پیدایش بانک‌های زمان، زمان انتخابی و مهد کودک‌ها که خانواده‌ها اداره‌شان می‌کنند و بانک‌های امداد متقابل و... هستیم.

موفقیت جامعه محلی درگرو این است که در قید دولت و بازار سرمایه دارانه نماند و بتدریج، دولت و بازار را هم بخدمت خویش درآورد. باز، درگرو جان و توان بخشیدن به دموکراسی محلی است (۲۳۹). وقتی این نوآوریها در ساختن جامعه‌ای دیگر بکار گرفته شدند، دیگر نه «رشد خرد» که «ضد رشد» و یا «پسا رشد» است که به انجام می‌رسد. زیرا اینک کوشش‌ها برای ابداع منطق اجتماعی جدیدی است بر پایه بازارش شدن جنبه‌های غیر اقتصادی زندگی، بر پایه «دهش»، بمثابة سه وظیفه و بر پایه روابط اجتماعی جدید. تمامی این تجربه‌ها که اشکال گوناگون خود سازمان یابی محلی بشمارند، کمتر بخاطر خود و بیشتر بخاطر شکل مقاومت و مبارزه با قدرتی جهانی مد نظر ما هستند که هرآنچه در جهان هست را کالا می‌کند. خطر اغلب بدیل‌های انتخابی این است که در بطن جامعه در بند رشد واقعاً موجود، واحهائی در بیابان بگردند برای متولد شدن و رشد کردن و نه ساختن آشیانه در معنای محیط زیست شناسی کلمه. به سخن دیگر، مجموعه‌ای از نوآوری‌ها که بدیل باشند و هم‌آهنگی جامعه‌ی را میسر کنند. راه‌برد آشیانه، درسی است که از جامعه هم‌ولایتی‌ها آموخته‌ایم که افریقائیان تشکیل می‌دهند. این درس بکار همه آنها که می‌خواهند بدیلی ابداع کنند، می‌آید. بدیل باید عمل کرد آشیانه و نه پناه‌گاه را پیدا کند. پناه‌گاه یک مفهوم نظامی است که در تجاوز و فتح کاربرد پیدا می‌کند و بیانگر خردمندی اقتصاد مسلط است. اما آنچه بکار زندگی دیرپای کارفرمائی بدیل می‌آید، آشیانه است. آشیانه مفهومی بوم و محیط زیست شناسانه و بسیار نزدیک به احتیاط مردم باستان و بیانگر مفهوم اثرمندی اجتماعی، و نه کارآئی اقتصادی، است. کارفرمائی بدیل در محیطی می‌تواند بزید و ادامه حیات بدهد که غیر از محیط بازار جهانی شده باشد. این محیط است که به یمن مقاومت، باید حفاظت و حمایت و تقویت کرد و بسط داد. بجای مایوسانه نبرد کردن برای حفظ پناه‌گاه خود در بطن بازار جهانی، بهتر این است که برای وسعت و تعمیق بخشیدن به آشیانه، در حاشیه اقتصاد جهانی، تلاش کنیم. وسعت و تعمیق بخشیدن به آشیانه سر پیروزی است و باید کار اول کارفرمائی‌های بدیل باشد. همان‌طور که تورینو پرنا (۲۴۰) می‌نویسد،



مبارزه برای استقرار داد و ستد منصفانه این نیست که فرآورده‌های جنوب را وارد مدار مُد کنیم و بدین کار، دارائی فرهنگی او را ویران بسازیم، بلکه این است که گزینه زیبایی مصرف کننده را، با «نیاز» واقعی او جانشین کنیم. این بدان معنی است که بیشتر به نوآوری اجتماعی بها دهیم تا نوآوری اقتصادی. این راه کار را می توان در باره سازمان بخشیدن به زندگی محلی بکار برد: به جای درپی انطباق با قوانین ادعائی بازار سرمایه سالار و برده هوس بازی هایش شدن، می توان با تغییر طرز فکرها در باره نیازها و مصرف و زیبایی و نیز با رهاندن انسان از فردگرایی که مقاومت او را در برابر قدرت سرمایه ناچیز می کند، توحید اجتماعی را بازیافت که تولید و مصرف را تابع نیازهای واقعی می گرداند. بدین قرار، راه برد آشیانه، ایجاد یک واحه سبز در یک بیابانی که بازار جهانی است، نیست، بلکه بتدریج اندام سالم را بسط دادن است تا که بیابان سبزه زار زندگی بگردد (۲۴۱).

### ۳. مشترکات (۲۴۲):

۱. خواه رشد پایدار و خواه رشد زدائی و حتی رشد واقعا موجود، هرگاه قرار بر رشد همه جامعه ها باشد، نیازمند دموکراسی و برخورداری جمهور مردم یک کشور از حقوق شهروندی است. اما بخصوص وقتی بنابر این باشد که رشد قدرت را با رشد انسان جانشین کنیم، نیازمند دموکراسی می شویم. دموکراسی بر اصول استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی بمتابه میزان. نه تنها به این دلیل که، این بار، رشد را انسان می کند و رشد او همراه می شود با عمران طبیعت، بلکه به این دلیل نیز که از بیراهه رشد واقعا موجود به راه رشد پایدار و یا رشد زدائی آمدن، نیازمند حقوق شناسی و عمل به حقوق، نیازمند فرهنگ دموکراسی و نیازمند خودانگیختگی انسان در پندار و گفتار و کردار است. کم نیستند صاحب نظرانی که دموکراسی بر اصل انتخاب را مربوط به گذشته می دانند و دموکراسی بر اصل مشارکت را، بمتابه مدیریت جامعه، اگر نه، در سطح بنیادها و در سطح جامعه مدنی، پیشنهاد می کنند. و

۲. رشد واقعا موجود، در سطح هر کشور و در سطح جهان، نابرابری بر نابرابری می‌افزاید. هم در سطح شهروندان و هم در سطح مناطق مختلف یک کشور و میان کشورهای جهان و هم در سطح حال و آینده بخاطر آن که زمین خالی و محیط زیست آلوده را برای نسلهای آینده به ارث می‌گذارد. و

۳. جهانیان تقسیم شده‌اند به کشورهای مرکز و کشورهای قمر. دومی‌ها تابع اولی‌ها هستند و بطور روزافزون به حاشیه رانده و قاق می‌شوند. بر اقتصادهای هر دو دسته کشورها، ماوراءملی‌ها حکومت می‌کنند. و

۴. جهانی شدن که جز تدبیری برای سلطه بر جهان نیست، هدفی جز ادغام اقتصادها در اقتصاد تحت مدیریت ماوراء ملی‌ها ندارد. این برپایه استقلال است که هر کشور باید هدف و مسیر رشد خود را تعیین کند (۲۴۳).

۵. یکسان سازی بمعنای همسان غربیان کردن جهانیان به شکست انجامیده است. یکسان سازی تولید و مصرف، ناممکن است. زیرا هرگاه بقیه جهان بخواهند چون امریکائیان امروز زندگی کنند، نیاز به ۵ کره زمین است. و

۶. باور به پایان ناپذیری منابع موجود در کره زمین، باوری نادرست بود و اینک همه می‌دانیم که منابع پایان‌پذیر هستند. و

۷. آلودگی محیط زیست نه تنها دیگر یک امر واقع در معرض مشاهده جهانیان است، بلکه خطر آن وجود دارد که تأخیر در پرداختن به بازگرداندن سلامت به محیط زیست، این آلودگی را علاج ناپذیر کند. و

۸. جریان نیروهای محرکه (سرمایه و استعدادها و کارمایه و مواد اولیه و...) یک سویه، از کشورهای زیر سلطه به کشورهای مسلط است. و

۹. در محدوده روابط مسلط - زیر سلطه رشد ممکن نیست. برپایه استقلال و با برخورداری شهروندان از آزادیها و حقوق شهروندی رشد انسان ممکن می‌شود. و

۱۰. رقابت عنان گسیخته به کنار، رقابت معمولی در تولید و مصرف، روز به روز، ویران‌گر می‌شود و چاره جز این نیست که سهم کردن و به اشتراک گذاشتن جانشین آن شود. و

۱۱. بنابراین، رقابت برسر باروری و بکارگرفتن دست‌آوردهای ترقی فنی برای پیروزی در رقابت، با هدف بیشترین سود را از آن خود کردن، دائمی کردن بحران‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و محیط زیستی است و مانع از جهان شمول شدن فرهنگ همکاری و تعاون و به اشتراک گذاشتن می‌شود. و

۱۲. استبداد بازار جهانی یگانه استبداد بس ویران‌گر است. بازارهای کشوری را ویران و بخش قابل جذب آنها را در خود ادغام می‌کند. در نتیجه، مانع از آن می‌شود که هر کشور، الگوی رشد خویش را برگزیند و، بدان، به اقتصاد خود سامان ببخشد. و

۱۳. جمعیت جهان رو به افزایش است و بنابر برآوردها، تا سال ۲۱۰۰ همچنان افزایش می‌یابد. پس نباید بنا را بر این گذاشت که رشد اقتصادی سبب تثبیت جمعیت جهان می‌شود. تازه، از جمعیت کنونی جهان، یک میلیارد تن نمی‌توانند نیاز خود به غذا را نیز برآورند. فراگرد کنونی رشد سبب می‌شود که نسل‌های آینده، بطور چاره ناپذیری به سرنوشت یک میلیارد انسان ناتوان امروز دچار شوند. و

۱۴. بدین‌قرار، جهان با دو بحران مزمن روبرو است و با ادامه روند کنونی، این دو بحران در آینده تشدید نیز خواهند شد: یکی بحران توزیع نابرابر

درآمد در سطح جهان که موجب توسعه فقر و آلودگی محیط زیست و فرو رفتن بیش از پیش جهان در خشونت و انفجارهای اجتماعی می‌شود و دیگری بحران نمو اقتصادی و پی‌آمدهای آن. از جمله، تلاشی اجتماعی بمعنای بند از بند پیوندهای اجتماعی گسستن و بند از بند بخش‌ها و رشته‌های اقتصادی گسستن و پایان پذیرفتن منابع و درمان ناپذیر شدن محیط زیست. باوجود این، دانشمندان براین نظر هستند که آلودگی‌های محیط زیست، علاج‌پذیر هستند :

۱۵. هانری اوژییه Henry Augier این واقعیت را خاطر نشان می‌کند که هیچ کشوری نباید منتظر بنشیند تا که بقیه کشورهای جهان دست بکار پالایش محیط زیست بگردند. درجا، باید رشد انسان همراه با عمران طبیعت را رویه کند. و نیز، همگان باید بدانند که اغلب آلودگی‌های محیط زیست قابل پالایش هستند (۲۴۴).

۱۶. حد گذاشتن برای رشد ناممکن است. از جمله، رشد صفر درصد ناممکن است. زیرا، با افزایش جمعیت، از جمله سبب کمبود فرآورده‌های مورد نیاز اولیه می‌شود. افزون براین، نیازمند توزیع برابر ثروت‌ها در مقیاس جهان است.

هرگاه به فکر این صاحب نظران می‌رسید که در طبیعت، از هرچه به اندازه وجود دارد و کمبود و ندرت امری اجتماعی است و انسانها، از رهگذر روابط قوا، پدیدش می‌آورند، بسا دنبال راه‌حلی می‌شدند که مشکل دارد: ترک گفتن تولید و مصرف فرآورده‌های مخرب، تغییر ساخت کار و تغییر ساخت تولید و مصرف، همراه کردن رشد انسان، از رهگذر بکار انداختن استعدادها و فضل‌ها و عمل به حقوق، با عمران طبیعت، بنابراین، بی‌نقش کردن قدرت در اقتصاد و پایان بخشیدن به سلطه بعد اقتصاد بر بعدهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی: اقتصاد تولید محور در فرهنگ استقلال و آزادی، بنابراین، جامعه‌ای با نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر و اعضای با مدار باز، در رابطه حق با حق با یکدیگر. و

۱۷. ضرورت تحول رشد از کمی به کیفی. از جمله، به یمن تولید فرآورده های با کیفیت و با دوام بجای تولید کالاهای بی کیفیت و بی دوام. و

۱۸. شاخص دیگر، نه تولید ناخالص ملی که رشد انسان و سلامت محیط است. (۲۴۵). و

۱۹. رشد پایدار نه یک نظریه که یک هدف، بنابراین، روش باید بگردد بی آن که صفت پایدار پوششی بشود برای ادامه رشد واقعاً موجود. بنابراین،

۲۰. شیوه تولید سرمایه داری باید پایان پذیرد. نه تنها به این دلیل که باوجود پایان پذیری منابع و آلودگی محیط زیست و نابرابریها که برهم می افزاید، قابل ادامه نیست، بلکه بخاطر تخریب خارج از اندازه نیروهای محرکه که ابعادش هم چنان بزرگ تر می شوند، نباید ادامه پیدا کند (۲۴۶). و  
توماس پی کتی Thomas Piketty، در «سرمایه در قرن بیست و یکم»، کتابی در ۹۰۰ صفحه، با بکارگرفتن داده های اقتصادی از قرن هژدهم تا امروز، علت اقتصادی بن بست را یافته است:

تناقض مرکزی سرمایه داری، این است که نرخ بازده سرمایه خصوصی، بسیار و بطور مداوم بالاتر است از نرخ افزایش درآمد و نمو تولید. بزرگ تر بودن نرخ بازده سرمایه بر نرخ افزایش درآمد و نرخ نمو تولید سبب می شود که داشته هائی که فرآورده گذشته اند، با آهنگی سریع تر از افزایش تولید و مزدها، به سرمایه بدل گردند. این نابرابری، تناقضی بنیادی را بار می آورد که موجب می شود کارفرما به جای سرمایه گذاری، روی به رانت خواری آورد و بیش از پیش بر آنها که جز کار خویش را ندارند، مسلط بگردد. سرمایه بمحض این که تشکیل شد، خویشتن را باز تولید می کند. سریع تر از آن که تولید افزایش پیدا می کند. بدین سان، گذشته آینده را می بلعد.

بلعیده شدن آینده توسط گذشته بلحاظ دینامیک توزیع ثروت در درازمدت، بخصوص، اگر براین نابرابری بیفزائیم نابرابری بازده سرمایه را بنابر اندازه اولیه آن و فراگرد نابرابریها در داشته‌ها را در مقیاس جهان، پی آمدهای بس وحشتناک بیار می‌آورد.

راه‌حل آسان نیست. بدیهی است می‌توان نمو اقتصادی را، با بهترکردن تعلیم دانش فنی و یافتن فنون جدید که آلاینده‌ها را خنثی می‌کنند، تشویق کرد. اما این‌همه سبب نمی‌شود که نمو اقتصادی ۴ یا ۵ درصد در سال بگردد. تجربه تاریخ می‌گوید تنها کشورهایی که عقب مانده‌اند و می‌توانند به پیش افتاده‌ها برسند، مثل چین و دیگر کشورهایی که دارند سر بر می‌آورند، می‌توانند نرخ رشدی بالاتر پیدا کنند. امروز، برای کشورهایی که درمرز تکنولوژی جهانی قراردارند و فردا، برای همه کشورهای جهان، سیاست‌هایی که در پیش می‌گیرند هرچه باشد، دیگر نمو اقتصادی نمی‌تواند بیشتر از ۱ تا ۱/۵ درصد باشد.

البته می‌توان بر بازده سرمایه مالیات وضع کرد تا که کم‌تر از نرخ نمو اقتصادی بگردد. اما اگر این کار بشکل وسیع و هم‌شکل انجام بگیرد، خطر آن وجود دارد که موتور انباشت سرمایه از کار بیفتد و به نسبت بیشتری نرخ نمو اقتصادی را کاهش دهد. در این صورت، کارفرمایان دیگر فرصت آن‌را هم پیدا نمی‌کنند که به رانت‌خوار بدل شوند. زیرا دیگر رانتی نخواهد بود.

راه‌حل خوب، وضع مالیات سالانه تصاعدی بر سرمایه است. تجربه تاریخی می‌گوید که نابرابری بیرون از اندازه به سرمایه‌گذاری سودی نمی‌رساند و جورش با کارفرمائی جور نیست. اما مشکل این راه‌حل این است که نیاز به بیشترین همکاری بین‌المللی و انسجام سیاسی منطقه‌ای دارد.

برای مهار سرمایه‌داری چاره‌ای جز بسط دموکراسی، بخصوص در مقیاس اروپائی، نیست. پی‌کئی نیز بر این نظر است که استقلال به کشورها امکان می‌دهد سیاست‌های اجتماعی و مالیاتی خویش را نو بگردانند. اشکال مدیریتی بسط بجویند تا امکان مشارکت مردم را در اداره امور خویش فراهم کنند. باوجود این، تنها از رهگذر ادغام کشورها در یکدیگر و اتخاذ سیاستی منطقه‌ای و نیز جهانی، می‌توان سرمایه‌داری را مهار کرد و به نظم آورد.

پی‌کیتی نیز، با سلطه بعد اقتصادی بر بعدهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مخالف است و براین است که نه دانش اقتصادی که اقتصاد سیاسی بکار می‌آید. چراکه به دولت امکان می‌دهد نقش خویش را بیابد و ایفا کند (۲۴۷).

اما مهار سرمایه‌داری تنها با انسجام دولتهای اروپائی و حتی همکاری بین‌المللی، وقتی رابطه رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه است، تحقق نمی‌پذیرد. زیرا نیازمند از میان برخاستن نظام سلطه‌گر - زیر سلطه و بدان، از میان رفتن دینامیکهای فرآورده این نظام، از جمله، دینامیک تمرکز و انباشت سرمایه خصوصی و پایان‌پذیرفتن تخریب نیروهای محرکه است. افزون بر این، نیاز به باز و تحول پذیر شدن نظامهای اجتماعی، در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و بازیافت خودانگیختگی، به یمن بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما و فرهنگ و اخلاق استقلال و آزادی است. اگر نه، سرمایه‌سالاری می‌میراند و می‌میرد.

۲۱. رشد پایدار و یا رشد زدائی با تعریف‌های صاحبان این دو نظر از هریک، ایجاب می‌کند که اقتصاد در خدمت زندگی همه انسانها و محیط زیست باشد: اقتصاد برای زندگی. و

۲۲. پاسه Passet سه اصل را پیشنهاد می‌کند که صاحب نظران دیگر نیز با آنها موافقت (۲۴۸): هدف رشد پایدار ایجاد هم‌آهنگی میان دو نیروی ویران‌گر خلاق، یکی تحول طبیعت و دیگری رشد اقتصادی است. رشد اقتصادی نباید به سازوکارهای تنظیم‌کننده تحول طبیعت لطمه وارد کند. بنابراین، سه اصل را باید رعایت کرد:

● اصل اول: وظیفه‌ها و کارکردها (fonction) را باید حفظ کرد و نه اشیاء را. این با تغییر دادن اشیاء است که دیرپائی کارکردها را می‌توان تضمین کرد. تنها آنچه تغییر می‌کند می‌تواند خویشتن را نگاه‌دارد و تنها آنچه حداقلی از تغییرناکردنی‌ها دارد، می‌تواند تغییر کند. هویت اشیاء را

**تغییر نباید تهدید کند. اگر تهدید کند دیگر نه از تغییر که از تخریب سخن بمیان است. و**

● اصل دوم: مسئولیت عمودی، یا مسئولیت هر نسل در برابر نسل‌های آینده است. بدین‌سان، اصل مسئولیت جانشین اصل تشابه وظایف نسل امروز با نسل‌های آینده می‌شود. پاسه نظر هانس ژوناس را می‌پذیرد. بنابراین نظر (۲۴۹)، وقع نهادن به زندگی نسل امروز و نسل فردا، در وجود زندگی مضمحل است. و

● اصل سوم: تغییر نظم ارزشها. به عمل درآمدن دو اصل پیشین، این تغییر را ناگزیر می‌کند. ارزشهایی که در یک جامعه رعایت می‌شوند، دیگر نمی‌توانند تنها در سپهر اقتصاد، بخصوص در ساحت مالی، تعیین شوند. تقدم و تأخرها باید وارونه بگردند: اقتصاد باید وسیله بگردد، یعنی این که معیارهای اقتصادی و مالی دیگر نباید معیارهای حاکم باشند و باید از پذیرفتن آنها، بمتابه ارزشها، خودداری بعمل آید.

هرگاه این سه اصل رعایت شوند، در نظریه جدید رشد، که بخش وسیعی از آن، هنوز، باید تبیین بگردد، رشد پایدار نقش محوری پیدا می‌کند. و

۲۳. برآوردن نیازهای بی‌نهایت با وجود بانهایت بودن منابع موجود در کره زمین، ناممکن است. پس علم اقتصاد بر خطا پذیرفته‌است که نیازها بی‌نهایت هستند. توانائی محیط زیست برای جذب و خنثی کردن ضایعات و پالایش آلودگی‌ها نیز محدود است. بنابراین شیوه کنونی تولید، برداشت مواد اولیه بعلاوه کارمایه از کره زمین بعلاوه بازگرداندن ضایعات و آلوده‌کننده‌ها به محیط زیست بعلاوه تخریبی که مصرف است و آلودگی‌هایی که بار می‌آورد، میزان تخریب را از میزان ساختن بیشتر کرده‌است. بنابراین، یک رشد انسانی پایدار با یک نمو اقتصادی بی‌پایان، خوانائی ندارد. پس باید به برآوردن نیازهای اساسی بسنده کرد (۲۵۰). بدین‌سان، تسهیم و مشارکت در برخورداری از منابع و نیز کار و توزیع امکاناتها و کیفیت زندگی انسان، شاخص‌های نظریه جدید رشد پایدار می‌گردند.



اما وقتی مدار، مدار بسته مادی  $\leftrightarrow$  مادی می‌شود، نیازهای معنوی، جز با فرآورده‌های مادی برآوردنی نمی‌شوند. نیازهای مادی نیز فرصت‌هایی می‌شوند برای تولید یک نوع کالا با شکلهای و کیفیتهای گوناگون و نیز برای تولید و مصرف بی‌شمار فرآورده‌ها. پس، هرگاه قرار بر ایجاد کمیابی نباشد و قرار بر رعایت اندازه‌ها باشد، مدار پندار و گفتار و کردار آدمیان باید مدار باز مادی  $\leftrightarrow$  معنوی بگردد. آیا پسا لائیسیتیه و پسا سکولاریسم و پسا متافیزیک (۲۵۱) را می‌توان توجه فلسفه مانده در بن بست این مهم دانست؟ و

۲۴. کافی نیست بگوئیم دارائی‌های متعلق به همگان وقتی منبع دموکراسی می‌شوند که به همگان تعلق داشته باشند. بلکه ضرور است که همگان بتوانند به آنها، بطور برابر، و در حدی که برآوردن نیازهای واقعی ایجاب می‌کند، دسترسی داشته باشند. سن Sen بر این است که مسئولان سیاسی باید بدانند که داوری در باره تصمیم‌های «انجام گرفته‌ها و پی‌آمدهای آنها» هستند و این داوری باید عینی و نه ذهنی باشد. بدین خاطر است که او می‌کوشد سامانه‌ای حساب‌رس برای مقایسه افراد، از رهگذر اندازه‌گیری فاصله امکانات واقعی هر گروه از افراد در داشتن شرائط استفاده از دارائی‌های ارزشمند، بسازد. او یک چند شاخص تعریف می‌کند که کمیت یابند و می‌توانند وضعیت‌های خاص را مقایسه کنند و رعایت شدن عدالت را با رعایت شرائط زندگی عادی انسانها و امکان‌های واقعی هریک در برآوردن نیازها، اندازه بگیرند. از دید سن، فهرست شاخص‌ها دربردارد: مرگ، طول عمر، سوءتغذیه، اندازه تندرستی، آموزش، سلامت مسکن. از دید او، شاخص‌ها، با رشد جامعه، بسا بیشتر می‌شوند. از این رو، او فهرست دومی ترتیب می‌دهد: داشتن دوستان و نزدیک بودن به کسانی که آدمی دوست می‌دارد و شرکت در اداره جامعه، زندگی کردن بدون خجالت کشیدن از نوع پوشاک خود و به تعطیلات رفتن و سفر کردن و... و این همه نیاز دارد که آزادی واقعی جانشین آزادی صوری بگردد و دولت نقش برابرکردن شرائط را برعهده بگیرد (۲۵۲).

۲۵. بزرگی فزونی میزان تخریب بر میزان تولید را تنها زیادت داده ویران‌گر بر ستانده معین نمی‌کند. بلکه تخریب نیروهای محرکه و فسادها و بورس بازی‌ها که سبب می‌شوند، معامله‌های بازار فرآورده‌های مشتق ده‌برابر و بیشتر از مجموع تولیدهای ناخالص ملی کشورهای جهان بگردند (۲۵۳)، نیز، تخریبی هستند که زمان به زمان، بزرگ‌تر می‌شوند. پس، بستن بازار فرآورده‌های مشتق نیز ضرور است. و

۲۶. رشد پایدار به جامعه عادل نیازمند است. جامعه عادل جامعه‌ای است که بر این اصل سازمان بجوید: تمامی انسانها همان حق را دارند بر زیستن و بر عملی کردن آنچه می‌خواهند. زیرا همگی آنها از یک و همان توانائی و خردمندی برخوردارند. به سخن دیگر، محترم شمردن کرامت افراد به این است که هریک از آنها، خود هدف خویش و، نه یکی وسیله هدف دیگری، باشند (۲۵۴). ناسبوم Nussbaum می‌گوید: یک جامعه نمی‌تواند عادل باشد مگر این‌که برای تمامی اعضای خود، بکاربردن تمامی توانائی‌هایشان را، بدون قید و شرط، تضمین کند. و او ده قابلیت و توانائی برای انسان قائل می‌شود و براین‌است که این ده توانائی باید حقوق تباهی ناپذیر انسان تلقی شوند:

۱. زندگی کردن و ۲. برخورداری از سلامت تن و ۳. برخورداری کامل از تمامی اعضای تن. و ۴. بسط دادن کاربرد حواس و تصورات و توان تعقل خویش و ۵. برخورداری از عواطف و حفظ روابط عاطفی که خود بر می‌گزیند و ۶. توانائی بکاربردن عقل عملی خویش که در بر می‌گیرد آزادی عقیده را و ۷. اختیار عضویت در جمعیتی که خود انتخاب می‌کند که در بر می‌گیرد آزادی بیان و آزادی اجتماع و آزادی فعالیت سیاسی را و ۸. رعایت حال حیوانات و گیاهان و طبیعت و ۹. داشتن امکان تفریح و بازی و خندیدن و ۱۰. مهار محیط سیاسی (شرکت در فراگرد دموکراتیک) و مادی (حق مالکیت).

این ده توانائی گویای آنند که صاحب نظریه، انسان را بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها و برخوردار از حقوق ذاتی نمی‌بیند. و او عدالت را نیز نه میزان که هدف می‌انگارد و بر این گمان است که عدالت با برخورداری انسان‌ها از این قابلیت‌ها، برقرار می‌شود. راستی این است که هرگاه قرار بر رشد انسان باشد، باید او بعنوان انسان جامع استعدادها و فضلها و حقوق رشد کند و عدالت میزانی است که هم از آغاز باید بکار رود در تغییر دادن بنیادهای جامعه و باز و تحول پذیرکردن نظام اجتماعی به ترتیبی که انسانها بتوانند با بکارانداختن فضلها و استعدادها و عمل به حقوق خویش - که میزان عدالت اندازه بکار افتادن استعدادها و فضل‌ها و عمل به حقوق را، زمان به زمان، تعیین می‌کند - رشد کنند. و

۲۷. با آن که دموکراسی شرط رشد پایدار است، اما دموکراسی‌های کنونی که جورشان را با رشد واقعاً موجود سازگار کرده‌اند، نیز، با رشد پایدار سازگار نیستند. نیاز به دموکراسی واقعی است. اگر دموکراسی بر اصل مشارکت، قرنیه پیش و بسا نیم قرنیه پیش، اجرا ناکردنی می‌نمود، امروز برقرار کردنی است. ناسبوم پیش شرط‌های استقرار دموکراسی واقعی را بر می‌شمرد بی‌آنکه بگوید چگونه باید تحقق بجویند. بنظر او دموکراسی واقعی وقتی برقرار می‌شود که هر شهروند از قابلیت‌های دهگانه بالا برخوردار باشد و بتواند بنام خود سخن بگوید. با وجود کدام شرائط اعضای یک جامعه مردم‌سالار می‌توانند هریک بنام خود سخن بگویند؟ به سخن دیگر، با وجود کدام شرائط، عقلانیت عملی را می‌توان به شیوه‌ای اصیل و بارور، برونق انتخاب‌های فرد و نه بر طبق تعریف کرامت که دیگری برای او کرده باشد، بکاربرد؟ روشن است که چنین دموکراسی نیاز به آموزش و پرورش دارد تا که هر شهروند دانش لازم را برای این که بنام خود سخن بگوید و در مدیریت مردم‌سالار جامعه شرکت، بجوید، تحصیل کند. نخست شهروندان نیاز به آموختن و بکار بردن بیان استقلال و آزادی دارند. و نیاز دارند به آموختن دانش و فن و نیاز دارند به آموختن روش دفاع از کرامت خویش و زندگی را عمل به حقوق کردن و بکار بردن استعدادها و فضلها در رشد (۲۵۵). و

۲۸. بدین قرار، رشد پایدار، بنابراین، دموکراسی واقعی نیازمند آزادی جریان های اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها و اطلاع‌ها است. چرا که به یمن این آزادی است که شهروندان می‌توانند در تصمیم‌گیری‌ها به خطا نروند. و

۲۹. ضرورت باز و تحول پذیر شدن نظام‌های اجتماعی در سطح جامعه‌ها و در سطح جامعه جهانی تا که الف. استقلال و آزادی اصول راهنما بگردند و دموکراسی بر اصل مشارکت در هریک از بنیادهای جامعه برقرار شود و ب. نیروهای محرکه، در حد مطلوب ایجاد و در اقتصاد تولید محوری که وسیله انسان برای برآوردن نیازهای واقعی است، بکار افتند. و ج. رشد انسان با عمران طبیعت همراه بگردد. د. جهانی شدن دیگری، سازگار با دموکراسی واقعی و رشد پایدار با تعریفی سازگار با این مشترکات، تحقق بجوید.

۳۰. بدین قرار، هر شهروند نیازمند اندیشه راهنما است اما این اندیشه راهنما را خود باید برگزیند و هر جامعه وقتی نظام اجتماعی باز و تحول پذیر دارد که خود بدیل خود می‌شود در جهت رشد دادن توانائی‌های خود و عمل به حقوق شهروندی خویش (۲۵۶).

۳۱. اما تحقق مشترکات بالا، از جمله، نیازمند رها کردن خویش از ساخته های ذهنی، اسطوره‌ها و بت‌ها، خرافه‌ها، سنت‌ها و عرف و عادت‌ها و رسوم ناسازگار با حقوق انسان و رشد او است (۲۵۷). و

۳۲. انسان باید از بندگی قدرت برهد و تنظیم رابطه با قدرت، رابطه قوا، جای به تنظیم رابطه با حقوق بدهد و رابطه‌ها، رابطه‌های حقوق‌مندا با یکدیگر بگردند. این رهائی نیاز دارد به رها شدن از باور به قدرت، بمتابه جوهری مادی است که در تن انسان است. افریقائیان بر این باور بودند که این جوهر در تن انسان است (۲۵۸). اما این باور تنها باور افریقائیان نبوده است. فلسفه‌ای که می‌گوید نخبه‌ها برای رهبری کردن خلق شده‌اند نیز قائل

به وجود «قابلیت بکاربردن قدرت» در نخبه‌ها است. همه بیان‌های قدرت، نخبه‌گرا هستند و همه آنها برای قدرت اصالت قائلند و به این و آن تنظیم رابطه انسان با قدرت می‌پردازند. رشدی هم که بیان‌های قدرت راست و بیان‌های قدرت چپ تعریف می‌کنند، جز رشدی که بعمل درآمده و ویرانی بر ویرانی افزوده است و می‌افزاید، نیست.

### ۳. اما طرح رشد پایدار و یا طرح رشد زدائی و یا طرح اقتصاد سبز و یا میثاق اکولوژیک را چه کسانی باید اجرا کنند؟ آیا مجریان وجود دارند؟ اگر نه، چه باید کرد که وجود پیدا کنند؟:

۱. هانری اوژیه (۲۰۹)، در آنچه به پالایش محیط زیست مربوط می‌شود، آلودگی زدائی را ممکن و تنها راه حل می‌داند. کار را کارشناسان درخور و سیاستمداران صادق و بسا مردم از طریق انجمن‌هایی که تشکیل می‌دهند، باید تصدی کنند. از دید او، امید وقتی پدید آمد که گروه کارشناسان بین‌المللی تحول محیط زیست تشکیل شد. او فهرستی از ۲۵ سازمان بین‌المللی، یک‌چند وابسته به سازمان ملل متحد و بقیه تشکیل شده توسط کارشناسان مصمم به نجات محیط زیست، ترتیب داده است.

از دید او، راه حل رأی دادن برای برگزیدن نمایندگان برای مجلس و یا انتخاب رئیس جمهور نیست. زیرا سیاستمداران در خدمت وضعیت موجود هستند. راه حل تشکیل انجمن‌ها در سطح ملی و در سطح جهان است. او، از جمله، سازمانی غیر دولتی را معرفی می‌کند بنام «آواز» AVAAZ که از طریق یارانه، شبکه‌ای جهانی پدید آورده است. براین پایه که افکار و ارزشهای ملتها بر تصمیم‌گیری‌های دولتها اثر می‌گذارند. کسانی از همه ملتها و نژادها، دارای انواع طرزفکرها، در این سازمان عضو و همه مصمم هستند جهان را متحول کنند تا که انسان‌ها نسبت به یکدیگر بردبارتر بگردند. آواز در سطح تصمیم‌های بنیادی که راجع می‌شوند به دفاع از محیط زیست، دفاع از حقوق ملتها، مالیه جهان، دموکراسی، تسلیحات و... مداخله و عمل می‌کند. شمار اعضای این سازمان در سال ۲۰۱۲، از مرز ۱۰ میلیون گذشت ( و اکنون که ابتدای سال ۲۰۱۵ هستیم، شمار اعضاء به بیش از ۴۰ میلیون

رسیده است). و این برگ برنده‌ای مهم است برای بر سر عقل آوردن رهبران سیاسی جهان. نشانی آواز این است:

<http://www.avaaz.org/fr/index.php>

اوژیبه به نسل جوان نیز امیدوار است. امیدش این است که این نسل را آرمان‌های دست نخورده، برانگیزد. و این نسل، زیستنی برخوردار از حقوق و در محیط زیستی سالم را مطالبه کند.

در مقام نقد نظر اوژیبه، باید گفت: از جمله، نیاز به جانشین کردن اصلی با اصلی است: رشد واقعاً موجود فرآورده این اصل است: انسان خود به تغییر خویش توانا نیست، بلکه قدرت به تغییر او توانا است و این یا آن نوع قدرت او را این و یا آن‌سان تغییر می‌دهند. اسطوره سازمان قدرت محور توانا به تغییر (از جمله کارفرمائی سرمایه‌سالار و حزب با هدف دستیابی به قدرت)، جز اسطوره «قدرت خوب» نیست. مرامهای راست و چپ که هم فرآورده رشد واقعاً موجود و هم ستایش‌گر آن هستند، در واقع، قدرت را تغییر دهنده می‌دانند. غفلت آنها از این واقعیت که قدرت از ویرانی پدید می‌آید و ویران می‌کند، وضعیت کنونی را به بی‌آوردده است. **چاره کار جانشین کردن آن اصل است با اصل من انسان تغییر می‌کنم و تغییر می‌دهم بدون ایجاد رابطه قوا، بنابراین، بی‌نیاز از قدرت.**

بدین‌قرار، هرگاه انسان‌ها بدانند که اگر خود خویشتن را، بی‌نیاز از زور، تغییر ندهند، خلاء را قدرت پر می‌کند و قدرتی که جز رابطه قوا نیست آنها را ویران می‌کند، بدیل خویش می‌شوند و بنیادهای جامعه را حق محور و نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر می‌گردانند و رشد می‌کنند بدون ویران کردن.

۲. دو استاد دانشگاه، عبدالملکی و موندلر (۲۶۰)، چاره را پدید آوردن وجدان همگانی، درهریک از کشورها، بر غیر قابل ادامه بودن رشد واقعاً موجود و ضرورت نجات محیط زیست از مرگ، پیش از آن که دیر شود، می‌دانند. این دو ۳۰ پرسش تهیه کرده‌اند و برآند که هرگاه پاسخ‌های اکثریت

مردم هر کشور به این پرسشها صحیح باشند، وجدان همگانی، در سطح ملی و در سطح جهانی پدید آمده و آن توانائی را جسته است که دستور تغییر را صادر کند: رشد کنونی جانشین شود با رشد پایدار، با ویژگیهایی که دارد و مانع از آن می‌شوند که رشد پایدار پوشش رشد واقعاً موجود بگردد.

۳. ژیل روتیون Gilles Rotillon که استاد دانشگاه در اقتصاد محیط زیست است، نخست چهار راه کار پیشنهاد می‌کند و حامیان هریک را شناسائی می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که هیچ‌یک توانا به اجرا گذاشتن راه کارهای پیشنهادی خود نیستند (۲۶۱):

۳/۱. رشد زدائی که تنها روشنفکران منزوی و انجمن‌های قاق جانبدار آند و نیروی اجتماعی برای به اجرا گذاشتنش وجود ندارد. تا آینده قابل پیش بینی نیز این طرح بخاطر نبود حامی بزرگ و مجری بلا اجرا می‌ماند. و

۳/۲. اقتصاد سبز که بیشتر از رشد زدائی طرفدار دارد اما تنها حزب‌های سبز طرفدار آند و این حزب‌ها در اقلیتند و نمی‌توانند برنامه خود را اجرا کنند. و

۳/۳. میثاق اکولوژیک شامل ۱۰ ماده:

۱. رشد پایدار،
۲. کارمایه: سازمان دادن کاهش مصرف آن،
۳. کشاورزی: تولید بدون آلوده کردن،
۴. عمران منطقه‌ای: جلوگیری از توسعه شهرها و بازمحل‌یابی فعالیتهای انسانی،
۵. حمل و نقل: کاستن از وسائط نقلیه آلاینده و حمل و نقل بار،
۶. مالیات: تعیین هزینه واقعی آلودگی محیط زیست و دریافت آن و خرجش در پالایش محیط زیست،
۷. زیست‌مندهای گوناگون: لحاظ کردن طبیعت در طرح‌های عمران منطقه ای،

۸. تندرستی و بهداشت: پیشگیری پیش از درمان،

۹. تحقیق: محیط زیست را موتور نوآوری کردن و

۱۰. سیاست بین‌المللی: بدست آوردن ابتکار عمل در پالایش محیط زیست و برانگیختن کشورهای دیگر و پدیدآوردن همکاری بین‌المللی برای آلودگی زدائی.

هرگاه مواد این میثاق به اجرا درآیند، تغییرهای ژرف در شیوه‌های تولید و مصرف ما بیار می‌آورند. اما مجریان آن کیانند؟ پاسخ پیشنهاد کنندگان میثاق این است:

۱. محیط زیست در قلب دولت قرار داده شود و یک مقام ارشد دولت متصدی آن بگردد،

۲. بر تولید گازکربن، مالیات وضع شود تا زمانی که میزان تولید و متصاعد کردن آن به یک چهارم کاهش یابد،

۳. ایجاد بازار برای فرآورده‌های کشاورزی با کیفیت، از راه کاستن از مساعده‌ها به تولید آلاینده و افزودن بر مساعده‌ها به تولید پاک،

۴. مرتب به بحث آزاد گذاشتن جهت‌یابی‌های رشد پایدار و

۵. یک سیاست بزرگ آموزش و پرورش را تهیه و به اجرا گذاشتن که ایجاد حساسیت هرچه بیشتر به محیط زیست و خطرهایی که تهدیدش می‌کند و ضرورت رشد پایدار بخشی از آن باشد.

اما این ۵ کار یک مجری دارد و آن نیز دولت است و در دموکراسی‌های براصل انتخاب، اداره‌کنندگان دولت را مردم انتخاب می‌کنند و اکثریت بزرگ منتخبان حاضر نیستند مجری این میثاق باشند و، هم از آغاز، این ۵ تدبیر را به اجرا بگذارند.

۳/۴. رشد پایدار: روشن است که شیوه کنونی تولید و مصرف ما انسان‌ها قابل ادامه نیست. اما مجموعه تدبیرهایی که طرح رشد پایدار در بردارد، هنوز فاقد مجری است. چراکه اینک همه می‌دانند که باید به تغییر بنیادی تن در داد. اما هر قشری می‌پرسد: مبادا هزینه این تغییر به او تحمیل شود. اکثریت بزرگ می‌داند به رشد واقعاً موجود معتاد است و باید ترک اعتیاد کند اما از بیم سنگینی بهائی که باید پرداخت و از بیم نتایجی که ممکن است غیر آنها باشند که پیشنهادکنندگان رشد پایدار پیش‌بینی می‌کنند،



به ماندن در اعتیاد ادامه می‌دهد. چاره چیست؟ صاحب‌کتاب به پرسش این پاسخ را می‌دهد:

● بدون شک، بهترین راه‌حل این است که به اندازه کافی مسئولان سیاسی آگاه بر مسائل، در به اندازه کافی کشورها، برای تغییر سازمان‌های بین‌المللی در یک حکومت جهانی واقعی توانا به در اختیار تمامی جهان گذاشتن دارائی‌ها، که این همه بدان نیاز داریم. از بداقبالی، هم‌چنان، نیروهای اجتماعی لازم که از چنین تحولی حمایت کنند، وجود ندارد. سنندیکاها دیگر رمق ندارند و حزب‌های سیاسی بر محور کشور سازمان‌جسته‌اند. تنها جنبش‌های مخالف جهانی کردن هستند که، هرگاه همبستگی بجویند، جنبشی جهانی بشمارند که جانبدار این تحول هستند. الا این که در حال حاضر، به اندازه‌ای نا هم‌خوان هستند که بجای آن که نیروی اجتماعی لازم برای ممکن کردن این تحول باشند، تنها بیانگر نیاز به این تحول هستند.

● همان‌طور که موريس گودوليه (۲۶۲) توضیح می‌دهد انسان حیوان اجتماعی است نه تنها به این معنی که در جامعه زندگی می‌کند، بلکه به این معنی نیز که برخلاف دیگر حیوان‌ها، می‌تواند رابطه‌های اجتماعی خود را تغییر دهد. رابطه خود با طبیعت را تغییر دهد. در فراوان فرصت‌ها، شیوه زیست مادی و اجتماعی خود، میراث سده‌ها ویا هزاره‌ها، را تغییر داده است. اما این تغییر نیاز به همکاری سیاست و دین دارد.

نویسنده کتاب بر این است که چون تصدی با سیاست است، ولو دین است که وجدان همگانی به ضرورت تحول را پدید می‌آورد، نقش اول را اهل سیاست باید برعهده بگیرند.

● ژارد دیماموند، تحقیق کرده‌است تا بداند چرا جامعه‌ها از میان می‌روند. او ۵ عامل را یافته‌است که سبب انحلال جامعه‌ها می‌شده‌اند:

۱. صدمه‌های وارده بر محیط زیست که جامعه نتواند ترمیمشان کند،
۲. تغییر آب و هوا به ترتیبی که زندگی نزدیک به محال بگردد،
۳. همسایگان دشمن،
۴. روابط وابستگی با طرفهای بازرگانی مسلط. و

۵. وقتی راه‌حل‌هایی که جامعه برای مسائل بالا می‌جوید، راه‌حل‌های درخور نیستند و یا جامعه وقتی به فکر یافتن و بکاربردن راه‌حل می‌افتد که کار از کار گذشته باشد.

گذرا خاطر نشان کنیم که بارها این عامل‌ها حیات جامعه ایرانی را به خطر انداخته‌اند، اما به یمن موازنه عدمی، با آن‌که، ایرانیان، اغلب، انجام کار را تا واپسین لحظه به تأخیر انداخته‌اند، توانسته‌اند حیات ملی را نجات دهند. بر همین اصل، قرآن همه عوامل از میان رفتن جامعه‌ها را برشمرده و به جامعه، نسبت به عوامل انحطاط و انحلال، را اینگونه هشدار داده‌است:

۱. سرباززدن از عمل به حق و حتی شنیدن صدای حق و نپذیرفتن اندیشه راهنما (۲۶۳) و

۲. عامل تغییر آب و هوا (۲۶۴) در سوره هود، عوامل دیگر به انسان‌ها شناسانده می‌شوند:

۳. همگانی شدن ضد ارزشها، دروغ و نفاق و خرافه را جانشین دانش کردن و ترس از بیان حقیقت و جلوگیری از بیان حقیقت و شهوت پیشگی و ستم پیشگی و به زور نقش اول دادن، راه‌حل پیشنهادی را به تجربه نگذاشتن و دستوری زندگی کردن و تحقیر آنها که به جامعه نسبت به خطرها هشدار و انذار می‌دهند و... و گم کردن گوهر دوستی و محبت و کینه در دل پروریدن و دشمنی رویه کردن و بدین همه، تضاد اجتماعی جانشین توحید اجتماعی گشتن. و

۴. وقتی اکثریت بزرگ سرنوشت خویش را به جبر جبار (طاغوت و مستکبر) می‌سپارد و اصل تغییر می‌کنم تا تغییر بیابم و تغییر بدهم را از دست فرو می‌گذارد (۲۶۵)

۵. حق صلح را رعایت نکردن، تجاوزگری پیشه کردن و یا بیگانگان را به دشمنی با خود برانگیختن و یا به بیگانه سلطه‌گر روی آوردن (۲۶۶)

۶. سلطه بیگانه را بر خود پذیرفتن و یا بر دیگران سلطه جستن (انحلال فرعونیت و جامعه مصر بمتابه مسلط و جامعه‌های ایران و روم باز بمتابه مسلط، موضوع سوره روم، و دیگر امپراطوری‌ها)

۷. پیش از قرارگرفتن درآستانه مرگ، تن به تدبیر برای رفع خطر نکردن (کاری که قوم نوح کردند و وقتی هم سیل برخاست، همچنان بی عمل ماندند)
۸. نبودن اقلیتی که برحق بایستند و جمهور مردم را به حق بخوانند و یا وجود داشتن این اقلیت و برنخاستن اکثریت به عمل (۲۶۷)
۹. جانشین شدن کثرت در توحید به جای توحید در کثرت و از میان رفتن انسجام جامعه (۲۶۸)
۱۰. فسادگستری در روی زمین که آلودن بر و بحر جزئی از آن است و بجا نیاوردن حق طبیعت که عمران است (۲۶۹)
۱۱. اسراف و تبذیر و مدار باز مادی - معنوی را با مدار بسته مادی - مادی جانشین کردن (۲۷۰)
۱۲. فقدان میزان عدل و همگانی شدن ستمگری چراکه باوجود ظلم ملک برجا نمی ماند (۲۷۱)

روتیون بر این نظر است که همین عوامل، جامعه جهانی ما را به مرگ تهدید می کنند: آلودگی محیط زیست دارد از اندازه بیشتر می شود و جهانی کردن و شدن، رابطه وابستگی زیر سلطه ها به مسلط ها گشته است و بس ویران گر. ارزشهای معتبر درجهان همانها هستند که ساخته آنها هستند که سهم شیر را از ثروتها و درآمد می برند. در میان آنها، ارزش همبستگی و ارزشهای دیگری که قوام حیات اجتماعی به رعایت آنها است، وجود ندارد. و آب و هوای جهان در تغییر است، تغییری که با زندگی زینندگان ناسازگار و ناسازگارتر می شود. می ماند عامل پنجم: آیا جهان ما همسایه های دشمن دارد؟

واقعیت اجتماعی که ما با آن روبرو هستیم این است که، در غرب، طبقه های متوسط در حال انحطاط هستند. عامل این انحطاط نیز جهانی کردن و شدن است. توضیح این که رقابت میان دو دسته کشورها، یکی آنها که نظام اجتماعیشان بر طبقه متوسط بزرگ متکی است و دیگری آنها که نظام اجتماعیشان بر این طبقه متکی نیست (چین)، به زیان اولی ها تمام می شود. از راه کارهای ارائه شده، یکی این است که دموکراسی بر اصل انتخاب رها

شود. زیرا این دموکراسی بیانگر وجود و توان‌گری طبقه متوسط بوده‌است. با انحطاط و توان از دست هشتن این طبقه، چنین دموکراسی نیز کارآئی خود را از دست می‌دهد. زیرا همسازی و منافع عمومی و هم‌عنائی که سبب ثبات نظام اجتماعی و دولت متکی به آن می‌شوند، دیگر وجود ندارند. این امر که در دموکراسی‌های غرب درصد کسانی که در دادن رأی شرکت نمی‌کنند و قوه مقننه ضعیف می‌شود و «بحران سیاسی» بمعنای گردش کار نظری و روشی و عملی یک جامعه، بدون تردید، علامتهای نخستین چنین تحولی هستند.

راه‌کار دیگر بازگشت به استقلال است. الا این که ساختمان جامعه اروپائی با این راه‌کار در تناقض است. در تناقض است به این دلیل که کشورهای چون فرانسه و آلمان بر ضرورت اتحادیه اروپا اصرار می‌ورزند، اما اروپا را برای منافع ملی خود می‌خواهند و از آن، بسود خود استفاده می‌کنند. فقدان سیاست اجتماعی مشترک، دفاع مشترک و حتی رقابت بایکدیگر حتی بر سر برگذاری بازیهای المپیک، گویای این واقعیتند که جامعه اروپائی هنوز وجود ندارد و بسا هیچ‌گاه وجود پیدانکند.

و فیلیپ دسکولا، استاد کلوز دو فرانس، (۲۷۲) براین نظر است که اقتصاد چین، با ویژگی‌ها که دارد (جمعیت بس بزرگ، نیروی کار ارزان، دارای بزرگ‌ترین ذخایر ذغال سنگ که چون مصرف شوند چین را بزرگ‌ترین آلوده‌کننده محیط زیست می‌گردانند)، خطری نیست که بتوان نادیده اش گرفت. و نیز، زمان دیگر، آن زمان که انسان اروپائی خود را مسلط بر طبیعت می‌انگاشت و برآن بود که به یمن رشد علمی و فنی سلطه خویش را بر طبیعت کامل می‌کند، بسرآمده‌است. آن باور را، هم‌چنان، راهنمای عمل کردن، بخصوص در سپهر جهانی کردن و شدن طبیعت، بنابراین جانداران را نامزد مرگ دستجمعی و زودرس کردن است.

بدین قرار، جهانی کردن و شدن به‌معنای متحدالشکل کردن و شدن، نه تنها تولید و مصرف انسان‌ها، بلکه برای محیط زیست، هم برای انسان‌ها و هم برای دیگر جانداران و هم برای طبیعت، خطرناک است. بسا بحران دموکراسی بر اصل انتخاب علامت قطعی شدن خطر متحدالشکل کردن و شدن است.

بدین قرار، جهانی کردن و شدن و اتحاد شکلی که ببار می‌آورد، هم همسایه دشمنی است که ما انسان‌ها خود ایجاد کرده‌ایم و هم راه‌حل نادرستی است که نه تنها عوامل چهارگانه را از میان بر نمی‌دارد، بلکه آنها را تهدیدآمیزتر نیز می‌کند.

راه‌کار این‌است که با گفتن و بازگفتن واقعیت‌ها، در سطح هر کشور وجدان ملی و در سطح جهان وجدان جهانی پدیدآید و، بدان، نیروی اجتماعی لازم، برای بکار بردن راه‌حل بایسته، هم برای رشد پایدار با ویژگی‌ها که دارد و هم برای محیط زیست، وجود پیدا کند.

بدین قرار، بدین خاطر که اصل راهنما ثنویت بوده و بر این اصل جز بیان قدرت نمی‌توان ساخت، نظریه‌ها جز راه‌کارها در مدار بسته مادی  $\leftrightarrow$  مادی از کار درنیامده‌اند. با وجود تحولی بس نوید بخش، هنوز نه کارآئی بایسته را دارند و نه مقبولیت همگانی را جسته‌اند. حکومت جهانی توانا به تصدی حقوق جهانیان، نیاز به موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما دارد. مقایسه راه‌کارهایی که امروز پیشنهاد می‌شوند، با اقتصاد توحیدی و برنامه عمل که ۴۰ سال پیش، پیشنهاد شدند و، در پی انقلاب ایران، می‌توانستند به اجرا درآیند و ایران را الگوی رشد انسان بر میزان عدالت اجتماعی همراه با عمران طبیعت بگردانند، به نسل انقلاب و نسل‌های بعد از آن، می‌گوید چه فرصت بی‌بدیلی، سوزانده شده‌است. هرگاه ایرانیان برآن شوند که تا هنوز فرصت هست برای بلا اثر کردن عوامل انحطاط و انحلال جامعه خویش، راه‌حل درخور بجویند، آن تجربه، همراه با تعریف دیگری از رشد، تعریف رشد به ویژگی‌های حق و راه‌کارهایی که ترجمان چنین تعریفی هستند، می‌تواند بکارشان آید.

## مآخذها و توضیح‌ها:

۱. Gilbert Rist, Développement, Histoire d'une croyance occidentale, presses de sciences P.O., Paris, Sep. ۱۹۹۶, PP. ۵۰-۵۱.
۲. در کتاب Mythes et Mythologie نوشته Joel و Felix Guirand و Schmidt، انتشارات Larousse – Bordas منتشره در پاریس بسال ۱۹۹۶ اسطوره‌ها در کشورهای مختلف و قاره‌ها، گردآوری شده‌اند. اسطوره‌ها مربوط به زمین و آب و گیاه کشورهای مختلف، بایکدیگر همانندی دارند.
۳. Aristote, metaphysique, Livre ۸-۳ [۱۰۱۴b et ۱۰۱۵ a].
۴. Clément Rosset, L'anti-nature. Element pour une philosophie tragique, PUF, Paris, ۱۹۸۶
۵. Aristote, philosophique, Livre I, ۱۳ [۱۲۵۳ a].
۶. Jacques Pigné, L'inquisition ou la dictature de la foi فصل اول و دوم
۷. Paul Petit, Histoire general de l'Empire romain; صفحه‌های ۲۴۰ تا ۲۴۸ و ۲۸۵ تا ۲۹۶
- سیر اندیشه دینی در غرب نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۸. Saint Augustin, Cité de Dieu, Livre ۳ و ۲ و ۱، فصل‌های XII،
۹. کتاب دوم Aristote, philosophique
۱۰. بخش دهم مقدمه ابن خلدون، عبد الرحمن بن خلدون (م ۸۰۸)، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگ

۱۱. Gerhard Ernst: „Fortschritt in der Philosophie?“ in: Information Philosophie, ۲۰۱۳/۱

۸-۱۵ S. ترجمه سیاوش مسلمی

- در باره فقه نیز همین نظر نزد فقیهان وجود دارد. بدین خاطر که آنها را به منبع علم که امامان (ع) هستند، نزدیک تر می دانند.

- در علم Digression sur les anciens et les modernes

نوشته Bernard Le Bovier de Fontenelle

- در باره علم فیزیک، بازگشت به نظر ارسطو در باب قوه و فعل گرچه نمی

توان این بازگشت را مصداق «علم نزد پیشینیان است» دانست. این

بازگشت می گوید نفی و طرد و حذف نظر ناممکن و ماندن در آن خسران آور و نقد آن سودمند است.

۱۲. بخصوص فصل چهارم در باب تغییر و سکون، جامعه باز و دشمنانش،

نوشته کارل. ر. پوپر، ترجمه علی اصغر مهاجر، انتشارات شرکت انتشار،

تهران ۱۳۶۴

۱۳. نگاه کنید به جنبش اصالت انسان، دوره رنسانس در کتاب

توتالیتاریسم نوشته ابوالحسن بنی صدر

۱۴. صفحه های ۷۳ تا ۷۹ کتاب توتالیتاریسم.

۱۵. Développement, Histoire d'une croyance occidentale

occidentale

۱۶. اثرها که در آنها، شارل پرولت بیشتر به نزاع کهنه و نو پرداخته است

اینها هستند:

Charles Perrault, Le siècle de Louis le Grand, ۱۶۸۷ -

Parallèle des Anciens et des Modernes ۱۶۸۸-۱۶۹۷ -

Des hommes illustres qui ont paru en France ۱۶۹۶-۱۷۱۱

۱۷. Développement, Histoire d'une croyance occidentale

occidentale

۱۸. Jean Jacques Rousseau, discours sur les sciences

et les arts

۱۹. بخش پنجم Adam Ferguson, Essay on the History of Civil Society کتاب باراول در ۱۷۶۷ منتشر شده و پس از آن، بارها تجدید چاپ شده است.
۲۰. به نقل از صفحه ۲۱ George Louis Leclerc, Conte de Buffon, de l'homme, presentation de Michèle Duchet, Paris, Maspero, ۱۹۷۱
۲۱. صفحه ۶۵۹ esquisse d'un tableau historique des Condorcet, progrès de l'esprit humain کتاب در ۱۷۹۵ ، در بحبوحه انقلاب منتشر شد.
۲۲. صفحه ۲۱۶ Serge Latuche, Faut-il refuser de developpement, Paris, PUF, ۱۹۸۶,
۲۳. قسمت اول، فصل سیزدهم، صفحه ۷۴ Jean, Baptiste Say, Cours complet d'économie politique pratique, Bruxelles, Société typographique Belge, ۱۸۴۳
۲۴. صفحه‌های ۵۴۹ و ۵۵۰ جلد اول Karl Marx, œuvre, Paris, Gallimard
۲۵. پیش مقدمه، Lewis H. Morgan, La société archaïque, Paris, ۱۹۷۱, Anthropos
۲۶. مقاله‌ای Herbert Spencer, Progress, its law and causer که در مجله Westminster Review در آوریل ۱۸۵۷ انتشار داده است.
۲۷. صفحه ۵۴۹ جلد ۱ Karl Marx, œuvres, Un débat sur Marx et le colonialisme
۲۸. از جمله نگاه کنید به Vincent Presumey منتشره در تاریخ ۶ نوامبر ۲۰۰۷ توسط
۲۹. صفحه ۱۴۱ Bruno Latour, Nous n'avons jamais été modernes. Essai d'anthropologie szmétique, Paris, La couverte ۱۹۹۱



۳۰. Gilbert Rist, Majid Rahnema et Gustavo Esteva, *Le Nord perdu, Repères pour l'après-développement*, Lausanne, Edition d'En Bas, ۱۹۹۲
۳۱. لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۱۹۹۹
۳۲. *Développement, Histoire d'une croyance occidentale* صفحه ۷۹
۳۳. *Almanach Hachette, petit encyclopédie populaire de la vie pratique*, ۱۹۳۱ صفحه ۴
- و نیز سخنرانی ۲۸ ژوئیه ۱۸۸۵ او که منقول است در صفحه ۳۰۷ بعد
- G. Guenin, *L'épopée coloniale de la France par nos contemporains*, Paris, Larose, ۱۹۳۱
۳۴. Charles Gide, "Conférence sur la devoir colonial", ۱۸۹۷. cite dans Pierre Aubry
۳۵. از جمله نگاه کنید به مقاله *Marx et le colonialisme* نوشته Abdellali Hajjat منتشره در تاریخ ۱۵ مارس ۲۰۰۴ که مستند کرده است نوشته خویش را به اثر زیر:
- K. Marx et F. Engels, *Du colonialisme en Asie. Inde, Perse, Afghanistan, Mille et une nuits*, Paris, ۲۰۰۲, édition établie par et postface de Gérard Filoche
۳۶. اقتصاددانانی این طور می اندیشدند که بخاطر سرمایه گذاریها اقتصادهای پیشرفته در اقتصادهای عقب مانده، این اقتصادها سرانجام با اقتصادهای پیشرفته هم سطح می شوند. نگاه کنید به کتاب مکانیسم های از رشد ماندگی نوشته آلبرتینی، منتشره در ۱۹۶۹ در پاریس، ترجمه ابوالحسن بنی صدر، از انتشارات دانشگاه تهران. و نیز
- نظریه امپریالیسم لنین و نظریه های دیگر مستند بر نظر مارکس
- دوزخیان روی زمین نوشته فرانتس فانون، ترجمه ابوالحسن بنی صدر و
- صفحه های ۱۰۸ تا ۱۱۴ کتاب *توتالیتاریسم* در باره دینامیکهای بیانگر رابطه مسلط – زیر سلطه

۳۷. سیر تحول تاریخ سیاسی ایران که بخشی از رساله دکتری بود و در کتاب موقعیت ایران و نقش مدرس، نوشته ابوالحسن بنی صدر درج است. ۳۸. از کشورهای خود اروپای دیگری نسازیم، از مبانی کتاب دوزخیان روی زمین نوشته فانون، ترجمه ابوالحسن بنی صدر است. ۳۹. صفحه ۳۹۳ Raymond Leslie Buell, "Backward peoples under the Mandate Systeme", Current history, ۲۰ Juin, ۱۹۲۴

۴۰. این واقعیت در قرآن بازگفته می شود که شاهان وقتی وارد شهری می شوند آن را فاسد می کند، باعزت ها را ذلیل می کنند. قرآن، سوره نمل، آیه ۳۴ و در آیه ۹۰ سوره نساء رابطه مسلط - زیر سلطه را میان مسلمان و غیر مسلمانی که با مسلمانان جنگ نمی کنند، ملغی می کند و در معرفی فرعونیت، آن را گسترش فساد در زمین می شناسد و فرعون را کسی معرفی می کند که برجهانیان برتری می جوید: قرآن، سوره های عنکبوت، آیه ۳۹ و قصص، آیه ۴ و... و طاغوت را سلطه گرانی می داند که انسان ها را از روشنائی به تاریکی می برند: قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶ و... و نیز نگاه کنید به ستون پایه های توتالیتراریسم در کتاب توتالیتراریسم. و باز نگاه کنید به کتاب کیش شخصیت، بخصوص فصل اول آن. ۴۱. از جمله نگاه کنید به تحقیق نصرالله نجات بخش درباره جنگ ابتدائی زیر عنوان:

Etude sur les « Ahkâm al-arba'a », les « quatre cas juridictionnels » du droit chiite.

Le jihad و جنگ و جهاد در قرآن نوشته مصباح یزدی که مدعی است سنی و شیعه بر جواز جنگ ابتدائی اجماع دارند. ۴۲. نظریه ولایت فقیه اثر روح الله خمینی که اینک ولایت مطلقه گشته است و بنابر آن، مردم در حکم صغیر و تحت قیمومت «ولی امر» هستند. اما نظریه «دیکتاتوری های نظامی» مسئول و مأمور رشد که در امریکای لاتین و نیز کشورهای آسیا و افریقا به اجرا درآمد و رژیم های بعثی نیز مأموریت

- خویش را بنای جامعه آرمانی خویش دانستند و شاه سابق نیز گفت: ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم!
۴۳. بخش سرمایه‌گذارهای خارجی و مبادلات میان اقتصادهای پیشرفته و درحال رشد در کتاب مکانیسمهای از رشدماندگی. و  
 Fredrick Lugard, The Dual Mandate in British colonial Africa (۱۹۲۲) cité dans Claude Hqrnut  
 Fredrick Lugard et la pensée coloniale – صفحه ۸۳  
 britannique de son temps, Centre d'Etudes d'Afrique noire, Institut d' Etudes polituques de Bordeau ۱۹۶۷
۴۴. اعلامیه جهانی حقوق بشر در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید. این اعلامیه با شرکت نمایندگان ۳ دین اسلام و مسیحیت و دین یهود، در طول دو سال، تهیه شده بود
۴۵. صفحه‌های ۱۱۴ و ۱۱۵ Public papers of the President of United States, Harry S. Truman, Year ۱۹۴۹, ۵, United States Government printing office, ۱۹۶۴
۴۶. صفحه ۷۰۰ K. Marx, Capital, section II, Chap. IV, TI, و  
 ملکم خان باور عمومی را تکرار می‌کرد وقتی می‌نوشت: قانون ترقی در همه جا یکی است.
۴۷. فصل اول Fin de l'Idéologie du Développement, Editions Presses Universitaires France  
 de نوشته Sylvie Brunel در سری je –sais در پاریس بسال ۲۰۱۰
۴۸. صفحه ۱۲۳ Développement, Histoire d'une croyance occidentale
۴۹. صفحه ۱۰ Lénine, Les bolcheviks doivent prendre le pouvoir, ۱۲-۱۴ septembre ۱۹۱۷, dans Lénine, Œuvres, Editions sociales, tome ۲۶, ۱۹۵۸

۵۰. کتاب عصر چهارم، راه رشد غیر سرمایه داری، سوسیالیسم تخیلی یا ضد انقلاب بورژوازی، نوشته داریوش کائوپور. نویسنده رجوع داده است از جمله به این کتاب:
- ستانیسلاو اولیانفسکی: پیشگفتار بر «راه رشد غیر سرمایه داری» نوشته آندریف، منتشره در ۱۹۷۷، ترجمه فارسی
۵۱. دو تحقیق در دو کتاب منتشر شدند: نفت و سلطه نوشته ابوالحسن بنی صدر و *Petrol et Violence* نوشته ابوالحسن بنی صدر و صادق قطب زاده و پل ویبی.
۵۲. صفحه های ۱۹۷ بعد Marie-Dominique Perrot, Gilbert Rist, et Fabrizio Sabelli: *La mythologie programrie. L'économie des cryances dans la société moderne*, PUF, ۱۹۹۲, Paris
۵۳. نگاه کنید به رابطه مصلحت با حقیقت نوشته ابوالحسن بنی صدر در شماره های ۴۷۷ تا ۴۸۴ و ۴۸۷ نشریه انقلاب اسلامی در هجرت.
۵۴. فصل دوازدهم، صفحه های ۲۹۱ تا ۳۱۳ اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی صدر
۵۵. اصطلاح را آلفرد سوی Alfred Sauvy باب کرد. در مقاله ای با عنوان «Tiers monde» در مجله *L'Observateur* (août ۱۹۵۲) (۱۴). وی در این مقاله، کشورهای مستعمره یا سابقاً مستعمره را به «Tiers Etat» در نظام فئودالی تشبیه می کند.
۵۶. حرکت انتقالی درآمدهای نفتی در کتاب نفت و سلطه *Decenie des Nations Unis pour le d'éveloppement*, mesures proposes, Rapport du secrétaire génèal, New York (Doc. E/۳۶/۳/۶۲.//B.۲) و نیز فکر اولی از کندی است در برنامه ای که تقدم کنگره امریکا کرد.
۵۸. صفحه ۲ *PMUP, Rapport mondial sur le développement humain* ۱۹۹۱, New York

۵۹. Rapport mondial sur le développement ۱ صفحه  
humain ۱۹۹۱
۶۰. Rapport mondial sur le développement ۶ صفحه  
humain ۱۹۹۱
۶۱. Walt. W. Rostow, Les étapes de la Croissance  
economique, Paris ۱۹۶۳, ed. Social
۶۲. Les étapes de la Croissance economique ۱۳ صفحه
۶۳. Les étapes de la Croissance ۲۳۳ و ۲۵۱ صفحه‌های  
economique
۶۴. قسمت اول از بخش اول در باب ۵ مرحله رشد اقتصادی Les  
étapes de la Croissance economique
۶۵. از جمله نگاه کنید به کتاب:
- Marshall Sahlins, Age de Pierre, age d'abondance.  
L'économie des sociétés primitives, Paris, Gallimard,  
۱۹۷۶.
۶۶. Age de Pierre, age d'abondance. ۱۶۷ صفحه  
L'économie des sociétés primitives
۶۷. Les étapes de la Croissance economique ۲۴۴ صفحه
۶۸. Les étapes de la Croissance ۱۸۴ و ۲۲۶ صفحه‌های  
economique
۶۹. Les étapes de la Croissance economique ۲۵۱ صفحه
۷۰. Les étapes de la Croissance economique ۲۶ صفحه
۷۱. Claude Levi-Strauss, "Race et Histoire" ۳۱ صفحه  
dans le Rasisme devant la science, Paris, UNESCO,  
۱۹۷۳
۷۲. قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۶  
منتشره در ۶ اکتبر ۱۹۸۶ با این عنوان: Résolution relative aux

- principes directeurs régissant l'édification de Sa  
civilisation spirituelle socialiste
- François Perroux, L'économie aux xx<sup>e</sup> siècle, Paris, ۷۳ .  
PUF, ۱۹۶۴
۷۴. دینامیکهای رابطه سلطه گر – زیر سلطه و سیر اندیشه در سه قاره نوشته  
ابوالحسن بنی صدر و توتالیتاریسم قسمت دینامیکهای رابطه مسلط – زیر  
سلطه
۷۵. صفحه‌های ۱۵۵ و ۱۶۵ و ۲۷۷ L'économie aux xx<sup>e</sup> siècle  
۷۶. مقاله Dialectiques et Socialisation
۷۷. صفحات ۱۵۶ به بعد L'économie aux xx<sup>e</sup> siècle
۷۸. صفحه‌های ۷۷ تا ۹۸ "The Limitations of the special case", Bulletin of Oxford Institute of  
Economies and Statistics, ۲۵ mai, ۱۹۶۳
۷۹. از جمله نگاه کنید به گزارشهای باشگاه رم
۸۰. صفحه‌های ۱۷۸ تا ۱۸۱ Développement, Histoire d'une croyance occidentale
۸۱. Paul A. Baran. Paul M. Sweezy. Le Capitalisme monopoliste, Edi, Maspero, Paris ۱۹۶۸  
christus ترجمه
- Jlassadéos
۸۲. صفحه‌های ۱۸۱ تا ۱۸۹ Banisadr, Quelle Revolution pour l'Iran, Editions Fayolle, Paris ۱۹۸۰
۸۳. صفحه‌های ۱۷۵ تا ۱۷۷ F. H. Cardoso, Les idées à leur place, le concept de development en Amerique Latine,  
Paris, A. M. Métauilié, ۱۹۸۴.
۸۴. صفحه‌های ۳۲ و ۷۷ تا ۸۸ و ۱۰۵ و ۱۰۸ و ۱۸۸ – ۱۸۹ و ۱۹۲  
Paul A. Baran; Paul M. Sweez, Le Capitalisme monopoliste. Un essai sur la spciété industrielle  
américaine, Paris, Maspero, ۱۹۶۸

۸۵. Lénine, L'impérialisme, stade suprême du capitalisme, Moscou, Editions en langues étrangères, ۱۹۵۱
۸۶. Samir Amin, l'Echange inégal et la loi de la valeur, la fin d'un débat, Editions Anthropos, Paris ۱۹۷۳
۸۷. André – Gunder Franc, Reflections on the world economic crisis, New York, MR press, ۱۹۸۱
۸۸. دوزخیان روی زمین نوشته فانون ترجمه ابوالحسن بنی‌صدر
۸۹. Björn Hettave, Gordon Tamm, "The Development strategy of Garadian Economics", Journal of the Indian Antropological Society, ۶ (۱), Avril ۱۹۷۱
۹۰. John Galtung, "Self-Reliance: Concepts, Practice and Rationale" صفحه ۱۹
۹۱. مقدمه دفتر اول جلد اول انتشارات مصدق و کتاب موقعیت ایران و نقش مدرس نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و نیز کتاب (نطق‌های مصدق در مجلس چهاردهم) موازنه منفی تألیف کی‌استوان، شماره‌های ۱۱ و ۱۳ انتشارات مصدق و کتاب موازنه‌ها نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
۹۲. Hélène Carrère, L'Empire éclaté صفحه ۸۸ و نیز کتاب Joseph Staline نوشته Edvard Radzinsky به تفصیل شرح می‌دهد چسان هزینه صنعتی کردن روسیه به دهقانان این کشور تحمیل شد.
۹۳. نیرر خود این پدیده را انتقاد کرده است. آنچه درباره بیانیه آروشا و اصول راهنمای آن خواندید از
- Julius Nyerere, Socialisme, Démocratie et unité africains, Paris, Présence africaine ۱۹۷۰ نقل شده است.
۹۴. ستون پایه‌های توتالیتراریسم در کتاب توتالیتراریسم و صفحه‌های ۷ تا ۲ – جلد اول
- و Philippe Wolff, Histoire de la pensée européenne تحقیق بنی‌صدر در باره سیر تحول اندیشه در غرب.

۹۵. آن زمان نیز، صاحب این قلم، آن گزارش را به تفصیل موضوع بحث قرار داد.

Halte à la croissance, Rapport au Club de Rome prepare par MIT, traduction française: Jacqueline Delaunay, Fayard, Paris ۱۹۷۲

۹۶. مقاله ابوالحسن بنی صدر در باره سلطه دلار و نقش بهای نفت در حفظ کردن موقعیت مسلط

۹۷. حرکت انتقالی درآمدهای نفت در نفت و سلطه

۹۸. از جمله، ریمون آرون، فیلسوف و جامعه شناس راست گرای فرانسوی در

Dix-huit leçons sur la société industrielle, livre de poche, ۱۹۸۶ mars ۳ اثر

Raymond Aron این نظر موضوع بحث قرارداده است.

۹۹. صفحه‌های ۴۷۵ و ۴۷۶ موج سوم نوشته الوین تافلر، ترجمه

شهیندخت خوارزمی، چاپ یازدهم، نشر فاخته - تهران

۱۰۰. در ۱۹۸۰، ویلی برانت، صدراعظم اسبق آلمان در le rapport

Nord-Sud : un programme de survie de Willy Brandt به

تشریح تفاوت‌های کشورهای شمال (پیشرفته) و جنوب («در راه رشد») پرداخت.

۱۰۱. Reshaping the International Order. A report to the

Club of Rome (Jan Tinbergen, coordinateur, Antony J.

Dolman, editeur New York, EP. Dutton & Co. ۱۹۷۶

۱۰۲. Nord-Sud: Un programme de survie, rapport de la

commission independente sur les problèmes de

développement international, sous la présidence de Willy

Brandt, Paris, Gallimard, ۱۹۸۰

۱۰۳. بخش دوم کتاب از صفحه ۸۱ تا ۲۱۱ Quelle Revolution

pour Iran



۱۰۴. نظری که ابوالحسن بنی‌صدر، از رهگذر تحقیق در روابط مسلط - زیر سلطه به آن رسید و از اقتصاد توحیدی بدین سو، بطور پی‌گیر آن را موضوع کار قراردادده‌است. با سقوط ابرقدرت روسی، نظر او به حقیقت پیوست. مشاهده کاهش وزن اقتصادی و سیاسی امریکا در اقتصاد و سیاست جهان گویای آن است که این ابرقدرت نیز جریان انحطاط را به آخر خواهد رساند.

۱۰۵. خطابه مک نامارا در برابر مدیران بانک جهانی، در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۲

۱۰۶. فصل اقتصاد در کتاب *Petrol et Violence*

۱۰۷. بیانیه در پی مجلس بحثی تهیه شد که از ۸ تا ۱۲ اکتبر ۱۹۷۴ در مکزیک تشکیل شد

۱۰۸. صفحه ۶۶ *Bronislaw Malinowski, Une Théorie scientifique de la culture, maspero ۱۹۶۴*

۱۰۹. صفحه ۳۲ *Emile Durkheim, Les regles de la méthode sociologiaue, Paris, PUF, ۱۹۸۳*

۱۱۰. مجله *frontière*، ژوئیه - اوت ۱۹۷۴ ارگان گرایش چپ حزب سوسیالیست فرانسه.

۱۱۱. *Pascal Brukner; Le sanglat de l'homme blanc, Tiers Monde, culpabilité, haine de soi, Paris, le seviel, ۱۹۸۳*

۱۱۲. اشاره است به کتاب سوزان ژرژ که یکی از سرشناس‌ترین متفکران طرفدار دنیای سوم است.

*Susan George; Comment meurt l'autre moitié du monde, Paris, Robert*

۱۱۳. *Francis Fukuyama, La Fin de l'histoire et le dernier homme* که انتشارات Flammarion ترجمه آن را در ۱۹۹۲ در پاریس منتشر کرد.

۱۱۴. *Our Commun Future, Literaduction de Gro Harlem Brundtland, Montréal, Edition du Fleuve, ۱۹۸۹*

۱۱۵. گزارش برانت لندن، صفحه ۱۰
۱۱۶. لوموند دیپلماتیک، مه ۱۹۹۸، سرمقاله
۱۱۷. صفحه‌های ۷ و ۱۳ و ۱۸ و ۱۹ و ۵۹ گزارش برانت لندن.
۱۱۸. صفحه‌های ۲۹۴ تا ۳۰۶ Le Developpement Histoire d'une Croyance occidentale
۱۱۹. صفحه‌های ۳۱۰ و ۳۱۱ Le Developpement Histoire d'une Croyance occidentale
۱۲۰. Defis au Sud, rapport de la commission Sud présidé par Julius K. Nyerer, Paris, Economica, ۱۹۹۰
۱۲۱. صفحه‌های ۱۱ تا ۱۴ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۳ و ۲۸۲ و ۲۸۳ Defis au Sud
۱۲۲. صفحه‌های ۸ و ۱۲ و ۲۶۱ و ۲۷۶ و ۲۷۷، Defis au Sud
۱۲۳. صفحه‌های ۱۰ و ۱۱ Defis au Sud
۱۲۴. صفحه‌های ۲ و ۳ PNUD, Rapport mondial sur le développement humain, ۱۹۹۰, Paris, Economica, ۱۹۹۰,
۱۲۵. گزارش جهانی در باره رشد انسانی سال ۱۹۹۰، صفحه‌های ۹ و ۱۰
۱۲۶. گزارش سال ۱۹۹۱، صفحه‌های ۵۳ به بعد
۱۲۷. فصل ۱۲، Le Développement Histoire d'une Croyance Occidentale
۱۲۸. اعلامیه روحانیت مبارز تهران
۱۲۹. نگاه کنید به Messianisme در Encyclopaedias universalis
۱۳۰. صفحه‌های ۴۳ تا ۴۸ Albert O. Hirschmann, "Grandeur et décadence de l'économie de développement" dans l'économie comme science morale et politique, Paris, le sevil, ۱۹۸۴
۱۳۱. نگاه کنید به Petrol et Violence و اقتصاد توحیدی و صفحه

- François Chesnais, La mondialisation de capital,  
 Paris, Syro.... , ۱۹۹۴, صفحه ۱۶۹
- Henri Bourguinat, La tyrannie des marchés. Essais sur  
 l'économie surtuelles, Paris, Economica, ۱۹۹۵,  
 Rapport sur le Développement du Monde ۱۹۹۵. ۱۳۲
۱۳۳. ورد زبان بانک جهانی اینست «بدیل دیگر نیست» نگاه کنید به  
 صفحه ۸۲:
- Susan George et Fabrizio Sabelli, Credits sans frontières,  
 la religion séculière de la Banque mondiale, Paris, le  
 Découverte, ۱۹۹۴
- Abécédaire partiel et partial de la mondialisation . ۱۳۴  
 نوشته Ramón Chao و
- Ignacio Ramonet و Wozniak که انتشارات Plon در ۲۰۰۳ انتشار  
 داده است.
- Emile Durkheim; Les formes elementaires ۶۰ صفحه ۱۳۵  
 de la vie religieuse
۱۳۶. سخن مدرس این است: قومیت قوم از حفظ جامع آن قوم است.  
 صفحه ۲۲۳ بازی گران عصر طلائی، نوشته ابراهیم خواجه نوری.
۱۳۷. نگاه کنید به ویژگی‌های ایرانیت نوشته ابوالحسن بنی‌صدر از جمله در  
 سیر اندیشه سیاسی در سه قاره
۱۳۸. قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۴۲ و آل عمران، آیه ۷۱ و...  
 ۱۳۹. صفحه‌های ۶۷ تا ۶۹, Le Grime parfait, Jean Baudrillard;  
 Paris, Galilée, ۱۹۹۵ و
- صفحه‌های ۲۸ و ۲۹ "Les paradoxes du vrai-faux", Traverses, hiver ۱۹۹۳  
 Michel de Fornel;
۱۴۰. صفحه ۴۳ "Sustainable Human development and Macroeconomies, Strategic Links and  
 implications", AUNOP discussion paper, ۱۹۹۵,

- Robert Piciotto, "Putting institutional economi ۳۳ صفحه –  
to work, from Participstion to Governance", Whashington  
D.C, World Bank Discution Paper, No. ۳۰۴, ۱۹۹۵  
Le Développement Histoire d'une ۳۸۵ صفحه ۱۴۱  
Croyance Occidentale
- Michel Serres, Atlas, Editions ۲۴۲ تا ۲۱۷ صفحه‌های ۱۴۲  
Julliard, Paris ۱۹۹۴
- Michel Serres, Atlas ۲۲۰ صفحه ۱۴۳
۱۴۴. برای قواعد خشونت زدائی رجوع کنید به صفحه‌های ۱۳۹ تا ۱۵۲  
جلد اول ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر  
۱۴۵. این قاعده را گاندی در سایتاگراها گنجانده و بکاربرد. همین قاعده را  
از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا امروز کسانی بکار می‌برند که قاعده ایستادن  
برحق را بکار می‌برند.
۱۴۶. مجموعه کامل تدبیرها را می‌توانید در صفحات ۲۹۳ تا ۳۷۱ کتاب  
توتالیتاریسم، بیابید.
- Christian Comeliau, Les Relations Nord – ۱۲۴ صفحه ۱۴۷  
Sud, Editions la Decouverte, Paris ۱۹۹۱
۱۴۸. در کتاب رهبری در دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، قسمت  
ابهام زدائی از روش. این کتاب کتاب سوم از مجموعه کتابها در دموکراسی  
است.
- Gilbert Rist; Magid Rahnema et Gustavo ۱۷۵ صفحه ۱۴۹  
Esteva; Le Nord perdu, Lausanne, Editions d'en Bas,  
۱۹۹۲
۱۵۰. درباره رابطه گذشته و حال و آینده، نگاه کنید به مقدمه زن و زناشوئی  
و در رابطه بهره جستن از سنت و تجدد به Nord perdu و نیز صفحه ۲۱۰  
Alfredo L. de Romana; "L'économie autonome, une  
altervative social en emergence"

Interculture (Montréal) ۲۲ (۳ et ۴) été, automne ۱۹۸۹,  
Majid Rahnema, ۱۰۴ et ۱۰۵ cahiers.

"Swadhyaya: The unknown, the peaceful, the silent yet  
singing Revolution of Indian" IFAD dossier, ۷۵-۷۶

Janvier-avril ۱۹۹۰, P. ۱۹-۳۴; Gustave Esteva,

"Regenerating people,s Space" Alternatives, ۱۲, ۱۹۸۷, P.

۱۲۵-۱۳۲; Emmanuel S. Ndione, Reinventer le present,

Dakar, ENDA GRAT Sahel, ۱۹۶۴, ۱۲۶p

André Guichaia, Yves Goassault, Sciences ۱۵۱ صفحه

socials et development, Paris, Armand Colin, ۱۹۹۳

۱۵۳. دو فصل اول و دوم، قسمت چهارم تحت عنوان مردم سالاری و رشد،

Alain Touraine, Qu'est- ce que la D

émocratie?

۱۵۴. ناصر، ویر، به این حقیقت پی برد که بدون مردم سالاری، مصر به

وابستگی و به زیرسلطه باز می گردد. بنابر شرح زندگی او، یک ماه پیش از

مرگ، در جلسه با همکارانش گفته بود اگر دموکراسی را برقرار نکنیم، رژیم

ما به ضد خود تغییر ماهیت خواهد داد و چنین نیز شد.

۱۵۵. فصل هفتم، Samuel Bowles, Herbert Gintis, La

Démocratie Poste-Libérale

۱۵۶. ص ۲۳۳، فصل های II, VII، Bladémocratie، به نقل - Poste-

Libérale

۱۵۷. صاحبان کتاب توضیح مفصلی در زیرنویس داده اند پیرامون نظر C.

B. Macphereon

۱۵۸. - صفحه ۵۱ Democratic theory: Essays in Retrieval

(Clarendon Press, Oxford, ۱۹۳۷)

۱۵۹. صفحه های ۵۵ و ۷۷ Democratic theory

۱۶۰. از قرار ارجاع می دهند به فصل های ۶، ۷؛ ۸ کتاب قرارداد اجتماعی

۱۶۱. کتاب آیزایا برلین زیر عنوان «چهار مقاله درباره آزادی» به فارسی ترجمه شده است و مترجم آن محمدعلی موحد است. انتشارات خوارزمی آن را در ۱۳۶۸ در تهران منتشر کرده است.
۱۶۲. Adam Przeworoski, "Popular severigty, State, Autonomy and private property" Departement of political sciences, Uuniversité de Chicago, ۱۹۸۴, Polycopi
۱۶۳. William Connolly, Appearance and Reality صفحه ۱۷۵ inpolitics, Cambridge University Press, Cambridge, Mars, ۱۹۸۱
۱۶۴. Chodorow, Reproduction of Mothering
۱۶۵. Liberalisme and the Sandel به نقل صفحه ۲۴۰ limites of Justice
۱۶۶. Amy Gutman, "What,s the use of going to school", dans Utilitarisme and Beyond, sous la direction de Amartya Sen et Bernard Williams (Cambridge University, Press, N. Y. ۱۹۸۹
۱۶۷. Schumpeter, Capitalisme, Socsialisme et Démocratie, Edi Payot, ۱۹۴۲, ۱۹۴۷
۱۶۸. Sears, D., What are we traying to measured? Journal of Development Studies Vol, ۸, No. ۳, ۱۹۷۲
۱۶۹. What are we traying to measured? صفحه ۲۱ تا ۳۶
۱۷۰. Charles Douglas Lummis. Radical Democracy. Cornell University Press, ۱۹۹۷
۱۷۱. , La fin de la modernité, Editions Seuil, Paris ۱۹۸۷ Gianni Vattimo
۱۷۲. از جمله کارهای جدید در قلمرو نئومارکسیسم هستند:

Frédéric نوشته La sociologie historique néomarxiste –  
Guillaume Dufour et Thierry Lapointe  
Athéna éditions, Paris ۲۰۱۰

Entre le néo-libéralisme et le néo- : –  
Arthur Fridolin Utz, marxisme  
recherche philosophique d'une troisième voie, Editions  
Beauchesne, Paris ۱۹۹۷

Sur le Néo-Marxisme: Sartre et Habermas –  
Les Études philosophiques  
No. ۲, Philosophie politique (avril-juin ۱۹۸۰), pp. ۱۸۳–  
۲۰۲

Published by: Presses Universitaires de France

۱۷۳. در باره نظریه وابستگی مراجعه به کارهای زیر سودمند است:

Amin S, Unequal Development: An Essay on the –  
Social Formations of Peripheral Capitalism, New York:  
Monthly Review Press ۱۹۷۶

L'accumulation dépendante, édition Anthropos, ۱۹۷۸ –  
و André Gunder Frank,

Chantal , Hegemony and Socialist Strategy, ۱۹۸۵. ۱۷۴  
Ernesto Laclau with Mouffe

Sur l'articulation des modes de production / P. P. Rey. –  
Remarques théoriques / Yves Duroux, Charles Bettelheim

Paris : École pratique des hautes études, s.d; ۲ vol.,  
Collection : Problèmes de planification ; ۱۳ ; ۱۴

, Modes of Production and Theories of Transition –  
David Laibman

.Science & Society Vol. ۴۸, No. ۳ (Fall, ۱۹۸۴)

- manuel Maurice Wallerstein, Les Inégalités entre les États dans le système international : origines et perspectives, Centre québécois des relations internationales, ۱۹۷۵
- Capitalisme et économie-monde, ۱۶۴۰-۱۴۵۰, Ed. Flammarion, ۱۹۸۰  
باز نوشته امانوئل والترشتاین
- Le développement inégal, Edi. Minit, Paris ۱۹۷۶ . صفحه ۹  
Samir Amin, ۱۹۷۳
- Beyond the Impasse: New Directions in Development Theory  
Frans J. Schuurman, Editions Frans J. Schuurman , London ۱۹۹۳
۱۷۸. کتاب او در باره رشد سرمایه سالار جهانی این است: Stuart  
Corbridge, Capitalist world development : a critique of radical development geography کتاب در ۱۹۸۶ توسط  
انتشارات Macmillan منتشر شده است. اما نوشته او که در متن بدان رجوع  
شده است: The new geopolitics: the dynamics of geopolitical disorder
- Gustav Ranis, The Evolution of development thinking, – Theory and Policy, Yale University, ۲۰۰۴
۱۷۹. Métathéorie, théorie et recherche empirique : l'analyse de la dépendance et du « gender en sociologie  
Leslie SKLAIR نوشته du développement
- Latin American Theories of Development and Underdevelopment, Cristóbal Kay Editions Routledge, , NewYork ۱۹۸۹



۱۸۱. Michel Régulation et crises du capitalisme . Aglietta, که در ۱۹۷۶ توسط انتشارات Calmann-Lévy منتشر شده است.

- و این نظریه همچنان به روز می‌شود:

R. Boyer et Y. Saillard : « Théorie de la régulation : l'état des savoirs », Edit La découverte, Paris ۲۰۰۲

۱۸۲. کتابی که او نظر خویش را در آن بسط می‌دهد، این است:

Norman Development Sociology: Actor Perspectives Long, که در ۲۰۰۱ توسط انتشارات Routledge در نیویورک منتشر شده است.

۱۸۳. analysis of multinational corporate expansion

Postimperialism: A class که داوید بکر و جف فریدن و سیر پ. شاتز در تألیف آن شرکت داشته‌اند.

۱۸۴. نظر کومتر در این کتاب موضوع بحث و نقد شده است:

Women, Power And Resistance: An Introduction to Women's Studies نوشته

Cosslett, Tess, Easton و Penny Summerfield که انتشارات Open University Press در ۱۹۹۶ چاپ اول آن را انتشار داده است.

۱۸۵. مارینا لازرگ کتابهای متعددی نگاشته است. از جمله این کتاب:

Making the Transition Work for Women in Europe and World Marina Lazreg , Central Asia Bank Publications انتشار یافته است. در سال ۲۰۰۰ توسط

۱۸۶. Adams, W.M. (۱۹۸۶) Nature's Place: conservation

sites and countryside change, Allen and Unwin, Hemel

Hempstead و کتاب دیگری از او که در سال ۲۰۰۹ چاپ چهارم شد انتشار یافته است:

Green Development: environment and sustainability in a developing world, Edi:Routledge,

۱۸۷. صفحه‌های ۲۳ تا ۴۸ Beyond the impasse new direction in development theory, by Frans J. Schuurman, Edi: Zed Books, London ۱۹۹۳
۱۸۸. Les nouveaux espaces de liberté (avec Toni Negri) Félix Guattari , .  
Edi: Dominique Bedou, Paris ۱۹۸۵
- Éric Alliez, La Signature du monde, ou Qu'est-ce que la philosophie de Deleuze et Guattari, Éditions du Cerf, ۱۹۹۳ و
- Mille Plateaux Paris, Éditions de Minuit, ۱۹۸۰ زیر عنوان  
Capitalisme et schizophrénie که فلیکس گاتاری و ژیل دلوز با هم تألیف کرده‌اند. کتاب جلد دوم است. عنوان جلد اول این است:  
L'Anti-Œdipe
۱۸۹. Trois leçons sur la société post-industrielle, Daniel Cohen , Edi:Seuil , Paris ۲۰۰۶
- l'essai de prospective sociale Vers la société post-industrielle, Paris ۱۹۷۳ و او نویسنده کتاب La fin de l'idéologie نیز هست.
۱۹۰. صفحه‌های ۲۴ و ۲۵ Beyond the impasse new direction in development theory , Pour une critique de l'économie politique du signe, . ۱۹۱  
Jean Baudrillard
- Edi:Gallimard, Paris ۱۹۷۲ و از هم او
- L'Échange symbolique et la mort, éd. Gallimard, Paris ۱۹۷۶ و
- Oublier Foucault, col. Espace critique, dir. Paul Virilio ; éd. Galilée, Paris ۱۹۷۷

- Beyond the impasse new direction in ۲۵ صفحه ۱۹۲  
development theory
- Beyond از Flogstad, in Albertsen ۱۹۸۸ : ۳۳۹ . ۱۹۳  
the impasse
- Hassan, in Boyne and Rattani ۱۹۹۰ : ۹ . ۱۹۴  
Beyond the impasse
- Beyond the impasse ۲۶ صفحه ۱۹۵
- ۱۹۶ . مفهوم لوگوسانتریسیم را فیلسوف آلمانی Ludwig Klages باب کرده  
است. دریدا فیلسوف آلمانی نیز بدان پرداخته است. اما در باره نظریه  
تخریب نگاه کنید به:
- BLOOM, H., P. DE MAN, J. DERRIDA, G. H.  
HARTMAN, Deconstruction and Criticism, Henley,  
Routledge and K. Paul , London ۱۹۷۹
- Fredric Jameson, Postmodernism, or, The Cultural ۱۹۷  
Logic of Late Capitalism  
(Post-Contemporary Interventions) Paperback –  
و November ۱۵, ۱۹۹۰
- 
- Chantal Mauffe, Gramsci and Marxist Theory ۱۹۸  
Londres – Boston: Routledge / Kegan Paul, ۱۹۷۹ , و نوشته  
دیگر او این است:
- La pensée politique anti-essentialiste de Chantal Mouffe,  
Un espace conceptuel entre postmarxisme et féminisme  
extensif in *Revue du MAUSS*, ۲۰۰۲/۱, n° ۱۹
- ۱۹۹ . Discourse Analysis as Theory and Method نوشته  
Chantal Mauffe و Laclau Ernesto
- Marianne Jorgensen & Louise J. Phillips کتاب در ۲۰۰۲  
منتشر شده است.

- , Lyotard: Towards a Postmodern Philosophy . ۱۹۵  
 Polity Press James D. William چاپ اول منتشره در ۱۹۹۸ توسط
- و  
 Lyotard, J.F. The Postmodern condition, Manchester,  
 University Press, ۱۹۸۴
- Booth, D. Marxism and ۷۸۱ تا ۷۶۱ صفحه‌های  
 development sociologie
- Corbridge, S., Marxism, ۲۵۴ تا ۲۲۴ صفحه‌های  
 Postmarxism and the Geography of Development . In R.  
 Peet and N. Thrift (eds), new model in geography (vol. ۱),  
 London ۱۹۸۹
- , A., America Latina: Politica y Sociedad. . ۲۰۲  
 Touraine Madrid, Espasa-Calpe
- Castells, M. The City and the Grassroots. Edi: . ۲۰۳  
 Edward Arnolds, London ۱۹۸۳
- Friedman, J. From social to ۷۴ تا ۶۳ صفحه‌های  
 political power: Collective Self- empowerment and social  
 change
- and A. Rattani, Postmodernism and Society, . ۲۰۵  
 و Roy Boyne Editions Macmillan, London ۱۹۹۰
- Foucault and Derrida: The Other Side of Reason, Edi:  
 Roy Boyne , Routledge, ۲۰۱۳ و در باره رابطه مدرنیته و  
 مدرنیزاسیون و پست مدرنیته:
- Sociologie du temps présents: Modernité avancée ? –  
 Yves Bonny , ou postmodernité
- Postmodernism and Society ۵ صفحه . ۲۰۶
- J. Habermas, What does Socialism ۲۰۵ صفحه . ۲۰۷
- Mean to day?, Edi: Robin Blackburn, New York ۱۹۹۱

Stéphane Madaule, Plaidoyer pour une nouvelle – ۲۰۸  
modernité, Editions l' Harmattan, Paris ۲۰۱۴

Tim Jackson, Prospérité sans croissance : La – ۲۰۹  
transition vers une économie durable در ۲۴ آوریل

۲۰۱۰ منتشر شده است. تیم جاکسون استاد رشد پایدار است و در این کتاب، همه الگوهای رشد را یک به یک بررسی کرده و ثابت کرده است که در بن بست هستند و به این نتیجه رسیده است که راه راه خوشبختی و پیشرفت بدون نمو اقتصادی است.

Robert Skidelsky and Edward Skidelsky, How .۲۱۰  
Much is Enough?: Money and the Good Life Paperback  
کتاب در ۲۰ اوت ۲۰۱۳ در نیویورک منتشر شده است.

Vivement ۲۰۵۰ ! : Programme pour une économie – ۲۱۱  
soutenable et désirable اثر Robert Costanza که در ۲ مه  
۲۰۱۳ منتشر شده است.

Joseph Stiglitz l'Asymétrie de l'information ou la – ۲۱۲  
grande cupidité de notre monde نویسنده برنده جایزه نوبل سال  
۲۰۰۱ است و کتاب او در ۲۰۱۰ توسط ( Gard  
Brignon منتشر شده است.

Amartya Sen, Indice de Developpement Humain – ۲۱۳  
نویسنده استاد دانشگاه هاروارد است.

Gilles Campagnolo, Critique de l'économie – ۲۱۴  
politique classique : Marx, Menger et l'École historique,  
۲۰۰۴, Paris, PUF, coll. « Fondements de la politique », و

Gilles Campagnolo, Carl Menger : Entre Aristote et –  
hayek aux sources de l'économie moderne, Paris, CNRS  
Éditions, coll. « CNRS Philosophie », ۲۰۰۸, ۲۴۰

– ۲۱۵ Modèle Lewis Développement لوئیس در ۱۹۵۴ الگوی  
رشد پایدار را تشریح و پیشنهاد کرد.

- ۲۱۶ - Modèle de croissance économique de Solow  
 روبرت سولو این الگوی نمو اقتصادی نئوکلاسیک را ارائه کرده است.
- ۲۱۷ - Modèle de croissance de romer الگوی نمو اقتصادی  
 درون گرا و از درون و از رهگذر تصمیم های اقتصادی خرد را، در ۱۹۸۶،  
 توسط پل رومر پیشنهاد شده است.
- ۲۱۸ - Modèle de Croissance Harrod et Domar در این الگو،  
 سه نرخ نمو تشخیص داده شده است: نرخ نمو واقعی و نرخ نمو ضرور و نرخ  
 نمو طبیعی. سومی نرخ است که باید تعادل عرضه و تقاضا و اشتغال کامل  
 را برقرار کند.
- ۲۱۹ - مجله Nature، سال ۲۰۱۲، زیر عنوان «comparing the  
 yields of organic and conventional agriculture»
- ۲۲۰ - گزارش بخش جمعیت اداره امور اقتصادی و اجتماعی سازمان  
 ملل متحد، مورخ ژوئن ۲۰۱۳ که گزارش مؤسسه ملی آمار در اکتبر ۲۰۱۳  
 آنرا تأیید می کند.
- ۲۲۱ - گزارش مرکز مطالعات و آینده سنجی وزارت کشاورزی فرانسه،  
 شماره ۶، ژوئیه ۲۰۱۳
- ۲۲۲ - فصل پنجم Tim Jackson, Prospérité sans croissance
- ۲۲۳ - Serge Latouche, Survivre au développement,
- ۲۰۰۴ Editions mille et nue nuits, Paris تفصیل نظر او را در  
 حاصل سخن می یابید.
- ۲۲۴ - فصل سوم Survivre au développement در باره نوع صفت  
 ها که به رشد داده شده اند.
- ۲۲۵ - فصل سوم Survivre au développement
- ۲۲۶ - انسان تک بعدی نظریه ای است که نخست هربرت مارکوز  
 فیلسوف امریکائی اظهار کرد. Herbert Marcuse, One  
 Dimensional Man, The Ideology of industrial society کتاب  
 او در ۱۹۶۴ منتشر شد.

- ۲۲۷ - Survivre au ۳۳ تا ۴۱ رشد اجتماعی صفحه های  
développement
- ۲۲۸ - Gilles Séraphin, L'indicateur du ۱۹۹۴  
développement humain, note Graeep, Sceaux
- ۲۲۹ - Alberto Magnaghi, Il ppogetto locale که ترجمه آن به  
زبان فرانسه در ۲۰۰۳ توسط Editions Mardaga, Liège منتشر شده  
است.
- ۲۳۰ - J.Pezzy, Economic analysis of sustainable growth  
and sustainable development, World Bank, Evironment  
Department, Working Paper, No ۱۵, ۱۹۸۹
- ۲۳۱ - Chritian Comeliau, صفحه های ۶۲ و ۶۳  
Développement du Développe,ent durqble, ou blocages  
concepels, Tiers – Monde no ۱۳۷, janvier et fevrier ۱۹۹۴
- ۲۳۲ - Changer de cap, Paris, Dunod, ۱۹۹۲ صفحه ۱۱
- ۲۳۳ - PNUD, Rapport mondial sur le صفحه ۲۸  
développement humain, Bruxelles, De Boek, ۲۰۰۲
- ۲۳۴ - Bertrand Cabedoche, Les Chrétiens et صفحه ۲۵۵  
le Tiers – Monde, Paris , Carthala,  
۱۹۹۰
- ۲۳۵ - Marshall Salhins, Age de pierre, age  
d'abondance, Paris ۱۹۷۲, Edi. Gallimard
- در چندین جامعه آفریقائی کلمه développement معادل ندارد.
- ۲۳۶ - Hervé René Martin, La صفحه ۱۵ صفحه ۱۵  
Mondialisation racontée à ceux qui la subissent, Climats,  
Paris ۱۹۹۹
- ۲۳۷ - Osvaldo Pieroni,Fuoco, Acqua, Tena e Aria,  
Lineamenti di una sosiologia dell'ambiente, Rome,  
Carocci, ۲۰۰۲

- Jacques Godbout, en collaboration avec Alain – ۲۳۸  
 Caillé, L'Esprit du don; Edi. Dèvouvertte, Paris ۱۹۹۲
- Fotopoulos Takis, Vers une démocratie générale, ۲۳۹  
 Une démocratie directe, écologique et sociale, Edi. Seuil,  
 Paris ۲۰۰۱
- Tonino Pernam Fair Trade. La sfida al mercato – ۲۴۰  
 mondiale, Edi. Bollati Boringhieri, Turin ۱۹۹۸
- Survivre au développement فصل پنجم – ۲۴۱
- ۲۴۲ – در تألیف حاصل سخن، افزون بر مآخذ بالا، به این مآخذ و مآخذ  
 دیگر، به شرح زیر مراجعه شده است:
- Gérard Azoulay, Les théories du développement; du ●  
 rattrapage des retards à l'explosion des inégalités;  
 Editions Presses Universitaires de Rennes; Rennes ۲۰۰۲
- Albert Ogien et Sandra Laugier, Le Principe ●  
 Démocratie, Edi. La Découverte, Paris ۲۰۱۴
- David Graeber, des Fins du Capitalisme, Edi. Manuels ●  
 Payat, ۲۰۱۴
- Augier, Henry. – Le développement peut-il être ●  
 durable ? : pour le meilleur et pour le pire : Sang de la  
 terre : Médial, Paris ۲۰۱۲. – ۲۹۹ p.
- Rotillon, Gilles. – Faut-il croire au développement ●  
 durable Edi .L'Harmattan Paris, ۲۰۰۸. ۲۲۰ p
- Abdelmalki, Lahsen, Mundler, Patrick. – Économie de ●  
 l'environnement et du développement durable, Bruxelles :  
 De Boeck, ۲۰۱۰. – ۲۱۹ p.
- Thomas Piketty, Le capital ●  
 au XXIe siècle– ۳۰ août ۲۰۱۳



- Jacques Mistral, *La Guerre et Paix entre les Monnaies*, ●  
 Edi. Fayard, Paris ۲۰۱۳
- ۲۴۳ – *بخش سوم* *La Guerre et Paix entre les Monnaies*
- ۲۴۴ – *صفحه‌های ۲۴۴ تا ۲۴۶* *Le développement peut-il être durable ?*
- ۲۴۵ – *la Dimention développement durable*,  
 Jean-Paul Maréchal *socialie du Alternatives Economiques n° ۱۹۱ – avril ۲۰۰۱*
- *و فصل دوم گزارش UNICEF مورخ ۱۹۹۰ در باره شاخص‌های رشد انسانی.*
- ۲۴۶ – *Géorgescu – Roegen, la Décroissance*, Edi. Le Sang de la Terre, Paris ۱۹۷۹
- ۲۴۷ – *با آنکه در کتاب Le capital au XXIe siècle مسئله محوری، بن‌بست سرمایه‌داری و تولید نابرابریها است، اما نابرابری مداوم میان سهم سرمایه از درآمد و سهم مزد از درآمد و نیز نقش کسر بودجه و بدهی‌های بخش عمومی را در ایجاد رانت خواری و ایجاد فرصت‌های طلائی برای سرمایه خصوصی را مدلل و خاطر نشان می‌کند. در اقتصاد مصرف محور زیر سلطه، این عامل هم فرصتی است برای رانت‌خواری و هم بیش از پیش مصرف محور شدن اقتصاد.*
- ۲۴۸ – *R. Passetm IEconomique et le vivantm*, Economica, Paris ۱۹۷۹
- ۲۴۹ – *Hans Jonas, le Principe responsabilité; une éthique pour la civilisation technologique*, Cerf, Paris ۱۹۹۰
- ۲۵۰ – *نوشته Herman Daly در Transversales Sciences* *Cultures ژانویه – فوریه ۱۹۹۲*

- ۲۵۱ – مقاله Philippe Portier، استاد فلسفه، زیر عنوان  
 Démocratie et religion dans la pensée de Jürgen  
 Habermas.
- ۲۵۲ – صفحه ۱۷، Amartya Sin, Ethique et Economie, Edi. PUF: Paris ۱۹۹۳
- ۲۵۳ – برنامه عمل پیشنهادی ابوالحسن بنی‌صدر.
- ۲۵۴ – صفحه ۱۲۴، Martha Nussbaum, Aristotle, politics, and human capabilities, Ethics, vol. ۱۱, no ۱, ۲۰۰۰
- ۲۵۵ – صفحه‌های ۲۰۴ تا ۲۰۸ و ۲۶۱ تا ۲۶۶ Le Principe  
 Démocratie
- ۲۵۶ – صفحه ۲۷۹ Le Principe Démocratie
- ۲۵۷ – صفحه ۳۰۵ des Fins du Capitalisme
- ۲۵۸ – صفحه‌های ۲۹۳ بعد des Fins du Capitalisme
- ۲۵۹ – صفحه‌های ۲۴۴ و ۲۴۵ Le développement peut-il être  
 durable ?
- ۲۶۰ – صفحه‌های ۱۹۴ تا ۱۹۹ Économie de l'environnement  
 et du développement durable
- ۲۶۱ – کتاب Faut-il croire au développement durable در  
 سه قسمت اول کتاب، مشکلات و راه‌حل‌ها را تشریح می‌کند و به سراغ به  
 اجرا کنندگان راه‌حل‌ها می‌رود و آنها را توانا به این کار نمی‌یابد. پس از آن،  
 مسئولیت‌ها و مسئولان را می‌یابد و می‌شناساند و سرانجام، مجریانی را که  
 می‌توانند طرح رشد، رشدی دیگر، را اجرا کنند، معرفی می‌کند.
- ۲۶۲ – Maurice Godelier, Au Fondement des Sociétés  
 humaines, Edi. Albin Michel, Paris ۲۰۰۷
- ۲۶۳ – قرآن، سوره حج، آیه ۴۲ و...
- ۲۶۴ – قرآن، سوره‌های ذاریات، آیه ۴۱ و الحاقه، آیه ۶ و یونس، آیه‌های  
 ۷۱ تا ۷۳ و سوره هود، از آغاز تا پایان و...

۲۶۵ - قرآن، سوره‌های یونس، آیه‌های ۷۵ ببعد که قوم فرعون راجع است و آیه‌های گویای حال مستضعفانی که سرنوشت خویش را به مستکبران می‌سپارند و آیه‌ها حاصل پیروی از طاغوت را به انسان‌ها هشدار می‌دهند.

۲۶۶ - قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۹۰ و ۱۹۳ و نساء، آیه ۱۰۱ و مائده، آیه ۲ و یونس، آیه ۹۰ و ممتحنه، آیه ۱ و قرآن، سوره هود، آیه‌های ۱۱۶ و ۱۱۷...

۲۶۷ - قرآن، سوره‌ها هود آیه ۱۱۸ و مائده، آیه‌های ۱۴ و ۶۴ و ۸۲ و نساء، آیه ۳۰ و انفال، آیه ۴۲ و...

۲۶۸ - قرآن، سوره‌های شعراء، آیه ۱۵۲ و نمل، آیه ۳۴ و بقره، آیه‌های ۲۷ و ۲۰۵ و روم، آیه ۴۱ و فجر، آیه ۱۲ و...

۲۶۹ - از جمله، قرآن، سوره شعراء، آیه‌های ۱۴۱ تا ۱۴۹ و بقره، آیه و اعراف، آیه ۳۱ و هود، آیه ۶۱ و...

۲۷۰ - قرآن، سوره‌های نجم، آیه ۵۲ و آل عمران، آیه ۱۱۷ و بقره، آیه ۵۹ و هود، آیه ۶۷ و...

Jared Diamond, Effondrements: Comment les – ۲۷۱  
sociétés décident de leur disparition ou de leur survie, Ed.:

Gallimard, Paris ۲۰۰۶

Philippe Descola, Par – delà nature et culture, Ed.:

Gallimard; Paris ۲۰۰۵

- آ. تورن Touraine ۲۳۴  
 آدام اسمیت ۱۲۳, ۲۶۴  
 آدام پرزورسکی ۱۹۱  
 آدام فرگوسن ۲۸  
 آگلیتا ۲۲۰  
 آلتوسر ۲۲۸  
 آلن تورن ۱۶۵  
 آمارتیا سن ۲۶۳, ۲۹۳
- ابراهیم ۲۵, ۱۵۲, ۳۹۵  
 ابن خلدون ۲۶  
 ادوارد و روبرت اسکایدلسکی ۲۶۳  
 ارسطو ۱۲, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۶, ۲۷, ۳۱, ۱۲۳, ۱۳۷, ۲۶۴  
 ارنستو ۲۰۷, ۲۱۲, ۲۳۰  
 استرن (Stern) ۲۹۶  
 استفان مدول Stéphane Madaule ۲۳۸  
 استوارت کوربریج ۲۱۷  
 اسطوره ۱۲, ۱۷, ۱۸, ۱۹, ۲۱, ۲۲, ۳۱, ۳۲, ۳۴, ۳۸, ۴۱, ۴۲, ۴۳, ۴۴, ۴۶, ۶۰,  
 ۷۰, ۱۰۱, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۷, ۱۳۹, ۱۴۱, ۱۶۳,  
 ۲۲۶, ۳۵۱, ۳۷۴  
 اسکات (Scott) ۲۳۲  
 اسوالدو پیرونی ۳۵۵  
 اسویزی ۷۸  
 آگوست کنت ۳۰  
 افلاطون ۲۷, ۸۵  
 امام زمان ۱۳۰  
 امانوئل ندیون Ndione ۱۶۲  
 آنتونی گیدن Anthony Giddens ۲۳۰  
 آنتونی گیدنس ۲۰۷  
 آندره - گوندر فرانک André - Guder ۶۶ . ۲۱۳  
 آندونزی ۴۸, ۱۰۴  
 انزو فالتو Enzo Faletto, ۶۶  
 انگلس ۴۲, ۷۸

## فہرست اعلام اشخاص

اوتانت ۵۱

اورلاندو فالس بوردا Orlando Falsborda ۶۶

ب

برتون وودس Bretton Woods ۳۵۸

برژنف، ۴۰

برنشتاین (Bernstein) ۲۳۶ . ۲۱۸

برنمن Bernman ۲۳۶

باتل ۲۲۰

بوٹ (Booth) ۲۲۰ , ۲۱۸ , ۲۱۷

بودریارد Baudrillard ۲۳۴

بوفون ۲۸

بومدین، ۸۸

بویین Boyne ۲۳۶

پ

پارسون (Parsons) ۲۲۰

پرسفون Perséphone ۲۲

پل استریتن Paul Streeten ۱۲۳

پل باران ۶۶ , ۶۷

پل سویزی Sweezy ۶۶ . ۶۷

پُل لوروا بولیو Paul Leroy Beoulieu ۳۶

پُل ویسی ۹۶

پیر ژالہ Pierre Jalé ۶۶

پیر فیلیپ ری ۲۱۲

پیکتی ۱۵ , ۳۶۵ , ۳۶۶ , ۳۶۷

ت

تروتسکی ۲۰۳

ترومن ۴۲ , ۹۴ , ۱۱۹

تکویل Tocqueville ۱۸۱، ۱۸۶

تورینو پرنا ۳۶۰

توماس جفرسون ۱۸۶

تیتو ۵۰، ۱۶۸

تیم جکسون ۲۶۳، ۲۹۲

ج

جان استوارت میل ۱۲۳

جان تینبرگن Jan Thinbergen ۹۲

جفرسون، ۱۸۶، ۱۸۷

جون گالتونگ John Galtung ۹۷

جیمس هارینتون ۱۸۶

چ

چگوارا ۶۶

ح

حسین ۱۵۲، ۱۵۳

خ

خانم گرو هالرم برانت لند ۱۰۷

خوآن گالتونگ Johan Galtung ۶۶

خودتکافوئی ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲

خمینی ۱۵۶، ۱۸۰، ۳۸۶

د

دادلی سیرس Dudley Seers ۲۰۶.۶۴

داروین ۳۰، ۵۶

داروین، ۳۰

داگ هامرشلد Dag Hammerskjöld ۹۰ .۵۱

داوید هوم ۲۸

درویدا Deroida ۲۳۰

دریدا ۴۰۳, ۲۲۴

دکارت ۲۷

دلوز (Deleuze) ۴۰۲, ۲۳۴, ۲۲۶

دورکهایم، ۹۸

دوگگل ۱۷۴

دیتر سنګاوس Dieter Senghaus ۶۶

دیدرو و دالامبر ۳۲۷

ر

راتانی Rattani ۲۳۶

رالف لیتون ۱۸۱

راولز ۲۹۴

رائل پریش Prebisch ۶۶

رُبرت مک نامارا Namara Robert Mc ۹۵

روبرت کستانزا ۲۶۳

روتیون ۳۷۹, ۳۷۵

رودلفو استاونهانګن Rodolfo Stavenhagen ۶۶

روستو ۲۶۵, ۱۱۹, ۸۴, ۷۰, ۶۷, ۶۲, ۶۰, ۵۹, ۵۸, ۵۷, ۵۶, ۵۵, ۵۴, ۵۳, ۱۳

روسو ۱۹۳, ۱۹۱, ۲۸

رومر ۴۰۶, ۲۶۶

ریچارد اسکالار (Richard Sklar) ۲۲۲

ریکاردو ۲۶۴, ۱۲۳

ز

زنوس Zeus ۲۲

ژ

ژارد دیماموند ۳۷۷

ژان استوارت میل ۱۸۸

- ژان باتیست سی ۲۹  
 ژان بودریارد Baudrillard ۲۲۹  
 ژان فورستیه ۱۷۳  
 ژان ماری ۳۴۸  
 ژنرال اسپینولا ۸۷  
 ژویپتر ۱۴۵  
 ژوزف استیگلیتز ۲۶۳  
 ژول فری ۳۶  
 ژیسکار دستن ۹۲  
 ژیلبر ایست ۱۵۹  
 ژیلبر ریست ۶۷

س

- سالوادور آلنده ۶۶  
 سانکل Sunkel ۶۶  
 سرژ لاتوش ۳۵۲, ۳۵۱, ۳۵۰, ۳۴۶, ۳۴۴  
 سلسو فورتادو Selso Furtado ۶۶  
 سلمان رشدی ۱۸۰  
 سمیرامین ۲۱۴, ۷۸, ۶۶  
 سن اگوستن ۲۷, ۲۶, ۲۵  
 سوالدو سانکل ۶۶  
 سوکارنو ۴۷

ش

- شومپتر ۲۰۵  
 شارل پرولت Charles Perrault ۲۷  
 شانتال موف ۲۳۰, ۲۰۷

ع

- عبدالملکی ۳۷۴  
 عیسی ۲۵

ف



فالتو ۲۱۹  
فرانس استوارت ۱۲۳  
فرانسوا پرو ۶۲, ۱۳  
فرناندو کاردوسو Cardoso ۶۶  
فروید ۱۷۵  
فریدن ۴۰۱, ۲۲۳  
فوکو ۲۲۴  
فوکویاما ۱۰۶  
فونتونل Fontenelle ۲۷  
فیدل کاسترو ۵۱  
فیلیپ دسکولا ۳۸۰

## ک

کاستل Castells ۲۳۴  
کالی نیکوس ۲۲۸  
کوربریج Corbridge ۲۳۳  
کانت ۱۲۳  
کریستیان کوملیو ۱۵۹  
کسنی ۱۲۳  
کلود لوی اشتراوس ۶۰  
کلود میلاسو (Claude Meillasux) ۲۱۲  
کمال آتاتورک ۱۶۸  
کومتر ۴۰۱, ۲۲۴  
کیرینوس ۱۴۵  
کینز ۲۹۶, ۲۶۳, ۲۶۲, ۲۱۷, ۹۴

## گ

گاتاری ۴۰۲  
گالیه ۲۲۶  
گاندی ۳۹۶, ۳۵۳, ۱۹۴, ۱۵۳, ۷۹, ۷۵  
گرو هارلم برانت لند Gro Harlem Brundtland ۱۰۷

- لاکلو Ernesto Laclau ۲۳۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲  
 لالکو ۲۳۱  
 لاینیتز ۲۸  
 لسلی اسکالر (Leslie Sklair) ۲۱۸  
 لنین ۴۲، ۴۷، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۸۵  
 لوروا بولیو ۵۳  
 لومی (Lummis) ۲۰۸  
 لوئیس ۲۶۵  
 لوئیس مورگان Lewis Morgan ۳۰  
 لیوتار (Lyotard)، ۲۲۶، ۲۳۲

- مارس ۴۸، ۱۰۷، ۱۴۵، ۳۸۵  
 مارسل موس ۳۵۹  
 مائوتسه تونگ ۷۵  
 مارکس ۱۳، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۸۵،  
 ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۶۴، ۳۸۵  
 مارینا لازرگ (Marina Lazreg) ۲۲۴  
 ماکس وبر ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۲۰  
 ماکیاول ۱۸۶  
 مالتوس ۱۲۳  
 مالینوسکی Malinowski ۹۷  
 مدرس ۷۵، ۱۳۶، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۵  
 مسیح ۲۵، ۶۵  
 مصدق ۷۵، ۳۹۱  
 مقنادهزه ۱۲۳  
 مک فرسون ۱۸۸  
 موریس استرانگ Maurice Strong ۱۰۷  
 موزلیس Mouzelis ۲۳۳

موسی ۲۵  
موف ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۳۱, ۲۳۲  
موندلر ۳۷۴

ن

ناپالم، ۲۰۲  
ناسبوم Nussbaum ۳۷۰  
ناسیونالیسم متجاوز ۵۹  
ناصر ۵۰, ۱۶۸, ۳۹۷  
نانسی شودورو ۱۹۷  
نرمان لُنگ ۲۲۱  
نهر ۴۷, ۵۰  
نوح ۲۵, ۳۷۹  
نیکسون ۵۸  
نیکولا جرجسکو روگن Nicholas Georgescu Roegen ۱۱۰  
نیوتون ۲۲۶  
نئووبرین ها ۲۲۰

ه

هابس ۱۹۱  
هادس ۲۲  
هارود و دومار ۲۶۶  
هانا آرنت ۱۹۸  
هانس ژوناس ۳۶۸  
هربرت اسپنسر Herbert Spencer ۳۰  
هروه رونه مارتن ۳۵۴  
هیتلر ۱۷۵, ۲۲۶, ۲۳۲  
هیندس ۲۲۲

و

والرشتاین (Walerstein)، ۲۱۳, ۲۱۴

واندر گست (Vandergast) ۲۲۰  
 ویکتور هوگو ۳۷  
 ویلی برانت Willy Brandt ۳۹۲, ۹۳  
 ویلیام دراپر، William H. Drawper III ۱۲۲  
 ویلیام کونلی ۱۹۳  
 ی  
 یورگن هابرماس ۲۳۷

## فهرست اعلام مکانها

آتن ۳۱  
 آفریقا ۳۷, ۳۸, ۴۹, ۵۰, ۶۶, ۷۴, ۷۶, ۷۹, ۸۴, ۱۱۹, ۱۴۵, ۲۹۹, ۳۸۶  
 آفریقای پیر ۳۷  
 آفریقای جدید ۳۷  
 آفریقای غربی ۱۶۲  
 آرژانتین ۱۷۰, ۱۷۵  
 آلمان ۱۷۰, ۲۳۴, ۳۳۴, ۳۸۰, ۳۹۲  
 اسپانیا ۲۲۸  
 استالین ۴۲, ۷۸, ۲۲۶, ۲۳۲  
 استرالیا ۵۴, ۳۵۹  
 استکهلم ۸۶, ۱۰۷, ۱۰۸  
 اسرائیل ۴۶, ۱۸۲  
 افغانستان ۹۳  
 امریکا ۳۹, ۴۰, ۴۱, ۴۲, ۵۴, ۵۷, ۵۸, ۶۶, ۶۷, ۸۴, ۸۷, ۸۸, ۹۱, ۹۳, ۹۵, ۹۷,  
 ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۲۵, ۱۳۱, ۱۵۰, ۱۷۵, ۱۷۶, ۱۷۷, ۱۸۱, ۲۰۲, ۳۱۳,  
 ۳۳۴, ۳۴۸, ۳۵۹, ۳۸۸, ۳۹۳  
 امریکای شمالی ۵۴  
 امریکای لاتین ۳۴, ۵۴, ۶۶, ۶۹, ۱۶۵, ۱۶۹, ۱۷۳, ۱۸۳, ۲۱۱, ۲۱۲, ۲۱۴, ۳۸۶  
 الجزیره ۸۸  
 انگلستان ۱۳۱, ۱۷۷  
 ایالات متحده آمریکا، ۴۰  
 ایتالیا ۴۱, ۱۲۵, ۱۷۰, ۱۷۶

ایران ۴۵، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶،  
۳۹۱، ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۱، ۳۷۸، ۱۸۱

ب

برزیل، ۶۶

برلین ۱۹۱، ۳۹۸

بروکسل ۴۷، ۱۱۷

بلغراد ۸۸

بنگلادش ۲۵۹، ۲۹۹

پ

پاریس ۴۷، ۱۱۸، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۳

پاکستان ۴۸

پرتقال ۸۷، ۲۲۸

پرو ۶۲، ۱۱۹، ۲۲۲

ت

تانزانیا ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۱۹

چ

چین ۴۱، ۴۸، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۶، ۱۱۷، ۱۷۲، ۲۴۰، ۲۵۹، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۸۰،

۳۸۹

ر

روسیه ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۵۸، ۵۹، ۷۴، ۹۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۳۵۴، ۳۹۱

روم ۱۵۰، ۳۷۸، ۴۱۱

ژ

ژاپن ۴۱، ۵۴، ۱۷۰

س

سانفرانسیسکو ۳۲۱

سایگون ۸۸

ع  
عراق ۱۵۶, ۱۵۴, ۱۳۹

غ  
غنا ۲۹۷, ۷۴

ف  
فرانسه ۲۲۸, ۲۲۶, ۲۰۵, ۱۸۱, ۱۷۴, ۱۷۱, ۱۴۵, ۱۰۲, ۱۰۱, ۹۶, ۹۲, ۸۶, ۳۶  
۴۰۷, ۴۰۶, ۳۹۳, ۳۸۰, ۳۵۴, ۳۳۳, ۳۲۷, ۳۱۱

ق  
قدس ۱۳۹

ک  
کانال سوئز ۴۷  
کره جنوبی ۱۰۶  
کلمبیا ۶۶  
کوبا ۱۷۲, ۷۴, ۶۶, ۵۱

گ  
گینه، ۸۷

ل  
لندن ۴۷

م  
مسکو ۴۷  
مصر ۳۹۷, ۳۷۸, ۱۶۸, ۲۹  
مکزیک ۳۹۳, ۱۶۹, ۱۶۲, ۱۰۳, ۶۶  
مکزیکو ۲۲۲

ن  
نیجریه ۳۰۰, ۲۴۰

و

ویتنام ۱۷۲, ۸۸

ویتنام شمالی ۸۸

ه

هلند ۱۷۷, ۱۲۵

هند ۲۸۵, ۲۵۹, ۲۴۳, ۲۴۰, ۱۶۲, ۷۹, ۵۴, ۴۸, ۲۹

ی

یوگسلاوی ۱۶۸

یونان باستان ۲۷, ۲۶, ۲۲

## فهرست اعلام

«انسان مقتصد» (homo economicus) ۲۹۵

غربی کردن (Occidentalisation) ۱۸

آب و هوا ۳۷۸, ۳۷۷, ۳۲۲, ۳۲۱, ۳۲۰, ۳۱۶, ۲۷۶, ۲۵۴, ۲۴۹

ابرقدرت ۳۹۳, ۱۰۱, ۹۳, ۵۱, ۴۷, ۴۶, ۴۵, ۴۰

آبستره ۲۲۷

اتحادیه ناتو ۴۲

اثرگلخانه ای ۱۰۷

احکام کلی تجربه ناپذیر ۲۲

اخذ تمدن فرنگی ۱۸

آدم و حوا ۲۵

اردوگاه سرمایه‌داری ۹۵، ۴۴

اردوگاه سوسیالیسم ۱۶۵، ۱۳۲، ۵۴، ۴۴

اردوگاه کمونیسم ۴۴، ۴۲

ارکان دموکراسی ۳۹۶، ۳۰۹، ۱۳

آرمان (idealtyp) ۲۸۶، ۲۲۷، ۲۲۰، ۱۹۲، ۱۸۰، ۱۶۲، ۸۵، ۱۶

اروپای شرقی ۱۱۸، ۸۴، ۴۲

اروپای غربی ۱۶۷

اروپائیان ۸۷، ۳۹، ۲۹، ۲۸

از رشدماندگی ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۷، ۲۰۶، ۹۶، ۷۴، ۷۰، ۵۴، ۴۶، ۴۵

۳۸۷، ۳۸۵، ۲۱۸

آزاد شدن « (Libération) ۱۸

آزادی بشریت ۲۲۷

آزادی بدون مرز ۱۰۶، ۱۰۵

آزادی مثبت ۲۷۳

استالینیسم ۱۳

استبداد ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۲۹، ۱۲۳، ۱۱۹، ۸۷، ۲۷

۳۶۳، ۱۹۳، ۱۷۷، ۱۷۰

استبدادفراگیر ۲۴

استبدادهای اموی و عباسی ۱۵۳

استثمار انسان ۲۶۰

استعدادهای انسانی ۱۴۳

استعمار ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۱، ۱۳

۳۵۶، ۲۱۳، ۲۰۹، ۹۷، ۶۷، ۶۳، ۶۰، ۵۸، ۵۶، ۵۵، ۵۳، ۵۱، ۵۰

۳۵۷

استعمارزده ۳۵۷، ۷۴، ۶۳، ۴۳، ۳۸، ۳۶

استعمارگر ۳۵۷، ۳۰۵، ۱۷۱، ۶۳، ۴۴، ۴۳، ۳۸، ۳۵، ۳۱

استقلال ملی ۲۶۸، ۱۸۴، ۶۸



استقلال و آزادی ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۷۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۲،  
 ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۳، ۲۳۹،  
 ۲۵۴، ۲۷۲، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲  
 اصل راهنما ۵۸، ۶۰، ۷۵، ۷۹، ۸۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۴۹،  
 ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۸۸، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۸۱  
 اصلاح ارضی ۳۱۱، ۳۵۶  
 اصلاحات ارضی ۶۹  
 اصول راهنمای لیبرالیسم ۱۵  
 اطاعت ۲۵، ۲۶، ۱۰۳، ۳۰۸  
 اعتصاب سرمایه ۲۰۳  
 اعتماد به نفس ۷۹، ۱۲۱، ۲۱۴  
 اعلامیه جهانی ۲۵۴، ۲۹۸، ۳۸۷  
 افزایش جمعیت ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۲۷۰، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۳۶،  
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۶۴  
 اقتدارگرایی و رشد ۱۴  
 اقتصاد اخلاقمند ۷۵  
 اقتصاد توحیدی ۱۷، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۴  
 اقتصاد سبز ۱۶، ۲۶۰، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۷۳، ۳۷۵  
 اقتصاد کلاسیک ۱۲۶  
 اقتصاد مسلط ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۱،  
 ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۵۰، ۳۶۰  
 اقتصاد ملی ۱۳۴، ۲۱۴، ۳۰۵  
 اقتصاد نفت ۹۶  
 اقتصاد وفور ۸۷، ۱۳۱  
 اقتصادهای صنعتی ۶۹، ۲۶۴  
 آکادمی شهردیژون ۲۸  
 اکوکشاوری ۲۸۲  
 اکولوژی ۲۸۲، ۲۸۳

الگو ۱۸، ۱۹، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۸۰، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۵۷، ۲۶۵،  
 ۲۶۶، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۵، ۴۰۶  
 الگوهای رشد تحمیلی ۸۲  
 الگوی اقتصاد سلطه گر ۶۴  
 الهه زمین ۲۲  
 آلودن آب دریاها ۲۴۹  
 الیگارشوی ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۲۳  
 امپراطوری رُم ۲۴  
 امپراطوری شوروی ۱۳۱  
 آموزش دین ۲۵  
 آموزش و پرورش ۸۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۴۵،  
 ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۶،  
 ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۷۶  
 انباشت سرمایه ۳۶، ۵۰، ۵۵، ۵۷، ۶۹، ۷۰، ۱۶۶، ۲۲۱، ۳۶۶، ۳۶۷  
 انترناسیونال سوسیالیست ۹۳  
 انتقال نیروهای محرکه ۲۵۰  
 انتگریست ۱۸۲  
 آنتی تر ۵۶  
 انجیل ۲۵  
 انحطاط فرهنگی ۲۷  
 اندیشه راهنمای رشد ۳۴  
 اندیشه علمی ۳۸، ۱۸۳  
 انرژی اتمی ۴۹، ۵۰، ۳۳۷  
 انرژی سبز ۲۵۶  
 انسان طراز نو ۸۰، ۱۷۲  
 انسان مرجع ۹۸  
 انقلاب اداری ۱۳۳  
 انقلاب ایران ۱۵، ۵۰، ۹۳، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۸، ۲۳۵، ۳۸۱

انقلاب در پرتقال ۸۷  
 انقلاب سفید ۱۰۱  
 انقلاب گل میخک ۸۸  
 انقلاب های سوسیالیستی ۷۴  
 انیران ۱۵۶  
 اوپک ۸۷, ۵۰  
 اورانیوم ۲۴۰, ۲۷۰, ۲۸۰, ۳۰۰, ۳۱۷  
 ایدئولوژی رشد ۴۳, ۶۹, ۹۳, ۲۰۸, ۲۰۹  
 ایدئولوژیهای چپ ۱۵  
 باران ۳۳۹, ۷۸  
 باروری ۵۴, ۵۶, ۶۸, ۷۳, ۱۲۶, ۲۱۹, ۲۴۱, ۲۴۴, ۲۴۶, ۲۴۷, ۲۴۸,  
 ۲۴۹, ۲۵۰, ۲۵۲, ۲۵۶, ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۵۹, ۲۶۰, ۲۶۱, ۲۶۷,  
 ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۹, ۲۸۲, ۲۸۴, ۲۸۶, ۲۹۲, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۷,  
 ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۷, ۳۶۳  
 بازار پویا ۳۴۵  
 بازار جهانی آزاد ۱۳۳  
 بازارهای ملی ۱۳۳, ۲۵۸  
 بازیهای المپیک ۳۸۰  
 باشگاه رُم ۸۷, ۹۳, ۱۰۶  
 بانک جهانی ۱۵, ۴۹, ۵۰, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۱۰۰, ۱۰۳, ۱۱۹, ۱۲۲,  
 ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۴۰, ۲۰۷, ۲۱۵, ۲۴۱, ۲۶۳, ۲۹۹, ۳۴۲, ۳۹۳, ۳۹۵  
 بانک مرکزی جهانی ۹۳  
 بربریت ۳۰  
 برتری نژادی ۴۱  
 برنامه تعدیل ساخت اقتصاد ۱۰۳  
 بسیج ۶۱, ۱۴۴, ۱۶۹, ۱۷۱, ۱۷۶, ۱۷۸, ۱۸۱  
 بنی نوع انسان ۳۱, ۱۰۹  
 بهای نفت ۸۷, ۱۰۲, ۳۹۲

بهره مرکب ۵۶,۵۵,۵۴  
 بهره کشی ۹۶, ۱۸۵, ۱۸۹, ۲۰۱, ۲۱۰, ۲۱۳, ۲۱۸, ۲۶۰, ۲۹۸, ۳۰۳,  
 ۳۲۶  
 بهشت ۲۵, ۳۸  
 بورس بازی ۱۳۸  
 بوش ۱۳۲  
 بیانیه آروشا ۷۴, ۷۶, ۸۰, ۳۹۱  
 بیانیه لیما ۹۱  
 بیکاری ۶۸, ۷۵, ۸۷, ۹۳, ۱۳۱, ۱۳۸, ۱۴۴, ۲۱۵, ۲۴۱, ۲۴۷, ۲۵۰,  
 ۲۵۷, ۲۶۰, ۲۶۱, ۲۶۴, ۳۰۰, ۳۰۷, ۳۱۰, ۳۵۵  
 بیل آدامس ۲۲۵  
 پارچه بافی ۲۵۹  
 پایان تاریخ ۱۰۶, ۶۰  
 پترودلار ۸۷, ۱۰۲  
 پدرسالاری ۱۹۳  
 پروتستان ۱۷۷  
 پروتستانتیسیم ۱۸۳  
 پرولتاریا ۲۳۴  
 پزشکان بدون مرز ۱۰۵  
 پسا امپریالیسم ۱۵, ۲۲۲, ۲۲۴  
 پسا رشد ۱۴, ۳۶۰  
 پسا مارکسیست ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۰۹  
 پسا مدرنیته ۱۴  
 پسا فورديسم ۲۲۷  
 پسالیرال ۱۴, ۱۸۵, ۱۸۷, ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۴,  
 ۱۹۷, ۲۰۰, ۲۰۱, ۲۰۲  
 پسامارکسیسم ۲۲۹, ۲۳۰, ۲۳۲  
 پسامارکسیست ۱۹۳, ۲۰۸

پسامارکسیسم ۱۵  
 پسامدرن\_ ۲۲۷, ۲۳۰, ۲۳۲, ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۳۷  
 پُست مدرنیته ۱۲۷  
 پست مدرنیسم ۲۲۹  
 پشتوانه طلا ۸۷  
 پیامبری ۳۱, ۳۲, ۳۳  
 تاجریسم ۱۳۱  
 تاریخ اساطیر ۲۳  
 تانگانیا افریکن ناسیونال یونیون Tanganiya ۷۴  
 تثبیت جمعیت ۱۱۱, ۲۹۱, ۳۳۷, ۳۳۹, ۳۶۳  
 تجارت شوم انسان ۳۶  
 تجددگرایی (modernisme) ۲۳۶  
 تجسم خدا. ۲۴  
 تحول گرایان ۵۷  
 ترقی فنی ۲۳۹, ۲۴۹, ۲۵۲, ۲۵۳, ۲۶۱, ۲۶۶, ۲۶۸, ۲۷۱, ۲۷۲,  
 ۲۷۸, ۲۸۰, ۲۸۲, ۲۸۳, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۸۹, ۲۹۰, ۲۹۱, ۳۰۰,  
 ۳۰۷, ۳۱۴, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۲۷, ۳۲۹, ۳۳۰,  
 ۳۳۶, ۳۳۷, ۳۳۸, ۳۶۳  
 ترور ۱۶۴, ۲۰۲  
 تشبه جوئی ۲۰  
 تعدیل در ساخت ۱۰۲  
 تعلیم و تربیت لائیک ۳۶  
 تغذیه جمعیت جهان ۲۵۴  
 ثقلب های مالیاتی ۱۰۲  
 تکنولوژی ۱۰۵, ۱۱۶, ۱۲۰, ۱۲۹, ۱۶۰, ۱۸۶, ۲۳۹, ۲۴۹, ۳۶۶  
 تمدن ۱۸, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۱, ۳۶, ۳۷, ۴۰, ۴۳, ۴۵, ۵۲, ۵۵, ۶۱,  
 ۹۸, ۱۹۴, ۲۰۲, ۳۳۲, ۳۸۷  
 تمرکز ثروت ۲۷۴, ۳۴۵

تنظیم رابطه با حق ۱۷  
تنظیم رابطه با قدرت ۱۷, ۳۷۲  
توافق گات ۵۰  
توحید ۱۴۷, ۳۰۹, ۳۵۹, ۳۶۱, ۳۷۸, ۳۷۹  
تورات ۲۵  
توسعه جاودانی؟ ۱۰۷  
تولید انبوه ۲۲۸  
تولید پاکیزه ۲۶۰  
تولید صنعتی ۲۹, ۹۱, ۱۰۸, ۱۱۱, ۲۱۴  
تولید کثیف ۲۶۰  
تولید کشاورزی ۵۶, ۸۰  
تولید ملی ۲۰, ۴۵, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۷۰  
تولید ناخالص جهان ۱۳۸  
تولید ناخالص داخلی ۵۶, ۵۸, ۱۲۰, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۴۱, ۲۵۵,  
۲۶۳, ۲۷۳, ۲۸۷, ۳۱۲, ۳۲۹  
تولید ناخالص ملی ۴۵, ۵۲, ۱۲۴, ۱۴۲, ۱۴۳, ۳۶۵  
تولیدگرا ۱۶۰  
ثروت طبیعی ۲۴۸  
ثنویت تک محوری ۴۳, ۵۸, ۶۲, ۶۷, ۷۰, ۷۱, ۷۴, ۷۹, ۹۰, ۹۶, ۹۷,  
۱۰۰, ۱۰۱, ۱۳۶, ۱۵۷, ۱۶۳, ۲۱۰, ۲۱۴  
جامعه آنتی ۳۱  
جامعه آرمانی ۸۵, ۱۳۱, ۳۸۷  
جامعه جهانی مسیحی ۸۵  
جامعه ضد امپریالیسم ۴۷  
جامعه کمونیستی ۳۰, ۱۳۱, ۲۰۲  
جامعه کمونیستی اولیه، ۳۰, ۲۰۲  
جامعه کمونیستی متعالی ۳۰  
جامعه مدینه ۱۵۳

جامعه ملل ۳۹، ۴۱  
 جامعه ملل متفق ۳۹  
 جامعه ملی ۱۵، ۱۳۴، ۱۶۷، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۷۹  
 جامعه مؤمنان ۲۵  
 جبر ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۹۴، ۱۸۴، ۲۳۳، ۲۸۶، ۳۴۲، ۳۷۸  
 جبرگرائی ۲۲۴  
 جماعت گرائی جدید ۲۲۸  
 جماعت گرائی مترقی ۲۲۸  
 جمهوری خواهی ۱۸۱  
 جنبش «عدم تعهد» ۴۸  
 جنبش اکولوژیست‌ها ۲۳۴  
 جنبش زنان ۲۳۴  
 جنبش سوادهیایا ۱۶۲  
 جنبش شیلی ۶۶  
 جنبش عدم تعهد ۸۸  
 جنبش کمونیستی ویتنام ۶۶  
 جنبش های انقلابی ۶۸، ۱۸۴  
 جنگ ۱۲، ۱۳، ۲۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۸،  
 ۶۹، ۷۶، ۷۹، ۸۷، ۹۱، ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱،  
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۸۶  
 جنگ اول جهانی ۳۹  
 جنگ ایدئولوژیک ۴۷  
 جنگ سرد ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۶۸  
 جنگ گرم ۴۷  
 جهاد اکبر ۱۴۹  
 جهان آزاد ۴۴، ۵۴  
 جهان شمول ۱۳، ۲۶، ۴۰، ۶۴، ۶۵، ۹۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۲۶،  
 ۲۶۶، ۳۱۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۳

جهانی شدن ۳۵، ۴۴، ۸۵، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۵۸، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۳،  
۲۴۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰،  
۳۰۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۶۲، ۳۷۲

جهانی کردن ۱۵، ۴۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۷، ۳۷۹،  
۳۸۰، ۳۸۱

حاصل کار ۳۳، ۸۴، ۲۰۹، ۲۱۴، ۳۰۶

حاکمیت جهانی غیرمتمرکز ۹۳

حرکت جبری ۲۴، ۱۳۰

حزب کمونیست چین ۶۱

حزب ناسیونال سوسیالیست ۱۷۵

حق مشارکت در حاکمیت ۳۳۳

حق وتو ۴۷

حقوق ۱۷، ۲۹، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۷۶، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۱۰۵،  
۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،  
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷،  
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۷،  
۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸،  
۳۰۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۰،  
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۷

حقوق انسان ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۴۲،  
۲۴۳، ۳۲۰، ۳۷۲

حقوق بشر ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۲۱۵، ۲۵۴،  
۲۹۸، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۸۷

حقوق مالکیت ۲۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۳

حکومت جهانی سوسیالیست ۲۱۴

حمل و نقل ۴۹، ۲۶۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۷۵

حمله عراق ۱۵۶

خارجی شدن اقتصاد ۲۷۷



خاورمیانه ۱۴۵, ۸۷, ۴۶  
 خدا ۱۴۸, ۱۴۷, ۱۴۵, ۱۳۹, ۱۲۹, ۱۲۸, ۹۸, ۳۷, ۲۶, ۲۵, ۲۴  
 ۱۸۲, ۱۷۶, ۱۴۹  
 خرافات ۲۷  
 داروینیسیم، ۳۰  
 درآمد ارزی ۲۷۷  
 درآمد سرانه ۱۵۴, ۱۴۲, ۱۲۴, ۱۲۳  
 درآمدهای نفت ۳۹۲, ۱۰۱  
 درجه داران لشگر خوزستان ۱۵۶  
 دکترین منزل ۲۲۳  
 دمپینگ محیط زیستی ۳۰۱  
 دنیای سوم ۱۳۱, ۱۲۲, ۱۰۶, ۱۰۵, ۱۰۴, ۹۷, ۸۶, ۷۳, ۵۰, ۴۸, ۴۷  
 ۱۷۱, ۱۷۴, ۲۱۰, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۱۷, ۲۲۰, ۲۲۳, ۲۲۴  
 ۳۹۳, ۳۵۸, ۳۵۰, ۳۴۵  
 دنیای سیاهان ۲۹  
 دهقانان ۳۹۱, ۳۵۹, ۳۴۶, ۲۲۵, ۲۱۰, ۲۰۹, ۲۰۸, ۸۰, ۷۷, ۷۶  
 دهلی ۴۸  
 دوران سازندگی ۱۲۹  
 دوران مرجع انقلاب ۱۵۴, ۱۳۳  
 دولت جبار ۱۵۳, ۱۵۱  
 دولت جهانی ۲۷۲, ۲۷۱, ۲۴  
 دولت سوسیالیست ۱۶۸  
 دولت ناسیونالیست ۱۶۸  
 دیالکتیک روشنائی ۲۲۹  
 دید ارسطویی ۲۲  
 دیکتاتورهای ضد غرب ۱۰۴  
 دیکتاتوری بورژوازی ۱۶۸  
 دیکتاتوری پرولتاریا ۲۰۲, ۱۳۰, ۵۴

دین ۱۴، ۱۸، ۲۴، ۲۷، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷،  
۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۹۵، ۳۳۴، ۳۷۷، ۳۸۷

دین بودائی ۱۸۲

دیوان سالاری دولت ۱۸۷، ۲۲۲

ذات گرائی ۲۱۷

رانت خواری ۳۶۵، ۴۰۹

رژیم پرون Péron ۱۷۵

رژیم فرانکو ۲۲۸

رشد développement ۱۲

رشد پایان ناپذیر ۲۶، ۵۷

رشد پایدار ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵،

۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۶،

۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۷،

۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳،

۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶،

۳۸۱، ۴۰۵

رشد خود مرکز ۷۴

رشد خودجوش ۲۱، ۱۰۱

رشد زدائی ۱۵، ۱۶، ۲۳۸، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۵،

رشد سبز ۱۵

رشد کودک، ۱۹

رشد ماندگی ۴۳، ۷۰، ۹۰، ۹۵، ۱۰۵، ۱۴۰، ۱۷۲، ۲۱۶، ۲۱۹

رشد همگانی ۱۳۹، ۲۴۲

رشد پایدار ۱۵، ۳۴۸

رفاه ۳۹، ۴۰، ۶۱، ۶۸، ۹۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۲۰۲، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۷،

۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۹، ۳۳۷

رقابت مدار ۳۴۵

رکود بازار ملی ۲۱۴

رمانتیک ۲۲۵  
 رنسانس ۲۷, ۷۵, ۳۸۳  
 روابط تولیدی ۱۷۳  
 روابط مسلط - زیرسلطه ۱۶, ۱۵۸, ۲۸۰  
 روحانیت ۱۸۱, ۳۹۴  
 روزنامه لوموند ۱۰۲  
 روشنفکران امریکای لاتین ۱۴, ۶۶, ۶۹  
 ریگانیسم ۱۳۱, ۲۱۷  
 زباله اتمی ۲۵۴  
 زبان تجربه ۲۰  
 زبان فریب ۱۴, ۱۹, ۲۰, ۳۳, ۳۸, ۴۳, ۴۵, ۴۶, ۶۹, ۱۰۴, ۱۰۵,  
 ۱۳۱, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۳۹, ۱۴۳, ۱۶۱, ۳۵۰  
 زندگی غربی ۳۴۶  
 زن گرائی رادیکال ۲۱۹  
 زن گرائی سوسیالیست ۲۱۹  
 زن گرائی لیبرال ۲۱۹  
 زیرسلطه ۱۳, ۱۶, ۱۸, ۳۹, ۴۰, ۵۸, ۶۲, ۶۳, ۶۵, ۷۰, ۷۵, ۹۰, ۹۳,  
 ۱۰۰, ۱۰۵, ۱۱۹, ۱۲۲, ۱۳۵, ۱۴۳, ۱۵۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳,  
 ۲۴۱, ۲۴۳, ۲۵۰, ۲۶۵, ۲۹۴, ۳۰۰, ۳۱۹, ۳۴۲, ۳۵۰, ۳۶۲,  
 ۳۶۳, ۳۶۷, ۳۸۵, ۳۸۶, ۳۹۰, ۳۹۳, ۴۰۹  
 ساخت گرائی ۱۹۳, ۲۲۴  
 سازمان امنیت ۳۶ میلیونی ۱۵۶  
 سازمان برنامه ۱۳۳  
 سازمان جدید اقتصاد جهانی ۹۱  
 سازمان جهانی تغذیه ۹۳  
 سازمان ملل متحد ۱۵, ۴۲, ۴۷, ۴۸, ۴۹, ۵۰, ۵۱, ۷۶, ۸۶, ۸۸, ۸۹,  
 ۹۰, ۹۱, ۹۲, ۹۳, ۱۰۷, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۲, ۱۳۲, ۱۴۰, ۲۰۷, ۲۴۲,  
 ۲۷۳, ۳۴۹, ۳۷۳, ۳۸۷, ۴۰۶

سازماندهی رشد ۱۳

سپاه ۱۴۴

سرکوب فرهنگی ۵۰

سرمایه اجتماعی ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۵، ۳۱۰،

سرمایه انسانی ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۱۰،

سرمایه جسمی (physique) ۲۹۷

سرمایه داری ۱۴، ۳۰، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۵۹، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۴،

۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۷۲،

۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۸،

۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۳، ۳۱۶، ۳۲۳،

۳۵۱، ۳۲۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۸، ۴۰۹

سرمایه طبیعی کره زمین ۲۷۳

سرمایه محسوس ۲۴۸

سرمایه ملموس ۲۵۵، ۳۱۰

سرمایه ناملموس ۲۵۵

سکولار نو ۱۸۱

سموم نباتی ۲۸۳

سُنّت ۱۹، ۵۵، ۵۶، ۹۳، ۱۶۲، ۱۸۱، ۳۹۶،

سنت مذهبی ۱۸۱

سندیکالیسم کارگری ۱۸۵

سوداگری ۱۳۸، ۱۶۷، ۲۵۹، ۲۷۶، ۳۰۳،

سوراخ اوزن ۱۰۷

سوسیالیسم اتوپیک ۲۲۵

سوسیالیسم آفریقایی ۷۸

سوسیالیسم روسی ۷۹

سوسیالیسم واقعی ۳۴

سیاست استعماری ۳۶

سیاست تعدیل ۱۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۳۱  
سیاست تعدیل اقتصادی ۱۴، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۳۱  
سیاست صنعتی ۳۶  
سیاست نمو زدائی ( décroissance ) ۳۰۶  
سیلان ۴۸  
شرکت نفتی شل ۳۴۸  
شهروند جهان ۳۲۷  
شورای امنیت ۴۷  
شیوه های تولید ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۶،  
۲۹۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۷۶  
صدراعظم آلمان ۹۳  
صدور ارزشها ۳۲  
صفات ثبوتیه ۸۱  
صندوق بین المللی پول ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۳۳  
صنعت ۳۸، ۴۱، ۴۷، ۵۷، ۶۳، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۹۱، ۱۳۸، ۱۷۲، ۲۱۲،  
۲۱۴، ۲۲۷، ۲۶۶، ۲۸۵، ۳۴۸  
عصر رایانه (internet) ۳۲۵  
عصر روشنائی ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷  
عمران طبیعت ۱۶، ۱۷، ۱۳۵، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۹، ۳۵۱، ۳۶۱،  
۳۶۴، ۳۷۲، ۳۸۱  
غربی کردن ۱۸، ۳۴۴  
فراماسون ۳۶  
فرامدرن ۱۵۸، ۲۲۶، ۲۳۷  
فرهنگ غرب ۳۱، ۴۳، ۱۵۵  
فروریختن دیوار برلن ۱۰۶  
فقر ۴۲، ۴۴، ۶۵، ۷۲، ۷۶، ۸۴، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰،  
۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۰۶

۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۲۶ ، ۲۴۱ ، ۲۵۹ ، ۲۶۶ ، ۲۹۵ ، ۳۰۰ ، ۳۱۶ ، ۳۴۰ ،  
۳۶۴ ، ۳۵۷ ، ۳۵۱ ، ۳۴۵ ، ۳۴۴

فلسفه ارسطو ۲۵

فلسفه تحقیقی و تحصیلی ۳۰

۱۱۶ Biotechnologie زیست

فوردیسم ۲۲۷ . ۵۶

فیلسوفان یونان ۲۶

فئودالیت ۲۰۵ ، ۲۱۰

قانون پیچیدگی روزافزون ۳۰

قانون تشابه ۱۹ ، ۲۰

قدرت مطلق خدا ۲۵

قرن زوثنائی ۲۷

قرون وسطی ۲۷ ، ۱۵۰

قطع کردن یارانه ۱۰۴

قهر ۳۳ ، ۷۳ ، ۹۶ ، ۱۱۹ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵ ،

۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ،

۱۶۵ ، ۱۷۷ ، ۱۸۴

قهرزدائی ۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷

قوای قهریه ۱۴۴

قیمت نفت ۵۰ ، ۱۰۳ ، ۲۸۳

کاتولیسیسم ۱۸۳

کارکنان ۵۶ ، ۷۷ ، ۱۵۵ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۵۲ ، ۲۵۹ ، ۲۸۲

کارگران ۵۶ ، ۶۳ ، ۷۶ ، ۱۴۰ ، ۱۵۵ ، ۱۸۴ ، ۲۰۴ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ،

۲۵۹ ، ۳۰۳ ، ۳۵۵

کشاورزی ۷۷ ، ۱۵۵ ، ۲۱۴ ، ۲۴۶ ، ۲۶۵ ، ۲۷۰ ، ۲۷۵ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ،

۲۸۵ ، ۳۰۳ ، ۳۰۷ ، ۳۱۱ ، ۳۵۶ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۴۰۶

کشاورزی بیولوژیک ۲۸۳

کشاورزی خانوادگی ۲۸۲

کشورهای جنوب ۵۹, ۶۰, ۶۶, ۸۵, ۸۶, ۸۷, ۸۸, ۹۱, ۹۲, ۹۵, ۹۶,  
۹۷, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۱۵, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۳,  
۱۳۲, ۱۶۰, ۱۶۱, ۲۴۱, ۲۵۰, ۲۵۹, ۲۶۱, ۲۸۳, ۳۴۱, ۳۴۷,  
۳۵۴, ۳۵۶, ۳۵۷, ۳۵۸  
کشورهای زیرسلطه ۱۵, ۸۷, ۱۳۵  
کشورهای نفت خیز ۱۷۰, ۲۴۰  
کلیسا ۲۴, ۲۵, ۲۶, ۳۶, ۱۸۰, ۱۸۱, ۲۲۲  
کلیسای کاتولیک ۱۷۷  
کمریند شیعه ۱۳۹  
کمیته مرکزی ۶۱, ۳۸۹  
کمیسیون برانت ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۱۳  
کندورسه، ۲۹  
کنفرانس اقتصادی قاهره ۵۰  
کنفرانس باندونگ ۴۷  
کنفرانس بلگراد ۵۰  
کنفرانس ریو ۱۰۷, ۳۲۱  
کنفرانس ریودوژانیرو ۳۴۸  
کنفرانس ژوهانسبورگ ۳۴۵  
کنفرانس کشورهای غیرمتعهد ۸۸  
کنفرانس لوزاکا ۸۸  
کنگره باکو ۴۷  
کنگو ۵۱  
کودهای شیمیائی ۲۸۳  
کیش شخصیت ۱۴۹, ۳۸۶  
گروه ۷۷ ۵۰  
گزارش برانتلند Brundtland ۳۴۹  
گزارش ریو ۹۲, ۹۴  
گفتگوی شمال - جنوب ۹۲

لاکراه ۱۰۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۷

لیاس دوزی ۲۵۹

لنینسم ۱۳، ۴۴، ۶۱، ۹۶

لیبرالیسم ۱۵، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۵، ۷۸، ۸۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۲،

۱۳۱، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۴۸، ۳۴۹

لیبرالیسم جهانی ۱۵، ۱۹۱، ۱۹۶

لیبرالیسم نئوهابسی ۱۹۱

ماده ۲۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۲۴۲، ۲۷۰، ۳۷۵

مادی گرا ۴۴

مارکسیسم روسی ۸۴

مالکیت خصوصی ۳۸، ۶۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۳۵۳

مالکیت وسائل تولید ۴۵

ماوراء ملی ها ۶۲، ۷۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۱۶،

۱۲۸، ۱۳۴، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۷۲، ۳۲۰، ۳۶۲

ماوراء الطبیعه ۳۰

ماوراء ملیها ۱۵، ۵۰، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۶۲

مبارزات آزادیبخش ۱۸۳

مجلس نمایندگان ۳۶

محیط زیست ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۵۷، ۷۲، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۳،

۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶،

۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲،

۱۷۷، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰،

۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶،

۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴،

۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۸،



۳۳۰, ۳۳۶, ۳۳۹, ۳۴۱, ۳۴۴, ۳۴۷, ۳۴۸, ۳۴۹, ۳۵۰, ۳۵۲,  
۳۵۳, ۳۵۴, ۳۵۵, ۳۵۶, ۳۵۹, ۳۶۰, ۳۶۲, ۳۶۴, ۳۶۵, ۳۶۷,  
۳۶۸, ۳۷۳, ۳۷۴, ۳۷۵, ۳۷۶, ۳۷۷, ۳۷۹, ۳۸۰, ۳۸۱

مداخله بنام حقوق بشر ۴۱

مدرنیته ۱۴, ۱۶, ۱۲۷, ۱۲۸, ۲۰۶, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۶۵, ۲۶۶, ۲۶۷,  
۴۰۴

مدرنیسم ۲۲۹

مُدرنیسم ۱۲۸

مدیریت استعماری ۳۶

مدیریت زمان ۲۵۰

مدینه فاضله ۸۵

مذهب ۴۰, ۱۶۳, ۱۷۷, ۲۲۴, ۳۳۴

مردم سالاری ۱۵۳, ۳۹۷

مردم شناسی ۳۰, ۶۵, ۹۸

مستعضعف ۴۷

مستعمره ۳۶, ۳۸, ۴۱, ۴۴, ۸۹, ۳۸۸

مسیحیان ۱۷۹

مسیحیت ۲۴, ۲۵, ۴۵, ۸۵, ۱۸۳, ۳۸۷

مسئله رشد ۴۳, ۹۳

مشیت الهی ۲۶, ۳۷

مشیت خداوندی ۲۵

مصرف ۳۲, ۳۳, ۴۷, ۵۴, ۵۶, ۵۷, ۵۸, ۶۸, ۸۶, ۸۷, ۹۵, ۹۸, ۱۱۰,

۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۶, ۱۲۴, ۱۳۵, ۱۴۳, ۱۴۵, ۱۴۹, ۱۵۰,

۱۵۵, ۲۰۷, ۲۱۱, ۲۲۱, ۲۲۶, ۲۲۷, ۲۲۸, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۹,

۲۵۱, ۲۵۶, ۲۶۱, ۲۶۳, ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۶۸, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۲,

۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۸۲, ۲۸۴, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۸۸,

۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۰, ۳۰۳, ۳۰۴, ۳۰۷, ۳۰۹, ۳۱۲,

۳۱۳, ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۱۸, ۳۲۲, ۳۳۲, ۳۳۵, ۳۳۷, ۳۳۸, ۳۳۹,

۳۴۰, ۳۴۱, ۳۴۲, ۳۴۶, ۳۴۹, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۵۲, ۳۵۳, ۳۵۴,  
۳۵۵, ۳۵۶, ۳۶۱, ۳۶۲, ۳۶۳, ۳۶۴, ۳۶۸, ۳۶۹, ۳۷۵, ۳۷۶,  
۳۸۰, ۴۰۹

مصرف انبوه ۵۴, ۵۶, ۵۷, ۵۸, ۸۶, ۹۵, ۱۴۵, ۲۴۰, ۲۵۱, ۲۷۰, ۲۷۳,  
معارف غیر علمی ۳۰

معرفت ۲۲, ۲۷, ۲۸, ۳۰, ۱۲۶, ۱۹۰, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۲۰, ۲۲۷, ۲۶۶,  
۲۷۴

معلم اول ۲۴

معنویت ۱۸۱

ملت آلمان ۱۷۵

منابع پایان پذیر ۲۵۱, ۲۷۳, ۲۹۲, ۳۶۲

منابع تجدید پذیر ۱۱۳, ۳۱۷

منابع تجدید ناپذیر ۱۱۳, ۳۱۷

منابع طبیعی تجدید ناپذیر ۲۷۷

منابع کمیاب ۲۵۶, ۲۹۲

منشور سازمان ملل متحد ۱۳, ۲۶۱, ۲۹۰, ۳۰۶, ۳۱۹, ۳۲۱

منطق ذهن گرائی ۱۷۸

منطق عین گرائی ۱۷۸

منطق هویت ۱۷۸

مهدویت ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۲

مهدی موعود ۱۳۰

مهندسی اجتماعی ۱۳۳, ۱۳۶

موازنه عدمی ۳۲, ۷۴, ۷۵, ۸۹, ۹۰, ۱۱۹, ۱۲۸, ۱۳۷, ۱۴۸, ۱۴۹,

۱۵۰, ۱۵۷, ۱۶۳, ۲۷۲, ۳۷۸, ۳۸۱

موازنه وجودی ۳۲

مؤسسه داگ هامرشلد ۱۲۳

مؤسسه مطالعات رشد ساسکس ۱۲۳

میثاق اکولوژیک ۱۶, ۳۷۳, ۳۷۵

- میثاق الجزیره ۸۸
- میوه ممنوعه ۳۹
- نابرابری میان تولید و مصرف ۱۰۰
- ناسیونالیسم متجاوز ۵۹
- نحله تنظیم ۲۲۰
- نحله نوگردانی ۲۱۱
- نحله وابستگی ۶۶، ۶۷
- نرخ افزایش درآمد ۳۶۵
- نرخ بازده سرمایه ۳۶۵
- نظام تولید ۳۳، ۱۹۹، ۲۵۰، ۳۳۸، ۳۴۵
- نظام سلطه گر ۴۰، ۴۲، ۷۲، ۷۳، ۱۱۴، ۱۶۲، ۱۸۵، ۳۲۰، ۳۶۷
- نظام فتوئالی ۳۰، ۲۰۹، ۳۸۸
- نظام مزدوری ۱۳۰
- نظام های فدرال ۳۳۴
- نظام ولایت مطلقه فقیه ۱۲۹
- نظریه بیان (discourse theory) ۲۳۱
- نظریه تعادل والراس ۳۰۲
- نظریه جنسی رشد ۱۵
- نظریه حفظ محیط زیست ۲۲۵
- نظریه دموکراسی رادیکال ۲۰۷، ۲۰۸
- نظریه راهنما ۲۶۵
- نظریه رشد پایدار، ۱۴
- نظریه روستو ۵۳، ۶۱، ۶۶، ۶۷
- نظریه ساخت گرائیش (structuralism) ۲۳۰
- نظریه ساختمانندی ۲۰۷
- نظریه سلطه ۱۳، ۹۶، ۱۰۵، ۲۱۴
- نظریه سهم کردن و به اشتراک گذاشتن بر اصل استقلال ۳۱۰
- نظریه شیوه‌های تولید ۲۱۱، ۲۱۲

نظریه قیومت ۴۰  
 نظریه مبادله آزاد ۶۹  
 نظریه های زن گرا ۲۲۴  
 نظریه وابستگی ۳۹۹, ۲۱۳, ۲۱۰, ۷۱, ۷۰, ۶۹, ۶۷, ۶۶  
 نظریه های نوگردانی ۲۲۰, ۲۱۵  
 نظم جدید اقتصادی جهانی ۸۸  
 نظم جهانی جدید اطلاعات ۹۱  
 نقش خدا ۲۵  
 نقش خدا در تاریخ ۲۵  
 نهیلیسم ۲۰۸  
 نوآوری های فنی ۲۷۸  
 نوگرایی (Modernisation) ۱۸, ۱۹, ۶۰, ۶۵, ۷۰, ۷۴, ۱۷۷, ۱۸۱,  
 ۲۰۲  
 نوگردانی (modernisation) ۲۳۳, ۲۳۱  
 نوگردانی یا رشد ۱۴, ۱۶۵  
 نیازهای واقعی ۱۴, ۱۶, ۹۵, ۹۷, ۲۴۸, ۲۵۱, ۲۷۰, ۲۷۶, ۲۸۲, ۳۶۱,  
 ۳۷۲, ۳۶۹  
 نیروهای محرکه ۱۶, ۱۷, ۳۲, ۳۵, ۳۹, ۵۰, ۵۸, ۶۰, ۷۲, ۷۳, ۸۵,  
 ۹۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۱۴, ۱۱۹, ۱۲۹, ۱۴۰, ۱۴۳, ۱۵۴, ۱۵۷,  
 ۱۵۸, ۱۶۱, ۱۶۳, ۱۷۱, ۲۱۴, ۲۱۹, ۲۴۹, ۲۵۰, ۲۷۲, ۳۱۹,  
 ۳۷۲, ۳۷۰, ۳۶۷, ۳۶۵, ۳۶۲, ۳۵۰, ۳۴۶, ۳۴۲  
 نیروهای مسلح ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۷, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷  
 نیروی هوایی ۱۵۶  
 نیک زیستی ۲۶۸, ۲۶۳  
 نیمه متمدن ۳۱  
 نئورومانیتیک فلسفی ۲۲۸  
 نئولیبرالیسم ۲۱۷, ۱۳۱  
 نئومارکسیست ۲۲۱, ۲۱۷, ۲۱۱, ۲۰۹

نئومارکسیسم ۱۴، ۶۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۳۹۸  
هزینه سرانه ۱۵۴  
هژمونی ۲۳۱  
هویت همگانی ۲۳۵  
هیچ‌انگاری (nihilisme) ۲۲۹  
وابستگی برگشت پذیر ۲۱۹  
واحدهای تولیدی خانوادگی ۳۴۶  
وجدان جهانی ۳۲۷، ۳۸۱  
ولایت جمهور مردم ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸،  
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳  
ولایت مطلقه بازار ۱۳۵، ۲۹۱  
یارانه ۶۸، ۱۰۲، ۳۲۷، ۳۷۳  
یهودیت ۱۸۲  
یونیسف ۲۱۵

